

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خداوند سخن آفرین را ثنا
که درین زمان سرت انتا کتاب قادت انتاب حاوی اصطلاحات فحادی محاورات جامع فوائده
مجموعه عوائد مقبول نازک خیالان زمان مستفید نکته سخنان جهان اعنی مصطلحات الشعرا

المشروبه

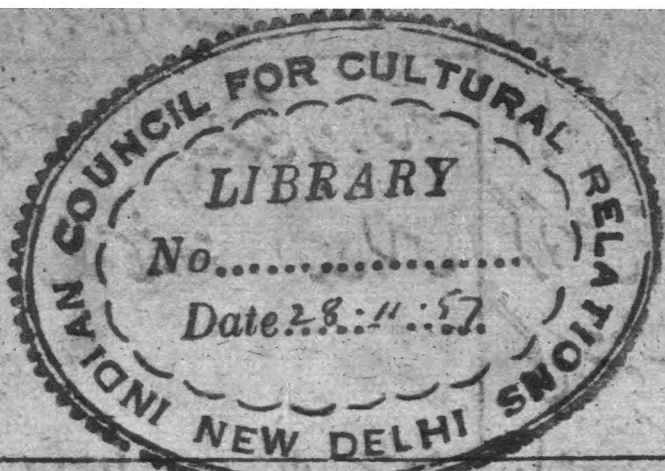


بارخسین

باستقام احقر الانام الراجی الی رحمته ربہ القوی ابوالحسنات قطب الدین احمد القریشی
القادی الخفقی غفره الله العلی وتجاوز عن ذنبه الخفی والجلی بامه رجب المرجب سنه ۱۳۰۵

مطابق ماه مارچ سنه ۱۳۰۵

مطبع دارالانوار
دارالانوار



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله مجربها میخوانم و سفینه کاغذی در بحر سخن میرانم الهی شرطه توفیق هوا دارم کنی تا کشتی شکسته بسته خود
بجودی سلامت وصل گردانم و تاجر سخن را که غرشته نشین ز ورق زبان است بساحل تحقیق رسانم بنده و آری
بمحفص سر نوشت از لی شب و روز محو مطالعه دواوین فصحا بودم و دل و جهان را وقف عشق نو خطان الفاظ
و معانی مینمودم اکثر محاورات غریبه فارسی زبانان در شعار فصاحت بار دیدم تحقیق آن کمر سعی محکم برستم هر چند گرد
کتب لغات گردیدم نفی حاصل معانی بعضی از آن شنیدم ناچار رجوع بزبان دانان ایران دیار آوردم و پانزده سال
درین تلاش سهر بردم و آنچه از زبان آن جماعت شنیدم براس استقاع جمهور سخن پردازان خواستم در خیر کتابت
در آرم لهذا آن را با بعضی لغات غریبه با وصف آنکه معانی آن در نسخ لغات و شرح دواوین و شنوایات قدما قلم
است بحجت سهولت طلبه درین صحیفه مسطور نمودم و از ضبط محاورات و لغاتی که در مصنفات تازه گویان بنظر در نیاید
عطف عنان اشبه قلم واجب دیدم و این نامه را بمصطلحات الشعر که مشعر تاریخ شروع تالیف است موسوم
گردانیدم التماس از آشنایان بحر سخن آنکه هرگاه ازین سفینه چشمی آب دهند از انصاف در نگذرند و از تعصب
و اعتساف پهلوت می کنند که الانصاف خیر الاوصاف گفته اند و در محلی که خطائے و سهوی معاینه نمایند زبان
تغنت بکام خموشی کشیده بقدر مسیور در صلاح کوشند و برای ارباب معنی و بیان مخفی نماند که از بهر وثوق
خوانندگان در آخر لغات و مصطلحات نشان مستنبط منه بترتیب مفصل تعلیم آورده جماعی ک کشف اللغات
مؤید الفضائل مدار الافاضل ق قاموس رشیدی ت تاج المصادر شرح دیوان خاقانی و شرح قصاید انوری ط
طائفت شتوی معنوی ص صراح ۵ ابراهیم شاهین منتخب اللغات مح محاوره دانان ایران

P:
891-551014
MUS
L3871
AR

که دار و جام شد آب گردش * زاهد نیاید آنجا از بیم آب گردش *
و نیز نقل برکان کردن بیمار از جائے بجائی دیگر برائے تغیر آب هوا
مح قدسی * از دورت تا دم تسلیم بجائے نروم * آب گردش
نکنده شسته تو چون گرداب * آب گردانیدن و آب گردانی متعدده
سعدا شرف * جوش مهیا شربت بیمار جو شایسته * دو
ساخته گاه از آب گردانیده است * شانی تکو * هر زمان
بجائے فکند * خاکساری و آب گردانی -

آب کاهمه - چیزیست که از حموضات متعدده درست کنند که
مومن استر ابادی * هزار شکر که آبلخ و شور خودی چسرخ *
نیم منتظر شهد و آب کاهه تو -

آب منجمد - کنایه از شیشه و پیاله بلور و زجاجی حکیم شفائی
* در آب منجمد آتش مثال ریز * در پائے بید با صمغ و عسل
دانه * و برت و تخ نیز * شانی تکو * چون آب
منجمد بگذارد ز تاب مهر * خورشید گر جمال تو بیند در آینه *
و در کتب لغات معانی دیگر مذکور است -

آب غریب و آب سفر - بالا اضافه آب بنی که در اثنای سفر
نورند مح آقاری و دانش * کل بدست کلمه و شان نگ
بیاران گرفت * آب غریب ناز پروردگارستان را ساخت
سالکای یزدی * گل کند در دشت و در عمان گه سازد
قطره بارانم و آب سفر سازد مرا * -

آب آتشک و آب آتش رنگ * آب گلزار رنگ کنده
از شراب سبز مرزا صائب * دست و لب در چشمه آتش
چون آفتاب بعد از آن خود را بقلب آب آتشک زن * هم او
گفته * ز خاک افسرده تر از باد سرد گردان ترم صائب *
علاج در دمن از آب آتش رنگ * آید * یحیی کاشی * -

بیاساقی آن آب گلزار رنگ * که که صلح زان گل کند گاه جنگ
آب شدن - که اختن و منفعل شدن اول مرزا صائب گوید
* بلال غنغب جانان لطافت دارد * که از اشاره نکشت
آب * گردو * دوم محسن تاثیر گوید * شکر که بر دول رزق
بحلاوت * آب از نشو و پیش لبست از سر خامی است -

آب بی لجام و افسار خورون - مطلق العنان و خود
معاش کردن اول معروف است دوم بدی هم قندی گوید *
همیشه تا فرس بد لکام ابلق چسرخ * خور و چشمه خورشید
آب بی افسار -

آب گرفتن خانه^{پزی} - خراب و ویران شدن خانه مح حضرت
کمال خجندی فرماید * از گریه مرا خانه چشم آب گرفته است *
افسانه چشم تو ز من خواب گرفته است -

آب در میان دشمن چیزی - غش آلود بودنش و این
ما خود است از آب در شیر و کالا و متاع و دشمن که آن پر مغز
مح خان خالص * هر که گوید که زیان دارد * غش
آب در میان دارد * -

آب مرده بالا ضافه و ضمیم آب غیر جاری و افسرده مرزا
صائب * افسردگان بحالم بالا نمیرسند * این
آبها * مرده بد را نمیرسند * -

آب در سبک کردن - مراد آب در غبار کردن که آن
کنایه است از ارتکاب امر بی فائده مح ظهیری * آدرده
نهال بخودی بار * صبر آمد و آب در سبک کرد * -

آب جاویدان - آب حیات مح محسن تاثیر گوید
* هر بر مضمون رنگین نعمت الوان ماست * معنی تر
در حقیقت آب جاویدان ماست * -

تناظر الف از منظر الف

آب و گل - بکسر کاف فارسی کنایه از قالب بشری روز صاحب
گوید س قباے صورتی آب و گل نمازی نیست - ازین لباس
برآید چون نماز کنید -

آب طینت - بالا اضافه آبے که خاک ابدان بدان سرشته اند
- مح شوکت بخاری س بود اسیر تن مابدام محنت خویش
نموده ایم بگرد آب ز آب طینت خویش + -

آب دندان شکن - آب بسیار سرد - مح یحیی کاشی در معین
حوض گوید س گرت هست در سردی آن سخن + بیاشام
این آب دندان شکن + -

آب برآینه زدن و زخم - چون کسی بزم سفر از خانه برآید
کس و کوسه او چند برگ سبز بر آینه گذاشته آب بر آن ریزند و
این را شگون زود بهم رسید نهاد اند مح نظام دست غیب س
ویده را ترکم از اشک چو رفتی ز برم + در قفای سفری آب آینه
زنند + طغرای کوی تو منزله است در سفر آشنا + بر رخ آینه
آب از پی بیگانه یز + گریستن آینه و چشم تر کردن آینه و آینه
از پی داشتن آب از پی ریختن همانست صائب س کیست
انکس که بر احوال مسافر گرید + چشم آینه بدنبال مسافر گرید +
هم او هست س چنان اقدام از طاق دل هم صحتان صائب +
که وقت ختم آینه چشمی تر نیسازد + بنجر کاشی س سکندر ازیم
آینه داشت حین وداع + حجم زباده جنبیت کشید وقت شد
یحیی کاشی را با عی آنا که بدان حیات آویزند + مردن سفر
چند از آن بگریزند + اشک که بریزند عزیزان در مرگ + آبی است که
در پی مسافر یزند + -

آب روشن - رونق و بها صائب س چه آب روشن

ازین چرخ نیلگون جویم + که رخ بخون شفق آفتاب میشود +
آبکش برگ رگ اوراق نباتات مح ساکای یزدی س
گر گوش تو آهنگ شناس هست درین باغ + هر آبکش برگ
گلچین رشته سازیت + حکیم رکنای مسیح کاشی س تا ابرزدود
دل من آب کشیدمت + جوشد همه از آبکش برگ گیا خون +
و آبکش فقط بمعنی خورنده آب نیز حضرت امیر خسرو دهلوی س
فرماید س مباش از سفال کهن آبکش + که از کوزه نو خورند
آب خوش + و کسی که از چاه و چشمه آب کشد طغرا گوید س بر آن
آبکش میتوان بر در شک + که خم را بدوشل و در جانی شک +
آب کشیدن و دیدن و بردن زخم مراد آب بریدن
و دیدن زخم که آن معروف است مح مرزا صائب س
زخم گل آب از نواے آبدارم میکشد + شور بلبل خجلت از
جوشن بهارم میکشد + حکیم س آب دریا را بجوی تنج بیداد
ببند + بسکه سیراب است شمشیر تو زخم آب دید + سعید شرف
س هرچو زخم کنه کز آب بردن و اشود + غنچه مشکفته شد
از موج انوار گل + -

آب بچوبستن - آب در جوار آوردن مح سند و آب دیدن
زخم گذشت + -

آب آتشین - کنایه از شراب تند مح مرزا جلال سیر
س ز عشق مرتبه حسن دلشین پیدا است + ز شیشه جوهر این
آب آتشین پیدا است + -

آب کشیدن چیزی - شستن نیست مح جامی محمد جان قلم
س دل را از خیال مے خضر آب کشیدم + تا عشق چشاند
بمن لذت غم را + -

آب گردش - تاثیر زبونی آب و هوا مح طاهر غنی س

کشتن اندک آبی می برد و اگر نداشتی طاقت این کار از پل مرض کن به نعمت خان عالی سپه چون یا مقتدر مردم دیده سرخ او و این خیل آب برد که بر دند پله در آب به محسن شیر به غیر از برآ یار نمی ناب می برد و این ماجر ابرین چقدر آب می برد و بعضی اغوه که ماجر ارا جزو محاوره فهمیده اند غرابت دارد -

آب سیه آب سیاه - مرضی است از امراض چشم سند و بیاض بردن خواهد آمد و شراب نیز ج حفت امیر خسر و در صفت قلم فرموده است آب سیه خورده چنان گشته مست به کش چو نگیند بیفتد ز دست به وکل ولای نیز مح میر الهی بهدانی به دیدم ز بسکه روز سیاه و گریستم به آب سیاه تا سر زانو گرفته است به فصیحی فرماید به روز نیست خط و دست که چون بخت سراید به آب سیه از چشمه خورشید بر آید به عطشی است که در سم است پیدا شود سیل شرف در چو آب سپ گوید به کند در ره نوشتن چو آب سمش آب سیه آر دقلم وار به و آب عظیم عمیق هم شرف الدین علی یزدی در نظر نامه گوید فقره بر لب آب سیاه می که در میان فاصله بود فرو آمدند -

آب در جگر دشمن - کنایه از استطاعت مالی دشمن اگر چه امیر عضد الدوله و شیخ عبدلرشید این محاوره را بنون نافیه بمعنی غفلت دار نوشته اند و از آب در جگر دشمن انکار دارند لیکن شعر آورده اند چنانکه آقارهی شاپور گوید به زاسو گویت گر بودت پیرین درست به از خامی است گر بودت آب در جگر به آب از چشم کسی از کسی گرفته ترساندنش مح خلصا ش به زبیم خویت از هر دیده صد سیلاب خون آید به کس هرگز چنین نگرفته آب چشم مردم را به شفیع اثر به مردم گزیده گردان خلق و در نیست به چشم تو آب چشم زاهد گرفته است به

آب خور و نصیب و قسمت و آن مشهور است و مقام خور و ک در کی نمی به تا توانی شکر نعمت کن فرا شوی مکن به آبخوری به وزن بر هم مبادا گل شود به -

آبدان زمین بستی که آب باران در آن جمع شود و نیز ظرف آب هم و مجد الدین طه قوسی بمعنی آبگیر که تازی آن غدیر است نیز نوشته و لفظ دان اکثر بر اے ظرفیت آرنده مثلاً قلمدان و پاندان و نقلدان و گلدان و آتشدان و امثال آن طالب آبی به باز می خور و دوازدست نسیم به موج بدستی کند و آبدان به -

آب بزرگ کسی سر و اوان - فریب و اوان و از جار بوی و مح سلیم گوید به درین چمن بچنان خفته ام که از غفلت به چوینو سر و آب این جهان بزرگ مرا به -

آب بزرگ آردن - لازم منه با قرکاشی به کی به نشینم آید کاید بزرگ آیم به جانی روم که آبخا بالای باد باشد به -

آب انبار - حوض و تالاب کلاسه که بر اے ذخیره آب در قلعها سازند و آن باب باران پر شود از کتب تاریخ معلوم شد سیل شرف به بسکه میگرم ز شوق آتشین خسار به گشت آتشناها از شکم آب انبار به -

آب مروارید آب گهر دآب و درون چشم - نزول مار بید که از امراض معروفه چشم است مرزا صاحب به آب مروارید آوده است چشم جوهری به گوهر به قیمت مائبا زار آمده است به ایضاً به به چو چشم از خود بر آید آب گوهر غلام ام به این صدف از انتظار ابرنیشان فارغ است به هم او در تنهیت درود شاه عباس باصفهان گوید به چشم بی کز انتظار شاه آب آورده بود به شدنوز چو چشم پیر کنعان در زمان به امام الشعرا خاقانی سر و

آب دست کن۔ باضافت آب و کاف تازی مفتوح آئے کہ
بکادش دست از زمین برآند و آن در راضی گریستن معمول است
مح شفیق اثر دہجو حام گوید۔ بناخن طاس بے ازتہ کردہ بیچو آب
دست کن باید برآورد۔

آب جو۔ معروف و کنایہ از دولت و مال و سحر کاشی سے
ز آب جو نمود آبروی ماسخر بہ فنا مال گردش بقای ہمت بود۔
آب ز دمان رفتن بدمان گردیدن۔ کنایہ است از آب
حسرت بدمان آمدن کہ آن معروفست طغرلے مشہدی سے کہ
را در مقام لب چش مے بہ زیادہ بوسہ است آب از دہن رفت بہ
سعی شرف سے از خرامیدن شیرین تو با مدعیان بہ دیدہ را آب
ز حسرت بدمان میگردد بہ و آب بچشم گردیدن مراد آنست طاهر
غنی سے بے مشکل بود دل کندن از خوبان پس از الفت
ہنوز آب از غم یوسف بچشم چاہ میگردد بہ آب بچشم گردان
متعدی آنست در ویش دہکی سے خون زور و کوہن در بیستون
گریہ سحاب بہ صورت شیرین بگرداندر وان در دیدہ آب بہ۔

آب کشادہ۔ بعضی گویند کنایہ از ضایع شدن وقت است
و جمعی بر آنند کہ مراد آب از دمان رفتن است مفید لعلی سے
ز چرخہ و بہت خندہ تا نقاب کشادہ بہ دمان شیشہ شوق لب
آب کشادہ کشادہ یعنی ظاہر شدن و گردن و جاری شدن
و گردن بسیارست چنانچہ۔

آتش کشودن و دود کشودن و چشمہ کشودن و خون
کشودن۔ آقا رضی دانش سے شبہائے سحر فی او داد از
سحر گرفتہ بہ آتش نزل کشودہ آب از جگر گرفتہ بہ مرزا صاحب سے
ناہ مان شود نرم دل کو اکبا بہ کہ دود آب ز چشم شرار کشاید
طالبانی سے عروس باغ نقابے ز روی حسن افکند کہ

چشمہائے عرق از جبین غلہ کشادہ بہ محمد قلی سلیم سے غمش از غم
با خود دل مادر وجود آورد بہ در آنجا زخم را بستیم و خون کشودہ
آب بر دست و پای کسی بختن کردن۔ کنایہ است از خدمتگاری
او کردن مح مرزا صاحب سے روزگار است کہ در دیوان میرزا بہ آب بر دست صبو
گرستانہ طغرا سے چون نوبوش شدی خدمت قیقم کنی بہ آب چون
آیند بر دست سکندر کنی بہ مخلص کاشی سے باغبان بجای میرزا دیدہ
تا آب بہ دخترے دار کہ عقل دہوش از سر پیردہ بہ باقر کاشی سے
سہ و حاش کام خاطر دیدم بہ صد لطف نہان از نگہش فہمیدم بہ چون طاس
ز دیدہ نختیم آب بپاش بہ چون فوطہ بگرد کش گردیدم بہ۔

آب حرام۔ باضافہ دولت و دنیا مرزا صاحب سے ہر کہ از آب
حرام رشوت آبتن نشد بہ تیغ اگر باشد طرف مردانہ میگوید سخن
و منی نیز چنانچہ بایہام از شعر مرزا صاحب ہم معلوم میشود فوٹی سجد
سہ ز چشم مردیش آب حیا رفتہ است بے شبہ بہ ہر انکو مادرش
آب حرامی در شکم داد بہ و شراب نیز مسیح کاشی سے منفی بحیرم
می کشیم میکند ہلاک بہ خون ہلال بین کہ آب حرام ریخت بہ۔
آب زیر کاه انداختن۔ مکارے و خیالی کردن حاجی محمد جان
قدی رباعی سے چرخ آب ہمیشہ زیر کاه اندازد بہ یک کار بصلہ
براہ اندازد بہ مہرست کہ عجب چرخ را پوشیدہ بہ رسوا است
چو گل ز سر کلاہ اندازد بہ بے آب زیر کاه باتفاق اہل لغت مکار
و خیال است و نیز چیز مخفی کہ سالک یزدی سے میدہم برباد آب
زیر کاه اعتبار بہ زعفرانی کہ بار کاه خرمن میکنم بہ یکے از قدم
میگوید سہ ہنوزش آب خوبی زیر کاه است بہ۔

آب بردن چیزی۔ کنایہ است از نہایت اشکال و غایتان
مح عبد الغفور جزوی سے از گریہ کار خانہ دل کے شود تمام
تعمیر خرابی سے آب می برد بہ خان خالص سے پائمال خاق

ایسانی که آب دست تو بوی گلاب می آید و طغرافقه سیدی که بهار الخیم دستش کری گوش سپهر زایل می تواند کردید و آن آب دست شو نیز گویند شفیع اثره آنچه رفت از حسرتش روح سکندر تکام به باشد آب دست شوی آن پناه خسران به -

آبی - که بودیم رنگ به طغرافقه سیدی و بناله چشمت را چون بر کنده آبی به از شهرم برون ناید هرگز درم غالی به -

آب بر چیزی شستن - قرار دادن آب بر آیه سیرابی آن مخلص کاشی به نه بهمن از جوی شمشیرت گلویم تر نشد به آب به یکان تو هرگز بر دلم نه نشسته است به -

آب پوست فگندن - اکثری بر آنند که کنایه از بالیدن است مطلقا و ماخذ آن بالیدن دلو و مشک پر است و بعضی گویند که چون میوه به بختگی رسد آب از جوی هر میوه پوست آید و بالیده شود اینها اطلاق آن بر میوه دارند خصوصا اول هوا لا قوی ظهوری در تعریف نه گوید رباعی سوزین انبه حلاوت آب در پوست فگند به خشک است زمانه مغزیش لذت قند به در دفع گزند تلخکامی جزوی اندیشه او بازوی ذائقه بند به سلیم در صفت خبر به گوید به آب هر که پوست فگنده به شده ز مزم نه دلو تر منده به ساطعای کشمیری فقره شقایق خجلی حایل ساخته آبی پوست انداخته تلاوت جملنا من الماکل شمس حنی پروا ختم چون طغله به بلوغ رسد گویند آب پوست انداخت و جهان ظاهر است هر چند در اینجا هم مراد بالیدن و بزرگ شدن است -

آب یزان و آب پشان - وقتی در فارس مساک باران به قحط عظیم شده بعد مدتی سیزدهم تیر ماه باران بارید فارسیان آن روز را عید گزقند از آن باز روز مذکور جشن کنند و آب گلاب بر کمر بگردانند و آن روز برون نام موسوم شریفی می باشد و می

به از سید چشمان هندی آب و چشمیت مانند به آب یزان میشود در یزد چشمتی آب دمه و له به آب پاشان در کوی پری رویان یزد به تانمانی پاسه در گل چشم بر وزن مکن به -

آب ز آتش برون آوردن و بر کشیدن - امر غریب غیر ممکن بنظر آوردن شفیع اثره در گداز دل عجب دستی است مژگان به آب ز آتش برون آوردن و برنگ شیشه گر به میر معزی به من چو خواهم کرد فریاد آب ز آتش بر کشم به او چو خواهد خورد و تشویر آتش با فروزد ز آب به -

آبی شدن معامله - بر هم شدن معامله و از نظام افتادن کا مح نعمت خان عالی در محاصره حیدر آباد گوید فقره طائفه متقیان فاعل قنایم فی ائیم معامله چندان آبی شد که دست از حیات مستعار شستند -

آب بر دار سخنی که صدق و کذبش غیر معلوم باشد مح -

آب رو خریدن - چه برای حفظ آب و دادن و خود را از شکنجه ایروین رمانیدن مح مخلص کاشی به فرو ختم بنیاده تو ملک جهان را به باین متاع قلیل آبرو به خویش خریدم به فائده خریدن یعنی رمانیدن بسیار آمده حاجی محمد جان قدسی به از نصیحت های غمخواران جنون باز خرید به گاشن افسرده بودم آنجا زنده کرد به مرزا صاحب به می تواند که کوب مارا خرید از سونگ آنکه بر حال تو آتش را گلستان کرده است به وحشی به بغر و خنده باز غمت باز خریدیم به آن خط غلامی که برادیم دیدیم به طالب کلیم به که خریدی ز غم گردش دوران مارا به دیده گرفت نمیداد بطوفان مارا به حیاتی گیلانی به هر دار ریج من که بدر دم به روزگار به جان مرا ز حادثه آسمان بخر به گرفتن نیز بدین معنی آمده در دفع و اعطاس به در عهدین باز عمده به نیاید به از دست خلق آنرا

آب لولونیز بد معنی بسته در صفت شمشیر مدوح گوید سه الحی تنگ
هندوی دریا نماز نیکوی * منخش چو آب لولوس از چشم شملایه
گرفتن آب چشم باین معنی دار کمال اسمعیل رباعی سه سه
خنجر که خنده هر دم از سرگیری * دل میدهدت که لب هم برگیری
سه فرگس شوخ دیدنی چهره او * چشم آب نگیرد که ساغرگیری
آب گرفتن - آب دادن مح مخلص کاشته سه چرباک از نه
کشی هنگام جوش خطا نکویانرا * که چون گلزار گرد و سبز دهقان
آب میگیرد *

آب بر چیزی و چیزی دیگر و بپا چیزی بستن - آب
دادن و سیراب کردنش مح ظهوری فرماید سه نمیدم چو آب
این که بر کشت جگر بستم * کران جز خوشهائی داد اخگر بر نمی خیزد
میر معز فطرت سه بوی جان میشنوم از چمن خم مگر * آب حیوان
بدم خنجر قاتل بستند به ظهوری سه در چمن از طراوت سمنش آب
بر رو از خوان بستم * طالب کلیم در مرثیه حاجی محمد جان قدسی گوید
سه آن نمائے کبود آب که لائق او به بست دهقان اجل آب پیا
از تهرش * و آب بر چیزه افکندن نیز حیاتی کیلانی سه برگ روید
از محبت خوشه بند داد و فا به جای آب از خون بر تاک انگور فگتند
آب بر رو و بر کسی بستن یعنی باز داشتن آب نیز آمده فغانی سه عمر
عاده ماضی باش و ملک جاودان کم خواه * که آب زندگانه بر
سکندر زین گنه بستند به شفیع اثر در مرثیه امام الشهدا گوید سه
آب بر روئی امام خویش بستند آن سپاه به پس بایستج شستند
از جیش گرواه به -

آب از چیزی بستن گرفتن و سر آب بستن - باز داشتن
آن آبست مح متشم کاشته سه که از تخار و هم جان عجب مدار
دل به که ساقی از لب من آب زندگانی بست * محسن تاثیر سه

بیش ز عشاق گرفتار گرفتن ستم است * آب از تشنه دیدار گرفتن
ستم است * بدیعی تر قندی سه در گریه خواستم که کنم شرح درد
خویش به منعم ز گریه کرد سر آب راه بست *

آب از بالا بستن سر چشمه - سر چشمه بند کردن تا آب جاری
نشود مح طغرا سه تیغش که با سری ندارد * آبی است که بسته
شدن بالا به -

آب لار - برای مصلحه نام رودیست در کشمیر قدسه سه
سوادش سرمه چشم بهار است * بهشت و جوی شیرش آب
لار است *

آب شیراز و شیرازی - شراب شیران مح شفیع اثر سه
سر و برگ شگفتن نیست گلزار طبیعت را به اگر در خاک صفا مان
نباشد آب شیرازی * و سده سه هوای اشرف است و آب شیراز
اگر آب و هوای در جهان است * آب شیراز را نام نهر گفتن آب
در میان دارد زیرا که همه ایرانیه از آن منکر اند -

آب بر بنیاد بستن - در صد و خرابی خانه بودن اینجا هم آب بستن
بمعنی دادن آبست چنانچه گذشت محسن تاثیر سه آب می بندی نه
تا چند بر بنیادش * بر سر خود و مکنی این خانه را ویران چرا به -
آب بستن و آبست سه حامله اول معروفست دوم مغانی بلخی سه
از یک شبه به بخوابی بود تو عجب نیست * که لای ستر دن بود
آبست نعم را به -

آب در است - بفکرافت و ضو و حضرت کمال خجده نماز
عید خواهم کرد ساقی مان بیار آبی به برای آبدست من بابر بی
قدح شویان به و باضافت خوبی و لطافت و چابکدستی
طالب املی سه چو آب دست او گوهر فشانده شود مشت عرق
دریاز گوهر به و غساله دست و پاییز سه سلیم سه علاج در و دل و دست

آتش تاک - با طافت شراب محفید بلخی سے از انتظار باد
 با کم چو میکنی + ساقی کباب آتش تا کم چو میکنی +

آتش بید و - کنایه از شراب ح حکیم شفا فی سے ساقی بیاد
 آتش بید و و بر فروز + از نور باد و مجلس مقصود بر فروز +

آتش تر - کنایه از شراب تند طغرای مشہدی سے از خشک
 سال رند قدح نوشن اچہ غم + باغ طرب ز آتش تر آب

میخورد +

آتش کش آتشگیر و آتشگیر - چیزی کہ آتش از منتقل
 و اجاق ازان بر دارند محسن تاثیر یزدی سے بیتوسوزان بگنید

گریختن احوال من + خامہ مانی شود آتش کش از مثال من +
 طعنه گر کن آن گل با تشکیر تنبا کو نظر سے بیضہ نولاد و انعم

مرغان شود + ہم از دست سے شود زین شست حسن و شعله
 و و تیرہ و و زرخ + بغیر از من کہ خواهد بود آتشگیر و و زرخ

میرادی لغائی زاوہ زابہ علیخان سخای لاری میگفت تشکیر
 چیز نیست کہ شش پین باشد مانا بیل کہ بدان از بخاری تو

آتش و خاکستر آرد و آن ورای آتشگیر است +
 آتشکاری - آتش دادن و گرم کردن در کی تھی سے لیت

چون بارغ نشیند فکر تسخیر کند + کرده آتشکاری بی ملوئے کہ
 زنجیر کند + و آتشکاری نیز و جیبی سیستانی سے بسکہ شوق

مے بر دسم گرم در میدان عشق + میتوان کردن زخونم تن را
 آتشگری + و آتشکاری طبعی و آتشبار سلیم طرانی سے ز عشق لالا

رخان پر وہ دلی دارم + هزار دل غبران چون لباس آتشکار
 آتش ز آب بر آوردن - مراد فتاب از آتش بر آوردن مح

و آن گذشت در ویش و الہ ہروی سے ز آتش آب بر آورد عشق
 و آتش زاب + ز دل بیدہ نیارودہ ایم نم بعث +

آتش خور و ن - سنج و الم بسیار کشیدن حضرت امیر خسرو
 سے عاشق کہ میوزد دلش از طعن پاکش کے بود + شمع کہ آتش

میخورد راحت شمارد کا زرا + استنادی میر محمد علی راج سے آب
 گرد و شکر از شرم کلامی کہ تر است + کہکاش آتش خور و از داغ خرم

کہ تر است +
 آثار - مثلثه فوقانی جمع اثر است فارسیان معنی بنا و ض

دیوار استعال کتداول حسین ثنائی گوید سے گر ہر غبار دست
 ثبات بنامند + شاید کہ تا قیامت آثار شکند + و دم محسن تاثیر

سے ترسم اگر بیدل شوی گویند بجا غم مخور + تاثیر این غمانہ را
 یکبار آثار سے ممکن +

آجیدن - دو سخن خرقہ سالکای یزدی سے گریان بیتو غم
 بارہ کردن گاہی از وسعت + چو سالوسان پرفتن خرقہ آجیدن

نمیدانم +
 آجیدہ و آجیدہ بخیم میر خ فطرت سے خوابیدہ بخونم الف غم

خونگی + این جامہ بخون من آجیدہ شستی ست + شانی تکلو
 سے گر رشتہ شود دینہ خورشید کند کم + بر آجیدہ جامہ جاہ تو

رسانی + و درستی ساری روی سومان کہ آنرا موج سومان نیز گویند
 وحشی در موج مدوح گوید سے صبارا اگر پیاموزند محکم کاریہ حفظشر

بدر و موج را بر آب چون آجیدہ بر سومان +
 آچار - پست و بلند و ناہمو را نیز گوید و ہجو کولی سے پی آچار گرم

در قمار است + کام سنج زمین آچار است +
 آخر ندارد - یعنی مال بدی دارد و چنین کسی را بیواقت نیز

گویند مح مخلص کاشے سے چو شمع از شب بی منتہای ہجر روشن
 شد + کہ بر عاشق کند ہر کس ستم آخر نمیدارد +

آوتم با و دم میر سدر مثلاً شخصی است کہ از غنا بعتا افتادہ از بیتو

مردن گرفت مارا :-

آب پیر بی دادن و دشمن - سیراب کردنش مح والهروی
 نر زهر چشم چرا آب میبری بچرم :- به تیغ ناز چو آب چو دقن باشد به لب
 کلیم به دهر کاست ندر هفت که امید گلاب به تانیاد بمیان آب
 بگلزار نداد به سلمان سادی در فراق نامه گوید به همد روز تخم
 طرب کاشتنند به زاب زرش آب میدشتند به و انزال کردن
 نیز مح زلالی به زانگیر خرام آن مهر نژاد به در دیوار خلوت
 آب میداد به هم او گوید در سلیمان نامه به ز غلط سرین سخن بزرگ
 - زمین آب وادی زانگیر وی :-

آب دادن تیغ و خنجر - آگیری کردن است چه آب یعنی آبداری
 تیغ است که سند بالا گذشت میرزا مغر فطرت نیز گوید به زخم جانم
 از شکر خندی نه بند و دوان به خنجر ناز ترا آب بسم داده اند :-
 آبخانه - مستراح هم و آنرا قدم خانه نیز گویند سلیم در بهر جو گوید به
 رد و آبی که شست بر لب جو به بر جبابی شد آبخانه او به حضرت
 عرش شیبانی آنرا صحت خانه نامیده اند از این کبری معلوم شد
 وایرانیه ضروری گویند -

آب بپیمان بستن - تلاش سجد تمام نمودن در حصول آنچه
 میسر نیاید مح مخلص کاشی به بطول فکر توان جمع کردن مال
 دنیا را به چرا بیوه و باید آب را با پیمان بستن به -

آبدانی - مختصر آبادانی که شانی محکوم شانی ز آبدانی عالم کناره
 کرد به چندان که در جهان خرابش کس ندید -

آباد و با وصف معانی کثیره خوب نیک مرزا صابا به بفکر ذوق
 حضور چمن نه از و به خوشاقفس که در آب و دانه آباد است
 قافیه غزل آباد و افتاد است -

آب دندان - احمق و گول و ضعیف و نحیف که طالب آبی

به نری به نزد کمان تو نهم شانه سپهر به خبی به پیش زبان تو آبدندان
 تیغ به و نوعی از حلاک مخلص کاشی به با شته خورش ناگوار
 آسان است به قسم بذایقه حرص آبدندان است به و نوعی از انا
 و طلق میوه لطیف که متصادم دندان نشود به شفائی در بهر نوعی
 گفته به چون چند نوعی مسکین به بیند بچو آب به سخت از و
 آبدوی آبدندان مضحک است :-

آبله پستان - تکریم که بر سر پستان باشد و آنرا عقد پستان نیز
 گویند شاعر به نیم از پرورش ما در گیتی راضی به زانکه چون
 خورده ام از آبله پستانش به -

آبله و ولابی - آبله که بشنود و آب برداشتنش دور دارد
 مح سالک یزوی به خار خشک که درین بادیه از به آبی به میداند
 آب مرا آبله و ولابی به -

آبکینه - معروفست و معنی آینه نیز دارند صابا به گناه شتی خود
 را با آبکینه منه به کن چوتنگ لان شکوه از زمانه خویش به هم از و
 به از آبکینه پشت بدیوار داده است به سیاه از مشا به
 اضطراب ما به -

آب می - باضافت بیانی می سلطان علی بیگ آبی به دخیار
 از انتظار آب به تا بم نماند به ساقیا جامه که بس مخمورم
 و بی آب و تاب به -

آتش برگ - چاق مح غالی مشهدی به در بهت خاک بوجو
 چون نگرود سوخته به شعله میریزد ز آتش برگ فعل آن سمند به
 و آنرا آتش زن نیز گویند مرزا جلال سیادت به سر و قدش چون
 بقوی گرم در گلشن شود به طوق او چون شعله جواله آتش زن
 شود به و جید به روشنی ما با چو آتش زن برای خویش نیست
 گر چه هر کس اچراغ از آتش ما روشن است به -

شعر تازه ام و گوش بر حرفم ندارند و استین که نام به اسمیل ایامه
کوشه قصرت ایامان نگینیم و استین باره پوشیدست احوال
مرا -

استین بدشتن - نیز بباله داد است مح شفیع اثره در روز محترم
بر دوشی گرفته است چون به آنکه در همه عمر استین نباشت -
استین این دور بدشتن - آواز داون و خبر داکرون مفید
بلخی به حیرت عشقم ز راه خاکساری برده بود و کرده باوی گرنی
برداشت از دو استین -

آسا - از الفاظ تشبیه است و خمیازه نیز که ابوالبرکات منیر در
کارستان بهر دو معنی آورده فقره پیکار جوان کمان آسا
آسا بیکشیدند -

آسیای فلانی یا چشمه خضر از آب طلا میگرد و یعنی کمال
دوستی و محبت و ابروست مح محسن تاثیر به جاوید کشته عزم
از پاس آبرو و گرد آب چشمه خضر آسیای من به شفیع اثره میل
بگلی از پی دنیا است ندین و آسیای دل از آب طلا میگرد و -
آسیای او از آب که میگرد و نیز ورین مقام گویند مح -
آسیای فلانی از بے آبروی و امرت یعنی مدارش از حیای
و بی آبروی میگذرد مح محسن تاثیر به آسیای هر که از آب روی
و امرت به میتوان چون فلک با عالمی بگرد کند -

آسمانگیر - شایسته ساکای یزدی به بحر کلیم زمین نیست فرش
وزیریم به بنیر و و چکر نیست آسمانگیرم -

آسمان را بر زمین آوردن - مراد از آسمان چیزه بر زمین
کشیدن و آن خواهد آمد بافر کاشی به آسمان را بر زمین آوردن
تا و بر روی تو چین آوردم -

آشنای داون - شناسانیدن کسی مثلاً دو دوبرین آشنا

بعد دتی بهم رسند و هر یک بر نشناخته کسی آمار از مهر و محبت قدیم
خبر داکند گویند آشنای داونی مح و بعضی بمعنی آواز داون
گویند الا اول هو الاصح فطوری به باز داوند آشنای بها -
داغ و دل را نشانه بوده است به مخلص کاشی به مرا تا
خیال تو و آشنای به رسیدم بجان عاقبت از جدائی
مرا صائب به انجین کز سرمه بر گانگی مست است مست
کی نگاهش با ننگا هم آشنای مید -

آش کسی بختن - بر آیه مقدمه آزار تریب داون مح
سلیم در زمیه گوید به جلد شد بر سر پر خاش بر کس به بدگید
توپ بختی آش هر کس -

آش - بقول صاحب کشف اللغات در اصل آشام بوده است
و صاحب فرهنگ شیدی از فرهنگ بمعنی قوت مطلق که بدان
قوم بدان باشد نقل کرده و ضمن لفظ آشام لند و محاوره
بر طعام مطلق استعمال است شفیع اثره آش و آش خاری بخت
بهر اثر به دیگر چرخ از آتشها تا سحر و افسان است به سان کا
یزوی به سر خوان بخیلان نان نمیکرد و سفید به خبر باش
تغریه همان نمیکرد و سفید به قیلان رباعی به خون جگریم
خوش است با موج سر شک به زانسان که میان آش بر بهیز
زر شک به زلف تو پر از دل است زانگونه که شام به بر
شاخچه فراهم آید کنج شک و آمار جامه نیز اسمعیل ایامه
مثال گرسنه چشمان شکم پرست مباحش به که مید به تعبیر آن
پیرهن که دارد آش به سعید اثره و تعداد امتعه تاجر گوید به
زکاشی برده و چینی سقرات به زهیمی آشنای داون و طاس گجرات به
آش تو و در کاسه تست یعنی زرق و نصیب تو و در استین
تست مح حیاتی کیلانی به ترابیم از تو و تلو است -

اول در دیش و الهی گوید س آستین از مژه اموز که بر دشت
که باز به کشتی بادم او همه طوفانی شد به دوم قدسی گوید س
آستین از مژه شر که جدا کرد که باز به سیلی آمد که بگرداب فرو شد
دریا به -

آستین بر رخ کشیدن - کنایه از رو پوشیدن محو حید
آستین میکشد از موج بر رخ دختر زر به چون قلیچ چشم که
بر دست قدح تو شانت به -

آستین بر چیزی زدن - ترک واداش محو ناظم تبریزی
به کی شراب از دست این خوننا به کش خواهد گرفت به آنکه
از نار آستین بر آب کوثر میزند به -

آستین بر گذر گریه سودن - کنایه از اشک چیدن سید
مح مولانا س لسانی س ز روی زرد و ضعیف من استخوان
پیدا است به زبک بر گذر گریه آستین سودم به -

آستین بر چشم چیدن دیده و دل کشیدن - کنایه است
از دلاسا و غمخواری کردن صابا س نیست غیر از آه غمخواری
دل تنگ مرا به رشته گاهای آستین بر چشم سوزن س کشد به
ظهوری گوید س در غبار کو س غم رو س ظهوری گشت کم به
آستینی بر جبین کش خاکسار خویش را به صابا س آنکه دهن بر
چرخ عمر س ز داین زمان به آستین بر دیده شمع مزار میکشد
اسیر س از بسکه سینه ام نفس آستین کشید به شدت علم هر که
بر دل من آستین کشید به -

آستین کهنه پار و پاره شدن - کنایه از مفلس و بے توان
بودن چون کس در مجلس حرفه گوید و مجلسیان گوش بر حرفش
نگذارند گوید حرفم کجای میشوند آستین کهنه دارم یعنی مفلس دارم
مح سواد شرف بهین مثل بسته س خوار گشت از کبک سافای

در پیش شخصی جوع آورده گوید مان و ستم گیر آدم بادم میر سلیمی کا
عالم است نباید فردا من هم احتیاج آری مح شفیع اثره شعر
نگین را به نایابلی و دیگر مخوان به ثبت کن در دل اثر آدم بادم
سرسد به -

آرزو شکستن - حاصل شدن و نشدن آرزو اول کمال
اصحیح س بر آتش ستم جگر من کباب کرد به تا آرزوی نرگس بایر
بشکند به و مفید بلی نیز گفته س نرگس تو نظر کردم و خموش نشستم
سنگ سزمه او آرزوی خویش شکستم به ابله شیرازی س دل گشت
آنکه مرا آرزوی ناوکی به صدر هزارم آرزو در دل شکست انیم
یکه به و و مظهری با است س در دل ساغر من آرزو س
باده شکست به سپر سنگ بلا جنبه بینای من است به آصفی نیز
فرموده س در دل زلف پر شکن یار آصفی به بسیار آرزو
که ز بخت زبون شکست به -

آرزو و برون - آرزو کردن برون در مقام کردن اکثر استعمال
یشود میرزا شاد در شرح مثنوی مثنوی نوشته محسن تاثیر س یک
صدم نفوت که آنی بنام ام به تا چند عذر آری و من آرزو و برون به -
آرزو نامه - دست آید آرزوی میر الهی هدانی س من با نوش
و طوقه که از قید و زخم به آرزو نامه به خط ساغر نمیشود به -

آرزو و خست - موقوف و خستی است که در جربان روید از آن خست
طاق نیز گویند چون بهایم بخورند در حال میزند و اله بروی س آرزو
خست چون چشم و دهقان به پیر اس بلبل کند از برگ خزانم به -
آستین بر بینی گرفتن و گذاشتن - آستین بر بینی گذاشتن یا بوی
به و مانع نیست مح سلیم طه انی در خطبه گوید س رو بوی بداند
به و بوی س به بینی زبان گرفته آستین نعل به -

آستین بر چشم چیدن آستین از مژه جدا کردن - گریه کردن مح

و جامه آل و چهره آل دگل آل و نام مرضی است مملکت زنان
 رفقه اول وضع حمل عارض شود و عقیده عوام آنکه آل نام حی است
 از احم زنان نو بار نهاده شود و از اهل ایران شنیده شد که
 جانور است که موها و از ویزناک بر تمام بدن او بزرگان دارد و
 سر پایش در مو پنهان است اگر زن موف را در خانه تنها در یابد
 لش را بخود می کشد و صاف میگذرد و مردم بعد اطلاع سر
 بد نباش گذراند تا بزندش اگر آل خود را بآب ساند زن موف
 جان بر نشود و آل را بگیرند و اسپ زده یک رنگت را بر گردن
 میدان و بندگان بجال خود باز آید و الله اعلم بحقائق الامور این
 شعر سالک قزوینی است فیه ولت پاور رکاب و هر مخور که که آب
 آل فریش ستاره پیشانیست به همین معنی مستفا میشود آل به بان
 ترکی مهر پادشاه را گویند از جهت آنکه در قدیم الایام مهر پادشاه بر
 مناشیر و مثله بشعر میزدند و میزد کارستان گوید فقره ریب
 نامه اهل سخن آل میزد و ماهی ورم و از نیزک میر الهی بهمانی گوید
 ایکه در بحر امرت پی پی نچیر ننگ به از پیشین تن خود دام کند باهی آل
 و ماهی قزل له ماهی است سرخ ورم و از چو قزل در ترکی شیر سرخ است
 و در محاوره به هر چیز سرخ استعمال کنند و آل همان ورم و از محسن تاثیر
 به پاست کرد دست خنابسته مرا به این ماهی قزل له کرد آنچه
 دام کرد به آل شراب را نیز گویند و زبان فارسی سید اشرف
 ز ندرانی به لبش گلناری از لعل تبان بوسه ساغر به جمالش
 چهره از آل شیرازی که میدانی به صاحب سران الاغنه در فصل میم
 و فر ورم به قریب می شیر از نوشته که شراب خصوصیتی بشیر از ندارد
 آل شیشه خوب در انجا بهر سدر بر نشا ریاب با ده سخن پدید است که بهج
 شعر لایران و یار تو صیف شراب شیر از تر زبان گشته اند چنانچه
 شعر مذکور سید شرف ز ندرانی دال است بر آن و محسن تاثیر بر دی نیز گوید

به حسن و عشق عاشق و معشوق به شهری خوش است به باوه شیراز
 باید شیشه شیر از را به وحید به لاله روی ندر لایق ممتاز به سنا
 چون کیف باوه شیراز به مرزا صائب به بهر حنیهای رنگین
 لفظ را پر داز کن به باوه شیراز را در شیشه شیر از کن به سلیم
 طرانی به سلیم معتقد قطع خواهد حافظ باش به که نشاء پیش بود
 با شراب شیرازی به میر نجات به شعله کردار نگاری همه طور و
 انداز به تلخ پر زور و با بهجو شراب شیراز به مقیما به پیاله نوش که خوا
 شکست در جنت به خمار باوه شیرازت از شراب طهور به فعلی به تقدیر
 نفی خوبی شراب شیراز بخلاف جمهور از مردم هندی الاصل غربت
 دارد -

آلکی - قسمی از پالکی که آنرا در عرف نالکی بنون گویند کلیمه باشد
 ظفر بر آلکی و پالکی سوار به او گیر و او رسته را همه در یکت مان گرفت
 او گیر و او رسته بفهم اول نام شهر است از هند که دوم باوه و سیه گویند
 التغما - در ترکی مهر پادشاه را گویند و ج سیغه مهر سرخ از جبت
 مذکور که در لفظ آل گذشت مرزا صائب به روز محشر سر خرو
 چون لاله بر خیزد از خاک به التغما فی شهادت هر که وار و در جبین
 باقی در نامه نوشتن صاحبقران بقیم ورم گوید به پر داخت نقل
 نقش حریر به شد از التغما شش نیت پذیر به و نیز فرمان سلطان
 و کاتبی به بهر عزل عامل منصوب و نصب نامیه به التغما به
 است از سلطان دریا بار کل به و زمینی که ملوک بر سبیل انعام جاگیر
 سخا و کنند حالا اطلاق آن بر زمین انعام است خصوصاً قادی به
 بحر کشور به نظام نچه بود به بان مخلصان التغما نمود -

الفقه - بالمد و فاف و ثنات فوقانی در اهل شرب شانی تکلمه
 زان کمر زیر جامه زیر انداز به از نهفته را تماشا کن به شانی او
 چنگ من افکن به منی لفته را تماشا کن -

وگر نه آتش تو در کاسه تست -

آشمالی - در جانی تعب و ذلتی دیدن و بامید لقمه طعمه
خوش آمدگونی پیشه کردن مح شفیع اثره از خوشامد تا بد آمد
صاحب خانه را - آشمالان خوب میگردد فال شان را -

آتش خیر - طعامی که شد بد رویشان و هندی مح شفیع اثره
نجف قلی آقا گیدیه شریعت هر کجا که شود بخت آتش خیر - از بس کند
برات بیاران خود عطا -

آتش تنکاج - بهر دو تایی ثنات فوقانی نوعی از آتش که تنک
ریشه کرده در آن ریزند ل سلیم و در چو شکم خواره گوید ویداز
بسکه جور و ستانرا از - آتش تنکاج گشت و نمبه گذار -

آغوش وادون - کنایه از پنج شدن مح طغاس ندادی
گر بنگارش بد آغوش - نگروی شانه را در بر فراموش -

آفتاب زرد - موقوف وقت غروب شدن آفتاب مح
مرزا صائبه شود زرقاق و شندلان جهان غمگین - که

زرد روی زمین آفتاب زرد کند - شوکت - بیرون خود
شدیم از آن خط زرقار - بستیم بار خویش درین آفتاب زرد

بل آفتاب نزدیک غروب زردی زنده قدسی - صبح وصلش
گریس از عمر بر اندازد نقاب - روی در روی اندیش

از دیدن آفتاب - آفتاب زرد رسیدن نیز گویند سلمان
ساجی - زمانه میر و شمشیر کرد - ز دوران رسید

آفتابش زرد -
آفتابگیر - سائبان و سپر و ستم دار که ملوک و سلاطین امرا
بران سایه کنند تا آفتاب نرسد استنباط آئین اکبری بدیعی

سم قندی - فردی قدر جز آن آفتابگیر که زرد - ملبا پنجه بر
رخ خورشید ساعتی صد بار -

آفتاب زرد - موقوف مکانی که رو بافتاب باشد مرزا صائب
س زنه ارتن بسایه بال هما مده - تا آفتاب رو قناعت
میر است -

آفتابی - چیز آفتاب خورده مح محسن تاثیر - گرچه از تاب
بخارش آفتابی گشته است - به بوسه جان می آید از سیب

ز خدانش به نور - بهر سحر شمشیر کرمی - خوی جمیر امیر از تاثیر
آن رو میشود - هر گلانی کافانی گشت خوشبو میشود - این

رو چهره افروخته آفتاب خورده را نیز گویند صائبه زلف
شب غنچه فشان از گشت گیسو کیست - چهره روز آفتاب

از فروغ رو کیست -
آفتابی شدن - ظاهر شدن مح سالک فردنی - نیتون

چو دران کوچه آفتابی شد - مکر و بر سر انگوسه و آفتاب مخور
و آفتابی با صطلح لوطیان لنک حامی است از آن جهت که
سبب شدن هر وقت که در آفتاب گذارند مح

آفتاب خورون - معروف و معنی محنت و تعب کشیدن نیز
مح سند بالا گذشت -

آفتاب مغربی - کنایه از تیغ مح طالب آملی در مدح مدوح
گوید - ز خجالت آفتاب مشرقی شد بر کنار اندم - که او را

آفتاب مغربی زیب میان آمد -
آتش - بلام مکسور بدل کردن چنانکه گویند فلان روزی
دو بار خشت آتش کند و مغلان چهره عوضی را دستار آتش گویند

مح طالب آملی - صد جان بدل بیک نگه گرم میکنم - گر چشم
نیم مست تو راضی بالکش است -

آل - معانی بسیار دارد که در کتب اخت مسطور است از جمله
بهت نیم رنگ - متاخرین سخن مطلق آند و گویند شراب

آواز افتاد و رفتن - نیز بهمان معنی است حضرت امیر خسرو
 دهلوی فرماید: موزن رقص صوفی را زده کا زده زحل و خورشید
 افتاد آواز به سلیم ای مرغ چین از اثر باد خزانست به کاواز
 تو چون بلبل تصویر گرفتست *

آواز کشیدن و گردن - طلبیدن محشانی تکلوسه تکی
 ناله را آواز میباید کشید: پرده شرم از رخ این را ز میباید کشید
 سلیم بنی تکلف من غیر فتم بزم او سلیم: سرمه چشم پرافتوش
 مرا آواز کرد و کلیم: کام دل را که بخشم از بر ناکامان رفت
 تعلق شیشه می که بود آواز کند *

آه بآه انداختن - متصل با فصل آه زدن محظوری
 از روش حلوه آه بآه افکنیم: وز خلش غمزه خون بچکیدن دریم
 ازین عالم است *

آواز با آواز رسانیدن - سالک یزدی: باگ جبر قافله
 راست روانم: در بادیه آواز با آواز رسانم *

آب آب رسانیدن - متصل با دادن است نظام دست
 ستان رسیده که خاک از میان کناره کند: ز بسکه چشم
 ترم آب را آب رساند *

آهنگ - بچند معنی آمده اول آواز موزون هم سالک یزدی
 وین گلشن رنگی از و فانیست: بنفشه بوندار و بلبل آهنگ
 وحید: از نگش باخته گل رنگ خویش: بلبل سوخته آهنگ
 خویش: مصنف بهار عجم درین شعر وحید آهنگ سوختن با نظر
 محاوره فهمیده فهمیده که قصد شاعر است که گل رنگ خویش و

بلبل سوخته آهنگ خویش باخته دوم قصد نیت هم طغریه چون
 مستی بلبل کند آهنگ تنزل: گل غنچه نشین ز بغل جام برآرد
 سیم کوک و موافق شانی تکلوسه دی که در رقص اندازد با رفیق

از آدمین: ناله ام آهنگ با اشعار شورانگیز بود: چهارم مقام
 سر و سلیم: دو دوازده گرم زمره چنگ برآورد: این غمزه
 بچاهنگ برآورد: مفید بلخی: کی ز آهنگ عشق بیر و نشت
 نغمه زار دلم تقانون است: معنی دیگر در کتب لغت مرقوم است
 و آن در کلام متأخرین بنظر مولف نیامده -

آهنگ - آشی که بکاغذ و جامه مالند و پولاد و جوهر و ارج را بواله کات
 منیر در زیر میه فقره بکیر ساده: و یا ز آهنگ تیغ مانند کاغذی برین
 آهوی مانده و لنگ گرفتن - بے انصافی و عاجز گشتی کردن
 محظوری: رفق تماندین و رشکار صید کنند: زهی سوار که
 آهوی مانده میگیرد: صابا: بوم و صاف تو ای چرخ باشکسته
 دلا: همیشه شیر تو آهوی: لنگ میگیرد *

آینه جبابی - آینه که برود و او جبابها از عالم جباب شیشه باشد
 مح سید امتیاز خان خالص: آن طفل مست از شرم و رعین
 بیجبابی: شد از عرق عذارش آینه جبابی *

آینه بر پیشانی بستن - بزم خواتین ولایت است که در حالت قطع
 آینه بر پیشانی می بندند شیخ ابوالفضل در جلد اول کبرنامه و ربیان
 واقعات بستن شدن مریم مکانی و قریب آیام وضع حمل نوشته
 و مرزا صابا نیز گوید: کدام آینه روا حرام این میخانه می بندد
 که آینه بر پیشانی از پیمان می بندد *

آیات تشابهات - آیاتی که مفسران و تفسیران محتاج بتأویل
 اند مثلاً الرحمن علی العرش استواء یا الله فوق آیة هم: سراج الدین
 علیخان آرزو می ماند اگر چه مصحف گل و گلیرا: اما چو آیه
 تشابه ماول است *

آیات محکات - آیاتی که محتاج بتأویل نیست و حکم آن بر ظاهر
 معنی است سلطان ساوجبی: حکوم باد ملک ترا چون ساسن

آماج و اما جگاه بحیم تازی توده خالی که برای مشق تیر اندازی
سازند و آنرا در فارسی خاک توده نیز گویند میرا می به خندان شود
از گوش کمان غنچه زربق به بر سینه آماج و در شلیک گل از تیر به تیر
به اما جگاه تیر حوادث نمیشود به آنکس که خویش را به جهان بیغرض
گرفت به سالک یزدی به سینه اما جگاه از نادک اندازان نمیشود
انچه را بر دل از تیر تغافل میرسد به -

اما جگاه - مکانی را که آماج در آن باشد نیز گویند محسن تاثیر به
تاثیر انگلی که در اما جگاه دهر به ممتاز شد خدنگ بلار انشانه است
آماج خانه - نیز بهمانست و حیدر آماج خانه چو کرم گزیده
آمد شدن - مراد آن آمدن آله هروی به در خواب چو ادای
از خانه من آن پا به کاندل هر ناکس آمد شدنی دارد به -
آمد به را به می توان کشید - مثلست مشهور یعنی چون دولت
رو آورده می تواند کشید چه بسمل ترین توجه توان بدست آورد
مح مخلص کاشته به بر وز و عده چسان آملیان زد دست گذارم
که گفته اند چو آبه توان کشید بموش بمو کشیدن چیرے کنایه است
از بدست آوردن آن بهمولت و بی محنت و آله هروی به
ادای بردن دل سهل متع چیز نیست به کشیده عشق بهرے خرد
چنان بران به -

آمد و آتش گرفت و رفت - یعنی جاگرم ناکرده رفت بهالفا
وز و دیرگشتن مح مسیح کاشی به در سینه نام و آمد و نبشت
یکنفس به پنداشتی که آمد و آتش گرفت و رفت به آتش گرفتن
آمده بود مراد آنست طالب آلی به برقت جان بشتابی که
در تن آمده بود به گمان بری که آتش گرفتن آمده بود به سینه
به دل راز سینه آن بت سرکش گرفت و رفت به در خائین
آمد و آتش گرفت و رفت به -

آنمه نرسیده است که هندوانه در کونش میغلطد - یعنی از بیم دراز
کونش آنقدر پاره شد که هندوانه در آن میغلطد مح طغراد به جو
پوچی گوید فقره سپاهیان را از تند باد ترس جفت جفت هندوانه
در بالین کون میغلطد پوچی بحیم محبی لفظ ترکی است یعنی راهبر به -
آن دفتر را گاو خور و - یعنی حساب پاک شرح بحی کاشی
رباعی به رفت آنکه چو سر کنند نظم ترا به هم حرف شوی
مصاحبان خرا به گفتی که مرا بفرد و دفتر کار است به افسوس
که گاو خور در آن دفتر را به -

آواز خراشیده - حزن صوفی که از بسیار فریاد کردن بلند
نمیتواند شد مح آقاری شاپور به از بهیم بیتوزندان غم
بهر به آواز خراشیده زنجیر گرفت است به -

آوردن آب چیر برآ - کنایه از صفت ورا نگان یا قنشق چون
کسے خوابد که جنس گران قیمت را بهای از آن خرید کند فروشنده
گوید این را آب نیا در ده است یعنی مفت به دست نیتاده مح
و این ترجمه مثل هندست آب نیا در ده چیز مذکور مخلص کاشته
به چون درین بحر پر آشوب نظر باز کنم به چشم من آب
نیا در ده مانند جاب به -

آوازه کسی نشاندن - بلند نامی او پست کردن مح
نظوری به خواب جگر سر شک کردیم به آوازه و از خوان
نشانیم به -

آوازه شستن - لازم منه سعید شرف به خط و مید -
از رخ و آوازه خوبیت نشست به کشت مودار چو چینی
ز حدای افتد به و بند شدن آوازه نیز مح مخلص کاشی به
سخنور به در آمد چون شد از گفتار می ماند به که چون آوازه
بشیند زبان از کار می ماند به -

ابدال و کوچک فقر با صفت و بی اضافت نیز می‌رود گویند نه اینکه مرید
خبر و سال مراد باشد بل کوچک مرید و فقر مراد است مح سالک یزوی
کوچک ابدال نیست آنکه محیطش خوانی و بحر اسمن بکمر کشتی چون سیم
طنز و صفت شمع گوید و چو در فقر شد از لکن تکیه دار به شدش
کوچک فقر چندین ثمر دارد.

ابدالی - طرافت و تسخر مح شفا فی در چو حسن ناشنخی گوید
گر بگویم خنجر از حسن ابدالیهاست و از دوف و تنبک و بوق سک
و خرمین گویم غزالی مشهدی به بعدم کاشکے میبود همچون
که میگردم با و ابدالی چند.

ابجد روان ساختن - خواندن ابجد که آن از عالم الف با تا
خواندن است گویند فلانی هنوز ابجد روان نساخته یعنی الف
با تا خوانده چه پرچاهل است مح شفا فی روان نساخته
بکتاب معنی و و علم جهالت یگانہ استاوند.

ابرمروه - باضافت چهر نیست که آنرا در هند بادل گویند که آن
ترجیه بر است غلیان کشان هند در موسم تابستان براس تر کردن نیجه
دارند و آن بر روی سواحل بحور شبیه کف متکون شود و جذب
رملوبات از خواص دست و رمازی اسفنج خوانند کما قال شاعر
النور الاسفنجی یأتمی غما و عامه الفرس یقولون ابر مروه و اذا التقی
الماء نشفه و هو جسم خفیف میل لے السواد غالباً یست فی خور السواحل
و نیمین یطین از حیوان لا انقباضه و کجوه اذا لمس انتی صابراً للنفه
سراج الدین علیخان آبرو و کس خشم خشم نمار و جز دل پر شور
نوحه گر کمر است غلیان است ابر مروه را.

ابروی مروانه - ابروئی که نشان جوانمردی از آن نمایان شد
مح شانی بکوه فراز دار غریبست همچو مروان سرمنی تا بم
اگر در صفاق آبرو مروانه نیامد منع اطلاق لفظ مروانه بجز

ابرو بر اعنای دیگر غایت دارد زیرا که در اشعار فصحا بسیار آمده
چنانکه امتیاز خان خالص گوید بی تکلف حلقه مروانه چشم ترا
گر بدست قمری اقتدر طوق کردن میکند و در ویش و الهی
گر محتسب توبه گرفتند هوای با و ابلاست بر مروانه ساغر
نیرنگات دکل کشتی آورده و کفر قند بوارنگی خود نیکوست.

کله کوب همه کس کله مروانه دوست و ساطع کشمیر هم آورده
نیراد و نیر خورشید تابان میکنم چون بلال مروانه کو چهره شو
آبرو نمودن و بلند کردن - نمودار شدن و اشارت کردن مح
مثال معنی اول خواجہ شیراز فرموده و بلالی شدتم زین غم که
باطن مشکینش به که باشد که نباید ز طاق آسمان ابر و طالب
آلی و اینک بکمال طبع عید غنور است و کابر و بلند کرده بلال
معانیم و مثال معنی دوم و ویش و الهی و ابر و بنما که جان
و هم جان و بی بسمل بلم گردان و جشی نیز گوید رسید و آن
خبر ابر و بلند کرد و گذشت و توانی که بایر و کنند کرد و گذشت
نیر کاشی نیز گفته و در مخلی که گوشه ابر و کند بلند و گیرم ز رشاک همه
برابر و بلند بلال و کو قدرت اشارت و کو جذبه فریب توان بزرگ
بودن تنها بجاه و مال.

ابرو زنون - رضا و ادون ج شاعر طبع توبه بخشیدن
کنج گریه ابر و زنده گره برابر و زنده.

ابشریم - معروف و نامرسانه طغرا و چو مفراب گره و در ششم حواره
و در در کاشکفت نغمه بار.

آبر و نازک تنک کردن - کنایه از ناز و غرور نمودن مح
مقامه حسنی در تعریف پادشاه گوید فقره از پله به تربت آباد
ضمیرش ماه نو ابر و بچرخ نازک میکند ابوالبرکات منیر لاهیجی
تنهانه بهیاست تراخوانازک و داری بصفت میان من و نازک

زایات حکمت و احادیث محکم است *

آئینه پیش نفس و نفس و شستن و پیش لب گرفتن - در حالت سکنه و بیوشی تمام که مشتبه بمرگ باشد آئینه را پیش نفس گذارد تا حال موت و حیات معلوم کنند و این از قواعد طبیعت است محرم از اصا با سه حیرت حسن از بهوش چرخ برده است * ششم آئینه بر پیش نفس گذارد * سید اثرن * دیده چون محتاج عینک گشت فکر خویش کن * بر نفس در زور و پسین آئینه را * تاثیر * نمکساران و یارها * بتشخیص نفس پیش لب گیرند چون آئینه روی ساده را * - آئینه طاکوس - نقوش بال و پر طاکوس مح سلیم * دارم بساط * همچو طاکوس * آئینه زنگ بسته چند * -

آینه بلند - آینه دراز چه بلند معنی دراز بسیار است کما لا یخفی علی المتقین درویش الهی روی * در شان قدش بهار و رباع * خوانند * سر و آینه بلندی * -

آینه مثال و آینه است دور و که آصا و برادر قفا * او گذارد چون تماشای ملاحظه کند و اندک این صورتها را در آینه کشید و اندوین کار فرنگ است سید اثرن * بسکه تفر * عارفست و دیده پایر جا بود * نماید عینک آینه مثال و آینه * آینه قصه * نماید * نیز گویند بر مغر فطرت * خود هم نفس آموز گزینا * خویش است * حسنش کف آینه تصویر نماد است * -

آینه بر انگشتری نشان دادن - آینه بجایه نگین و نگین نشان دادن آن خاصه زنان است میرزا و ارباب جوایه * نماید عارفش از عاقله زلف سیاه * یا نشانیده است بر انگشتری آئینه راه مرزا صا با سه * این قوم آرا که کنون بر سر دست اند * وقت است نگین خود آینه بسیارند * ایضا * گهر بر سر چارسوی خود بنیاد * که غیر آینه بجا نگین نمی باشد * -

آیانی - مراد و شایستگی بر خوبی هر چیز عموما استعمال کنند طعنا در قصیده توحید گوید * دل چسپ نمانی * مرز و زایانی * چشمک * تسخیر فرانی * نگار شوخی یا * مغانی بلخی * اشکرت را طعنه ایست بر چرخ فلک * مجلس ابدل شایانست بر خلد برین * مرزا جلالا طبا طبافقره * چشمه در لطافت مانند لطیفه ایان غیر مصنوع -

آینه دار - ارباب لغت بمعنی حجام و سر تراش نوشته اند و در استعمال شعر بمعنی کسی است که آینه پیش و گذارد مح شفیع اثر * حال مشوشم را آینه دار باشد * زرداری و غرابت فلاس که خدائی * مرزا صا با سه آینه دار و روتوشم و حیا بس است * * پهلوشین * نمی تواند قبا بس است * -

آینه حجابی و حجاب - آینه کریمه که در باب ستر نساز نامحرم منزل شده است * حاصل ایام * خطش میدوگر و دید محبوب تر نگارم * گوایا که باز نازل شد آینه حجابی * خان آرزو سلمه * انداختی بچهره پر نور خود و نقاب نازل بشان حسن تو شد آینه حجاب * -

سناظر الف از منظر با سه موصده

ایا - بقیع آتش خصو صا و بر طبوخ عموما کمال است * آتش که از تکبر بر مایه اباست * در مطبخ تو چوب خور و تا ایا پزد * منیر در چو شکم خواره گوید * ز ندگی گر بهبا تواند کرد * از اباکی ابا تواند کرد * -

ابدال - مولوی جامی در نفحات الانس آورده آنان که اهل حل و عقد و سر بندگان در گاه حق اندر صد اند که مرایشان را اختیار و چهل و یک ایشان را ابدال گویند از امانات احدی هم کان الاندر بدله من الفتوحات المکیه فارسیان بمعنی جمع اعتنا کرده بمعنی مفرد استعمال کنند و بر مرید اطلاق نمایند و آری گیلانی * قلند را عمری راز کو با چشمتیان کشتم * بامید که شاید یکرم ابدال خود گونی * چو کج

ز آن کشته قاش او شد فگار به قاش در ترکی ابروست -
 اخته یکی واخته چی - لفظ ترکی است بمعنی دار و نه صیقل
 از نصاب ترکی معلوم شد و علامی فهامی در آئین کبری نیز نوشته
 واخته خانه ملو یله اسپان حکیم شفائی به غزال رخت اجاره کرده
 سرگین نیری اخته خانه به شفائی به در اخته خانه عالم چو احوای
 نیست به خریکه چونتو جمادی کسند به پالانش به و شعر اخته بمعنی
 اسپان ز سلمان ساوجی به شب قضیم اخته کانت ز ارتفاع سنبله به
 میکند حاصل مدوش ککشان می آورد به قضیم بضاد جمع جو سبز که ستور را
 دهند از اهل ایران میگفت که اخته خانه جانی است که اسپ قاترا
 در آنجا اخته کنند و اندر علم بالصواب به -

اختر - معروف و علم و رایت ک طالبی به زنده خنده
 مین آثار علوی به سر خامه بر اختر کاویانم به -

تناظر الف از منظر اسه ممله

ارده - بفتح اول و راد و ال مطلق کنجد را در آسیای مخصوصه
 که ارده آسیا گویند آس کنند و چیز سه تا و هم سال زمان حاصل
 کنند آنرا با قند و نبات و خریده و شیر آینه خورند و حلوانی که از آن
 سازند آنرا حلائی به ده که نید چون آب در ارده ریزند و به شکر شکفته
 از آن ظاهر شود فتح بخدا بدین علی قوسی نوشته که ارده آس کرده
 مثل آرد گندم و جو امثال آن آرد است و آرد مالج مثل کنجد و خربام
 ارده انتی کلام میر ابو البرکات نیم در حوا کولی گوید به آنچنان از تن
 ارده شکفت به که سخما سه چرب و شیرین گفت به فوقی یزدی
 سه زندان اگر ز دور کون ارده میخورند به فوقی نبات
 میخورند از مرتبان کس به -

ارجاف - بالکسر خبر اسه دروغ افکندن و
 ارجیف - خبر بای ای که ظوی به بودیم در ارجیف عقل به

خبر را ز خود بخیر ساختیم به

اردک - بضم اول سکون رای ممله و فتح و ال ممله و قاف تارک
 لغت ترکیست بمعنی مرغابی رشاه طاهره آنکه از صورت سرخه شبان
 و عقاب به بال طاووس فلک را شکند چون اردک به -
 اردک پرانی - ظرافت و استهزا کردن سلیم در خطبه گوید
 به چنان برق خصومت شد جهاتاب به که اردک می پراند موج
 از آب به سعید اشرف به بفرج طایران آسمانی به کند موج از
 غراب اردک پرانی به یعنی گویند کجک پیش آمدن و ضراط زدن نیز
 نعمت خان عالی به بگرفت کله ز فرق شاهین به تا از کونش پراند
 اردک به بوطیان گویند چنان ضربتی بر سرش زدیم که اردک کله ز
 کونش پراندم -

ارابه - گردون سی پی فرس درگاه و بارابه به می آورد
 سنگ مر شکوفه به -

ارباب - لفظ عربیست بمعنی مصود باصطلاح اهل لایت شمس
 ده را گویند بنامش نظر از مدانی جمع ابواب فرقتی انجلی گوید به
 دل خون کشته که ارباب ده عشرت بود به روزگار است که در غم
 برزگرم است به -

ارسال - لفظ عربیست بمعنی فرستادن فارسیان بر خفه و سوغا
 استعمال کنند و در هند هم بدین معنی معروف است سالک یزدی به
 ارسال نیازم همگی ناز تو رو کرد به من خوب فرستادم و خوب فرستاد
 ارغون دارغون - بضم دال جمع نام ساز و میان که به انجمن آن
 افلاطون حکیم است در ظهوری در صفت قائم گوید به به سلاطین و اعیان
 حریر و تار قطن و شهرت ارغون به مغانی طنجی به که جوش گرمی عمر
 خموشیم بشکند به پیش نش ناله در رگ ارغون بر اورم به -

ارغون - قومی از ترکمان است و نام باد شبانی نیز از کتب تاریخ معلوم

با بر و تشبیهی دارد از آن + از ناز کند بال ابر و نازک بهماقی
محمد جان قدسی و تعریف تنگ گوید + چو در غمره ابر و تنگ میکند به سپا
گران را سبک میکند + ایضا و تعریف کمان + چه شد که گمان
سازد ابر و تنگ + بود تیغ فولاد هم زد تنگ +

ابلق - و رنگ و آن معنی دست و معنی پر کلاه نیز آید و از ظاهر
+ علم هر کسی که در کشت و کیش در نظر باشد + بزرگ شمع سراز
ابلق خود + خط باشد + ابلق طرف کلاه نیز گویند صابا + باشد همیشه
در صفت عشاق سربلند + آنرا که آه ابلق طرف کلاه شد +

این سیرین حسین محله کسور دبی خطی معروف و رایج مملکت
معربیت که از احمد بن سیرین به گفتندی که طایفه کنای سیرین کاشی
+ سیرین خواب بر نشاءم بوی زلف دوست + این سیرین سیاه
که تعبیر کند +

ابن السبیل - بقول صاحب تفسیر حسینی مسافر است که از ملک
و مال خود جدا مانده باشد و در محاوره نیز همین معنی است مخلص کاشی
چنین که حسن توان خط شد ست پایر کاب + و در هفت و گرا این السبیل
خواهر شد +

ابواب - از طعنه بی است معنی در نا و با صطلح مزایان فقر و جوه طاعت
که از روان بابل عمل مواخذ کنند و در هند گاه آنرا بدر نویسی و گاه ابواب
خوانند و مح شانی بکلوه تنقیح و در نامه از ناز خلق را + در
گوشوار و قریش ابواب شد درست +

ابواب کردن - مواخذ کردن و بپای حساب در آوردن است
مح سبیل ایام از هر دره در آمد بستم دره بر ویش + که مدعی
تواند ابواب کرد مارا +

ابوالعباس دایو الحیمه دایو المطراق - کنایه از آفتاب
مح خواجه کرمانی + شیخ کرزالدین ابوالعباس پیر خیر +

آنکه در حلقه ذکرش میر و معنی ذکر + حکیم شفا فی + دیدن بر خود
و طبق و بیچ گفتن + بر خنکی خوابه ابو الحیمه گواه است + و له ایضا
+ وسعت مشربا و بین که ابو المظراقم + اندرون رفته و کوی
که مگر بر دست + آنرا گیسو و اینز گویند رخ

تناظر الف از منظر تالی شناة فوقانی

اتاق - لفظ ترکیست بمعنی خانه از فرنگ ترکی معلوم شد
سند در خبر خواهد آمد رخ

تناظر الف از منظر حاکمه

احرامی - چادر ناز و خسته که حاجیان پوشند -
احرام - حرام کردن حاج است پس محیط و استعمال طیب و خلق
راس و جماعت و غیر آن که شفیعی اثر + بطون کعبه کویتو
بسته حرام + سفید پوش از آنست دیده ام ز غبار به محسن تاثیر
+ محرم کویتو ماهر و ز گرد آفتاب + از دو و محش آسان مان
احرامی کند + حالا احرام بستن و کردن مستعمل بر نیت و قصد کردن
جاء است مطلقا -

احوال کسے گرفتار - خبر حال و پرسیدن و بیماریار و رسیدن
مح خان خالص گوید + تو خود ای آفت و لما چه بگویم بگو +
روز محشر اگر احوال دل را گیرند +

تناظر الف از منظر خائمه

اختلاط براه افتادن - موافق آمدن صحبت مخلص کاشی
+ راه گردانند بهر جا بیند مخلص ز دور + اختلاط آوین
با من براه افتاده است +

آخ کسمه - بضم همزه و فتح کاف تازی نیست که زمان از
کر پاسی و زنده بر پشت برو بند و شکل تیر و ان نفس گفتند مح
ظاهر و حید و صفت قاش فروش + دل دست فروین بقرآ

از پیش خود گرفتن چیزی مشغول و متوجّه آن شدن محاجی
قدسی از چه خالی است دل ویران که از روز ازل به هم چسب از
پیش خود گرفت تعمیر ترا -

از پیش مای کسی بر خاستن تبخیر و خواستن مح محسن تاثیر
سبک پی دنیا کرده ایم از پیش پاپه باو بخیز و غبار ما -

از جابر و دشمن کسی - ترقی دادن و مرتبش از فردون مراد
از خاک برداشتن مح سالک یزوی از رفعت دنیا - دون

سراج پستی با بود و گشت قارون هر که ابر و دشت از جا آسمان -
از ترس هندوانه فلکندن - مراد بیضه افکندن که آن خواه
آمد مح بخنی کاشی - یا هندوانه افکندن از ترس رخشم - مگر

ز دوستی چون از بهر خربزه -
از جا آمدن بیرون آمدن و رفتن شدن - از خیر بر آمدن و

چو صلی کردن مح و اعطاف و فی - ز بار غم چه پروا ایک یا رای
چو دگفتن - از آن ترسم که از جادو نیایم از گرانیا - محسن تاثیر

بیرون نیایم بهر خسان جا - کرکین بخاطر نشیند غبار - فوجی
نیشاپوری - آسمان مانند طفلان زود از جابیر و - یک سخن

گفتیم و دستیم بر جال است - باقر کاشی - بوقت غضب دست را از نا
کرا زبانشد جانفشانش با - از جابر آوردن و برین متعدد محسن تاثیر

نباشد هیچ در کجا دارم - عجب حسی از جابر آورد - رفیع اعطاف علیه التمه
- چنین پای فشر دست بکنش - که میتواند برین جادول مارا -

از چشم کسی از کسی چیزی دیدن - ظهور آن از پهلوی او و دشمن
مح بیانا - ترا میخوام ایداع جنون رویت سیه کرد و - من این

آتش که در سردارم از چشم تو می بینم - طالب عالی - سپردم
خویش را بالحرمانت پاسداری غم - کر عیشم رسد کردی

از جادو - تو می بینم -

از چوب انچوب خشک از سنگ تراشیدن و از زیر
سنگ و از سنگ پیدا کردن و بیرون آوردن

بهر ساندن چیزی که از جانی که حصول آن از انجاد قوع نداشتند -
مح زلالی در آفر و سمندر گوید - آنجا که غمانش در تلاشتند - عاشق

از چوب می تراشند - حاجی قدسی - از چوب خشک خوابان ترشند
آشنا قدسی - مگو چون زلف شان از شانیه هر سو محرم باشند - مرزا

صائب - ندیم محرمی چون گویند در و دل گویم - بشیرین کاری صنعت
ز سنگ دم ترشیدم - مخلص کاشی - اگر شود آینه دل آب حسنت را

چه باک - میکند پیدا از زیر سنگ حیرانی دیگر - وحشی - و مبدم از
در وحشی سنگ دل نیزند - هر زبان در و دلی از سنگ پیدا میکند - حید

س که تواند بر رخ فرهاد خمر راه بست - زو عشق از سنگ می آرد
برون معشوق را - از سنگ پیدا شدن لازم منه نعمت خان عالی -

سخت رویها ز مردم چون کشم از بهر رزق - روزی دیوانگان از
سنگ پیدا میشود -

از نوبل دولت آمدن - گویند - کرا دبل شود دولت با ورو
آورد - مح محسن تاثیر - فزری نیست که سودی از پیش گل نکند - نوبل

غنچه بد نبال زر گل دارد - سعید شرف - ز رخسار راحت گیتی میا
چنان که ز نوبل اید چرک نیا - چرک دنیا کنایه از دولت و نبوی است -

از دست هم بودن چیزی - کنایه از نهایت عزیز بودنش مح مح
صائب - پاک چشمی مشنمی غار دباغ - ز دست هم برابند کف از نیم -

از دلمان دهر زیاده است - یعنی فوق حالت و استعداد است مح
شفیعی شری - بعینیت چو دندان قبل هندو - که حرفه از زیاد

از دهن کند اظهار - وحشی - سجده در گمش - چرخ
زیاد از سر تست - مکن این بے ادبی رست کن این رست و

چون گویند که غایب من آن دایه - یعنی استعداد آن دارد

شده سند بالا گذشت و از نظر نامه شرف الدین علی یزدی نام جانی نیز معلوم میشود -

ارضه - موجه است که کتاب و شمشیر و نذر را میخورد و جلال طابا فقره یعنی اگر کسی کتاب بخرد ارضه و اگر کتاب بخورد -

ارش - بالمد والقصر و رای مملو و شین معجمه نام سلاطین و طما سپ بادشاه ایران که تیر حکمت رسم کرده بود که در ویش و اله هردی سلطان سلاطین فاش جمشید کمان ارش بهرام زحل ترکش شکر کشایرازا -

ارنی - یکسر برای مملو مخصوص است فارسیان بسکون نیز آرند سالکای یزدی مرغ ارنی کوز شوقی لن ترانی می پرد پیش موسی خارخار وادی این گشت -

ارتک - نگار نامه مانی که آنرا ارتنگ بتقدیم رای مملو برای معجمه عجمی نگونید و بنمغنی مشهور است نام مانی نیز در ویش و اله هردی و نطق با و بهاری بکهر فردی بود و چو خانه ارتنگ از تو خانه نین -

تتاظر الف از منظر رای مجمه

از آسمان چیر بزمین کشیدن و آوردن - کار متنا و تو غیر ممکن سدا انجام دادن متنا محاسن کاشی کند جلوه نای تو جند به دار و کز آسمان بزمین میکشد مسارا نظام دست غیب و ذوق وصال نیست مرا و نه آه من و آرد از آسمان بزمین آفتاب را -

از بهر تو نیافتن چیزی - مبالغه و تحلی و مایابی آن مح مرزا صائب از بهر تو نیافتن یافتن در و چندانکه چشم کاند در ره خبار -

از بهر دو نیافتن - بهر بهر دو کلام آهده بسیار است

خواهد که خدمت از بن دندان کند ترا به زین آرد و مد نوکشت است چون خلل -

از بهر نر شیر و شیرین - مثلی است مشهور و معنی امر غیر ممکن بظهور آوردن مح حاجی قدسی رباعی نابینا را عشق کند صاحب می توفیق از دست مایقی گفت و شنید به آری مثلست آنکه دلش گز خواهر شیراز بهر نر شبان تواند و شنید -

از بهر کار افتادن - ضائع و بیکار شدن ج بله پر کار بهن مانان و نظام است فیضی نیاضی به با حرف تو چون بنفتم کار بهر کار قلم فتنه ز پر کار به مرزا صائب مانیفا ده است از بهر کار غریبال بدن به خرمین خود را بچندین چشم از غش پاک کن -

از پوست بر آوردن برون کشیدن - پوست کردن کنایه تسلیح گویند شاعر گوید به غنچه ز دلاف لطافت با دوان تنگ و ستان زان صبا تند آمد و آورد و برونش پوست به طالب آلی به زانو بوس نشانه سنجید به لباس به زین سو قنار پوست برون میکشد مرا -

از پوست بر آمدن - کنایه است از کشف حال خود کردن و از خودی خود بر آمدن ر فیاضی لاهی به در دوائی در و دل چند انگه پیش مایه به چو اشک از پوست برون آدم با و نر نشست به مرزا صائب به غنچه از پوست برون آمد و ما بید روان به جامه چاک نکر ویم در فصل مبار به و کمال شگفتگی و شادی طالب آلی در تنیست صحت به گوید به نامبارک نت از در و بیا سو و شوق به اهل غنچه از پوست برون آمده اند -

از پیش کسی و از بر کسی - یعنی از طرف ادبی تحریک تعلیم مح مح عای به دل مایه بیدار تو چشم نداشت به نیست بیش خود البته بایامی کسی است به خان خالص به ندر کر

از آرد به محنت کند گریهستان پر از شاخ خلد پویشش -
 رصحر یافتن جستن آوردن - مفت و رایگان یافتن مح
 سلیم به همچو مجنون ناتوانی از کجا عشق از کجا به یافت از صحر
 دیوانه جان خویش را به سیرت شرف به کی مجنون یا بفرادش
 را بر میگم به ماگر دیوانه خود را از صحر جسته ایم به ملوفه به میکند
 مال و در پیش نه آورد دلم به خار کوس یار را گویا صحر جسته است
 قی الدین اصدی به ز صحر انیا ورده بودیم دل را به که از بار بودی
 به صحر افندی به جستن یعنی یافتن بسیار آمد به صاحب به نیست
 و راه نسیم مصر صاحب چشم ما به ما بکفان یوسف گم گشته خود جسته ایم به
 شفیع اثر به مران به دلمان مدد و طالع خویش به چون کج جسته
 چراغ ز غیب روشن به شانی تگلو به در پیش شمع رویتو ترک
 چراغ گفت به پروانه که جسته بعد از زویراغ به والد هر وی به
 کرده جا مانند معنی تا در اجزائی علوم به جسته در آینه کاراگی
 چون نور جا به -

از غلاف بر آمدن به حجاب شدن مح سند و محاوره به بر
 آن و این نهادن خواهد آمد -

از کسی کسوت جامه و دشمن - کنایه است از مرید و خلیفه او بود
 مح محسن تاثیر به کوی از پیک نگه قاصد ما کسوت داشت به که بعد
 خمر برسم ز دنی باز آمد به شوکت به طویم جائه حسن آینه از من
 دارد به بال من خلعت سبزی بقدر آینه است به -

از کسی کشیدن بر دشمن - جور و ستم او بر دشمن مح بیان
 به کبایم کردی از آه پیانی به و لا چند از توی باید کشیدن به فرج شد
 خوشتر می به چشم تو چه داند که از و ما چه کشیدیم به از نثار خود می
 به هر چه باشد به طالب کلیم به بردباری چیست جور از دشمنان چون
 کلیم به و ز جان پرور نیست از دوستان بر دشمن به -

از کف دست مو بر آمدن - کنایه از وجود گرفتن به متمتع تو و
 در مقام تعلیق محال بحال گویند مح مرزا صاحب به نزد چون خط
 مشکین تو نقشی بر آب به مو بر آید ز کف دست اگر بانی را -
 از کسی ذخیره و دشمن - شکوه او در دل گرفتن مح ایما به در
 کیش بل بهت فکر ذخیره کفر است به از سبکس نباشد در دل ذخیره مارا
 به ذخیره بخنی شکوه مستعل است شانی تکلم به تن در هم جبر ازین پس
 که ناله به یک یک ذخیره ای دلم از زبان کشید به والد هر وی به و زبیر
 بزرگان که اختلاط اکابر به ذخیره نتوان برد جز ذخیره خاطر به شفیع اثر به
 مدعی را ذخیره خاطر به سبز شد محمودانه در انبار به -

از کیسه رفتن - ضائع شدن و کم گشتن بر شخص به غیر شخص طلاق کنند
 مح زلالی در حسن گلو سوز گوید به سیم او عمر خط امیر و در روز و شب از
 کیسه مایه و در صاحب به چو گل زخوره من روی باغ رنگین است به
 رومدار که از کیسه بار روم به شفیع اثر به نقد عمر خویش را صرف غریبان
 کرده ایم به که از یاران رود از کیسه مارفته است به و نیز از گرد رفتن
 مرادف است به ترجمه محاوره هندلیست مرزا صاحب به خون
 به چکند ز غنچه ستار بیدن به زمین نقد تازه که گره روزگار رفت به
 از گلو کشیدن - مرادف از حلق کشیدن و آن پر معرفت
 مخلص کاشی به اگر آرسینه بی یاوش بر آید به نفس از گلو باید
 کشیدن به از هم گذشتن کردن و از یکدیگر جدا شدن مح دیر
 والد هر وی به رودی بستی بسته به باین ناامیدی از و کم گذشتیم به چو از هم
 گذشتیم از هم گذشتیم به -

از هم گذشتن کار و معامله - آخر شدن و فیصل گشتن است
 مح محمد قلی سلی به گزین خون دل ز دیده پرغم گذر و دیده پریم
 خورد و کار دل از هم گذرد به باقر کاشی به خواب مجلس در القضای
 میگردام به که صد معامله از هم یک پایا که گذشت به -

مح طراسه زن ای غجولات نازکی تنادرین گلشن به زبان بکشا
بر آن شکر این لب گردان داری به -

از دور بوسه زدن - کنایه از نهایت ادب و تعظیم مح مرزا
صاحباه عت و لغ جنون دار که فرمانده عقل به بوسه از دور
برین مهر جایون زده است به محسن تاثیر به دور باش حسن نام
که ماه و آفتاب به بوسه از دور لبهای بامش می زنند به -

ارزق شامی - نام شخصی است که در قتل امام الشهدا علیه التیه
والنساء صاعقه شمر علیه اللعنه شده بود مح تاثیر به هر چه چشم فلک تیر
حرامی است به هر شام گم چرخ کبود ارزق شامی است به -

از راه دور آمده در سیده - کنایه از مضمون تازه و خیال نازک
بعضی گویند عبارت است از همان خنیز به سلیم به چون مهم می
زمن شنوی عویش بدار به از راه دور آمده متوقفان تازه است به
میرزا معز فطرت به از راه دور میرسد این گوهرین ستار به نایل
مباش از سخن دیر در بر ما به -

از زیر سنگ بیرون آمدن - از مملکت مشدید خلاص یافتن
مح مرزا صاحباه از زیر سنگ بیرون آمدن به دل که یخت به
بر خاک میوه با به تمنای خام را به -

از زبان صد افتادون - بحال سخن نداشتن رفیع و اعظ
علیه الرحمه از این کمال و اعظ و خسته ناله کرد به افتاد از
زبان قلم پر زده ناله به سند دوم در آواز نه نشستن گذشت از
زبان انگشتن متعدد مرزا صاحباه فرگس ستانداش از سر
شرم و حیا به شوخ چشمان هوس از زبان افکنده بود به -

از سر داشتن کشتن - جدا شدن مرزا جلال سیر به بلا
شب جمعه گذشته از سر به خایم ساقی بده سبده می به از سر و آوردن
متعد منه شفیع اثر به از تو یار زنه که در دو خود جدا کرده اند به -

وقت راحت همچو تعویذت زیر و کرده اند به از سر باز شدن و
کردن نیز چه داد باز مراد من هم اند -

از سر و رفتن بدر شدن بدر رفتن از سر شدن و
رفتن - از جدا شدن و از کردن چون پیان و سب و دیگر از سر
بدر شدن آن باشد بانی که آنچه در دست بریزد و مخلص شسته
به به تنگ نظری چون چندین پیما جام لطف به بیم آن باشد که از

سر و در و پیانده ام به زلالی به می عشقش چو شور بام و در شده
پیاله تنگ بود از سر بدر شد به ظهوری رفیق

ز سر بدر رخو شحال مستیز جریه ایاغ به نعمت خان
علی به از سر شدن نشاء گذشته ز سر خود به ساقی بهر من بس

و جام ز کرده به کلیم به مباد آتش سودا به کس نیکنه زند
افتد به ز جوشش گریه ام چشمی است چون دیگت سر رفته به سید

اشرف به گویند از سر بدر رفت سبب دلش به کاین چنین گلزار
شمارش خراب افتاده است به از سر بدر بر و ن متعدد ظهوری به

ساقی از سر برادر بر و هست به نطق سرشار و جام هر جوش به -
از سفت سوزن گذشتن - مراد از سر سوزن بر و ن

شدن که آن سر دست و نیز در اظهار تلون حال گویند که فلاسفه
گاه از سفت سوزن میگذرد و گاه از تونی عیقا پی نیتوان گذشت

مح شانی تکلوسه ستم که در فلک از فر بهی میگذرد به ز سفت
سوزنش از لاغری گذار آمد به سفت بضم سوراخ کوچک ثوما و

سوراخ سوزن خصوصاً در وحشی در صفت اسب گویند به چنان
زان بگذرد کفش که نگردد دمی بر پیکر به سفت سوزنش به

از جوتار ریمان باشد به -
از شاخ پیوست کردن - پیوند کردن نهال که آنرا برگ

پیوند نیز گویند و آن خواهد آمد مح علفی کمره به درخت عیش با پیوسته

تناظر الفاظ منظر شین معجمه

اشترک - موج دریا را قاسم کو ناماوی و ز اشکر شد آمد سوره و
آب و شتر اشترک شد جرس چون جباب *

اشتراف - معروف و نام قصبه از مضافات بازندان از عالم آرا
عباسی سکندر یک نشی معلوم شد سند در هوا ابر خواهد آمد

اشک شکری - اشکی که از خنده بسیار چشم آید ج زلاله در ذره
خوشید گوید و ذره در کلبه بخوابد گری و مست غلطیدن اشک
شکر *

اشک یختن - خوش و مخلوط شدن کس گوید که من حرف
عجیب شنیده ام یاران گویند ما به شوم و اشک زیم یعنی خوش شویم
محترف الدین پیام رباعی میگردم نهان ز چشم پر آب و در یاد
کس گریه بیرون ز حساب و با شوق تمام دیده ام گفت بدل
سجده اشک بریزم اے خانه خراب *

اشکبوس - با اول کسور و شین مجروحان تازی دباے موحده
بواور سیده و سین ممله نام مبارز است که بدو از سیاه مده بود
رستم او کشته ک محبت تاثیر از اشکبوس گریه تاثیر غم مخور و گزتم
است عشق تو فیر جنگ تر *

اشعث - بفتح اول و عین ممله و مثلثه فوقانی نام طاعی که نعمت اشک
ببای موحده آورده و تو عباس دوس برده نسب به دوست
دیدان معده اشعب و صاحب منتخب اللغات نوشته که بنای
مثلثه غلط است و موحده صحیح عباس بفتح دال ممله نام دانا و اشعب
است که او در طمع از اشعب گذرانیده بود و مح دوس بفتح و ال نام
قبیله است و عین -

اشکنه - با سر اول و کاف تازی و نون و تاثیر بدینیر و دجوا کولی
گوید و خورده مانده غم آشوبان و از پنهان اشکنه غم خوابان *

و بیچ و تاب رفت و خسته مسند بایام در شعر مذکور گذشت -

تناظر الفاظ منظر صا و ممله

اصحاب منقل - یاران هم صحبت و شیر ما منقل آنکه در ایران موسوم
دی یاران منقلها پیش گدشته شب نشینی کنند و از هر باب با هم حرف
زنند و در امور هم مشاورت نمایند و ازین رو با صاحب شوری استعمل
شد مح محسن تاثیر و در محفل که بستر زبان سپند من و صد آتشین
عذار صاحب منقل اند و منقل بفتح اول معروف بنجر کاشی و دین مر
بغم هم و نون مفتوح آورده که در درون شعله و گم شعله
در درون و بنجر گم مسند و گاه منقل *

اصلاح - افطاری است یعنی نیکو کردن خلاف فساد و در اصطلاح
برستردن مو مستعمل شده معروف علیخان موی که گر چنین اصلاح
خواهد یافت خط عارضش و ناله مقاض در گوشش نوا خواهد شد
اصول - لفظی است مقابل فروغ و بحرهای اصول موسیقی که مثال
بحر شعر مرکب انداز و تدو فاصله تفصیل آن دین مختصر گنج نیست
از شرح اخلاق نامری معلوم شد و حیدر کتاب سیلی غم چون
صدای دف کاهی و برون ز دایره پای نه هم و کس باصول و
و کنایه از حرکات و سکات نازا و چون کس بناز و غرور حرف زند
گویند چه اصول گرفته مح محسن تاثیر و از هر پنجگاه نماز ریاضت
بر دین حق بین چه اصول گرفته است و در مقام چه اصول کچول گرفته
گویند کچول کاف تازی و عجمی جنبانیدن سرین در قصص است ج
شرف شرفه رباعی بکشا و آقاب و گفت زربای بین و در قص و
کچول شد و رعنا ی بین و یکدسته گل بست فند قمارخ و یعنی گل با
و خرمایی بین و بی اصول بے اندامی نعمت خان عالی و جمله انبای
بواغ فصولی او و همه قاص بے اصولی او *

تناظر الفاظ منظر عین ممله

از هوا گرفت - از بجای که غیر ممکن باشد چیزی حاصل کردن محض نظام
دست غیب - مرغی که بود بر تن او بال و پر عذاب و تمام نامه شنید
از هوا گرفت -

ازین دایره - معروف و بدل ازینچنین و اینچنین واقع شود و حسی
چرخ گوید که چشمش تو در پای نجوم و در زوایای صمیر تو ازین بسیار
است و نظری و تعریف غارت شاه تو از خان گوید و با سعی
عالی همت بنای پستی نمکند این طرح بخرد را دوستی نمکند و بر خاسته اند
گاد و مایه بخوان و سنگین است بنا زمین نشستی نمکند -

تساخر الف از منظر سین مسمله

اسب افکن - بهادری که یکم بر غنیمت زند مح و اله هروی و اسب
افکن میدان بگیری بدگیری و در هم شکن چرخ فولاد و بیدار -
اسب انجام انداختن - رام کردن اسب تو و از بخوبی باز
آوردن و بفره بصری بد حسی و آه مار و فلک کرد که مانع گردد و
توسن سرکش مار که انجام اندازد -

استخاره ذات الرقاع - استخاره و لذت طلب کردن خیر است
از خدا و فی الاصلان فال گرفتن ذات الرقاع نوعی است از استخاره که
برای استخاره از کاه - احری بر رقعده فعل و بر رقعده دیگر لا تفعل نوشته
آن رقعده را پیچیده زیر گوشه مصلی اندازند بعد آدای غار چشم پوشیده یکی
لا از آن و در رقعده بردارند از ام و نهی هر چه بر آید بدان کار کنند محسن
تا اثر من لباس تجرد که خرقه پوشی من - با استخاره ذات الرقاع خوب
آمد و آنرا قرعه ذات الرقاع هم گویند عالی و چشم در پیش بوسه داد
اندر و داغ - اذن هم چون قرعه ذات الرقاع -

استان - پرست باز افتاده و در زیره گوید فقره ستیزه جو
بر استان احوال استان میخوابیدند -

استخوان سنگین - بالا اضافه نجیب و شریف چه استخوان بمینی اصل

و نسل آمده هم میل ریاضه خواهم از برای دل دلمبری تمکینی +
بر این ها باید استخوان سنگینی +

استخوان دار - محکم و قایم مح و ناظم هروی و ریاضت است
سبب گفتگو - محکم راه یکدختک بود و حرفش استخوان است +
اسب یام - بیایه طی اسبی بر ل و کچو کی در منازل گذارند و عا
نما و در طلب فرمودن عرش شیبانی مرزا کو که را گوید فقره از گجرات
با سپایم طلب فرمودند تا از پیش قدمان و نق افزای مله و داغ گردد
استاده - معروف و در هند چوبی را که سائبان خیمه بر آن نصب کنند
گویند خان آرزو و آسمان شد با شکوه اول ز عاجز تا لیم و خیمه اش

برای استاده آه من است و موانع در فارسی بودن آن متر و
است زیرا که در کتب متداول لغت بنمینی دیده و در شعر استاد بی نظر
در آمده ظاهر اهان آرزو و لفظ هندی بسته باشد لیکن مصنف با عجم که
از معتقدان اوست با دعای فارسی بودن آن بنمینی آورده و همین
شعر متمسک گشته ای کاش شعر ایرانی که زبان فارسی حتی ایشان است
تسکیت محبت تا تر و دوا میمان بر نیاست من وای فعلیه السند -

اسلمی خطائی - گره بندی و در نقوش که آنرا در عرب و هند روم گویند اثر
و خط پیشانی را دغ سودا و در بغل دارد و برین سر لوح اسلمی
خطائی اینچنین بید و اسلمی و سلمی تنه نیز حسن فیه و تعریف نقاش گوید
و در اسلمی و گرهما - کار و بود از طراوت و در شاه هوار و ساک
یزدی و خطا باشد اگر بندی بدل نقش خطائی را و گرت لوحی بود
سلمی توان سلام پروازی +

اسیر خانه و اسیر جای - زندانخانه مح و محشم کاشه و آداسیر خانه
آن زلف بود غیر و من و شکوه بودم و او در عذاب بود و حیانه
کیلانی و گمار خانه چین است این و زلف و رخ است و اسیر
والستان این و طره و گیسوست +

اقطاع - بافتح گوشتای زمین جمع قطعه ک و باکسر پاره انجری
بریدن و یکی دادن ک نظر بدین معنی در اصطلاح زمینی را گویند که ملک
بنوکران و ارباب استحقاق نخواه کنند حیاتی کیلانی ۵ باغ و درختان این
باغ با قطع گرفتند ۵ باطل این باغ همانا که نواست -

فچه - در ترکی رویه مح فوئی نزدی ۵ از آنچه میتوان کرد کام
در جوج مائل ۵ یارب که هیچ معلومی بسم و زربناشد ۵ -

قسم - بسین مملکت مضموم کسی که در فکر کاری باشد که چنان سر انجام
آن نماید قسم بسکون سین فکر کردن چیزی که چگونه باید کرد
طوری ۵ این قسم شلم بر میان نکرده کس ۵ ناخورد و باد محبت
شهر قسم است ۵ قافیه نزل حکم و تبسم است -

تناظر الف از منظر کاف

اگر بر آسمان رفته است از و این کار نمی آید - یعنی اگر خواهد
بلند پروازی کند سعی فوق مقدور بجاء آورد از دستش نیکار بر نیاید مح
شفیع اثر ۵ اگر بر آسمان رفته است ماه نور یکتائی ۵ بنون تدرسی ابرو
یار باغی ماند ۵ طالب کلیم ۵ نمک زگرید و تاثیر از خان رفته ۵ دعا اثر
کنندگر بر آسمان رفته ۵ -

اگر چنین شده است او میکند - چون مکردهی سر زنده از هر که گمان
خصمی داشته باشند گویند هر چه میشود او میکند مح سعید اثر ۵
بته جان گر گشت آن تا گیسو میکند ۵ خانه دل گر شکست آن
ق ابرو میکند ۵

حرف انگشت بکوش میگذارد و خیال کنی چپ بایتر
سید و زرد - در تحقیق تحیل کسی گویند مح -

سیرنگ اکسیر و می - کنایه از شراب مح صابنه بدست من اگر رنگ
ی ساقی ۵ که بچوب حرا ن دیده است رخسارم ۵ حیاتی کیلانی در
لب شراب گوید قطعه نقد جان را بر عمامه و زرد می خروشد و نیک از

زانند ۵ زردستان و در بهار است ۵ آنچه اکسیر مردمی خوانند ۵ -
اگر گوید که ماست سفید است با و نیست در مبالغه نگذیب
کسی گویند مح سلیم ۵ با هر که تشنه نفسی خواج حسن ۵ از کاو و زکوسا
خود گفت و شنیده است ۵ از بسکه سیاهی زنده از است بروم ۵ باور کنم
گوید اگر راست سفید است ۵ -

تناظر الف از منظر لام

الحی والچی - مال و جنسی و بندی که در تاخت ملک بیگانه گیرند چنانچه
در شاه گامه نادر شاه و احمد شاه درانی در ملک پنجاب عینا و عیاناً دیده شد
نمود بانه منها خواجوی کرمانی ۵ آن سر و سعی چون قیج می گرفت ۵
از آتش می برگ گلشن خوی گرفت ۵ بیچاره دل ریش من سوخته را ۵
آن دلبر ماه چهره ای گرفت ۵ دانه هر دی در جوی ترک گوید ۵ گر
صاحب الزمان را وقت ظهور می بود ۵ از بهر اله میرفت دنبال شکار ۵
الف قاتمان مژگان - کنایه از نگاه مح طالب آملی ۵
خمیده پشت الف قاتمان مژگانش ۵ ز بار غمزه که در چشم فتنه
بار شکست ۵ سلیم ۵ کرشمه سنج نگاه ستیزه خوینیم ۵ سواد خان
الف قاتمان مژگانیم ۵ -

الف یفتمین و غین عجم لغت ترکیست یعنی بزرگ ک جلالی
طبا طباور توحید گوید ۵ کافر و ترساید و و کبر و مغ ۵ جمله را
رو سوی آن سلطان الف -

الف - معروف و کنایه از زخمی که بر صورت الف باشد از عالم
الف داغ مرزا صابنه گریبان چاک عشاق از ذوق فتاب ۵
الف درینه گندم ز شوق آسیا باشد ۵

الف تازیانه - خطی که از ضرب تازیانه بر بدن ظاهر شود میر
اکی ۵ حرف نخست ابجد لوح جفاست تست ۵ هر جا که بر خیم
الف تازیانه است ۵ -

اعدادی - کسی است که خانه سه مثلث و مربع و غیره با اعداد پیکر کند
 حصول مقاصد محشوق اثر سه یک است مرتبه خشتال و اعدادی
 که در دو را شده پیکر در مربع فن *

تناظر الف از منظر غین مجسمه

اغری - بفهم اول و غین معجمه و راس مملو و یاسه مطلق معروف لفظ
 ترکیب یعنی دزد هم و از نصاب و فرنگ ترکی نیز معلوم شد باز اغری
 باز مطلق است که تعلیم و تشبیهان براسه میسر غابی سر باب فر و برده بر
 روی آب رود مر غابیان جنس خودش شمرده بل نمونر ند چون نزدیک
 رسد ناگهان چنگل خون مر غابی نگار بندد محم ز ادا باب جو یاسه ایشون
 خوشی که زبید او خوی تو به اغری دوید و باز نگاهم بسوی تو *

تناظر الف از منظر قاف

افتادون دل و جانی - قرار و آرام گرفتن دل و انجا اهل ایران
 در محاوره گویند و لم و انجانی افتد یعنی قرار نیگیل و محمد سید شرف
 چون دلم در تنگنای این نفس افتد که من * بیفقه افلاک را دیر پروازم
 بیاد منظم کاشی سه در جهان فکر اقامت کی کند یاد کلم * تصویرم
 وین گلشن افتد دلم * چون حرف از صله آن واقع شود یعنی بیست
 حضرت کمال نجد سه افتاد دل زیار ندانم چه افتاد * فریاد ز شوقی
 که طول است ز فرایو * افتادون بالغم ضد بر خاستن ک * یعنی زیبایی
 مستعمل ل طالب کلیم سه جامه در خون شهیدان کش و
 بخرام باز * بتو ای شای گلین رنگ قیامی افتد * واقع شدن هم آبی سه
 آبی از عشق تو رسوا شد و از پا افتاد * کم بدین نوع ترا عاشق رسوا افتاد
 حاجی قدسی سه پیامی که کند باد صبا یاد مرا * روم از دست و ندانم
 که چه افتاد مرا *

افریه سموس - برای مملو و هر دو سین مملو قال شارح الاسباب و
 اعلامات بتو بالیونانی اسم للعبه قائمه الذکر لعبت به اهل الروم فی

الاعراس و فی اصطلاح الاطباء بتوان یشتد الالفاظ و یقی القشیب
 متوزن اس غیر شتوة الجمار حکیم سنائی سه علاج علت فریموم رکنی
 * ز دست ثابت ویرین گتم خلاص ترا *

افسونی - افسون زده مح محسن تاثیر در عاشق شدن معشوق
 گوید سه افسونی چشم نیم مستی است * آن ز گس زو النما جادو *
 زو النما ز نام شخصی است که کسی را از اعدا بطعن نزه از جادو آورده
 افسار - بچه بر گردون خرد سپ بندد ک عوام آنرا تخمه گویند لیکن از
 فرنگ ترکی معلوم شد که تخمه بد معنی ترکیست پس مقوله عوام بنام
 سلیم در قصه خرد خریدنش ساده ولی و دغا خوردن با دوا عیار طاری
 گوید سه آن کی افسار خراز سر کشید * بر سر خود کرده چون خرید دید
 افسار بر سر کشیدن - مراد فاسپ را بجام انداختن و آن
 گذشت و اله پردی سه خصم از تربیت خر عیسی شود چه شده * خواهم
 کشید بر سرش افسار دشمنی *

افشان چشم مورد سر موری - انواع افشان باریک است
 که باغچه و دیگر اشیا کنند و این را در عرف افشان غبار گویند فنج
 و اعط علیه الرحمه سه چون حرف دانه خالاش قلم مذکور میسازد و در
 را گردید اما افشان چشم مورد میسازد * تاثیر سه ابر سر لوح بیاض
 انبساط عاشق است * باز شرح چون هوا افشان سر موری کند چشم
 موری و سر موری بر اشیا بسیار خورد و ریزه اطلاق کنند مح تاثیر سه
 که بر زلف غمزه دل گاه گاه هم میکشد * قیده سر موری آن خط سیاه میکشد
 * یعنی قیده بسیار باریک انبساط ترش روی از خط چشم موری
 میکشم * نوتیانی غوره در چشم موری میکشم *

افیون - معروف و معنی باز بر آرد فلوری سه خم خوب است اگر
 سحر هم نشود * زیرین نیست اگر دستخوش افیون است *

تناظر الف از منظر قاف

انگشت بر جبین نهادن - کنایه از سلام کردن بخبر لالی و زور زدن
خوشید گوید به چرخ تعظیم درت امده سال * بر جبین می نهند
انگشت برال *

انگشت نیشکر - باضافت بیانی نیشکر مزاصا به نکرده است کسی
جمع شور و شیرین را * منم که بر نیک انگشت نیشکر زده ام *

انگشت چشم کردن - فراموشی و تعمض کردن مح نصیر همدانی
رباعی - هرگز بگویی نکرد چشمم * جز گریه نکرد کار دیگر چشمم * شد کیسه
تی دیده ام از اشک و طعن * هر دم مژه انگشت کند در چشم *

انگشت نما - کامل الشبه و رسوا اول معروفست دوم سالک
یزدی گوید به بگذر از نام که تا گل نکند رسوائی * خاتم انگشت نما
گشت که نامه دارد *

انگشت بر لب زدن - کنایه از اسند عای سخن حاجی قدسی هاله
خسک بانرا اثری هست از آن * قدسی انگشت زدن بر لب پیامه خویش
انتونی - سیوم منات فوقانی نام خلیفه اول حضرت عیسی بر عم اسحاق
حاذق کیلانی به نزدیک کیسه عالم تو * انتونی و پیدر دست ملزم -
انگور رک - مردم چشم حضرت شمس تبریزی علی انگور رک چشم ما است
خان کوئی * و شوروی که از انصباب مواد غفنه در بدن پیدا میشود
اشرف به پیش نکس که برود نشاء زعل نکی * و ختری رزبو و انگور کی انگشت
انگشتی کسی که من از تشک داشته باشد -

انگشت بر پا - انگشت بر زبان در انگشت پاکند صابا به شدی هر
انگشت برانی گارنش * نیز دیگر انشوخ گزلف بلندش را به مجاز چربی اعتبار
را گویند اسمعیل یا به قدو خم میشود انگشت را میگردد * قد قریب بچوبیت
کهن سالانرا *

انگشت پیچ - عمد و پیمان و دست آویز مثل معنی دل کمال خنجر فرما به
هر شته فرار شد از دست چینی * انگشت پیچ با سخن زلف در راست * و ستان

بقدرت الله تعالی سند در بخدان خواهد آمد انبیا و مصطفی است
هر وی به اسیرم مردم مباحث باشی * توکل تو چنانچه سلیمان است
انداختن رفتن - از کاره که در هر انجام آن باشند دست برداشتن
و بکاری اهم از آن رفتن مح مخلص کاشی به بر است از پی عرض
نیاز انداختن رقم * تویر حانه رخس ناز بر من تا ختی رفتی *

اندام دادن - خوش سلوب و خوش ترکیب ساختن چه اندام
نظام و آراستگی از مزاصا به میداد از سادگی اندام نشاء
بجوب * آنکه میخواند بچوب گل کند عاقل مرا *

انسی - کسر سمره با مصطلح الطباطرط دون عضو و وحشی بخلاف کمال
صاحب بحر الجواهر کل اشین من الانسان مثل الساعدين والرزدين
والقدين فما قبل منها علی الانسان فهو شیء و ما و بر فهو وحشی و با
با مصطلح طاطان طرف رست قطعه نمی است و طرف چپ وحشی مح
عالی به نزد کاتبه صنع از پی ایجاد رقم را * این هر دو جهان شیء
و وحشی است قلم را *

انگشت فشردن و گرفتن - کنایه از آگاه کردن حاج قدسی به
بچوب طلق که بود در کف استاد کفش * ادب انگشت من افشرد و خبر کرد مرا
نهر در معراج گوید به چو پهلوان شمشاد باز میفش * گرفت انگشت
روح الامینش *

انگشت بر زدن - استبازت باز کردن مح طهوی و صفت نور
گوید به بکاشانه با و اگر بر نهند * پی خصلت انگشت بر زدن *

انگشت غسل بر پا کشیدن - کنایه است از همکاره بر پا کردن
چنانکه گسها بر سر غسل فرام آیند در آن معرکه مردم گرد آیند مح باقر کاشی
به فتنه سازند بشیرین سخنی و چوب * گرد پا کشید شیطان انگشت غسل
انگشت دو مراد دست و که آن معروفست حاجی محمد جان گد
پو حسن از او انگشت رو * مگر دست و این عشق زو *

الف بر خاک زمین کشیدن - کنایه از خجالت کشیدن صاحبنا
 به زیاده سر و صنوبر الف کشد بر خاک به بهر چمن که کند جلوه قدر
 بخنایش و له گذشته است ز تعریف قدر غنائیش به الف کشد
 بزین سر و پیش بالایش *

الف بر خاک کسی کشیدن - در نهیب مایه می است که
 میت را در خاک کرده هفت بار سوره انا انزلناه خوانند و برآ
 بر قر خط کشند صاحبنا بر خاک بجای الف تیغ میکشد به خصم سه
 دله که پی ما گرفته است *

الماس - معروف و فولاد چهره دار تیغ و خنجر از نجاست که پنج فلول
 کشتی گیران را پنجه الماس گویند صاحبنا قصه پنجه الماس گویند بآید
 که دینجا سخن از تیغ زبان میگردد به دله به مرا چون هر ابان باغ دارد
 آسان چینی به که مانند پنجه الماس امیرگان ز زینش *

الماس پاره - مراد از آتش پاره که آن در محاوره با تشبیه گیر اند
 خواهد آمد سید امتیاز خان خالص به مریم علاج زخم دل من
 نمیکند به الماس پاره برساند خدا بمن *

الناک - بادل مضموم مغارج زلالی به زاپس عدلش در چشم
 شیر بیشه علوی به چو چو بره آهو برین الناک ستاره به و بختین
 دیواری که بر روی رزمگاه برآه حفظ لشکر کشند و آنرا موچال گویند
 خسرو سح پشیش الناک گل کشیده به و مطلق دیوار باغ و قهر مریم
 سیاه قزونی به کون است چون بهشت بود موی و سرش به چشم
 ابل ذوق الناک در بهشت *

الفیه شلفیه - کتابی است که حکیمی به تقویت باه با دشتی تن
 اشکال عجیبه جمیع ترتیب داده بود از نسخه هفت اقلیم معلوم شدند
 و لغت مستان می آید -

الفیه کنایت از آله تناسل رسوزنی است حکایت از الفیه کلان

بند به شلفیه کنایه از فرج ازین جهت زن بدکار شلف گویند
 سوزنی عیش تو باد و کس آن کنده بر شلف به انوری در بهجو
 گوید به طبعی چند بوده اند حرین به الفیه شلفیه بتار و نسب به به
 دراز و سیر بزرگ به دست برکش نان که من برغب *

تناظر الف از منظر میسم

امام سیم - دانه کلائی که وسطه العقد تسبیح باشد طاهر غنی به شود
 بر آه یقین بر دستگیرا به امام سیم گرا ز خاک کربلا باشد به آنرا کوه
 و سر لاجول و مقری سیم و گل سیم نیز گویند -

امروزه - معروف و معنی این زمان رند شانی تکلوه ام و زکی
 نیست که در سیکده عشق به باشانی خون جگر آشام بر آید *

امید بریده - امید بنویدی رسیده مح طالب آلی به
 نویدی وصال تو حسرت گذار بود به صد جا گره زدیم امید بریده را به
 ام الصبیان - نام مادر دیوست که اطفال آسیب سازند و کتب
 طبیه مصری است که باطفال عارض شوخ راضی رباعی ز نماز تزیین
 نکر دی شادان به باشد عربی بایه راحت بجهان به زن صاحب فرزند

چو شعلت تست به دشوار بود علاج ام الصبیان *

تناظر الف از منظر نون

انار یا سین - در نور و ز چهل بار و بقول صد بار سوره یس برآ
 دهند و گویند که آنرا بکثرت غیر بخورد و تمام سال ز امراض جسمانی
 محفوظ باشد مح ساک قزوینی به گزند بوسه انگار بر نمی تابد به که
 گفت سیب ذوق کم ز نار یا سین است به صاحبنا به سیب غنچه
 اگر بدست افتد به بهتر از صد انار یا سین است به شاپور به شکر
 غیر بر نیتا به نارستان انار یا سین است *

انسان سلیمان - انسان ظرف جریست که در روز آنگاه از
 حضرت سلیمان انبانی داشته که هر چه هر وقت لش میخواست از آن

ایستادن باران - بازماندن بارش حیده کجای دیده من ضبط گیر می بود
 که ایستادن باران بست مردم نیست و مولوی جامی در نجات و جلاله
 متعدد ایستادن باران نمی آمدن باران نیز نوشته چنانکه در حال باب غزالی گوید
 فقره یک درآمد گفت است باب و عاقل تا باران آید و عاقل در زمان باران
 ایستاده هفت و دیگر همان درآمد گفت و ما کن تا باران آید و عاقل در زمان باران
 ایشک آقاسی - لفظ ترکیست داروغه دیوانخانه چو ایشک
 بهمه دیار حطی دشین معجزه تحسانی و کاف تازی نضائی و رازه آقا
 سردار بهمه ظمیر است نفی فقره ایشک آقاسیان جبار با عصای
 مرصع نظم و نسق بزم خسروی ایستاده -

ایشک - بدون تحسانی دوم نیز از فرهنگ ترکی معلوم شد -
 این سروان سر یعنی ازین سر تا آن سر مح میر نجات است خوش بگوشت
 زندان بن زندانی و این سروان گلزار گل زبانی و در اصطلاح کشتی گران
 آنست که کهنه سوار حریف غالباً گوید این سرش کن فان سرش کن
 یعنی این طرف آن طرف بگردانش تا از پا در آید مح -
 این بیک انگشت او بسته است - یعنی بکمر توبه او را بجام شود
 مح تاثیر است قدرت غماض صاحب سخن دستی چنان دارد که
 چندین رستم و ستان بیک انگشت او بسته -

ایوان کیف - معموره ایست نزدیک بلده طهران از عالم آرا
 عباسی نواب و حید الزمانی معلوم شد -

ایوار - بهمه کس و وقت عمر و فتن وقت مذکور نیز مجد الدین علی بن
 نوشته که ایوار غالباً شبگیر است این هر دو لفظ مصطلح مسافران است چون
 خانه وقت پسین راه افتد گویند ایوار کرد و اگر وقت سحر بر راه افتد گویند
 شبگیر کرد پس ایوار داخل کردن پاره از روز است شبگیر شبگیر
 ن لیکن در محاوره مطلق بر رفتن راه و در روز مستعمل است چنانکه
 مجد الدین علی بن یزدی گوید فقره چاشنگاه ایوار کرد و ساکنان یزدی

نکاب با دیده بیدار با ایوار و شبگیر است و تو با این پاس
 خواب آلوده خوابی قطع منزه است -

این خیلکی کار نیست یعنی عظیم کار نیست و شکل مریشان خاص است
 هر کسی با بقیه اران بر نمی آید بزرگ کشتن با خیلکی کار نیست بسیار است -

تناظر بای موعده از منظر الف و آن و و تناظر است
 تناظر اول و ربای تازی

باب حمام ضیافت کردن - در ایران رسم است که چون کسی
 در حمام با شند و شانی از قفا وار و شود آب گرم بر پاش بریزد
 و این را ضیافت حمام گویند مح شفیع اثر است بهمل جهان گرم
 کند از گرم مردم و پاس یکدیگر بریزند گاهی آب حامی و و کتایه
 از ضیافت هیچ و هیچ است هیچ کاشی است بیا که تا بکنم تر دماغی از جامی
 کنم ضیافت خشکی باب حامی -

با آستین نم از جبین گرفتن - مراد آستین بر جبین کشیدن
 آن گذشت مح شفیع اثر است با آستین گرفت نم اشکم از جبین و با
 آب دیده شست ز رخساره ام غبار -

باب سیدن و رساندن بنیاد خانه - کنایه از محکم و مستحکم
 شدن و کردن از جهت عمیق کردن بنا عالی است نیست محکم گردد
 بنیاد دنیا تا باب و چون حباب این خانه بی بنیاد میدانیم ما و
 خراب کردن نیز صائب است چگونگی شمع تجلی ز رشک نگذار و و رخ تو
 خانه آینه را باب ساند و حاجی قدسی در حمد الهی که در ضمن آن مدح شای
 گفته اند بگوش عطایش رساند این خطاب است که بنیادگان ایرانند
 باب و طالب کلیم است هزار سیکده را محسوب باب ساند و بنای
 صومعه شید همچنان برپاست -

بابل - بکسر سوم شهر است از عراق و در آنجا چاه هست که باروت
 باروت آن معذبانه قال عز وجل بابل باروت و باروت بکسر سوم نیز است

معنی دوم تلوی در صفت ظلم گوید که نکتہ چون موشود انگشت بیچ
دقتش حرف گیرد خروده دانش گشته شاه نکتہ دان +

تناظر الف از منظر واد

او باش - لفظ عربیت بمعنی مردم مختلف جمع بوشت بخلاف تبار
ان نعمت خان عالی به یکس را دران مباد و عاش به ناکه هستند
این چنین او باش + فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند و اله هر دی به گلی
از جمله گلهای خراسان دیدم + گفت رندم من و شلاقم و او باشم من +
بسکه خودم سرخت از همه کس سخت سرم + پشم دین خیم او در زیر باشم من +
او جدی لفظ ترکیست بمعنی نیمه استین از نصابت کی معلوم شد شانی
مکوه او جدی یوشیم و پر خرقه ما آفتاب + ولق ما رایت عجبی جز گریبان
درست +

او را چه میشود - یعنی باز که او چه میرود و او را چه نقصان عاید میگردد
ظرفه کس بقدر حوصله خویش کام یافت + بخشد اگر دو کون خد او را چه میشود +
اول دشت - باضافت دشین معجمه سودای اول که او را درین دوشینی
گویند مح میرنجات به نوزد ز شدای این فاد اول دشت است یعنی
زنی آب و هوا اول دشت است +

اولج - بواو معدول آشی که انار و سازند و آنرا در بعضی بلاد سلطان
سنجری گویند غالباً سلطان سنجری مدح آنست از نسخه مولفه محمد الدین علی
قوسی واضح شد که هم منیر در چو گوئی گوید به لطاف او قدر
شوق او باج + خیره وزی کند ز عشق کماج +

تناظر الف از منظر ما

ابل بخیه - بخای عجم هم مشرب و از در باد شاهی او کرد که خیمه بخت
میاسازند عجمه فرا سخا خیمه و زان بسیاری فراهم آوردند پلان درو
بدران جمع حاضر شدند پسیدوش کیستی من بم ابل بخیه یعنی از شایم
من بعد بمعنی مستعمل شد مح حکیم سعید عطا + ای که نصف لذت شمشیر

جانان میکنی به تیغ هم از ابل بخیه است از کپیان میکنی + و از اجلان
طباطباده رکتوبی که در طلب طالب کلیم نوشته فقره یا ران به ابل بخیه
اند که کل نمیکند و بخیه بر روی کار نمی آفتد -

ابل قبل - جمع که در محامه باشند قبل بمعنی محامه است از کتب تاریخ
مستفاد میشود سخر کاشی به آن بوسع اند چون ملک از کوشست
تیغ + این مضیق اند چون دل بر ابل قبل طالب علی به بسیر فیض
برون گرفتند بچاره + لشکر یاس کند قلم امید قبل +
ابل نشست - تارک گوشت نشینسانی به در آتش محبت شمع
نشسته ام + کر زدی کرم نشسته ابل نشست شد +

ابل فرقه - متغایانی که بر سواحل بحور از تجار باج گیرند سعید شرف
در قضا تاجر گوید به ابل فرقه سومات دادند به عشور در شوت
و سوغات دادند + فرقه زمین کشاده و فراخ بر کراشه رود و دریا که
کاروانیان آنجا فرو آیند و از آنجا در کشتی نشینند -

تناظر الف از منظر یای حطی

ایام - روزها فارسیان بمعنی وقت به هم گام آرند و صاحب کتب عن الفات
بروز گارش ترجمه کرده سلیم به چون شام سلیم آمد ایام قدح نوشی است
فیضی به دور و ز ساغر چو گل شبتو + ایضاً به در زمان دولت او
این بنام تمام یافت + آری ایام سکندر اثر آینه است +

ایچ - مراد معنی ج ح که اله روی به بان ختم تو شد حایش که
با از معجم به نیمه به جواب ایچ یک لماب زیست + ام اگر فتن نیز
حفرت مولوی روم گفته به ترکی قدی پر کرد زانو و و آفتابچ + گفتم
من و بخیه شتابش مسلمانی +

ایچ ایچ - نوشانوش پالا شراب میرنجات به از قیه مان شد و منع
جام با و راه در معی با نکل ایچ ایچ میدانیم + چراغ بجمیم عجبی از
افت ترکی امر نوشیدنت + مع

باد - باد و صف معانی متعدده که در کتب لغت مرقوم است بمعنی خط
ستار است مح سندر لفظ بار خانه خواهد آمد -

باد پرانی - چهارم - به شجعی خوش آمد کردن و زنده دوری
در کوته تو پر و از کن بلبل و قمری * گل باد پران سر و هوا داران
لافت زنی نیز مح محاسن کاشی * این آه کشتان ز دل افشرد و تیر و
در دعوای آتش نفس باد پرانند و شفیق اثر * هر کجا باد پرست درین جزو
زمان * میان * تنگ قناعت چو فلاخن دارد * خطاط زدن نیز
باد معنی ضرب است چنانکه گذشت طفر گوید * غیر مانی گلوش سازد
گوشت * از نئی آبنان شکم چون باد پرانی کند *

باده - شراب مجاز پیا * گویند تسمیه الحان اسم الحال گویند یک باد
و دو باد یعنی یک پیاله و دو پیاله کمال خجسته ساقیا باد بگردان
ملو نیز خوش * تازمانی که زمان هستی ما برگیرد *

باد بدران کردن - کنایت از غرور و عنانی مح در ویش و اله
* بر باد و در خرمن بس صبر و سکون را * لغت چو نیز نک کند باد بدران
بعضی گویند باریست از امر غیر ممکن بگوید آوردن و الاصل -

باده پشت و از شراب پشت دار - شرابی که مقویات کیهت در آن
داخل کرده باشند بادیه پشت مقابل آن مرصا با * ازیه
کند کم خوش را * کس چشید * زان لب نو خط شراب پشت و از بوسه
هم اوراست * بادیه پشت از سر زود بیرون میرود * بوسه
بهیست نو خط یا قوامی دیگر است *

باد مسیح و باد مسیحی - کنایه از دم مسیح که اموات را حیات می بخشد
هم و اله هروی * چه آب خضر و چه باد مسیح هر دو یکست * و دوست
مرگ اگر در و انتخار این است *

باد در کله و شستن - کنایه از غرور و نخوت مح ملا نظیری و شاپوری
* اگر هست کبری در و ماغ از کبر بانی اوست * حباب از جوش

در باد و نخوت در کله دارد *

باد فروش - ششانی است که انساب مردم نام بنام باد کند بر بیل
و آنرا در بند بکاش گویند با * موعده مختلط الما و با * شناه فوتانی
هندی ابو انم نصیر به بخشی * بسان باد فروشان چه باد بیانی *
که در شرافت خود از کرده ابراری * غیزی باد فروش برافاری ترشیده
ابل هند گوید گویم اگر چنین باشد ابو انم نصیر که بندگان به چه قسم در شعر
آورده * و همد صاحب رشید و ترجمه با خوان نوشته که آنرا باد فروش گویند
بادام زنجیر باضافت خرده زنجیر که آنرا دانه زنجیر نیز گویند مح
رضا * بجای * هر آن مجنون که انداز بگامت کرده تسخیرش نمند از
چشم لای مغز در بادام زنجیرش *

بار انداز - در محلی فروکش کردن مح حاجی قدی * از خس و خا
درین دشت صدامی آید * که درین منزل بر خودن مکن بار انداز *

بار افکن - محل مذکور طالب آبی * گلزار پیش و طایفه شان شادان
بار افکن توافل شوق این مشام بود *

بار خانه پشتما * متعه که آنرا در بندی آما گویند در ویش و اله هروی
* در بار خانه دل ما غیر داغ نیست * این کلمه دران قافله سالار
آتش است * سید شرف و در مزاحمت تمغای حیان بنا بر گوید * همه در
پشتمای بار خانه بکاش کرده کار مویانه * و نیز نفایس است و آتش که
ملوک و امرا بجلای با هم فرستند و آن در بند بجه خانه هر دست نیز چیز
که در آن بنماست پر کرده از خانه بیرون کشند مح فو قی * من هم
از روسته طر فرمودم * کاین چنین بار خانه جاوید * باد و وقت برت
آنکسین * از ره کینه دشمنی در زید * چه بار معنی نجاست است که از
آبگیر را که آب حمام و طبع و مزله در آن فراهم آید باریکین گویند حکیم عاقل
* جوش کوش که شعله بار و است * و نازدانی ز بار کین من است *

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

نفت نوشتند و شعر اجماع آورده ظهوری در دکن کین چشم پیدا میشود
 بارخ خواه سحران بابل است و سلیم و دره عشق ایدال از سر و سون
 این مباحث و خانه هر مو این صحر است چایی بایی و بنای قافیه پردوز
 بر صفت است -

بالتشابه گیراندن تعیین کردن محصل است و سزاوار شدیدی بنا
 کسی مح سعید اشرف و شاطر شوخی فرستاده است و مارا خوانده است
 یا چون شمع بالتشابه گیراندن است و دله بایدیم چون شمع استادن
 بکیا تا بصبح و کو بالتشابه گیراندن مارا چون چراغ و بی بالتشابه یعنی
 شوخ و شنگ بسیار است هم او گوید و سرکش تشابه ام آسان
 نکردم رام تو به از گاه شعله جواله گردد و دام تو به طغرای طفل بسیار
 که شوخی دو در و شمع و هیچ طفل و هیچ طفل شعله تشابه نیست
 باجی - بلع گذارد و کنایه از خواهر نیز لکن از ثقات ایران مسموع شد که
 که این لفظ مخصوص خطاب خواهر است و الا مراد آن نیست سعید
 اشرف و بر تو زیاده که خراج از همه خوبان گیری و شاه نشی و تری
 و شیرین باجی و طرف ایهام یعنی ثانی است و لفظ نیز بطریق ایام
 در جو گفته رباعی نواب که باشد بجهان تاراجی و چنان شده
 اختلاط او با باجی و زرا گیر و زوجه فرج لولی و هستند این قوم
 از برایش بایستی -

با و کردن چشم - ورم کردن چشم از ماده یکی و مجاز غرور و نخوت
 مخ مخلص کاشی و نخوت بود زایل نظر ناگوار تر و باشد بلا چشم
 کس با و میکند -

با و پا - تند و باقر کاشی و شوق نگر که دل ز پی خیز و بیشتر
 رسد و نامه بدست اگر دهم ناله با و پاسه را و پیشتر و صفت است
 از بدل علم است -

با و بخود کردن - کنایه از ناز با لیدن مح شفقانی و در جو دوقی گوید

رباعی - ذوقی خونت بکردن بینی تست و البر ز جوی ز خرمن بینی
 تست و چون باد بخویشتن بر و مت نکند و پرورده زیر دمن بینی
 با و ده جوان - شراب نور سیده و با و ده پیر مقابل آن بینی شراب کس
 میر معزی و چرباک از آنکه جهان سر و گشت ناخوش شد و که خانه
 کرم و منخی خوشت و با و ده جوان و منظر کاشی و آنکه پیرانه سردار و
 جوانی آرزو و با و ده پیرش ز ساقی جوان باید کشید و تازگی و کنگ
 مقتضای لفظ جوان و پیر است خصوصیت با و ده ندارد و چنانکه سانه
 گویند شانی تکلوه من از بهیاری افلاک می نالم که روز و شب
 بلاهای جوانین مادران پیر می زاید و باقر کاشی و عمارت
 نو شهر جوان مبارکباد و بنای شهر تو بر آسمان مبارکباد و حاجی
 قدسی و کسی بهمت من پی نبرد و عمر گذشت و چو گوهری که شود
 هر در تر و دیا و لفظ بر ناهم ازین قبیل است و اله هر وی و اله
 ابر شد جهنت سخن و در می کنه نشاء برنا است -

با و گیر - بکاف فارسی و ریچه و روزنی که برای باد و در خانه سازند
 بازی از اغفره گویند و خانه که از هر چهار طرف باد گیر جهت وزیدن باد است
 باشند نیز مجدالدین ع قوسی نوشته و فتح شفقانی رباعی بینی
 تو سر بریده گیری عجیب است و دندان کرا ز را نقیری عجیب است
 از چهار طرف تیز در و می پیچد و از بهر سبیل با و گیری عجیب است
 همان را با و رو گویند و طغرای غیر از نفس که هر طرف دارد هزاران
 با و رو و نتوان شمردن خوش بهی خسانه و رسته را -

با و آورده - مراد آب آورده که آن در آوردن آب چیزه
 گذشت مح مزا صابا باغبان بیرون کن این گستاخ با و آورده
 خوش نمی آید بگل این با و عذیب -

با و سنج - مضمی است حرف سلیم گوید و با و سنج آوردنی خاک
 از ملکون و بسکه که اعراض از رشک بهر چنبری -

حکم باحضار شاد و ملک در پوشش ساحتش خلیل سلطان گوید فقره
حکم شد که او را باز دید کرده ناچیز سازند -

باز کردن - سجد کردن طغرا سه رشوه گویان عقد ششم را ز روش
باز کرد - شهنشاه با صبا گل را چو بلبل گرفت - از اینجا که نظام را از
شیر باز کردن گویند شالی تملک - چو رفت ایام شیر و مهند نازش
بعادت دایه کرد از شیر بازش -

بازگشت - معر و ف و از بد پریزی یا هوازدگی اعاده کردن
بیاری که از دزدانی کس کند مح حاجی قدسی در قصه گنجین چهار بندگی گوید
سه شنیدی بر کشتن از کوه و دشت - که یار را بد بود بازگشت -
بازگویی - سخن گفته باز گفتن نظری - سخن را بدوست باشد بر
بردن از دنیا - دل پر بر از حسرت با امید بازگویی -

باز بندگی - مکاری و حیالی محسن تاثیر - بسکه باز ندگی از مردم عالم
دیدم - صورت گنجینه غلغم بنظر آید -

باز و کشادن - کنایه از جوهری و سخاوت مح مخلص کاشی -
بی دست کشاده نیست مقبول عا - زن سازبان به بند و باز و کشا -
بازو - قوت و استعداد شغلی - ای دل باین تر از من لان
عاشقی - بازو یک نگاه ندارد و شکست - غلوی - بازوی در
ضرورت دارم - شاید که بان کم در آید -

باشمشیر رسیدن - کسی را بر آفرانچه کرده باشند بشمشیر تهدید
کردن مح آفرای شاپور - خدکش - و نکر دم سپج بد کردم خلیج
که باشمشیرم آن چشم شکار انداز میسر -

باششی - یعنی سردار بسیار است لیکن ترکیب چنانکه توچی باشی وین باش
و امثال آن عالی در همچو کس و کوه خان جهان ببادر گوید
در جر که لولیان سرافراز - هر یک بختاب تجمه باشی - و در خراسان قمر
را باشی گویند مح شفیق اثر در بچو حمام و حمای گوید - عذر را تیغ

بار خدا - آنکه همه کس بار دهد و این بر غیر خدا اطلاق ندارد و الا بر
باو شاه نیز اطلاق کنند مجدالدین طوسی نوشته بار خدا یا ایزد جل
یعنی خداوند نیز آید از نخبیت جایز است که صفت مخلوق نیز شود و الله
و صفت مدوح گوید - پشت ملک آصف جم قدر عنایت انوار -
آنکه بر گل جهان بعد خدا بار خداست -

باز و بند - وصل لیم چیز چنانکه رشته بر آید تسبیح و ژال و امثال
آن - باشمشیر مح طغرا - تسبیح ششم که به باز و بند - ز گردش بود
آسمان به بند - در محاوره بند و باز گویند -

باز ارمی - منی موعظه است از ارض ملک که قربانی در آن کنند
و باز ارمی بهمانجا است و آن متادی حضرت اسمعیل است ص
طالب کلیم - ساکن بیت اللی ما کرا ز دست آید - خانه را
نزدیک تر سازی یا باز ارمی -

بازار شیان بلبل پراندن - با وصف استعداد نیکی بدی و
درشتی کردن مح و الهی - از آن دکان چو جان جانگزا
حدیث لگو - ز آشیانه بلبل چو پرانی باز -

باز آس زون - فائده خاطر خواه گرفتن مح صاحبان امر
هر که سنگ ملامت بهار ساند - کو دست خود بوس که باز ارمی بند
و سود و معامله و سودار این باز ارمی گویند و ناصا - نیست سود
که زانوش نبود در نبال - بارم بند - از آن شهر که بازاری نیست -

شکونی جرباد قانی - فتنه بازاری شمشیر داشت پریدم که چیت -
گفت آشوبی بر آئی روز محشر میخرم - قرار گیلانی - با همه نامهربانی
بی وفا خواندی مرا - کافرم کرد قیامت با تو این بازار نیست -

باز و دید کردن - در تحقیق چیز نفی کردن مح سند در ناظر بیوت
خواهد آمد شرف الدین طوسی در قصه عاشق شدن خلیل سلطان
باشاد ملک قمر امیر حاجی و نحران مزاج صاحب قمرانی ازین اجرا و صد

بار آوردن در حالت نسبت ثمر آوردن است و چون نسبت مبالغه کند
وضع حمل نه است و این استعاره است و وقت نسبت بر حال پیدا کردن
فرزند است سینه شرف از انواع هنر پرورده بودش پذیرزنگونه
بار آوردن پرورش -

بار - بچه یعنی مستعمل است اول بمعنی میوه مستعمل است گویند خربت بار
آورده دوم بمعنی کثرت شهرت یکبار و دوبار سیوم بستی زنانه حاد
است فلان زن باردار و بار نهاده چهارم بارنده چنانچه چشم و بنابر لب
شکر بار چرخ باری که بر کس گذارند ششم بزرگ و جلیل گویند بار خدایه نعمت
راه و محل گویند فلان راه بزم نواب بار ندادند و فقط بارگاه مرکب
این است ششم دیک بار نهادن و آن خواهد آمد -

بارگیر بمعنی سپ جانی گیلانی است نخست هم از حرکت بادی قهر بجا
هر چند بارگیر سلیمان هم از هم است و نوکر نیز نعمت خان عالی در چوچون
نمان جهان بهادر گوید مشغول چو پدر و فرزندش به مشغوف بهار
گیر و حلیه ظاهر از معنی هند است -

بار - دیوار و در قلعه که از بتانزی فعیل خوانند زلالی و دشمنی میخانه
گوید قلعه مقدمه دمان کرده به تخته بل بر دوش زبان کرده باره از
گم کشید برو و زده قفل ز لعل بر در او آنرا بار و نیز گویند باقی
و دیدند بالا بار و بام کشیدند شمشیر بر قتل عام حصار نیز حسین
شانی خانه عیش مزایم و در آمد فرد باره صبر از خنده بدیدار شد
بار بمعنی دوست نیز آمده چنانکه شخص عاشق زن را زن باره و ام و دوست
غلام باره و زن نامش را ازینکه دوست شب بهت شب باره خوانند
سینه شرف به پرور و در خیل غلامان بود حصار به زین و غلام باره
توان گفت خواهر را فردوی طوسی به شبتان مراد و فرزند ز
صد است و شمشاد زن باره باشد بهت به مولوخی نیست
شده طلب این خیم و شاعر باره تازیت و غزل و شعر زبان نغمه

بار خدای تبارزهین معنی است و این معنی است که بچه بار و طفل است
ای بسکه کشد ز حیر و زنجیر اگر چه درین شعر بچه باز برای مجسمه درست شود
لیکن محققان لغت براسی مصلحت ضبط نموده اند باره بمعنی اسپ نیز و آن بر
معرفت و حق و شان نیز طالبانی دانند مابکلو خوشه پرورین دارد
سے و بهقان نبود و پیوده در باره ما -

بارانی - ندیم یا سقر لانی جامه و کلاه که در بارش پوشند اسمیل
ایا که کسوت فقر است یا مانع ترومانی خرقه پشینه من کشت
بارانی مرا و بارنده نیز طغرایه جاک که از گل شرم و ویش عرق فشان شد
بارانی کلاه است و راغنی شناسی -

باریک شدن ملاغ شدن مح مسیح کاشی تن سودائی
من و غم آن مونس نجف گشته باریک که بر شیم سازش کردم
و پنهان از جانی بدر زدن مح مرزا صابا به اند و شکر تیر شهاب
نیست شیطان را که شد باریک ز ابد تا هلال عید پیدا شد -

باریک لیسیدن - در کار بغور تمام و رسیدن و بکمال خوبی آنرا
سر انجام دادن مح غزالی شهیدی غزالی شهید هم که خورد عقل
نماید تا ابد انگشت لیس و دهر شسته حرف ارباب به که موبش گاند
از باریک لیس و بکشد تا غلط کمر نویسد و گراز و شش نیاید خوشنویس
و ملاغ شدن نیز مح سند و پلایه بیچ خواهد آمد چون الله صمد -

بار گرفتن - آهستن شدن چه با حل است مبدی هم قندی به بار
گیر از نسیم نطق تو با کجایان و همچنان که روح قدسی و خیر عمر آن گرفت
بار بستن بجان - ظهور کردن بر زبان رنگ سیاه و سفید و زرد و
سرخ از غلبه غلطی از اخلاط اربعه و خیالات گویند زبان باریست مح حسن تاثیر
وضع ناخوش بر خنجر سخت باشد ناگوار به باره بند و زبان
هر که بدن زنجور شد گویند بجا ز کنایه از عدم طاقت بر گفتار است
که آن فرع بیاریست -

رسیم ازین میکرده بالا گیرند و حیدر و دیست آفتاب که مستویان
چرخ و از دفتر جمال تو بالا گرفته اند و لمو لقه طرز عنانی و
یابی بیابان و سر و شمشاد از قدش بالا گرفت *

الا و ادون - ترقی و بلندی دادن و بعضی گویند تعریف کردنست
مح ظهوری و سدره دپستی است از بالا و او و اعطش بیوه
الاییدد *

بالا خوانی - زیاده از حالت و استعداد خود افزانیدن و
و محسن تاثیر و چو دید از قامت او سر و رخ خویش انازل و بالا
خوانی بجای ستمی منتقل باشد *

بالا رفتن - بلند پروازی کردن و مح بدی ستمندی و ای
با قدر و اندازه بر کشی را و بسیار پیش قدش بالا نیتوانفت و گویند
خلان کس با اسپ تیز تک یا لباس برین بالا میرود یعنی باین چیزها
مفاخرت دارد و مح *

بالا رفتن سال - آخر شدن سال و افزون شدن آن بسیار
لذت عمده و مح نعمتی انعالی و بجز از نا توانی بجائی میرسد عالم که نیو
نفس هرگاه بالا میرود سالم و بالا بردن و معدنه بمعنی یا
ترقی میتوان داد احوال مرا و میبرد بالا سپردن همین سال را
لا رفتن عمر نیز همین است مزا ظاهر و حیدر و هست بر این معنی
سهارا بهین و زینها باشد که آنجا عمر بالا میرود *

لالای پادشاه کوزیدن - لاف و کزاف بجا زدن مح فوقی
و همیشه کوز بالا می پوزم از عقل و چو اینان بزرگوارند و
لین کج نهادن - خواب گران کردن و بعضی گویند نخوت و
و زهر ساندن است الا اول هو الاصح طالب علی و فلک وسیله
یداری میسازد که بخت خفته مانع نهادن بالین *

الش و بالشت - بالین اول معرفت و مح کجی کاشی و با بر

بید و لتان دولت نگر و جفت اگر و از پروبال هاسازند بالشت
بالین شکستن - پاره عظیمی کردن که آن از بالین جدا شدست گویند
پیش از قدیم برای بالین شکستن یعنی اعتنائی بحال مانکرد و مح مزا صابا
و صد کبوتر گرفتند کعبه بالین نشکنیم و ما و بت یکروز در تجمانه پا
افشوده ایم *

بالین بپست شخص تمایل بجای آرام و دوست که سر از بالین ببرد
صاب و سر فروی چو خوشی از دو عالم آرزو دارم و نه از بالین بستانم
که جستم آرزو باشد و تابع و خدمتکاری که هیچگاه از بالین جدا نشود و مح
زلالی و شده بالین بپست بخت مدعوش و سر پا چشم و نظاره
فراموش *

بالای چشم و گفتن - حرف است گفتن بیشتر در جائیکه حرف
است و درست بر سر مخاطب تواند گفت استعمال کنند معنی با آنکه برو
بالای چشم است نمیتوان گفت مح ساکت فروزنی و نه نوکی جگر واد
که گوید که بر بالا چشم است ابرو و بزرگ چشم و همین معنی مد زلالی
و حسن گلو گوید که با که توان گفت که آه و بزرگ چشم و ابرو و و
بانگ خلیل اللهی - کشتی گیران چون حریف را از جابر دارند و
بزرگش نوع از خدا که بری که بانگ بلند گویند آنرا بانگ خلیل اللهی
خوانند و چه تسمیه آنکه حضرت ابراهیم خلیل الله و در جمیع حرکات سکنت
الله اکبر گفتی بدین مناسبت این آواز را باین نام موسوم ساختند و مح
میرنجات و گوش بر حرف تو دارند زنده مایی و گاه کشتی چو کشتی بانگ
خلیل اللهی *

بانگشت حساب کردن و دادون - بی تامل و مدد حساب
بر آمدن مح سلیم و شمارد و فلک از سلیم گر پری و چو آفتاب
بانگشت خود حساب کند و محسن تاثیر و هر قدر دل که می برد آن دست
خوش نگار و آخر یا حساب بانگشت میدد *

ولاک باشی که به بازی است اینجا تراشی *

باطن خودن - برعای دیگر قنار آمدن محبت کاشی غفلت

شبه باین روزم نشانده باطن شب زنده داری خورده ام *

باغ نظر - باغیت در کرمان در صفایان از انالی ایران

تحقیق شد و غلطه تا عکس گل رویت در چشم تراست * و دانا

پراز خون شده باغ نظر است *

باغ مراد - باغیت در هرات در ویش داله هروی در وصف

هرات گوید به جنات که هشت است و چندان شود از ذوق *

در فال گراید صفت باغ مراوش *

باغ سبز نمون - گنای از ویدی در رخ محبت اثر به غنای خلی

برام و عده خام کشید به باغ سبزی هر طرف نمود دردم کشید *

با فلان چو داری یعنی با او چه خصوصیت داری فلان به مداریش چو

و شمن در چاه سخت آون * ای دوست اگر گلشن باغ غفران چه داری *

باقل - کوبک نشانیش برآمده و نام شخصی که بخت شهر بود و سخن

که بکاهی و در ماندگی بیان شود و جلای طبا گوید فقره من

باقل سخن ز کار و دانش پس از ساخته ام *

باقی و اگر شمارا یعنی اینقدر گفتم دیگر اختیار شماست بفهمید و به

حرف و ارسیز محسن اثر به زان دلربایی جانی با صد حضور اثر *

حرف به بریم گفتم باقی و اگر شمارا *

با کسی در جوال رفتن بودن - به خانه او بودن و با او معاوضه

اتفاق افتادن سعید اثر به با چنین خبر به فرمان تو فرتم در

جوال به ورنه سودیم و باغ این شمشاد داشت به حضرت اخیر *

به خواب که بانوش زبان آورست * با سگ و حشی بچال بخت *

با کسی در جوال کردن متعینه ظهوری به ظهوری که پیشه کردن اند

که کرد و با نفس خود و جوالش *

با کسی دست و زلفتن - از عمده او بر نیامدن به سلمان با جی *

سر در پیش نهادم و کاسه بنمرفت به با او هیچ حیل مرا به دست زلفتن *

با کسی دست و زلفتن - با او کشتی گرفتن محبت کاشی

به با فلک دست و بغل میروم اینجا به بین * که تماشا است تلاش

و در هر دست بهم به یعنی مساهمت و برابر می نیز شنیده چنانکه حساب

سراج اللغه در رساله مراد منیر به معنی آورده -

با کسی گرفتن کسی را - در عین فعل شنیع گرفتن محبت سندور

باز کردن گذشت -

با کسی از کردن - ظاهر کردن راز با او محبت کاشی به برین

نیکند و ذکر به فلسه تو به تار و زار ز دل حکم با خداست تو به *

با کسی آتش شدن - با او در مقام شمع بودن چه آتش به معنی شمع

ک نموی به بیم است که با او در دو خاک ظهوری به ساقی بن آتش

چه شوی عالم آب است *

بالا - مقابل نیز اینجا است که ملا را علی را عالم بالا گویند و اله هروی

به سر دانه چه بر عنانی قامت چمن است به رعنائی بالا به توار

عالم بالاست به و قامت سند بالا گذشت و به پیش هم آرند مح

مخلص کاشی به پوشیدم ز بالائی سخن هر چند نشانی به همان از لب گریبا

میدر دشت و شوقی شگافی به شفیق اثر به عزت از بالای زرد و اند اهل

روزگار به عبرت از من گیر و پاس عزت خود را بدار *

بالا گرفت - بلند شدن محبت دانش به فتنه از زمار طاقوس

بالا گرفت به شوخیزانان عشق جلوه مایل میکند به قاسم کونا با دی

به چو گل بر سر چمن جا گرفت به چمن از کار بالا گرفت به شخصی را

ناقص کرده چیزه از مال و در بودن از او زندگاس لینا گویند مخلص

کاشی به سر و در بار زار و زرعوت نقدی به مگر از قامت رعنائی تو

بالا گیر و به نیمه خرابی به بی سببیت همه گوش فلک اینجا پیش

بسم گوشت نشینی منم کنون * پانا بیتی من عطف دهن است *
بت عیار پانا بهیچ گویند مخلص کاشی * پانا بهیچ و سرکش طر
من * مغرور و تند خود و بیجا عتاب کن *

بج - پاسبان پاسبان از ضعف و ناتوانی مح طغرا گردون
فهم بسم منزل جانان * پانچ مابیش دستار شمرده *

ماری - پانچار مقامیت در ایران که ساکنانش همه از اول
نمیدانند از نامقید و فرمایا پانچارے گویند طغراے کار هر یک ا
یعنی از سرسبز ان باغ * همچو کار پانچاری به ثبات و ابراست *
میدی طرانی سے سرے تو داین بوالهوسان پاسبان چاری *
ما برایشان منگن سایه یاری *

چنار گیری - نامقید و فرمایا کی کاشی نیم سایه کز
چنار گیری * بجایه و هم هر زمان سرسبز * بجایه و هم هر زمان
ویند سلیم * حدیث عهد گل و در لاله از من پس * که همچو آب ان
چاری چیم * ایضاً به بهار بر صفت سبز پانچاری باش *
لیم پروے از باغ همچو آب کجا *

ی چنار - نیز گویند حاجی قدسی نیم پاسبان چنار چیم *
طبع خزانست و گهرید بهار *

خاکلی کردن - کنایه از سفر کردن رج و طلب نمودن ک
کل شے * زول هر دم غریزی همچو غم را عذری خواهم * که پانچا
بایک پیکانش فرود آید *

ی خود آمدن - پاسبان خود آمدن که آن کنایه است بکمال طوع و
آمدن محسن تاثیر پاسبان خود در طلب گاری اوست آید * که چون
از از سر زبیر خیزد * حذف با در اکثر موضع جائز است که لایحه
استیع صائبه شنه معنی تازه است هر اساعه کوش * نتوان کرد
جواب بفسانه * یعنی جواب ان کرد سواد شرف و نصرت شکی

بچشم گوشت افشان میهم * هر چه با و با و خود را دست طوفان میهم *
پا و قدم جفت کردن - در تلاش کاری فوق مقدور و کلا درون
سداول در کلفت می آید دوم تلپوسی در صفت قلم گوید که کوزه
کسی از عبید و خدم * چو او جفت و راه خدمت قدم * مرزاصه
س چون نام قدم جفت نمایند وین * در سیر و فر عادت پر کار زندان *
پاسی دکانی پاسبان دکان پادکانی - شخص کم مایه که پاسبان کان
و دیگرے نشسته با دوا و سودا کند و دلال را نیز گویند حکیم شغلی *
زهی نگاه تر افتد پاسبان دکانی * بطره تو مقید دل پریشانی *
نقد جان بر کف بازار تو می آیم ما * گول خودن از حریف
دکانی زود بود * هم او دست * بچار سوی تگدی چو مشتری
گیران * ستاده است شب روز پاسبان دکانش * فائده مثل
تگدی اکثر الفاظ فارسی است که فارسی زبانان عربی و ان تهرنی
در ان کرده بطور عربی ساخته اند و بعض الفاظ عربی را بطور فارسی ترشیده منقید
بلخی * هر گل که خار خار طبع نزارو * در دیده بد قماش چور و
ترش است * ابو نصر نصیراے نزد مسلمان نبود شایان * بهر امان
مرد ترش * صاحب ارالا فاضل * مردان گرچه گل گلشن حسن
اندونی * خار خار دل از ان شوخ ترش باشد * سالک یزوی *
سالک بفر و شند با باده صافی * کوزا لقه محبتی تا تمیز و نعمت افشا
در جو کشمیرے گوید * ای سفله تمام کار و بار تو دعا است * اینجا با و
باش کشمیر بجا است * مهمانی ماکه دعه و کردی رسید * آخر کنگر چه شد
بهت کجا است * تلپوسی * چهره گل شد زمین زروے مهران مهر
را * بر سباط امر و نقش شمشیر یافتند * والد بروی * تاریخ بنا
گفت والد * حمام شریف شد مزب * قالیچه حسب نسبت آبی کاشی
شد موے سفید و جرم نیست ز غفلت * چون خفته که غافل
طلوعیدن صبح است * طلبیدن طبعیدن و فهمیدن مشهور است

پا بر سر سوار بودن - کنایه از شتاب جلد رفتن طلب هر چه در دست
آن بچه چون جان توان برد + با هر آن شکار فلک سوار است +

تناظر دوم در بای محبی

پا بر پیش بدر رفتن رفتن - لغزیدن و کنایه از غنا بهنا
افتادن محب سعاد شرف و مغلسی گردن زندان و وطن از آدم + پیام
بدر پیش بدر رفت بهند افتادم + مخلص گاشته + سودای سخن با هر سدا
نشود جمع + این بود که پای قلم از پیش بدر رفت + شفا فی +
رود و پایا دل از پیش بدر باب سلامت ما + فریب سبزه خطش بر
چاه ذوق پوشد + تاثیر + دست تهنیت حاصل من از کمال خوشی
از پای پیش قدمه بنزل رسیده ام +

پا افشار چرخیکه جولان بر میان بسته و پا نگار دینی + دست بر هر سبزه
سینی ازین نعم چون نورد + تا چرخ پای تو به بوند پا افشار +

پا و قدم از جانی بریدن - ترک آمد و شد آنجا کردن محب سلیطه
+ پایم ز کوی او چه عجب گر بریده شد + تا که بروی شیشه و لما
توان گذشت + حاجی قدسی + بریده شد قدش ساعتی از ان
در و هام + بافتاب گرفت خوشم بر آس + پا بر تیغ کردن متعبد
عارف تبریزی + خلق را پا بر توان کردن تیغ خلق کج + پی سپر
خود را ترک تنیدی خود کرده ام +

پا بکلات کردن - بکاف تازی و ثنات فوقانی فنی است از کشتی
که حریف را از کمر گرفته چنان بردارند که پایش بلند شود و معنی کلات خنجر
آمدن آتش بر صدر محب میرنجابت + کرده پا بکلاتش که از و رفت
چیات + بگذر از غیر چه بخوای ازین کمنه کلات +

پا بر سر لباس نو گذشتن - سخی است که چون جامه نو بپوشد
پوشند اول پا بران گذراند یعنی در زیر دست و پا کمنه شود از اهل
دران شنیده که این رسوم زمان آنجا است محبتی اثر + دولت

زمانه دولت خواری کشد کز اول + پوشنده پا گذر بر سر لباس نو را
پا پیاپی - اول و سوم با بچه و چهارم با حلی و نیم فارسی +
از قبیل عشق پیاپی که ساق ندارد و درخت و دیگر پیچیده بالا
و چنین نبات را بسیار گویند با سبزه موحد و یا سبزه حلی و سبزه
مح محسن تاثیر + چو پا پیاپی دارم دست پچی فاش میگویم +
باشد سرمه رنگین ز رے بر خاک افشانند +

پا بر حرف کسی گذشتن - بحرف او توجه نکردن محب حسن رفیع
پا بر حرف من گذارے + آری بمنیت بر سخن نیست +

پا بر سر ماه و سال نهادن - زمانه مغلوب خود نوشتن +
فراخی میشت محب ظهوری رباعی وقت است که پای هرین نهی
در صدف وقت گوش بر پند نهی + در تنگ مان فرخ رو چون تو که دژ
پا بر سر ماه و سال تا چند نهی +

پا بر مصحف کشیدن - کنایه از کمال به ادبی محب زلاله
چرخ زلفی هندوی ایمان بریده + سیاهی پای بر مصحف کشیده +

پا بر دشتن بالا نهادن و گذشتن - ویدن بشتاب رفتن
مح ساکاسه قزوینی + همچو مجنون پئے آواز در آئی بردار +
سزنجیر بدوش فلک و پای بردار + مرزا صاحب دماغ ناسور را
گر بر دل صحرانند + از خجالت الهام بر کوه بالا نهند + مخلص کاشی

سختی بیمار خود را ناله پا بالا گذار + در و دل بیجا چرخ
پیش میسایم کنی +

پا بالا کردن - کنایه از حالتیست که امر در وقت خاص و در
فونی یزدی + چون رو در بر مهاسه دلبر محبوب من + سر به
بالا اگر کنی سهل است پا بالا کن +

پا تا بهیمی مخصوص عیاران و تیمان است پا تا بهیمه زیر موزه
پوشند و عیاران بدون موزه دریا کنند محب رفیع و اعلا علیه الرحمه

خدا شکسته انتعاشی طبع او در زشت تر باشد شکسته چون شود پائی کلان
کشن بنیدان - چون کشتی گیر که حرف راز و یک با فکندن و مانند سوا
بید پاش بنیداز یعنی تماش بنیداز مح میر نجات ۵ لکنه اش بکشد
بهر خاکش انداز ۵ بعد از آن شد مخالف کش و پاش انداز ۵ -
کی - معروف و مشهور مح طغاس ۵ چون کردم لاد و ش از پائی مصلح
اغ ۵ گر خط نوخیز او گلدهسته بند نوش شد ۵ -

پاک رفتن - استقامت و قیام گرفتن مح شفیع ۵ از سر شک
خود بغیرت پائے در گل مانده ام ۵ همچنان کتاب گیر و سبز و یگانه پا ۵
پانگه و نصیبت یعنی قوت و استقامت گیر و وز و دبیر و مح بیانه
سرتغیه شوخ من دار و ۵ یار یار است او گیر و پا ۵ میر نجات ۵ هر که
قوت بازوت ز سیم می باشد ۵ پانگه و جهان گیر همه تم باشد ۵ -

پاکار - کتاس که حکیم شفا می ۵ چه گویم از پدر منصبش که بود و روز
بجویند محلات کارزان پاکار ۵ وزیر شخصی که در شهر با و قریات مخلصان یونی
جای مردم نشان ۵ بر این امر ادون خانه خواه و نستین پر غریب است -

پاک فروش - کسی است که هر چه داشته باشد بر باد دهد مح سالکی و
۵ سالک نکر که سبب سبب و شست بسی ۵ رفته و یکده و پاک فروش آمده
پاکشیدن - است یعنی طالب آملی ۵ ز ملک معصیت سامان
غیرت کرده ام اکنون ۵ بعد افتادگی در راه جانان میکشم پائے ۵ چون
بصله از اندر منی باز رفتن باشد سلیم ۵ ببلان پای کشیدند ز اطراف
۵ من ۵ میر و دانه دین باغ سر بر باد است ۵ -

پاییدن - جست و جو کردن مومن استر ابادی ۵ دل من گم نشد
جائیکه نتواند شدن پیدا ۵ و لے جائیکه گم شد کشتن و پایدنی وارو
پا و کردن شدن باز کردن - نوبت قرار آمدن طفل حال او
مدا و در خصوصیت نمانده مح بیانه ۵ با که بودی شب بجان منی حنا
که بست ۵ بیوفا گویا بزم غیر پا و اگر ده ۵ سید شرف ۵ زاید آخر

بر سگیده پایش و اشید ۵ و خیر آخرت آخر پسر دنیا شد ۵ طالب کلیم
۵ سیر کو ۵ او با باز شد پائے سر شک من ۵ چه طفلان رلبان
امید از مکتب رها کردم ۵ -

پایه بر خود چسیدن - وقتی بر خود قرار دادن مح حاج قریبی ۵
لکن انقدر روشگانی چو شانه ۵ چنین انقدر پایه بر خود چو منبر ۵ -

پای بزا فکندن - قصابان افسونی بر پائے بزدندان پارچه
افکندن ۵ گو سفندان ۵ بخودانه همان طرف رود قصابان بی مشقت
گرفته بکشند سسند شیرین خسرو نظامی تعجب است ارادت خان واضح
نیز گوید در تنریف کوه فقره شکامه جو یا نرادر کوی تختش پای بزا فکند -

تناظر باز منظر با و دران دو تناظر است تناظر اول
در پائے بازی

ببا و نفس گرفتن - مراد است ببا و دشنام گرفتن یعنی صد
دشنام رسانیدن مح شفیع اثر ۵ گرفته است ببا و نفس خلاق راه
نقیه شهر چو قصاب تا بر آرد پوست ۵ لیکن با و بمعنی مخصوص نفس و
دشنام است با و کز و با و تیر و با و سی و با و خامه و با و تازیانه و با و کا
و با و سم و با و دنگا و با و تفک و با و پشت دست و با و درج و با و شمیر
و با و سنگ و غیره هم آمده و شش ۵ زبا و کز تو بر امه اشود عرش ۵
ز عیش تو خورشید را شو و خفقان ۵ ظهوی ۵ با و تیر غنچه و لراخت
رو ظهوی در جلر پیکان شکن ۵ هم او گوید ۵ پیشیت کشدش با و سی
پروانه که کشته چراغ است ۵ امیر خسرو ۵ با و درج تو از با و خامه خسرو
هر از زلزل و خوابگاه خامه ۵ شانی تکلوه ۵ اندم قیامت است که

آری بخت و خیر ۵ از با و تازیانه چو آتش سمدرا ۵ مولانا منظر ۵
آب سنان با و در کابلش ز روی دین ۵ بستر و فضا و شست اشتر الما ۵
ملغز ۵ بیابان نوردی که از با و سم ۵ پریشان کند جاده را همچو دم ۵
والله و روی ۵ اگر کسی از با و دنگا و با و سی و وال ۵ پیر پیر و ان

بعضی گویند که این تعریف و سوره بنام است لکن آنکه این تعریف خود را در افعال فارسی
مربط با نام گذاشته اند و نام بیان تعریف خود را در هر چه گویند و لفظ غارت بر سر قات
شعر و کلامیه استعمال ارد بکنند قال مجدالدین علی قوسی -

پای در پاشنه در - چیرست که تخته در - ابران گبر و اند و رهند
آنرا چول گویند مح طغرائی مشدی در نه آکی باستی شاه رابرستان
آنرا نه شاه بودن پای درم ابر است و شفیع اثره خاند صاحب
دولت ز سخامی گردود - این دراز پاشنه پای گدا میگردود -

پادشاه است - یعنی بر خود است و حکم کسی نیست مح سلیم
گرد و نه بگلشن در جا کند گلشن - چیز نه میتوان گفت - یوانه پادشاه است
پادری - برال و رای مملک بزبان فرنگی عالم و فاضل است از
اکبر نامه علای فمائی معلوم شد صاحب سراج اللغه گوید که هر کس پادری
و منع شیخ و برهن - دار و زبان دیگر و خوبان تست -

پارسیه - اهل لغت یعنی گدائی مطلق نوشته اند و نه پادریان
هنگامی که نیست خصوصاً و آن چنان است این با نده درین گری بهنگامه
دست از کار برداشته بر رویه پوزاند مح صادق دست غیب در
دستور العمل سیر صفایان فقره هرگاه آن ملایم حرکات خود متوجه پارسه
گشته بغیر جانگداز از در نهاد بر یوزه آرام و قرار نماید نقد جان نیز در خط
پاره تن - جزوت و خویش و نزدیک سا که حکم پاره تن دار و نیز گویند
مح مخلص شش - ناید بکار پاره تن و از احتیاج - کی شانه یا دطره
شمش و میکانه - میر نجات - در جهان هر که هست دشمن نیست
غیر کون که پاره تن تست -

پارچه کار - بفک اضافت شوخ و شنگ عیار مح بلند فنی بیگ
قبول - شوخ بزاز نگار که مرا است - بهست خود پارچه کار
عجی - در کلام قدر پاره کار یا اضافت بخرمینی آمد مح نظامی - چو پاره
اندر آمد چاره کار - و لم را پاره کرد آن پاره کار -

پار و پش پار و - از عالم جادوب و جادو چوبی که بدان پای سپ
ازگاه و سر کین پاک کنند -

پار و م - برای مملک موقوف و دال مملک فسمم ران بند سپ و کار
نیکه از مصالح زمین و پالان است مح حکیم شافعی ای حرره آلوده خود
زن مانض - و - پار و م کون گم شده انصار -

پاره - - حرف و رشوت نیز از نصاب بونصر فرای معلوم شد
- قاضی با دعوی مان شود - تا بر سر سوی زرش پاره گیر پاره
رشوت خواست نمید بلخی - با عی ایره که شب نیز و آدم نیست
و نه که به چکس سر او خم نیست - بی قلمه کس نظر سازد و با کس - چون بر تو
پاره خار و در عالم نیست - پاره گرز آهنین نیز -

پارچه پنبه - برای مملک و بیم و بای عجمی و یا حطی و نون معشوقه خود
و گویند نایه از فرج الشانی هو الاقوی سید شرف - شد پاره
ظانم از بی - یک پارچه پنبه سخدا یا برسان -

پاسیز میانجی - خطا گوید که کندی فای چمن خلق را نمی تکلیف - شده است
رز و نه مال گل پاسیز - سبز پاشوم قدم و آن بر معروف است -

پای علم رنگین کردن - چون در زر نگاه تعادل صغیر و
جسمی یک تار و یک جانب سبقت کرده یک یا پندمی را از فوج غنی
بگیر آورده پاس علم خود کردن زنده و گویند پاس علم رنگین کرد
اما با صطلح لوطیان کنایه از اعلام است مح میر نجات - جان
خون بدل دشمن آئین کن - بنوازش بر زمین پاس علم رنگین کن
پا علم خوان - کسی است که در ایام عاشورا پای علم تابوت خفه
یا در زیر علم مرده مطلقا چیری خواند مح میر نجات - عشور و
غرامت ز بیم غم - پا علم خوان نه برای چه شدی - طاه
پای کلان - نوعی از خطا را بایوان که بر زشت و ناخوانا
چنان بیناید که گویا کلان پنجه زده پنجه گر بنیز گویند مح سلیم

رضی دانش به متن حرب لباس از خود نمایان بنمیدارم * چو صحرا
جامه عریانی من امانی دارد * حسن نفع به به یکس گله از بوریای
مگر مکن * اگر از تو بخوبی رسد متن بر دار * ظهوری به آوردن خوش
معالجه بجز در میان * جان داده ایم و مرگ متن برگرفته ایم *

بنازم - یعنی تبارگی سلیم * خطش تبارزه باعث از دنیا شد
و تاه کرد زلف و شکایت دراز شد *

بجمله بیمنی تحفگی از نذر مستنج پوشیده نیست -
بتازیانه گرم کردن - بتندی و خشونت بر کارهای وزن بخدا
اسپاسا ساعی قبل از سواری یک میدان جولان دهند و بتازیانه
گرم کنند تا سواری حریفی نکند و در تاختها نفس گرفته نشود
مح فغانی * تاکی و در عین مرادم فلک بست * تا لا بتازیانه
مرا گرم کرده است * شب پور * آهم بتازیانه دگر گرم کرده است
تا در کدام معرکه سر میدهرام *

بتلنگ * اسره بدر کردن - لوطیان ایران نوایی دارند که بر
دفع محل مجلس خوانند چون از سر و اشود گویند بتلنگ دانه بدر کریم
وتلنگ اسره دانه و دف را با انگشتان زدنست تا صدای بر آید مح
طغادر رساله و جریه گوید فقره حرمت مشغولی ساز مارا بتلنگ
دانه بدر کرده است -

تناظر بای عجمی از منظر تازی ثنات فوقانی

پتیاره - براسه مظهر پیر کرده و میب که دلیر و اختیار بر رواید
زاده هروی در چو فوج راجه آشام گوید * جان متن جان بتانند
چه نامون و چه کوه * همه پتیاره عفریت عمل در دنیا به آشام
ملکی است آنطرف بنگاله -

تناظر باز منظر جیم دوران دو منظر است منظر اول
جیم آتازس

بجا افتادون - از ناتوانی از پا افتادون عموما و بازگشت که گذشت
خصوصا مثال معنی اول چشمی * در پاهای گلشنی صدره چو مرغ بسته
بال * کرده ام آهنگ پرواز و بجا افتادون * مثال معنی دوم شغالی
گوید * خسته در و محبت را بر بهبود نیست * بارها به گشته و
و بجز بجا افتاده است *

بجا گذشتن - گذشتن و رفتن مح فغانی * زار دشت و کوه ملا
بجا گذاشت * کار تمام نشده و پیش ناگذشت * بجا ماندن لازم
مخلص کاشی * نخواهم که حیرت بجا ماندن من * که دیگر رجوع به دنیا
نزارم * محتمل کاشی * باز مارا جان با استقبال بجران میرود و متن بجا
ماند و دل بهر جان میرود *

بجمله حیرت فتن - شکل و شکل شدن مح محسن تاثیر * هر جا شد
طره جانانه میرود و بیج * بجمله بیمنی * و هم * سحر بدین آینه یادش
کرده * صبا بجمله بر پیفت و از چمن خواست * سالک یزدی *
بریزان جلبد آهوان جلوه می آید * اگر چشم تو صیادانه و فکرشکار افتد *
بچوچ - بهر و جیم تازی نامخصی که از شاهیر قمر مساقان بود ناظم
تبریز * در سبزه اگر کسا و شود جنس کون کشی * و هم به چوچ
ملک عراق نه *

بجان کسی افتادون - در صد قتل و بدون سالکای یزدی
* خلق عالم خوش بجان بکیر افتاده اند * برین هم بکشد از کینا شمشیر *
منظر دوم جیم عجمی

بچشم کردن - انتخاب کردن و وقع و وقار گذشتن خاقانی *
مارا بچشم کرد که تا صیلا و شدیم * زان پس چشم رحمت بر ما نظر داشت *
طرا * جام جم خویش را چشم کند * چون در آید بچشم جانانه *

بچشم و شستن - نظر بند کردن حسن بیک نفع * چون کسی از چرخ
بگریزد که مردم را چشم * چو ابرو و سبزه جان پوسته میدار و نگاه *

حریر شمعهای این شبستان کن + ابن سینا + همچو سیم رخ که طوفان نبرد
از جایش + نه چون خشک که احمد بزم باد تفک + نه سحر کاشی + از باد و پست
دست تو بر سینه جهان + نه آسمان فساد یکبار از قفا + محمد قلی میله
+ موی عدو که دست شد از باد رخ تو + اظهار زهر چون هر دهن
مار کرد + حاجی قدسی + چنان باد شمشیر و تی فشانده که در خرمن
عمر بکت نماند + شوکت + گلشن عیش آب و رنگی دارد از موج جنون
غنچه مینا چو گل ز باد و نسیم بشکند +

بهر بیان - اول و دوم و چهارم و هفده و سی و هفتم و بیست که از
اکوان نیز گویند و او را رستم در حد و شام کشته از پوست دی زره خست
آن زره از حرق و غرق این بود و تیر و تیغ در آن کار نمیکرد و فردوسی +
یکه در غنچه خرم زهر بیان + کز آب و آتش نیا بد زبان + نه تیر و نه زهر
آزار آیدش + نه از تیغ زنی نگار آیدش + شعرای مستخرین معنی بپوشان
آرند + محسن تاثیر + جز یک سخن از طوطی نظم تراود + ابلق زود رنگ
نزد بر بیانم + و نیز ویای علم است که در ارض روم بافتن آن بالون
مختلفه در نظر جلوه کند هم طالب آلی + هر پریم دست ز آلم انیک شک +
بتن حله و باغ بر بیانم + زکی انیم + پیر زال ملک بر بیان پوش هوا +
شهر و خیر ز رستم و ستان ابر است +

بیاض و ورق کاغذ برون - مسوده را صاف کردن حاج
قدسی + سواد شعر را خام چون برود بیاض + در شک و در آب
سیاه چشم حسو + طالب آلی + نقل آنرا ز بر ورق بردند + و آن
ورق را بنزد حق بردند + و لا ایضا + حرف سخا + تو چو بکاغذ بر
بیر + از نوک خامه اش نقطه ز فر و چکد +

تناظر دوم در بابی

بیای خود آمدن رفتن - مراد از پای خود آمدن آن گشت
ایلم + شاهان باغ از بس شوخ چشم افتاده اند + گل بیای

خویش از گلبن بر امان میرود +
بهر کار ماندن - بقاعده و قانون بودن مرزا صابا +
بزرگان را بهر کار از اثر ماند + ز فیض جام ذکر خیر و دوران بود هم را
به پشت هم فتن - بهر دو کار کردن و مجاز سفاک را گویند
شفای + ز قند و پشت هم و ز او نرسد و چار + زان نکسته +
تو هم شاکست فراوان +

بیای کسی رفتن گریختن - بهر دو از رفتن و گریختن مح
+ میروم چون لغزشستان بیای بخودی + تا کجا سر کتم ز
سیر بهر کار خویش + و اله هر دی + معلوم شد چو صبر بیای +
گریخت + کز فوج حسن عشوه باور دیر سده +

بیای خود گریختن بیای غیر سپردن - بهر دو گریختن
و ادون مح بیان + بسکه بهر دست جانان منکر قلم نشد +
خاخون مرا آخر بیای خود گرفت + طالب آلی + از دور چو
سران طرف کلاه است + بوسند و پای + تو سپارنده سر +
به پشت خوابیدن - آرام خواب کردن مح اثرش +
بچو تو مود + برای خود دیده + عروسی هر ز شادی بهشت خوابیده +

تناظر با از منظر ثنات فوقانی

بت اشرفی و بت زهر - صورتیکه بر شرف مسکوک کنند
اکبری و جهانگیری در هند بکریه شرفی صوت گاو و او بودا مثالا
نقش مسکوک و دیوانه ازین قسم اشرفی دیده شرف + اثرش از حروف
بزرگیم مگر + چون بت اشرفی از زهر زرت ساخته اند + طغرا +
بت زهر که بودش مژگین + تا کشته نظر کرده آن و مژه دارد + و اثر
هر دو روش صوتی مسکوک باشد از ادوی گویند صادق و ست غیب
از سکه مهرشان بازار وفا + قلم چو طلا + دوتی گشت عزیز +

بتن بر و شمن بر گریختن - تحمل کردن نالایم و مکر +

برخوکه خواهم کرد دل خالی که می افتد بر سو می کند خود را بخواب شب
بخود و بر خود شکستن - تحمل نالایم کردن و بر رو نیاوردن مح
محسن تاثیر تعذیبی که ز موج رسد بخود بشکن بوصل بحر سی
آجاب و اینچا به مخلص کاشی هر شکستی با تو کاری میبائی
میکنند و چون زلف یار گر یکدم تو بر خود بشکنی و اینکه عزیزان معنی آن
مازیدن و مغرور شدن نوشته اند و این شعر محسن تاثیر زلفش از
در بخود و بر صفت می چید و بسکه بر خود شکند شوخی طرف کش
بسنده آورده بقیاس راه رفته اند و معنی بیت مذکور نفهمیده -

بخود نبودن - از خود بخیر بودن شهیدی نمی چو گفتیم که برو
پشت آدم از شوق و بخود نبودم و این فهم کردم از سخت و -
بخود گرم بودن - بخود بسند و خود را بودن حضرت کمان خند
آفتاب از گوشت من با تو می نامم من چون بخود گرم است
خود را می ستاند آفتاب -

بخود و بر خود بخویش نهادن و گرفتن نوشتن و بستن
و بر و شستن و گذاشتن و تراشیدن و سپردن و دادن
بخود قرار دادن و خاص خود دانستن مح سید شرف و خلوت
اگر دست هر وصل حرام نام دی را بخود نهادن مردیت و جوشی
و دشمنی سخی بناظر و منظور از زبان عاشق گوید اگر باشد ز خنجر
خاران راه و نیم بر خویشش آزار آن راه و داله روی و خواب
بلبل و گل آمدی مگر که گرفت و گریستن بخود آن دین بخویش خندیدن
آسانی و مرده و عریان بنجا که کوه و افتاده ام و واسه اگر بخود
انگیزد خاک کوه او را به مخلص کاشی و بیارمال دل پاره پاره
کردم عرض و نوشته است بخود و نامه دریدن را و سالک یزدی
و آسیابای فلک بر دانه من آفت اند و تاده بر خویش و بندم
نخبرم کرده اند و شفیع اثر و بصوت معنی انسان میسر که شود از اثر

بند از چپ و دستار بر خود آدمیت را و سالک یزدی و من
درین و یاد و بر خود بستن چون جاب و اگر شکستی بخورم و بند تاوان
نیستم و شفیع اثر و خطا تو کشتن اغیار را بخود برداشت و مصرع دوم
لیاقت تجریدار و به اسمعیل یا همیشه مشت زده و سچو گل کعب
دار و به بدر هر که گذارد بخویش خوار و زلالی و بخود مسعود
شاهی بر تر شدند و تراش رشک بر محمود پاشند و طالب کلیم و
نیست نفس و ن امانت و اریک جو اعتبار و حق بدست است
گر چهره بخود نسپرده ایم و شفیع اثر و درین زمان که بزرگان پناه
کس نشوند و ندانم از چه بخود داد کوه رخنه غار و آنچه بعد از تنج معلوم
شد اینها خصوصیت بر خود ندارد و بل سواد بغیر نیز آمده حیاتی گیلانی و
اے صنوبر پیش سر و باد بخویش بر خیز و در بانی را خدا بر آن قدر آزاد
ست و شفیع اثر و برنگی عار و انداز قابلیت مردم دنیا و که
نتوان چون خالبتن برایشان آدمیت و مخلص کاشی و اگر وفا تو
نسپرده ام رنج از من و از آنکه عمر منی اعتبار نیست مرا -

بخیه بر چهره و بر ریشه کار و بر رو و بر رخ اقبالون
و بخیه کردن - کنایه از فاش و رو داشتن است اول و دوم هر دو
سیوم مزار صابا و بخیه شب بزم و گل بر رخ کار افتاده است و در نه حیران
تو صاحب نظری نیست که نیست و چهارم سالک یزدی و دی که
بخیه کند از من بلند شود و صدای خنده چاک از لب گریه بیاورد -
بخیه بر رو و فلکدن متعبر مننه قاسم شهدی و نفس سرکش بخیه
سب جرات بر رو فلکدن و خصم اگر در یای آتش شد کفش خاشاک بود و -

تناظر با بے موصد و از منظر وال محله

بداد - مقابل خوشامد میر الهی بدانی و چون خوشامد نکند زانکه
بداد کفر است و خاصه جائیکه حقیقت بود و بنا گفتار و
بداد و ا - که است که او را به خارج از دهنه و زمان معرفت و نیز

بچشم خوردن - چشم زخم رسانیدن مرزا صاحب ۵ ترسم از دو چشم
خویش را دل نظر بسکه چون خواب بهاران لبا دشمن است ۴ -
بچشم کشیدن - کنایه از دیدن و حیدر ۵ روشن گهر بود ز نسبت
بے نیاز ۴ بشنو بچشم و حوسه دیر تیم را ۴ -
بچه باز - امر دیرست فوئی یزدی ۵ مابکے رند و بچه بایم ۴ و نوا
کون خوش قاشیم ۴ -

بچیز بهادادون - قدر و مقدارش گذشتن مومن استر ابادی
۵ پر بهائی مد بهر قیاب ۴ قیمت طاعت ریا عالم ۴ سعید شرف ۵ چنان
و ارمیت بود ستاد ۴ که بر چیز بهما ۵ خود نمیداد ۴ -

تناظر با عجمی از منظر جیم سنجی

پچاق - بالتشید لفظ ترکی است بمعنی کار و از انصاف ترکی علوم
شد فوئی یزدی ۵ شب فراق خردس سحر نفس کشیده ۴ نوش
آنزان که سرش را برم از پچاق ۴ -
پچ پچ - سخنی که بهر آهسته گویند ۴ ظاهر نصیر ابادی در تمیله گوید ۵
بغیر او و افغان بزم شراب ۴ پچ پچ آهسته و خیرت خواب ۴ -

تناظر با از منظر حای مملو

بحال کسی فتادون - متوجه بحال و شدن معجم یعنی سمرقندی
چون فحای قند بحال من لسی آن به که من ۴ بعد ازین در گوشه اقم بحال
خویش ۴ بحال فتادون نیز شاعر ۵ کی چشم تو بحال من افتد که
غیب و روز ۴ و خفته و مست است مرحال خرابست ۴ -
بحر کمان - فاصله که بعد کشیدن کمان میان ده و کمان بهر سدرج
مرزا صاحب ۵ نیست ممکن تیر در بحر کمان لنگر کند ۴ چون حضور
دل بزی آسمان پیدا شود ۴ -

بحرین - نام شهری و دوریای روم و فارس که با هم جمع شده بحی کاشی
۵ اشک نشانگان گهر به بهای غیرت بحرین شدش دید ۴ -

بحرف و نیما شد - یعنی سخنی و نغز نشود مح -

بحر - معروف و بمعنی غور و فکر آرنده مع مفید یعنی ۵ هر چند قسط
بنظام هر دل کباب ۴ بحر شش ۴ و بسین که چه عمان آتش است ۴ زکا
ندیم ۵ دل بشوق طلب گوهر ناپیدائی ۴ ز ورق افکن شده
عجب بیائی ۴ در محاوره گویند در بحر کار فقیم یعنی بغور کار فقیم ۴ -

تناظر با از منظر خا ۵ معجم

بخاک کردن - باصطلاح کشتی گیران حریف را بر زمین نواختن از
برداشته بهر دو پا و بهر دو دست مثل چار و استان ۴ مح میر نجات
۵ چه شود گر بر زمین آری و در خاک کنی ۴ با فلک کشتی خصمانه خو
پاک کنی ۴ و دفن کردن سلیم ۵ سپهر از لباس غراب و نایز
سر بریده خورشید را بخاک کنیم ۴ هم او راست ۵ میکانم بخا
خاطر خود ۴ آرزو دایه کشته را در خاک ۴ -

بخاک فتن - و دفن شدنست سند در عشر خوان خواهر آمد ۴ -
بخام کشیدن - در پوست و باغخت ناکرده کشیدن چه گنهگار
در پوست خروسک و گاو میکشند کلیم ۵ شود ز لطف هوا بر تش ۴
حریر ۴ درین چهار گنگا گر کشند بخام ۴ خام بقول اهل اخت پنا
و باغخت ناکرده دست سعید شرف ۵ همچو حیوانی که خامش طبل گر
بعد مرگ ۴ شد غرا ۴ و شمنت شادی خزا ۴ دوستان ۴ -
بخاری - در بلا و سرد سیر طائی سر کشاده و دیوار خاناساز
و آتش دران پر کنند تا خانه گرم باشد آنرا بخاری نامند شفیع اثر
شکری را بکوی اهل دنیا بازیت ۴ بگو بخاری هست نایزین قلع و عمار
بحر من کسی فتادون - در صد و خرابی و بیایالی او بودن محم
صائب ۵ مردم چرا بحر من من و قتاده اند ۴ هرگز بسو خا
سوی نخست ام ۴ -

بخواب کردن - در خواب کردن مح یا تر کاشی ۵ مگر نمیدان

ساک یزدی ۵ بدوستی که زما دشمنی نمی آید ۵ حتی ز خود شده
چون شیشه سنگ خاره ما ۵

تناظر بای عجمی از منظر ذال مجمه

پذیر ۵ پیش رفتن ک و مجد الدین طے قوسی نیز نوشته و این
شعر فردوسی تخیل آورده ۵ چو بشنید گفتار او نامدار ۵ پذیرا شد
بیارست کار ۵ لیکن در موارد کلام فصاحتی استقبال کننده هم
دیده شده طالب علی ۵ چون در آید پذیره شود و سه کام ۵ آتش
تازه روی کن بسلام ۵ صاحب تذکره دولت شاهی مینویسد
آتابک بن سعد زنگی او را پذیره شد انتهی مصنف سراج اللغة در ساله
تحقیق لغات هندی نوشته پذیره یعنی استقبال که صاحب بران
قانع نوشته سهو کرده انتی -

تناظر بای موحده از منظر لے محله و آن دو تناظر است تناظر اول و بای تازی

برات ۵ کاغذ تنخواه سند و آتش غیر گذشت و تنخواه نیز محمزا
صائب ۵ گدازه عدم از خویش نیفتانده هنوز ۵ سنگ چشمان جواد
بر اتم داند ۵ برات برگشتن قبول نداشتن تنخواه است و زرب و صول
نمیدن ۵ ایضا ۵ عبت آن جنگجوی آب و آتش نیز خود را ۵ برات
خط چو حکم آسمانی بر نیگردد ۵ بنین برات را برات راجع نیز گویند هم
اوراست ۵ چون ز خط صفر رخسار تو ضائع نشود ۵ خط شبرنگ
برایتست که راجع نشود ۵

بر آمدن ۵ معروف و بالارفتن سحر کاشی ۵ سر اغیوسف خود
گیرم قرار نگیرم ۵ اگر باه بر آیم دگر بچاه در افتیم ۵ و از عهد بر آمدن
نیز ظهیری ۵ دل نازک است ناز طبیعت ۵ کشم ۵ نازم بدرد
خویش بدارد ۵ بر آمده است ۵ شانی تکلوس ۵ چندانکه تا فتم نظر از رو
موشان ۵ بر نامم بدیده زود دشمنای خویش ۵ و پرورش و ترقی

یافتن شانی تکلوس ۵ گمان بر هر سوا لم لب جواب کشاید ۵ شکری که بشیر و شکر
بر آمده باشد ۵ سلیم ۵ ز گل مهر ۵ که مرغ چمن چه میگوید ۵ که من بر آمده ام

همچو لاله در صحرا ۵ بر آوردن متعبد منزه صائب ۵ هر چند بر آورده آن
جان جهانم ۵ چون خانه ندارم خبر از صاحب خانه ۵ شانی تکلوس ۵ هزار نخل
بخون جگر بر آوردم ۵ میبست که یک نوبتم نمر بخشد ۵ از نجاست که چون
و کس با هم از خردی یکجا پرورش نایند گویند غلان و فلان با هم بر آمده اند یعنی
با یکدیگر پرورش یافته اند ۵ محم مخلص کاشی ۵ جدا هم چه تمتع بر نبرد چون
دندان ۵ جماعتی که طفلانی هم بر آمده اند ۵ بر آوردن ظاهر کردن نیز حاجی
قدی ۵ نشیست موافق بکے نقش مرادم ۵ با هر که در صلح و دم جنگ
بر آورده ۵ و بند و سد و دردن نیز شانی تکلوس ۵ ماییم و خیال تو که بر
زعم حسان ۵ بهیست که نتوان گل و سنگ بر آورد ۵ غفانی ۵ عشق
آمد و دوا ۵ و از شوم انداخت ۵ و آنگاه بر آن گل و سنگ بر آورد ۵

بر کشتنی ۵ پنج نوشتن ۵ کنایه زبانی ۵ نصیب ختن محم فونی یزدی ۵
گفت بر قاضی محمد زوت اینک ات ۵ آواز گرمی برات بنده ابرج نوشت
برای آتش ۵ بران ۵ آمده مراد آتد و آتش گرفت و رفت و
آن گذشت عزت نیز از بادی ۵ صبا ۵ شوخی که مباح و اندم خون
خوردن ۵ آید چو پس از هزار عذر آوردن ۵ بنشست زمانی و لم
با خود برد ۵ گویا آمد بر آتد آتش بردن ۵

بر آب بستن چیزی ۵ سیراب کردنش طغرا ۵ زبان برک بان
آوردن غنچه اش دیدم ۵ بر آب گریه بستم گلبن آشفته حالی را ۵

براه بردن ۵ بر بردن مح سلیم ۵ دور و زده ۵ که تنخواه بخواد
میگذرد ۵ چاکمه میری آنرا براه میگذرد ۵

بر انگشت چیدن ۵ یاد دشمن و مشهور کردن محم مثال معنی اول
مرزا صائب ۵ آن تملک از نگاه دور چیدن نداشت ۵ این گناه
سهل بر انگشت چیدن نداشت ۵ مثال معنی دوم سحر کاشی ۵ تاشک

که در او اسهال مرض حمله باشد شفع اثره چو زرق برض دهی خوابی کن
تخواه بقصد ایام نو برادانی را به بطر ایام اشعار معنی اول است
خوش و مقابل آنست آقا شاپور عظمه اش از من بفرض گر طلبد
جان بقرض نیست گویم که هست امستان خوش و *

بد خواب کسی است که چون از خوابش بیدار کنند بدخوی آغاز و اکثر
ایحال در اطفال مشاهده میشود مع اثرش به سان طفل بدخوخت
خواب آلوده دارم که اگر بیدار سازم بیدارش بد خواب میگردد و اوله پس
عمری که شب بیدار از آمدن جانان نگردد و بخت یابن ام بدخوخت پنداری
بدندان فرو کردن - خوردن و فرو بردن ظهوری به آنز که
انگند قضا سفره روزی به خصمت جگر خویش فرو کرده بدندان *

بد قدم - شوم قدم شفع اثره به قدم مانند طایوس است در
کیشم به بسکه دیدم دولت ایام را بی اعتبار *

بدست کم گرفتن حقیر و بی قدر دانستن چشم کم دیدن مراد نیست
مرزا صائبه ماسک و حان مشرب به بدست کم گیر که کوفتی میفر
باشد چهره عمان سفید *

بدست چپ خفتن - بآرام خواب کردن مع طالب بی خلوت
دارم از هوس رفته به عشق و روسه بدست چپ خفته *

بد سووا - به معامله طما سب قلی و بی به چو زلفت دل بر بود
صبر هم قطع نظر کردم به بد سووا چو کافا دم و از سو و بر خیزد *

بدست و دندان بر چیز چسپیدن و بدست و دندان
نگاه داشتن بهر دو دست چسپیدن بهر دو دست
و دندان نگاه داشتن - بهر تمام پاس و محافظت آن کردن
مع شفع اثره هر کس از نوائی از شغل خویش بنبید چسپیدن بدست و دندان
بر کار خود چو نائی به اوله ایضا نماید هر که چون مسواک جمعه را
به ستاری به کنند الی و عبادت و وندانش نگه داری به خان خالص *

نیاید ز زویر به وقت رسته ترسیدن بهر دو دست میباید به جام
با ده چسپیدن به یخی کاشی به کردنش از کمال غمخواری به به
دست و دندان نگه داری *

بدل گرفتن - بکسر دال مملو به دشمن مع حسن بگریه
فلک بهر خود از هر که یافت ازاری به بدل گرفت و بعد تو به تمام کشید
بدل به بختین مع سرف و با صطلاح کشتی گیران فنی که دفع فن حریف
بدان کنند بهر فن کشتی بدل از دمع میر بجات به دایان بهر جهان
ویده بهر فن باهر به هر فنی را به ستم چو فلک در خاظم به لیکن بدل بهر فنی
خصوصیت کشتی ندارد دفع کردن حمله خصم است عموما ظهوری به
زوم بهر تیغ تا او تیغ میکند به بنارم دست پیشین بدل نیست *

بدل به بختین جمعه است سر و پا برهنه نامقید که آنرا در هند بود که گویند
وزن فاحشه کوچه گرد را بودنی فوقی در حجاب ابناء زمان گوید به
همه فعت باب لیکه فی به همه فطرت آب لیک بدل به و بدلا
بوزن فقرانیز حاوق گیلانی به بد و باین جملات اینچنان غم بگیرم
بعمر این بدلا با الم چنان یکسان به که گر سخن بهر از م وین مشبه نام
بجای شعر ترا و دغم از بن شریان *

بدندان - کنایه از لایق و مناسب است مع و لیر معنی به و و
بدندان بگزیدم لبیت به زانکه لبیت بود بدندان من به وید به

آن عقیق لب که از نقش حکم ساده است به اگر اجازت میدی جاناب بدندان
میکنم به چون دندان معنی بوسه هم آمده و بجای خود هم خواهد شد

لفظ بدندان وین بهر دو شعر لطف پیدا کرده و رغبت و خواهش نیز
مع کلیم و رطله تب لرزه گفته به آنسو ز و در تن من یادگار دست راه

نه استخوان پیکان جانان بدندان شکشم به منیر و صفت نیشگر گوید به
بان چون لعل خندان میکشایند به لرزیدایش بدندان میکشایند *

بدوستی یعنی قسم دوستی این قسم در ایران بسیار شایع است مع
بدوستی به کندن الی و عبادت و وندانش نگه داری به خان خالص *

فقره - اگر نامادی که از عل شمع انعام تائب شده باشد از تکلیف بر خود
کشیدن استغفا نماید شاید بکینه کون که بعد از او است و بستن ربهاردانش
هم با یعنی آورده

بر خر خود نشستن سوار شدن - بمکافات عمل خود گذشتن از آن
مح عالی - تا چه خبر باشد و ندیدم بر خر خود نشستن از آن خبر
مغز است امید پس سوار می ندارم اگر دون - چو نسیم بخر خود
مگر سوار کند

بر خشت زادن - معمول زان به دست که وقت وضع حمل خشت
زیر پا گذاشته بر سر پاشینند و در بر سر و پا زنند تا طفل بسهولت از رحم بر آید
مح ساک بزوی - من بخت لاله در گلزار گیتی زاده ام - میشود
بریز گر خاک من ساغر شود - طغرا - پیش از آن که زوایه بنید ما و بن
مدد - طفلانی بخت بر خشت لطافت زاده اند - این حالت را بر پر
نشستن نیز گویند شانی بکلو - در تولد گاه رحمت مریم است
چون نشیند بر سر پاک ملک عیسی ز ارمین -

بر خود زدن - سعی فوق الطاقه کردن در تحمل امر غیر مرغوب
مح سید شرف - بر سر لطف آما خرسینه کو با هم چو دید - نیکی بر خود
ز دم نامهربانش ساختم - فدا کاشی - اگر کشد خنجر بقتلیم غیر امشب
اک نیست - زانکه بر خود میزند با من چو بیند یا را -

بر خود چیدن - اوضاع زیاد از حوصله خود قرار دادن و بر عتاق
و دوزخ و بودن مح محسن تاثیر - این لطافت بهمن آرد و برگ باین
سکندر بر خود گرانی ناز بر خود چیده اش -

بر خاک زمین افتادن انداختن تکلیف حرف - کنایه
از قبول نشدن و ناکردن حرف کسی مح سنج کاشی - می خورده
مستانه خرامیده بهر راه بر خاک نینداخته تکلیف هواری - مرزا صاحب
بتوان خواند از حبیبی که احوال مرا - بسکه پیش یا رخزم بر زمین افتاده

اسیر - گفتگو به غیر حق خبر بجائی میرسد - حرف طوطی بر زمین افتاد و بنیل میرسد
بر خشت او - یعنی بایزات و سلیم - بر خشت او که خواهم بآب می شستن
در صفی که سخن در رساله میگذرد - بر خشت یعنی بایزات نوشته اند محمد علی
میلی - همانا که حاصل بر خشت من مرا امشب - که در بیرون بر خشت
مدعی خوشنود و می گردود -

برخی بهره - بسیار بهره برخی بفتح باد سکون - اے مهمل و غای مجید و یاس
حلی معروت و زیادت و بسیار زانانی از فرنگ خلاق نامری و آنچه بدل
چیز کمی دهند که سید شرف - بگی گشته ام از فضل خدا مانده بهمن
که شوم از مدد فیض تو بر خسته بهره -

بر در عرفان زدن بر عالم عرفان - از حجاب شرم
بر آمدن مح مرزا صاحب - ز شرم تست که از میکشی صاحب - تو نیز بر در عرفان
زن و مکرم باش - میلی - ماد میلی بجنون و من ناموس دست - زده
بر عالم عرفان و فراخی دارد - بر عرفان بیرون بیرون عمد تحمل کردن و نشسته
هم گذرانیدن مح ظوری - جانی از آه من - از سنگ میاید مرا
اینمه خواری بر عرفان سخت بیرون - برم - علامی فنامی مرا که نامه هم بخمینی
آورده -

بر در جلال زدن خشمناک شدن مح عالی در محاصره حیدر آباد
گوید و قیاس که باد شاه بر جلال مخاطب بهر راه خان خشم نموده فقره
بر در جلال زدن و در شیش گرفته کشیدند -

بر دار وید - در دخیار یک چیز را از پیش کسی بختی بردارد و راه خود
گیرد و در محاوره گویند طرفه بردار و بدو دست مح سلیم و صفت است گپی
- سنگین بار - کوه آورد تاب - که بزار و بدو باشند اعراب -

بر دوش سر نو مسلم تیغ گذاشتن - چون کافری نقل فربس کند
تیغ بر سر او دوش او گذاشته بطنج احکام کنند و این از برای تهدید است تا از طرد
نکنند مح آقا شاپور - دست ختم کن که او بود و شمشیر - از آن قیام که در ش

مراغیر بر انگشت نه چید و شهاب از خدای طلبم ماتم خوشیان *

بر آب و آتش زدن - در کمال تکلیف و تعب و دن محسند
در لفظات بر کشتن گذشت *

بر رسیدن باد رنگ - کنایه است از ظهور امر متعین الوقوع مح حیاتی
کیلائی * باب و هوای اعتدال * بر رسید همیشه باد رنگ است *

برابر رسیدن چیزی - کنایه از کمال عروج پایه دوست مراد و سر بریا
سودنت که خواهد آمد مح فطرت * هر قطره باران ز غمت دانه
اشک است * تیغ ستم ناز تو برابر رسیده است *

بر پشت خوابیدن - همان پشت خوابیدن مح میدی فراوانی
رباعی بشتاب بسوی نجف ایدل بشتاب * در یاب این نوزاد زو
در یاب * چون خواب بخت عبادت یزدانت * خود را بخت روان
و بر پشت خواب *

بر یار چه رسید یعنی خسته رسید ترجمه محاوره بندیت مح طغر اور سوچو
گوید فقره چون نظرش بر غنیم افتاد بر یار چه رسید * بشمار - یدن نیز
مراد قانت عالی * آن قابل تقیه که در جنگ * اینجایی دید بشمار
بر ششم زدن - سیدم بای گنجی کنایه از حقیر و ساقط اعتبار و شستن اینجا
پشم بختی موی فایه است مح خلص کاشی * صوفی نیم از کشتی بر گزدام
تاج را * زور کمان و حرم بر شرم زود علاج را *

بر تر از زدن - امتحان کردن و قدر چیزی در یافتن مح خلص کاشی
* تا که بنجد با متاع حسن و همراه و سال * آسمان خورشید و مه را
بر تر از و میزند *

بر جلا زدن بجلا زدن در جلا زدن - معروف و از حجاب
بر آمدن و بی پرده شدن مح جلا بالفتح از وطن بیرون رفتن و کاشی
کردن ک میفرس و لیدر بنجر کاشی * تا بریزیم خون دشمن خویش *
پنج شمشیر بر جلا زده ایم * مرزا جلال اسیر * زاهد از دست تو آخر بجلا

خواهم زد و مستی کوچه و بازار سلامت باشد * شفیع اثر * تا سرنیت
دم از صفازده است * آرزو در در جلا زده است *

برج اولیا - نام برجیست از برج قلعه هرات از کتب تاریخ معلوم شد
شفیع اثر * از که جوید نوش دار و شفا یزیرا کنیست * این *
در طبله سطار برج اولیا *

برج زهر مار - کعبه مار شرف * نیست جز زیر ندامت حاصل
اورا اگر * طالع خصمت چو عقرب بود برج زهر مار * بکنایه شخص
ترش و غصب آلود را گویند لیکن استعمال آن بد معنی بالفاظ تشبیه
مانند چون و همچو و امثال آن واقع شود اشرف * چو برج زهر مار
از ششم کشته * چو افغی سینا مال زد و گذشته * هم او راست *
پنج برج زهر مار آمد به ششم مدعی * چون کبوتر خانه از طغش شکست ختم *
برج کبوتر - در ایران رسم است که عمارت بلندی چشمه چشمه و صحرای سازند
و آن خاصه براس کبوتران است موسوم برج کبوتر چون چال کبوتر
کار ز کز آن آید محصول برج کبوتر در سر کار شاهی ضبط شود مح شفیع اثر
* عدد و کند ز خدنگ تو قلعه اخالی * بدان صفت که برج کبوتر
افتد مار * برج کبوتر خانه نیز گویند اشرف * ز جوش فکر مرغ نامه
مرا بر برج کبوتر خانه شد سر *

بر چیده ناف - بحجم فارسی یک حوالی نافش بالیده باشد مح
تجلی * از زدن دانش زدی در حسن لاف * قرص مه میو و گر چیده
ناف * چشم کاشی در صفت سپ گوید * نرم کاکل سخت سم بالیده مو
بر چیده ناف * خرد که کوچک تن فر به سرین لاغریان *

بر چیزی چیزی و دختن - مشغول بودن این بان نجوی که
چشم زدن چشم از آن بر ندارد مح طبله سی * گل اگر دوخته بر بوی تو
خود را رسدش * حبیب از شوق تو دود دست دیدن دارد *

بر خود کشیدن - سوار کردن فحول طاعل را بر خود مح حسن و باغی گوید *

سليم رباعي - اى هر تاپا تن تو چون آينه صاف * چون تیغ مزه بر آبی
خوش ز غلات * رفتی بضيافت جریان آخر * کون ایستگرم نهادی چنان
بر سنگت دن - دلیرانه ظاهر کردی گفتن ساکب یزدی * کو کهن
بیازند بر سنگ یکیک از دل * صوت شیرین چه میداند زبان تشنه را *
یجی کاشی * تا چهار سنگ میرود سر و از دوی عشق * کو کهن میداد که
کیم بدستش تشنه را * و حیدر * همچو نقش سنگ ز آینه آن ل زلفت *
هر چه بر ما قریب سنگدل بر سنگ زد * مرزا صابا * شیشه ام بشکند
در جگر از حرف رشت * یار با دشمن دل سخت چه بر سنگ ده است *
ولا ایضا * بی آینه بر سنگ نذر از دو عالم * این طوطی مست
از شکرستان که جسمه است * حسن بیکت فیه * آگیم ز شیشه چه بر سنگ
میزند * میلدم اینقدر که بر آهنگ میزند * بعضی غره که معنی آن است
کردن اند محض تحت است * -

بر هر حرف بودن - برگشتن از گفته خود حسن بیکت فیه رباعی
عاشق زار جوهر حرف خودیم * شیرازه ربط و فقر حرف خودیم * آنست
که از گفته خود برگردیم * چون نقطه همیشه بر هر حرف خودیم * -
بر هر کسی پیچیدن - سماجت کردن و تنه کردن و درویش فنی است
از کشتی مح میریجات * بهتر است از همه فن گردست گردیدن است
بر دشمن از پاست پیچیدن * ایضا * مگر از کمال خویشی ایشون دلیر *
بر سرش بیج حرفه و پایش پس گیر * -

بر شما باد یعنی لازم باد بر شما ملاقات و خطاین مرخان زمان مانی * همچو
ینا * از خون دلم بالا مال * بر شما باد مرا بر هر گفتن میرید * -
برشت پاشستن - میساج شدن چه در انحال برشت پاش
تشدند مح شاعر * هرگز نشد که با تو دوزانو فرو کنم * برشت پاش
نشینم و تا غایه تو کنم * -

بر قالب دن - میساکردن سر انجام دادن لالی * فردا قضا

از عالم پاک * که بر قالب نه خود را کف خاک * طغز در رقص تو صفت کاغذ
ابری فقره گلستان بر قالب دن ابر * سازی بشمار و بر زمینی که معنی
آن هزه گفتن و بیوه کار کردن است پر غرابت دارد * -
بر گاو نشاندن - مراد بر خر نشاندن که عبارت از تشهیر کردن است
مرزا صادق دست غیب فقره * تا ششم عدلش آفتاب المصابیح مخرج خانه
نزدل جل بر گاو نشانیده شور چون یوز از سایه خود حراسانست * -
بر کشیدن - معروف و وزن کردن آن نیز مشهور کسی اترقی و اون و
بر تبه و افزودن نیز افضل کاشی رباعی عیبی است عظیم بر کشیدن خود را *
و جمله خلق برگزیدن خود را * از مردمان بد با آید موخت * دیدن همه کس را
و ندیدن خود را * -

بر گردیدن - خراب شدن یعنی از حالت اصلی برگردیدن مح
قدی * غمش در خاطر از بس نا ندرسم خرمی گردد * که چون بر شاخ ماند
میوه بسیار برگردد * سلیم و دجوا کولی گوید * سو سفره چو سایه گشت گشت *
خشک شد خشک و شله برگشت * -

بر گرد و نفرین است یعنی از وضع و حالت خود برگرد و نطوی * بچا
حسرم انگنده بخت برگرد و * هنوز دریم افتاده کاش برگرد و * ما نغنی
* ز شرم چشم تو بادام خشک گردد * می رسیده چو بیند لب تو برگرد و * -
برگشته - خراب تب بدی سرفند * بر کنده باد دیده و برگشته باد *
گر چشم برگردد و در برم * اینجاست که قمار باز را که نقش بر باد
نشیند برگشته قمار گویند صابا * کار سهرام نشد از نقش موافق * هر
که برگشته قمارم چه توان کرد * -

بر گردیده و برگشته - یعنی سرفراغ نیز مشافی مملو * هر خون دلی که میتو
خورم * چون باده ناگوار برگشت * -

بر کار خود سوار بودن - بر کسب پیشه خود غالب شدن و کار
مغلوب کردن حیدر تعریف تراج گوید * سوار است تراج بر خوشی *
مغلوب کردن حیدر تعریف تراج گوید * سوار است تراج بر خوشی *
مغلوب کردن حیدر تعریف تراج گوید * سوار است تراج بر خوشی *

نوسلمان تیغ و طغراے چون شود کافر سلمان بر سرش داند تیغ نیست
غم ہندی چہمت گرتہ ابرو بود *

بروز بہ ندان دن - کنایہ از رغبت بلوالت مح سید شرف
زندہ کہ بر دہدہ دندان خویش * بشانہ حیال پاک سازد ز ریش * و نہ
معنی سرین آمدہ بحی کاشی * محو دیدار دہدہ گردیدہ * ہمو غلامی سرین
ویدہ * عالی * دستکش و غزل خوان باتنیک و فی انبان *
در قصہ نہ کردان بسیار شوق * میرنجات * شیخ طوبی مانہ
ستی دارد * گوشتندی است کہ اندازد دستی دارد * دندان خجست
و طبع چنانکہ خواہد آمد *

بر سرخ انگشت سیاہی کشیدن - رسوا نمودن مح شاپور
ز لوح سپہ شستم پاک حرف بگنای * بدست خود کشیدم بر سرخ انگشت
سیاہی را *

بر روی و سر رخ و دیدہ و دیدن - گرم عتاب شدن دل مشہور
استیج دوم طغراکوبہ * گراز خوان گردون لب نان شکستہ * و دوبرم
ہر تاوان گرفتہ * سیدم حسن بیک فوج گفتہ * پامال در عشق شد
آخوند فوج * چون شک گریہ بر رخ مگان و دیدہ بود * چہارم طغرا
اشکم نیک نگاہ تو بر دیدہ * و دود * این خون گرفتہ بادر خود قیستہ *
بر روی و سر رخ - باضافت چہرہ مزا صاحبہ * چون صفہ مسطرزہ *
بہ نظر * از سیلی بر جمی اخوان بر روی * بحی کاشی * گلان خوش تنوم
بر آمدن * گیرم کہ خار ہای جہان تیز کردہ است *

بر روی بزرگی نیاوردن - از روی بزرگی اولی خارج کسی بنیاد
مح مزا طاهر وحید * کنند از ہم پیرانی کہ ریش خویش از انگین نمی آید
بر روی بزرگی عیب پیرے را *

بر زمین - بالفتح آتش نام یکے از نامان زردشت کہ آتشکدہ بزرگ نام
مشہور است بر میرانی * اگر چہ داشت بر انگشت قمر شای قدرت حکم کشد

ز دل قلم آتش بر زمین * ولی ز ابر تحمل نشانہ شعی چند * کوفتہ
تیغ سیاحتش تسکین *

بر سر خود و بر سر خویش - خود و سر خود راے با اختیار خود اثر
کافی نبود بارش گردون کہ کشتہ است * ہر گرد و باد بر سر خود آسمان
ایضا * اتقاد ہم نمیتوان بودن * بر سر خویش و پیش خود بر پاہ *

بر سر پا بودن - استادہ و قائم بودن مح میرنجات * دارم
فلک و دہدہ جابر بر پست * چہ عجب گر سخن حق ز کسی نہ زندہ * آہی خفستہ
چون غنچہ گل زندہ دلاں میدارند ہم چو نرگس تو چہ ابر سر پائی و در خواب
بر سر پا آمدن - ظہور کردن پیدا شدن اصطلاح لوطیان است مح
میرنجات * سر و بالائی آمدہ خوش بر سر پاہ از صدق گویم ہمہ نام خدا *
حاجی قدسی * یادگار سخن چہند بر اوراق نوشتہ * ہر کہ آمد
دوسہ روزے چو ظلم بر سر پاہ *

بر سر قدم بودن - در بیت لعلار بودن چون کسی بہ بیت انخلار و دگر
بر سر قدم است مح فونی یزدی * مگر آن لطف بخشی دارد * کہ شب و روز
بر سر قدم است *

بر کسی حیرت شدن - شریک شدن بر او و او را زیر چاق
خود دانستن - مح *

بر سر پای کسی نہ دن - بر پای او افتادن از راہ نیاز طغرا و زمین
فقیری گوید * شدہ زہر قربان بالائے او * زہرہ شترے بر سر پایے او *
بر سر - ترجمہ علاوہ مح جلال آذرے * اگر ہم بر سر پیش قدمی نہی لبان
سر خود کشم پائے تو و صد نیانہ بر سر *

بر سر من - یعنی بزرگ من و عمدہ من عالی * عجب حرفی کہ برودہ و لمانہ
و گردلم تو ہر باختہ است بر سر من *

بر سران این نہادن - بر پایے آن این از دست دادن مح کسا
یزدی * سامان ہر بر سر نہی نہادہ ایم * ما تو بہ ما ہی تابشتہ ایم

برکت نجاتین مروت بسکون ثانی نیز آمده سند دشمن بیا و نفس گرفتار
 زشت و آتشی در معراج گوید چو افتاد بر آفتابش عبور شد از بختش
 شرم در پیکر نور -

برگ بیدار کنایه از شمشیر و خنجر و نوای از پیکان می آید الهی هدایتی است ساد
 بروی غمناکش قلم قلم گرسایه بر چنار کند برگ بید تو -

بر مرغان و دیدن چیزی - در نظر آمدن آن چیز مالمالی است چو
 بر مرغان دوید آن جلوه گاهیم چو آن شکفتن جزایه نگاهیم -

بر گوش کسی کشیدن شنوایان او سلیم است به هم حسن رخ او کنا
 خوبی به ماه گوید و برگوشن آفتاب کشد -

بر مالیدن - بالا کردن آستین و پاچه تنبان از جهت ساختن کار
 و روان شدن بشتاب بخرکاشی است چون آمدی بدر گناه کبیره کن
 بر مال دست و ساعد و انگور شیر کن مرز احبابه چرا آزاده در دست
 سرفه لنگر اندازد که مرز خاک بیرون ساق بر مالیده می دید به مجاز گر خنجر و شتاب
 رفتن است ج نهدی است شب صال که پروانه خواست بر مالده به جست
 حسرت اینش که بال و پر تنگ است -

بر لنگش دن - گر خنجر عالی در محامه حیدر آباد گوید فقره بهادر
 چو دیدند که محامه قوتی شد هیچ لنگر به بر لنگ از به بر مالیدند -

برنج - زنده برنجی که طبع تمام نیافته باشد مح لیکن از اهل ایران شنیده شد
 که زنده یعنی نیم خام خصوصیت برنج ندارد هر چیز نیم خام از زنده گویند الله اعلم
 بالصلوب محسن اثر است هست از برنج زنده به ناکوار تر از و اعطان و
 دل طهارت زنگی -

بر نفس بضم موحده و ساکن و نون مضموم و سین معمله جائز که از شمشیر
 بافتند و آراستیدیم باشد و آن لباس ترسایان نصاری است خاصه صاحب
 کشف اللغات می نویسد که در صحیح معنی کلاه دراز آورده مرز اجلال طباطبائی گویند
 فقره شته بر لب و طلسان زاهد را یک چرخ رشته -

بروز فلانی نشیند یعنی مثل و جمال تبار گرفتار آید باقر کاشی است هر آن
 سینه گودان عشقه ندارد الهی بر در گریبان نشیند شاهی است آنکس که
 شبی نشست با تو بسیار بروز نشیند -

بر و در ماندن بشهرم حضو کسی از چیز است که نتوان گذشت گذشتن مثل گذشت
 این شمشیر و لم نمیخاست که کسی بدیم لیکن به نیم روز سنگ فایه بنام برو و بایتم
 و با و ادم نیز و غیام گویند و نیز از شمشیر است مح طغز و در ساله فرو و صفت
 کشید گوید فقره به غنچه خطا کفر خان اگر بروی مانه خود را زبانشناش میس
 بیایان است و او چو نتوانست دیدن برو و در ماندن رگم از پریدن شغیر
 اثر است و لم با مردم دنیا ندارد و می آید میزش برو و در مانده است آینه ام
 به غبار ریما و وحشی در قفسه ناظر و منظر و حالتی که پذیر ناظر نیم بخیر کردن
 را از شمشیر که با منظر نام با دشنا زاده پیشش در بند بوده حکم بسفر فرموده
 گوید زده می آنکه گوید نه جوابش نه رانی آنکه ساز و با خطایش
 برو و در مانده پیشش آخر کار جوابش گفت چون شد حرف بسیار
 که مقصود پدر چون رفتن است ز ما بودن بجای خویش بیجا است
 ساطعای کشمیری شد چهره با تو آینه شکستیش چرا و در مانده تو
 جانان بروی خویش و روحی مشهور در کلام تازه گویان بسیار
 دیده شد چنانکه سلیم گوید چه سوز جلوه خوابان که از حجاب مرا
 نظر بر آینه کردن زده آید شخص بیچاره نظر بهین معنی بر و گویند
 هرگاه بقول زبان و انان معنی برو و در ماندن این باشد که گفته آمد
 این بیت یک از معاصرین که در حمد الهی گفته برو و در مانده هم کبر
 هم اصغر و تعالی شانه الله اکبر و نشاید که درست باشد فافهم
 والنصف -

بروت کسی رنجتن - زبون و مغلوب کردن مح نسلای
 در شعله دیدار گوید پنبه از حلقش چو باد و به قوت و آتش
 مو سے فرویز و بروت -

که از خور و میان فداست پیش * سوار بودن یعنی غالبی و مخصوص کار
 نیست چنانکه رسم غزلی است بلکه عموم دارد و میرا الهی است و سببش چه تا زیم
 ز فیسان که گشته ام * از کامل سلویه و برآرز و سوار * مرزا صابا * فدا
 کیست که پشتش نمیرسد به بین * بخشم خویش سویم من از جمل خویش * سلیم
 نیست حرف از و بر گفتگو * سوار * همچو با و انفس عیسی مرکب غاشاک است *
 ایضا * بنوعی کابل بر سوار است * که گوی فاده بر پایش جداست *
 این شعر و شوی جو هست * و ریش و الهی * ساقی بود یا که تو باشی و من نباش
 آن لحظه که به بر خرد و عقل سوار است * -

بر کار - باضافت برآمدگی صند و قه سینج مح لوطیان گویند این بخش
 بر کار و دین سینج و پستان خوشی دارد و وزیرستان نورسید و خور
 بود و سینج ازین جهت بر کار هم گویند و سینج باز خواهد آمد -
 بر صحرای فدا و فدا و نهدان - کنایه از ظاهر شدن و کردن راز
 ج حیاتی گیلانی * قصه گل میکند و راز بصحرای فدا * آه اگر باد صبا
 ما بکشاید * کمال همی * بنیم جرمه که از ساغر هوا کشید * نهاد خاک
 راز خویش بر صحرای -

بر سخو - بمود و دین معجزه شایخ تبه که مانند نفیر نوازند از ظفر نامه
 شرف الدین علی زوی یعنی منادی معلوم شد خواه حافظ شیراز هم فرماید
 عاشق از ترسد بیار * بلکه از بر خور سلطان نیز * عالی فقره
 بر خور باد و نهدان * تفنگ بزرگ و کوچکی هم آمیخت -

برگ بغر و برگ گل - عبارتست از تنگهای بزرگ و زواله دقیق
 پس که ده بشکل برگ سازند سلیم * برگ بغر الطیف چون نسرین *
 بر تن گوش از پی تخمین * نازک و نرم و دلکش اندامش * بے سبب
 برگ گل نشناخت * ازین عالم است *
 برگ پلوده و برگ آتش - یعنی لخت پلوده و لخت آتش بجه کاشی *
 کاسه بنیز چو شربت آلوده * از روش دل چو برگ پلوده * طغرای طعتر

چو بفرگ آتش فدا * سر بر بخود رنگ مال فدا * خوانش که بان
 مطبق نرسد * با خوان خلیل هم فدا * بغر اطعامی است که آن
 بوک گویند -

برگ - بکاف فارسی چرخه از مال دزدیده پیش دزد شناسند و بدست
 آن مطالبه باقی کنند منصرفت * شعر رنگین اکس نتواند بدون
 برگ دزد حنا و دجف می آید * -

برگ لی - نگیست هم رنگ برگ فی سیف * مرد من سببیت شیرین
 است همچون نیشکر * چون بالای قبا ی برگ ز بند دگر * و قسمی از خن
 تأثیر و صفت خبر بزه گوید * هنگام بزرگ بشکرستان * برگ
 او شود نواخوان * -

برکاشتن - اعراض کردن و در و گردانیدن جمع از باب لغت نوشته اند
 واله هوی * اشک بر آتش دنبال روی زو آب * یار از ناز اگر
 رو س زواله بر کاشت * -

برگ پیوند - بفک صاف پیوند که نهال آکنند مح رفیع و خط
 علیه الرحمه * ز برگ سیلی استاد برگ پیوند است * که سید هم بر اعتبار
 نخل ادب * -

برگ سبز - کنایه از چیز بسیار کم صابا * بنوایان را برگ سبزی
 یاد کن * چون ز نیرنگ جهان خرم خزان خواهی شدن * و له *
 انصاف نیست که چیت بعد صدها * بی برگ سبز و بدر آسمان هم * -
 برگ سبز سائل - است که گدایان توقع ریشی برگ سبز پیش اغیا
 گذارند محسن تاثیر * بوسه میدارند و بخوان و بر بار خط طع * خط سبز
 طغرایان برگ سبز سائل است * -

برگ سبز فرستادن - مراد گل فرستادن است که انشا الله تعالی
 خواهد آمد طغرای فقره شریک و از آن فقره تازه برگ سبز همکاری بجانب
 لوطیان چین و از نموده اند * -

داد رفیق خود را گوید تواند که پرست زن یعنی آهسته
سته رو من هم از قفایم سم -

رواره - بباے موحده خانه تابستانی و بباے عجب
ورش کب محمد الدین علی قوسی نیز بهر دو معنی نوشته صاحب
از لحد خاک شکم پروردان و اگر ده است و نور غفلت
چنان در بند پرور خودی و ایضا زان است دین
لیف که فرمان دامن شرع و غماهاے خویش به پروا
سته اند و حید و عجب فریه میشود تن از ریاضت چون
مداخت و کرده پروارے ریای زاهدان بر الاغی و
بجای فریه را گویند حاجی قدسی ز لاغی نبود روغن
استخوان مرا و چه سود او که کردم بر و غش پروار و پیکانی
و برهجو اکولی گوید و لغزش گو سفند پروار است و
چه عجب بره بنداین کار است -

پرسیدن و پرسش معروف و بمعنی تعزیت و
عیادت آرنده ساک یزدی و وارث دیگرند ارمای
مجت پیشگان و چون بهرم پرسش پروانه و بلبل کنسید
طالب کلیم و اگر تقریب رفتن چون بهرم او نمنه دیدم
برای پرسش آن نرگس بیمار میرنم و قاسم بیگ حالتی
و برودلم رانه کار پرسش بسیار تو و این هم شیرین مکن
شربت بیمار را و حال پری مطلق نیز شفع اثر و دست
را که فرصت پرسیدن چشم تر است و یا گریبان میدرد
یا خاک میریزد بر -

پرسه - بضم اول غراپری آصفی و رفتن جان مرا پرسه مکن
رو زوداع و بر لبم آمده موقوف خرامیدن تست -

پره عنبی - نام طبقه از طبقات هفتگانه چشم است که آن

شبکیه و عنکبوتیه و شمییه و عنیه و صلبیه و قرنیه و ملتحمه است
از شرح موجز مستفاد شد عالی و مرا که جام چو نرگس
شده است چشم و چراغ و چونور دیده شرابم به پروه عنبی است -
پرو و سر هم بافتن - مراد فبند و در بند قبا بافتن
و آن خواهد آمد سنجر کاشته و پرو و سر هم بافته بلبل با شایا
در سایه آن گل که گریبان چین دست -

پرزده و پرو - آبله پروا نماند که در وقت بختن زوال
نان را پس کرده پرو مرغ می خلائند اثر آن مشبه با بلهائے
رو بعد بختن باقی می ماند و آن را نان پرزده گویند و
ظاهر غنی و پروانه بحث پرزده برگرد رخ شمع و برگرد خشت
شمع بود پرزده روئے و نظام معجز نیز در سبوح که گوید بر پا
تا صنع ازل نیک و بدی و هر نکاشت و یک پرزده روئی
چو تو در و هم نداشت و خائیده بر آمدی ز بطن مادر و گویا
کس مادر تو دندان هم داشت -

پرقازه - باصطلاح مصوران خامه میوه در ولایت
از پر بار یک قاز خامه می بندند از مصوری معلوم شد
طغرا و تادست بتصویر رخسار برده مصور و موئے
قلش با بر پر قاز و آبست -

پروانه - معروف و حکم امر اظهوری بهر دو معنی بسته
شمع از شعله حسن تو برافروخته است و گروا و پرزده
پروانه پروانه ما -

پروانی - براسه مهله و واد نام قنی است از کشتی و آن
گرد حریف کشته پایش بر دشتن و از جار بودن است مح میر
نجات و چه شود که بر مخالف رسی و از پروانی و پای او گری
و برود و سرش گروانی -

بروت کسی را پنبه نهادن - کنایه از ظرافت و تمسخر مح
زلالی ۵ شگفته در تبسهای شادی ۵ بروت بادر پنبه نهادی ۵
پنبه بریش نهادن نیز مرزا محسن باغ ۵ گیری ایراد دوم که خطا
کردن و فلان ۵ پنبه بریش تو دارند و تو غرق شانی ۵ -

بره بند - بانشد بد تجربه کار و ما هر مح ظهوری گوید ۵ چو
کرکت در اندک نزد سخن ۵ نباشی اگر بره بند سخن ۵ بتجفیف هم
مستعمل است مح بره بنده نیز قوی است که قوج جنگی پرورند
و بجنگانند و بهای گران فروشند مداران جامعه بر بیج و شرای
قوج است شاعر ۵ بے سال طبل بوندی زودی ۵ صلا از
بره بندنی دی ۵ ویرمان پائے خمیز سندان در کله دراز خواهد آمد ۵
بریسمان چیزی بخود بستن - بزور و عوس آن کردن
مح جانی گیلانی ۵ شمع از سوختن برهنم ۵ شعله بر خود برسان
بستم ۵ -

بریسمان عجب افتادون - با خیال مکاره سر و کار افتادون
مح طغزادره جو پوچی گوید فقره هر که با و قرض داده بریسمان
عجب افتاده -

بریش کسی فراغت داشتن - بریش و ریدن چه فراغت
بمعنی ریدن مستعمل است از نخبه مستراح را بیت الفراغ گویند
مح شاعر ۵ هر که از بروت می بد ۵ مابیش فراغتی داریم ۵ -

تناظر دوم و بابای عجمی -

پرتاب کردن - دورانداختن میرا الهی بهدانه ۵
نا اهل ناهل سیند پرتاب کند ۵ زشت آینه را بنحاک پرتاب
کند ۵ چون بدینیکان کند از نیکانت ۵ سگ را نیکانت نمک
تاب کند ۵ -

پیر چین - غار بستی که گرد گشت و گلزار بند سلمان سادج

۵ ناز مشکت گرد باغ چهره پر چین بسته اند ۵ عالمی دل در خم آ
زلف مشکین بسته اند ۵ و نیز محکم شدن چهره ۵ چهره ۵ چون میزد
قایم شود گویند پر چین شد ۵ ظهوری ۵ کشت بر آستان نیز
میخ سیسین اختران پر چین ۵ و نقشی که از سنگ پارا در سنگ
کنند آنرا هم پر چین کار ۵ گویند مح خان آرزو ۵ جزا
جو هر نمیدانند قابل ۵ پر چین کار ۵ بیت الله دل ۵ -

پرده مشکین نیلوفری - جامه سیاهی که در آشوب چشم
بندند صاحب ۵ پرده مشکین چشم شوخ بسته است آن
باشد است از نافه آهوسه چین مشک آشکار ۵ همچو ابر
دار و گریه در استین ۵ پرده نیلوفری بر گوشه ابر و س
غزل طویل است که در آشوب چشم معشوق گفته ۵ -

پرانندن - تعریف بجا کردن ۵ مرزا صاحب ۵ بیک و
زمین گیر گشت کاغذ باد ۵ هیچ جانر سدر که س پرانندش
پیر ۵ - بضم اول و را س ساکن و زائے بجه مفتوح و
و جامه کمند که زمان بردارند فرس زجه معرب آنست و فران
جمع رسند در شستک و ته بندی بیاید و شفائی در بچو گو
۵ نسخ پر زه زمین میخواست ۵ کردم این شافه ساز و آمد رس
و گریه که بر روی جامه یا نخل نمودار باشد ۵ و آنرا کزل بضم او
و سکون ثانی و لاس بسین مملکه نیز گویند -

پرست زدن - سیر و دور کردن مح افضل ثابت -
بر در میکده باز بزن یکد پرست ۵ زلف آشفته و نخوت
کرده و خندان لب و مست ۵ ایضا ۵ منکله بجه
عقل زوم یکد پرست ۵ ویدم از دور گرو سیمه دیو
و مست ۵ یک از صفا لانیه میگفت پرست زدن آنست
که مشلا و کس با هم راه میر و ندیکه را و ججه بر آواز است

بسر خود - مراد بر سر خود و آن گذشت محشوش بدشت
 کاکلت چند بگرد مریابان گردد و بسر خود گذارش
 که پریشان گردد و -

بست - بر دور مزار حضرات بفاصله یک کرده کما بیش از
 منع درآمدن و واب چوب بست کنند هر گنگار نه یا دا و خوی
 که درون بست در آید که مزاحم حال نتواند شد و خزه مزار
 حضرات مقدسات بحایت و ادخواه فراهم آمده واداد از بیدارگر
 ستانند میرنجات محبسته است بمردم سر ره چشم سیاهش
 خون کرده و در بست بست است نگاهش و تاثیر
 گریزگاه دل خسته زلف چون شست است و ستم رسیده
 علاجلش نشستن بست است و بهای چوب بست زنجیر هم کنند
 مح شفیع اثره ز بست عشق اگر عاقل میا بیرون و حصا
 عاقبتی نیست تیراز زنجیر بست یعنی طناب مطبل سلاطین
 گفتن بقول ثقات آنجا غلط است بلکه آن سر کند است
 که خواهد آمد -

بست شکستن - از حد تجاوز نمودن مح خان
 خالص و برده از دل که خیال بت بدست مرا و شکست
 است ندانم و اگر این بست مرا -

بسر اق - بضم اول و راے ممله یا قوت زردی که در پیش
 پکهران گویند باقر کاشه و زرد گوشت آنکه ازین
 گوش و کرده بسراق زار پیکورا و پیکو ببا عجمی دیا
 حلی مجهول ملکی است بجانب زیر باد و -

بسر یا آمدن - از مرض شفا یافتن مح مفید بلخی
 عمر ما بود که ضعف از شکن زلف تو داشت و زین شکست
 آمده اکنون بستم زنجیر و -

سخن در بزنگاه حرف و کنایه از مقعد نیز مح شفیع اثر و بهجو
 نوید هر که اشوق صحبت چسپید و بوصالت چوا حلام
 رسید و نیست دشوار تر ازین راست و کس ندیده
 چنین بزنگاه و -

تناظر با از منظر سین ممله و آن و تناظر است
 تناظر اول رباعی تازی

بساط - معروف و نطقه که جوهره جواهر را بران ریخته در نظر
 مشتری عرض دهد یا پرشته کشد مح ظهوری در صفت مفرح
 که درین نشاء خرد طرح نشاط افکنده است و جانرا اثرش در انبساط
 افکنده است و گردن را زوایش کیسه نفع و سین جواهرش بساط افکنده است و -
 بستن شعر - از عالم معنی بستن تاثیر و قسمت نظم و وزن
 مارا حواله کرد و سدری بقست شعر بسته ایم و -

بستن فرزند و ممد - نشانیدن یا خواباندن او
 ممد محسن تاثیر و از و در ممد این گردون اخضر و بسته
 عشق فرزندی خلف تر و -

بسر کشیدن - بیکد فعه بلا جرعه کشیدن مح عالی
 و جام دانه از جنون عالی بسر خواهم کشید و در خام
 ساغر سرشار میباید ترا و بسر کشیدن نیز مرزا صابا
 و امن فرصت مده از کف که ایام بهار و نیست چند آنیکه
 کل بسر کشد پیمان را و -

بسر آمدن - از چیز بر آمدن و جوش کردن مح مرزا
 صابا و چرخ را آه شرر بار من از جابر داشت و بیک
 کم حوصلگان زود بسر می آید و -

بسر کسی کشیدن - بحال او در رسیدن مح سند
 در محاوره از سر شدن گذشت و -

پروہ بازی - مراد فشب بازی و آن خواهد آمد کہ
 فیضی در فل دمن گوید **۵** این زہر ناسان تقدیس **۵** پیچیدہ
 بطلسان بر جیس **۵** آوردہ ام از فسون طرازی **۵** باپردہ
 و پروہ بازی **۵** -

سناطر با از منظر زای مجہ

بزربان داشتن گرفتن - بحر نماے ملائم فریب
 داون و بطن پیماندہ از سر مقصود باز داشتن مجھشی
۵ بلبل گلہ میگرد ز گل دوش بعد رنگ **۵** گل بود کہ ہر دم
 بزبان دگرش داشت **۵** شانی تکل و در غل و اسوخت گوید
۵ آن لطف کو کہ ماز برش زد و بگذریم **۵** از گرمی سخن
 بزبانم گرفتہ بود **۵** -

بزربان گرفتن - کنایہ از سخنان نالائق گفتن نیز مراد صابا
۵ من چون ہدف نمیروم از جاے خوشن **۵** مژگان او
 عبث بزبانم گرفتہ است **۵** -

بزربان داشتن - در نفرین گرفتن مح زکی ہمدانی **۵**
 دگر آواز گے با کائناتم سرگران دارد **۵** جنونم از شکایت
 عالمی را بزربان دارد **۵** -

بزرگی با کسی کردن - خود را بہتر از او دانستن مح سلیم
۵ بر خاک آبروے خود اے آسمان مریز **۵** ہرگز نکرده است
 بزرگے ہا کسے **۵** -

بزر بازی - رقاصہ نر بزر باز قومی است از مع کہ گیران کہ
 بزوبوزینہ با ہم رقاصہ کنند مح محسن دماغی **۵** پہلوان ظاہر
 بزر باز کہ چندین زمین پیش **۵** دہر دون دادہ بدش منصب
 مخلص خانے **۵** -

بزر قدم - حقیر و ناتوان بطی الحمر کہ فوٹی بزدی **۵** منم بازو

و این زاغ طبعان چو صفور **۵** منم شیر و این بزر قدمہا آنالاب **۵** -
بزر گیری - نکرد چیلہ کردن و وزوے نیز مح مثال معنی اول
 کمال اسمعیل گوید **۵** آن بزر گرفتن تو در و باہ بازیست **۵**
 روزے ترا نوالہ شیر زبان کند **۵** مثال معنی دوم در ویش
 والد ہر دی **۵** ہر چہ بزر گیریے از اشعار عزیزان کردی **۵**
 خطبہ و فقر رنگین تو خواہم کردن **۵** ہر خم بعضی معنی آن
 امتحان و امتیاز است لیکن از محاورہ دانان و اشعار فصحا
 ثابت نیست وینہ -

بزر بانہا افتادن و بزر بانہا افکندن مشہو
 شدن و کردن صائب **۵** از جام نام جم بزر بانہا افتادہ
 است **۵** ز نہار در بساط جہان بے اثر مباحش **۵** آصفی
۵ در حسن با و گل سخن زیر زبان داشت **۵** اندخت و
 زود نسیمش بزر بانہا **۵** و رسوا شدن و کردن نیز صائب **۵**
 ترسم آخر اختلاط ذکر خیر این گروه **۵** بزر بانہا افکند لعل
 سخن کوے ترا **۵** -

بزم سنگین - بزمی کہ مردم کثیر در آن جمع باشند مح
 و ارباب جویا **۵** بخش شد محض آراشع را بر دار ازین مغل **۵**
 کہ باشد چون رگ یا قوت عیب بزم سنگینش **۵** -

بزمین نواختن - بزمین زدن حریف سند و ریاء علم
 رنگین کردن گذشت **۵** -

بزرگی تنخواہ کردن - مراد خواجگی تنخواہ کردن کہ آن
 معروف است مح مرزا و ارباب جویا در تعریف کوہ پیر پنچال گوید
۵ کند بر سر ہر وان این کوہ تنخواہ **۵** بہر کامی بزر گیاہے ہراہ **۵** -
بزر نگاہ بکسر اول جائیکہ خوف بہر زمان داشتہ باشد مح
 سعید اشرف **۵** لب شکوہ را کسے و ہر راہ حرف **۵** ہجوم

پس خم زدن - نیز گویند تاثیر ۵ مه حصار ۵ میشود
از ناله پیش عارضش ۵ شام پس خم نیز اندازد لطف چو کانش نهو
خم زدن نیز بدین معنی است بجای خود خواهد آمد ۵

پس سر کردن - رد گردانیدن رخ ظهوری ۵ دیده
ام جلوه های کامل ۵ پس سر کرده ام تغافل را ۵

تناظر باز منظر شین و آن دو تناظر است تناظر
اول در بای تازی

بش - بفتح اول بند هر چیز مطلقاً و بند بای آهمن و نقره و برج
که بر مناصب صدوق ۵ امثال آن نصب کنند خصوصاً طغرا
و خدمت پادشاهی مدوح گوید فقره ۵ بش سین بلال اگر قابل میخ
از بوی ۵ مه بر نه شعل طر فیمش را سوراخ نمود ۵

بش و کار و شیرین - رسمیت که خریزه و تریز از جهت
هم خای و بختی بش و کار و خیزند بجا کسی ابعاد امتحان آشنا
گرفتند سن محمدری ۵ بش و کار و دیو ۵ منت را اینها
خیزد اول ۵ ترخ و تیغ را نام که تلخ بود و سوار ۵

تناظر دوم در بای بجای

بش لب بر زدن - مراد از پشت چشم نازک کردن
و آن بر معروفست مولوی جامی ۵ بیت چندین عظمت
و جودت ۵ پشت لب بر زدن و باد بر و ت ۵

بشتم کسی دیدن - زوال کسی را دیدن چون
شخص بر سر خود ستانے آید گوید ما پشت سر فلان و بهمان را
دیده ام تو گیتی یعنی کسان در گذشتند تو در چه حسابی
مح صابا ۵ از دم سر و جریفان که شود و افتر ۵
شمع ما پشت سر چندین صبارا دیده است ۵

بشتم سر - مقابل پیش روی در قفا مح تاثیر ۵

یار ۵ که باشد رسم او بیگانی ۵ پیش رو چون حزن مدغم
جان و دو یک قالب است ۵

بشت بازار ایتادون قصاب - چون قصاب گوشت
بقناره او یزد و خواهد قطع قطع کرده بفروشد و یا درو بهر کان
خود و بشت بجانب بازار ۵ ایستد مح صفا هانیه گفتند که
توجیهات دیگر ترشیده مردم مهند است تاثیر ۵ چنانکه بشت
بازار ایتادون قصاب ۵ همیشه جانب بروست وی مگانش ۵

بشت در - در محاوره ایران کفش کن را گویند مح
حکیم شفا ۵ خالی بود و یکدم از آمد شد اجلاف ۵ از کیوه
و کفش نمین بشت در تو تاثیر ۵ تا تو در خلوت شدی خوشید
پا بوس ترا ۵ کرده از پس بر اکنون بشت در افتاده است ۵

بشت پازون و پازون - ترک کردن ادل مشهورست
دوم صابا گوید ۵ دست چون در کرموج تمیدست زخم
منکه چون رشته مکرر بگر پاز و ده ام ۵

بشتی - بمعنی حمایت سلیم ۵ چون گل رعنا رخس بالاله بر جا
چهره شد ۵ رنگ روی زرد من هم بشتی او میکند ۵ و تکیه
طولانی که اغنیا ۵ سند نشین ۵ از ندان گا و تکیه است عرفا
مح شفیع اثر ۵ از نزاکت تکیه که آن به بشتی میکند بدین
دارائے باند امش دشتی میکند ۵ و ما بونی نیز ناظم هر وی در جو
گوید ۵ بر ده تا بشتی آبر ویش ۵ و نزار و که رو کند
بکس ۵

بشت بر خویش بوون - خود را در فطر نیا دزدن
مح ظهوری ۵ بشت بر خویش باش چون دقتر ۵ و
در خود مباحش چون طومار ۵

بشتم دین و بشتم دین آقا - لفظ است که در مقام تحقیر گویند

بسر کسی گردیدن - مراد گردنده گردیدن محسن تاثیر
 ۵ با آنکه میکشم تنه را هزار بار ۵ کروم همان بسر منهن را
 هزار بار ۵ نظیر ۵ گردن گیر گشتن و مردن گناه من ۵
 دیدن هلاک و رحم نکردن گناه کیست ۵ -

بستان زاده - مراد بستان زاده و آن خجانه
 آمد میرا آبی گوید ربا محی در باغ خوش است آسان گون بنی
 کز بوسه و هر دماغ را هم رونق ۵ این طفل کبود پوش بستان
 زاده ۵ از صفی و شست بایدش داد سبق ۵ -

تناظر دوم در بای محبی

پس آورد ۵ - ربیب حکیم شفائی ۵ هزار جا
 پس آورد و دختر بوش ۵ از د بکارت عفت چونیکوی هزار
 پس خیز - شاگرد کشتی گیر که بعد پاک شدن کشتی حریف
 گفته سوار از جهت تعلیم با او کشتی گیر و مح میر نجات ۵ بر تر از
 سر و گل و نخل و سمن پای تست ۵ نیست پس خیر تو جز سایه
 که همسایه تست ۵ -

پسر زر - ساقی مح شوکت ۵ کس نیست به بزم با ده
 بیگانه نکس ۵ ساقی پسر زهت وی دختر زر ۵ -

پس کار و پی کار نشستن و بودن و رفتن و
 بر سر کار نشستن و رفتن - مشغول شدن بکار حیاتی
 گیلانی ۵ روپس کار نشین چند نصیحت کنی ۵ از پدر و جد

خویش موعظه شنیده را ۵ شفائی ۵ گردیده کس از خواهر چون
 مخص شد ۵ رساندنیک و بلند نشست در پس کار ۵ میرم
 سیاه ۵ میرم که بود جفته زدن کار او مدام ۵ کس را طلاق
 داد و پس کار خود نشست ۵ سلیم ۵ شد بهار و رفت
 هر کس بر سر کار ای سلیم ۵ محاسب هم در پی کاری که میدانے

نشست ۵ عالی ۵ میمون و خرس و گفتار ز قند چون پس
 کار ۵ این شکل شد پدید از رشت و پشت و مضحک ۵ این
 ۵ بنشین بعزت از پس کارے که کار تست ۵ تا پیش کس
 بیای نبایدت خاستن ۵ در آب جویا ۵ تا چند و دود
 پی کارے که ندارد ۵ تا کی بود آواره یارے که ندارد ۵
 طالب آملی ۵ زبان مار شده موے بر تن دشمن ۵ چو
 موے شکافش نشسته بر سر کار ۵ -

پس کار نشاندن - مستعد منه واله هر وی ۵ اشک
 بر چهره ماهیت بهار آتش را ۵ عشق بنشانند محب و پس
 آتش را ۵ صاحب سراج اللغه در شرح این بیت شیخ شیراز
 ۵ شاید پس کار خوش نشستن ۵ لیکن نتوان و مان
 بستن ۵ معنی پس کار نشستن گذشتن از کار و مطلب نوش
 و حال آنکه نمعنی با ستنا و اشعار مذکوره خلافت قدما و متاخر
 است نون نافیه که در شعر شیخ بر سر نشستن است و افاده ترا
 و مطلب میکنند آن را موحده فهمیده که نشاء غلط گردید
 فافهم شفائی ۵ گفتش شوے از تو بزار است ۵ گف
 تا صبح در پس کار است ۵ -

پسراک - لفظ ترکیست بمعنی ستر که از قافله حار بر ما
 بوجود آید از فر هنگ تر که معلوم شد ۵ وحشی ۵ از چهره
 عریده جو غافل که بر سر تست ۵ بهوش باش که بدست کشی اس
 این پسراک ۵ -

پس خم گر بختن است مح مرزا صاحب ۵ اشار
 بر نئے تا بد اول وحشی نژاد من ۵ چو ماه نوا زین هنگام
 پس خم و ارم ۵ سالک یزدی نیز گوید ۵ هلال عید ز
 کمان ابروے ۵ نهاده است بطلاق بلند پس خم را ۵ -

دل بفتح وال تالابی است معروف و کشمیر خـ

بگرد رفت خراب تباه شد ظهوری ز داغ دل شده روشن حلاج کویت
بگرد رفت سحر پیش ظلمت شبانه صابانه خط غبار بوجس تلافی کرد
اگر دوسله مشکبار رفت بگرد تمام غزل برین و تیره است خـ

بگرس - براوسین محله قسمی از سقالات است که کلاه بارانی از آن
سازند مح نکی همدانی به بارگاه طربا ده پرستان ابراست و شفقی بگرس
بارانی باران ابراست خـ

بگنی - سیوم نون و یامعروف شربی که از برنج و ارزن سازند زاری
است کشتم زجر بگنی و شده انجم ز بنگ ستغنی خـ

تناظر دوم از بای عجی از منظر کاف

تازی یک - چیزی گنده و ناموار ج یک یک نقشی است بکار نام
مح سیرانی در چو شیدا گوید رباعی شیدا که ز لبت پیر آمد مشک از زین
روی صلوة و هم را شد تارک و خرگشته بچولی است بعلم یک یک
خود قابل ضحک و نظم و شعرش مضحک شانی بکوه و بچولندنی المثل علی
ملک خواهر نریلک و کز بر اقامان فسانه این یک یک نشیندن یک یک

تناظر با از منظر لام

بلبل شدن - بر سر شور آمدن و عاشق شدن نیز سلیم معنی اول
بسته به سفله را کی میتوان از لاف دولت منع کرد و باغبان چون در
چمن گل دید بلبل میشود و خان خالص معنی دوم آورده و در فکر
که غنچه کشته باز و گل گرد که بلبل تو گردم خـ

بلبل کردن - متعدنه سلیم سواد جوهر آینه بلبلش
کرده است و و گرنه طوطی با گفتگو نمی داند خـ

بلکه - با وصف معنی ترقی و اضرب فارسیان بمعنی شاید
آرند علی نقی کمره به رنج بقتل مساز خنجر و بگردد بلک مردم بیک
نگاه آید و طوطی که طبعش میگوید و بگردد و بگردد و بگردد

بقلم گرفتن و دادن - کنایه از نوشتن شغائی در هر چو فکری گوید
به هر دو بسیار نفیس است ندانم کاهل و آن یکی را بقلم گیرم
بن گویم و شفیع اثره و اکیم و زرخود نگرش شمل بقلم و پیشین شتم
و که غارتگر این بستان است خـ

بقایم سختن - جنگ ناکرده عاجز آمدن ج با صطلح
شطرنج بازان بازی حریف دیدن و از راه عجز همه بازو
سختن و گفتن بازی قایم است چه در آن وقت گویند
فدانی بقایم سختن ج ظهوری در رساله خوان خلیل در
صفت شطرنج بازی مدوح گوید چه چون بخیرش
بازی انگیز و مفت بردار بقایم ریزد خـ

تناظر با از منظر کاف و آن دو تناظر است تناظر اول در بای تازی از منظر کاف تازی

بکر - دوشینه و در بعضی بلاد که بکر استعمال یافته از خمریت
عوام است و صحیح بکر و لا غیرند من تدقیقات مجلدین
قوسی و اول هر چیزی فرهنگ اخلاق ناصری گویند سخن
بکر و معنی بکر و بوسه بکر خـ

بکر نگاه - معشوقی که هنوز در بای نیامخته باشد باقر کاشی به نام
بطل بکر نگاهی که در خیال و چشمش نکرده غارت یک خانان هنوز
باده بکر باده که هنوز از دود خورده باشند میر الهی به نقل شیرین کنی
بسته لب شور طلب و باده بکر نخواهد کرد مستعمل خـ

بکر تراشی - امر تازه اختراع کردن طالب کلیم معنی بکر تراشی
چه بود کوکبی و خامه فکر کم از تیشه فرهاد شد خـ

تناظر دوم از منظر کاف عجی

بگرد است - یعنی تباه و ضایع است و برابر گرد و غبار است طوطی
به هوا از عکس گلها سرخ و زرد است و دل کشمیر در پیش بگرد است

مح سند اول در لفظ و باش گذشت و دوم طغرا گوید و اند
کمان که چشم دین آقائی به صد حیف که نیست در کلاهت پشیمی *
پشیم قلی - نیز مراد آنست همو گوید و زین چشم قلی که
پوچی آفاشته است به بگریز که بوسه ریسان می آید به ضابطه
کلید ایران است که لفظ آقا سر نام براسه تعظیم آرند و آخر نام از
تحقیق از ثقات آنجا معلوم شد -

پشیم در کلاه و شستن - عزت و اعتبار و شستن مح سند
بالا گذشت و تاثیر نیز گوید اگر کسی است پشیمی در کلاه معرفت
به امام شریعت نسازد و خرقه پشیمینه را * -

پشت کمان بر کسی نه دن - تیر بردن و ختن چه در جانیه انداختن
بهشت کمان به حریف باشد مع علی رضا به تجلی در شنوی سراج خیال
گوید و ابروش از چشم مست نیم خواب به میزند پشت کمان
بر آفتاب به پشت کمان گرفتن نیز مع تاثیر تاثیر با آفتاب
ابر و هر طرف به سنگین دلاان به پشت کمان گرفته اند *

تناظر با از منظر صادق ممل

بصحر انداختن - چیزه رایگان اند دست افکندن
مح حسن رفیع رباعی شد فصل طرب نظر بینا انداز *
بر دل اگر غمی است در پا انداز به هر جام که بی باده بدست
نودهند به چون ساغر لاله اش بصحر انداز به طغرا به سرم
گر آنسه شاهی گذارد روزگار به چون کلاه لاله بر دامن بصحر افکنم *

تناظر با از منظر تاسع ممل

بطاق ابروی کس کار کردن - بیاد او کار کردن
مح اثرن به باشد بطاق ابرو و درگاه عالیش *
هر کس بر کجا که کند کسب اعتبار به خان خالص به میتوان
شیخ گاه به بر در میخانه به و قطعه شکی بطاق ابرو و محراب بخت *

تناظر با از منظر غین مجسم

بغدا و کمنه و خراب - کنایه از گرسنه شکمی و خلو معدن ج
ظهوری به این شکم کاخچین و دم کرد دست به از دم یا زباد و
کرد است به هیچیک از طعام پر ویدی به حال بغدا و کمنه بر سیدی
سلیم در خطیه گوید به چو شط چشم خلیفه کز پر آنست به غنچه
بغدا و ش خرابست * - و -

بغدا و معمر سیری شکم ک

بغلی - چینه که در بغل گنبد بمعنی کوچک آرند و اله هر وی
یار هم سر و قد و هم بغل مرغوبست به روز هم گاه بلند است و
گله کوتاه است *

تناظر با از منظر فاو دران و تناظر است تناظر اول در بای
بطلان گفته نرسی - یعنی اینهمه عظیم الشانی و بر کار خود سواری
که فلان که سر آمد عصر است او را گفته بن نرسی مح سید
اشرف به گدایه نشاء جام تو نشاء به دگر به هزار
تبریاک گفته نرسی *

تناظر دوم در بای مجسم

پف کاسه گری - کنایه از زمان اندک مرزا صاحب
میکنند جام عیالش به پف کاسه گری به هر سر که خرد و خا
عبارت دارد *

پف پوز - پوز بای مجسم و او و مجهول پیرامون و هر
در یعنی باد و دهن که کنایه از اقل شیا است میرا الهی همدا
به باخی - چون رونق بخت تیره روز شکند به گر کوه شو
پف پوزی شکند به زین گنبد کوز پشت خیز و آواز به کاین
بر و تنها بکوزی شکند *

تناظر با از منظر قاف

سرودای جانان نیست دل را از پریشانی و مگر با صد نسون
بند و بان زلف دو تابندی پیوند کردن نیز طالب آملی در
اسب گوید هم سختش نه قید فعل رستم نباشد که سایش بند است
بند کردن - کنایه از جماع کردن محمفید بلخی به بگاه بند
کردن میتوان دید از چاک جفته او خواب خرگوش و بستن چشم
و امثال آن بتار بر شیم و کلاتون محم یک از لوطیان بیاک
بتیج بملاقه بند سپری داد تا بند کند نو را این شعر خوانده
بتیج مرانمود بند می از ساده سپر علاقه بند می علاقه بند در
جواب گفت به بند کرده و پول هم گرفته از چو تو مردک بلندی
درین بیت بمعنی دل است این نقل از زبان میر باد می توان
زائده زاهد علیخان سخای لاری بگوش رسیده پیوند کردن
موی شیشه و عینی و امثال آن محم رفیع به صید ولسا
روشن طبع ملائم باشد شیشه آینه راموم بر اعضا بند است
واله هر وی در صفت کارگران هرات گوید به آرنده صنعت
چو اعجاز در جنبی بند کرده آواز و بند زدن هم باین معنی آمده
محم مرزا صادق دست غیب باغی شوخی که زند شیشه و لمار
بند سوز در نجوم شمش چرخ سپند از زبند بسی شیشه غلیان
و نکرد و یکبار دل شکسته را پیوند بند کردن و شدن قائم کرد
و شدن نیز محم تخلص کاشی به پاره سیل تنها بند کردن مشکل
است از هجوم گریه مرگام هم چسپیده است به وحشی به
عجب که بند شود پایش گاو زمین از نو باشد اگر با فرورد و بجلاب
بندی شدن تب مزمن شدن تب بکشتی که اصلا مفارقت
نکنند محم حسن تاثیر به گره در قید تو باشد ایمن از دشمن میباش
میشود جانگاه تر هر گه بتی بندی شود به
بند کردن کار سر انجام دادن کار محم مسیح کاشی به

گر چه چشم ز رخا صحن چکنم چون گشتم از ریزه ترز انکه کسی بند کند کار بمن و
بند تو کل - مایه تو کل محم طغری باغی در بحر قناعت رشاهی اوم
مشت درم از لطف الهی خواهم تا سستی تن نیاید از فقر بیشتر
پس بند تو کلی چو مایه خواهم به
بند و کشاد - ترجمه حل عقد و اله هر وی به بین بند و کشا
و تم ظریفی یار زره سوال هست در جواب کشاد به
بنکاب - شیره که بعد حق از بنکاب حاصل شود و بنکاب کسی است
که بنکاب فروشد قاسم مشهدی به سیر چشم بانور خود بود چون افتاب
کاسه بنکاب سر چشمه حیوان با طغری در محم تفسیر گوید به بنکاب
سازان کند احتساب که آرنده به ز راه شتاب به
بند و بند قبا بافتن - کنایه از هجوم بسیار سنج کاشی به ز این
دست بر آورید بهار و سحر که ملک بند قبا بافته در بند قبا به
بنیجه بستن - بفهم اول و نون و یای حطی معروف به نیم نازی جمعی که بر
امکان نندرج و آن ذکر نیست جدا گانه که بدقت خارج المال صادر ملک
موسوم است محم ظهیری رباعی نخل آخر نتیجه خواهد بست از خم بر دل
در پیچه خواهد بست به داغ تو که چیده بر سرم دفتر بر سین من بنیجه
خواهد بست از شارح دیوان حکیم انوری از تکمیل الصنایع
آورده که جمع کردن میان حرف عجم و عربی در قافیه بند حبیب
طرب و شک و سک و نتیجه و در پیچه عیب بغایت ناپسندیده است
اما در اشعار بسیار دیده شد چنانکه در رباعی مذکور طریقی
و درین شعر شوکت و طاهر و حیدر فلک سگ ترک و برک
هم آمده شوکت به چو نفس آید بزاری کی در گیم از فلک باشد
که خواب کل از افسانه آواز سگ باشد و حیدر دیده تا
دیده جمالش دل و جان ترک شده است و لم از طبع جنون
لله صد برگ شده است و دیگر اشعار ازین قبیل بسیار است

بلا کردن کنایه از کار عجیب بطور آوردن حج با قاشی
نه مجنون داشت این همت نه فریاد تکلف بر طرف با قرا کردن

بله ستار یعنی بلی ای ستار این تفرغیست که لوطیان در لفظ بلی کرده اند
مح میر نجات کنه از بنده و بخشیدن عصیان با تست و بله ستار که
ستاری زندان با تست و لوطیان و مقامان ولایت بشیر خدا را
بلفظ ستار یاد کنند قسم به ستار میخورند حج طغرا چشمان او را
هر زبان در کند و بر دلقه جان نهانچو مقام پیشگان سوگند ستار آمده

تناظر یا از منظر میم

بموی بند است یعنی بامهری موقوف است حج بدیعی
تا زلف تورگ جان مرا پیوند است و زندگی من در خسته بموی بند است
و بهیچ بند است و پیچی و بچرفی و پیچی بند است از نیوالم است سیوا شرف
کج بچنی موج ریش خند است و ریش علی بهیچ بند است و طوطوی باغی
دستار خود آرای کم از سر بند است و زخم من از آب خجری تر بند است
از آه بد و آمده است آتش شوق و گو باد سر کو پیچی در بند است و بنجر
کاشی این حرف گرانست بکجرف تو در بند و بکاشی بان
تا شود این مشکل آسان و صائبه فهای من بنسیم بهار
در بند است و بنجاک با سر ناخن نوشته اند مرا و

بمسار و وختن چیزی - بحال احتیاط نگاه داشتن آن
حج سید اشرف تا گرفته یاد از ختم لیسیت طراز بخل
ذوقته در رابرست خویش با مسمار گل و مسمار لغت
میخ است و مسمار کردن در عرف ویران کردن خانه را
گویند و بدان معلوم نیست با آنکه زبان و انان هم آورده اند
ساجده آنکه بازو ریازوی اسلام و خانه کفر کند مسمار
نعمت خان عالی در مفرح القلوب گوید فقره اما یک مسمار
انچنان محکم نشسته بود که اگر خانه را مسمار میکرد بر نمی آمد و

تناظر یا از منظر نون و آن دو تناظر است
تناظر اول در بای تازی

بناف نهادن - چون کسی را کسی کاری افتد و ارتشا
در میان آید گویند فلان چیز تا آید وینا ربنا نشن نهادیم
و کار خود کردیم بجای بمعنی دادن آرند مطلق با قرض و
کاشی مدعی گرگ گردن بجدل کننده کند و نیم شینا
بنافش نه و خاموشش کن و حرف بناف کن
نهادن کنایه از ظرافت و استهزا کردن حج اثر و
نه گوهر است که باشد بجهت گرداب و نهاده جود و
حرف بناف در یارا و

بنابر آمدن - قایم شدن بناصائبه اگر چه از دل
سنگین دلبران سازند و بنای تو برین بوم بر نمی آید
بنا انداختن - مراد رنگ خانه رختن آصفی
و تو میخوایم اندازم بنای عشرت آبادی و که روزی خاک
و خشت این کهن ویرانه خواهیم شد و

بنابر و اشتتن - بنا بلند کردن خان خالص کرد با
تو کجا آه کجا ای صحران این بنا را دل ویران شد و بهتر و داشت
بند بستن - توقع کردن بلی مجد الدین علی قوسی بند بعضی
نوشته سلیم در بچو طاعی گوید که پیر این و قبار فنه
بسته بندی بهر کجا رفته و نخلص کاشی و ز خود نیست
این چاشنی نیشکر را و در آن لب همانا که بسته است
بندی و سالک قزوینی و خوبان فریب چاک
گریبان نمیخورند و تا چند بر قبای بتان بند بستن
ملوفه و زلفش مشک چین دارد و هوس و
این پریشان بند بر مولی بسته است و میر نجات

بوسه زرد بلب خویش در گریستانه در فتم از کار این کش زردن مردانه -
 بوسه خورون چیدن زردن کردن کنیدن بوسه گرفتن حکیم
 شطالی سه ممنون حرفی از لب است آنکه نسبتند بوس از خیال مگر زان
 و بان خورند بوس مرتب است ن مرصا بوسه از عینا پیش نفس
 برق سوخته است پیاپی که بوسه چین کابش شوم کجاست بوسه اوراست سه
 ما از بیه است لب تلخی غار از ترس سه لب میگون نیز نم ندوله سه بچشم
 بوسه دن چون فراق می آرد چگون بوسه بران حلقه کاب نم ایضاله سه
 میچکد خون از گل خسارش از تاب نگاه بوسه بر خساره چون از غوا نش
 چون کنم نکمال چند سه بوسه بوی از ان لب نکند بچون کنبه چاره
 و ندانش نیست نه -

بوسه معروف چون بواز گل و مشک سرخ و بزمی سرخ و اثر از آن در صاف
 بوی دل از نفس با دسبامی آید نه میتوان یافت کزان زلف در قیامی آید
 حضرت سه بود هر صید را از شیوه صیاد خود بوی نه شکار آهوشکیست
 زلف خورشید از بزمی امید هم آمده ک ظهوری سه غش سر زمانه که
 امروز دارم نه نه از صفت بجران بولی و صالست نه -

بولی یا بولی و اول شیر کردن جانوران شکاری مح طوا سه
 باز در فلک از سربد روا کنیم نه خواست بولی بدر بر بگس انداخت حرا
 این سخن سه شاید بخت ختم سکار ترانیافت نه دست زمانه هرگز
 محتاج باولی نه -

بوی فیتله آمدن - کنایه از بوی مظنه و واهمه شنودن مایقل
 رم کردن آهواست از یک میدان راه با ستشام بوی فیتله تفنگ
 در محاوره گویند از بوی فیتله می آید و در رویم مح نعمت خان
 عالی در محاوره حیدر آباد گوید فقره وحشی روحش بوی فیتله شنیده
 خواست که رم کند نه -

بوی ریمان آمدن - مراد آنست سندر چشم قلی گذشت نه

بوی خون از جالی آمدن کنایه از کمال خوف و خطر بودن
 در اینجا است مح ظهوری سه آید از از ظهوری بوی خون نه بشت
 برب مح زده است نه -

تناظر دوم در بای محمی

پوست پوشش - گدای بنوا و عاشق نیز مح مثال معنی اول
 نظام دست غیب گوید سه بسکه معنی زلف و زویدی نه پوست
 پوش از غم تو گشت کتاب نه معنی دوم زلالی بسته سه پوست پوشش
 نافه در صحرای چین نه چشم آه و مردم صحرانشین نه -

پوست تحت پوست تحت نه بساط پوست شیر و پلنگ و آه
 که فقر دارند اول مشهور است دوم سالک زدی گوید سه پوست
 تحته ابلق نشین چو در و نشان نه خواه تحت مستش آه و س زعاج نه
 پوست کردن در پوست پوست پوستیست اقتادون
 و پوستی کردن در پوستیست کسی بودن پوست درین
 لغت و غیبت کردن چه پوستی و پوست در لغت معنی غیبت کردن است

ج سعید اشرف سه بعد چندین پوست کردن این خوشامد یا تو نه بچو از
 استاد گ زن نه چیه چسپانیدست نه سلیم طهرانی سه بدل از رو هم اقتاد جانی
 در پوست نه اینقدر گرم تن خسته ایوب نه اشت نه سبب پوست اقتادون
 در لفظ ساقری خواهد آمد زمانه سه بچو گرگ خوان مراد پوستیست اقتاده اند
 من یوسف در ترکیب پیرهن خوابیده ام نه سعید اشرف سه خویش را
 در آتش افکن پوستیست گر کنند در جهان این پند را از بزه دارم و گاه
 قدسی سه بکار تو بیگانه را کاز نیست نه بجز خویش در پوستیست تو کیست نه
 ظهوری سه خلق را پوست چه در هم درم از بگیری نه هیچ کاری بلزین
 نیست که در خویش افتم نه

پوست انداختن بگذاشتن و افکندن - رسیدن مح صید
 سه بیم دارد از سخن سنازان بگیتی هر که هست نه پوست اندازد لب

بنی شیبیه - اولاد عبد المطلب شیبیه بیای حلی مجهول و موصوفه
نام عبد المطلب است وجه تشبیه آنکه تمام موسی سرش
در وقت تولد سفید بود بعضی گویند یک موسی سفید
بر سر داشت نقل از معارج النبوة در کعبه طاقی است
مشهور بر طاق بنی شیبیه محسن تاثیر کعبه روی جوانی
که مراد در نظر است از جمله طاق بنی شیبیه کند ابرویش از
بندر عباسی نام بندر لیست از بنا در محسن تاثیر بیتو
تا کشته تنم بندر عباسی داغ از بسته اش لخت دل و داغ جگر خواسته است
بندر رنگ بندر ریگ - هر دو نام بندر است و حیدر
در تعریف ما ز نذران گوید هست این رشک مضه
رضوان از بندر رنگ آتشین رویان از محسن تاثیر
بزرغبای غم متاعی نیست در سر منزل از بندر ریگ است
همچون شیشه ساعت دلم از

۱۰۸۔ بالضم اصل سحر خیر و

بن داری گنجور و خراچی که چه او اصول خانه داری را
حفاظت میکند نام خسرو بر سر گنجی که یزدان در دل احمد
نهاد نه جز علی گنجور نه و جز علی بن داری نیست تر

تناظر دوم در سہای نجفی

پنبه کردن - پریشان کردن - محرمز اصابت - پنبه سازم
از طپیدن رشتها فی دامن را آکوه و صحرارم کند از سایه پنجه من
پنبه دیگری ریمان بسیار و - یعنی حامی کار دیگری میکنند
بای خود انتفاعی ندارد و محرم -

بیتیرنجی الی - بتقدیم خامی معجز برجم غمی نیسیر یکیدرتنجی الی گشته
سرسازندیتجالی گوهر کیخ دران گذارند رمرز صادق و عجیب دستور العمل
سیر صفایان گوید فقره نان سنگک پروین و نو آشن استاد

تیمز با نیتیر کچالی و ماست جوالی تناول نمایند و -
 پنیر قالی - پنیر که در قالب سیرند تا بسته شود و جمع تا شیر خام
 نقره بابدن نازنین او و در قالب پنیر کنند جان سرین او و -
 پنجه مریم - گیاهی است که حضرت مریم وقت بار نهادن
 دست بدان در زده و آن شکل پنجه گرفت و از آن را
 داشتند زن آن حامله را موجب سولت در دوزخ میشد
 بالخاصیه آنرا بخور مریم نیز گویند سلیم - چو دایگا
 زیبی ز او نش نهاده صدف و زرشاخ پنجه مریم را آب پنجه مریم
 تناظر با از منظر او و او آن دو تناظر است

اول درپای تازی

بوبردن زخم - ناسور شدن زخم از رسیدن بو
مشک و گل حیح مخلص کاشی دل نمیدانم کدایم
عنبرین موبوده است نه اینقدر دانم که زخم سینۀ ام بوبرد
است نه طالب کلیم خونابه اش گلاب فشانده به پیرهن
زخم کسی که از گل رویتو بوبرد نه -

بوریاء و لفظ و آتش برای کسی بهم آوردن - و
صد و سوختنش بودن چه در ولایت عاصی واجب القتل را
بوریایم پیچید و لفظ و آتش در آن زنند تا زود سوختن
شود مح دایم انجذانی رباعی در همیشه مانشیر و شو
میباید نه ما کور انرا عصا کشتی میباید نه از فقر رسید
بوریایی را نه اندک لفظی و آتشی میباید نه -

بوسه لب خویش زدن - حالتی است
که کشتی گیر در اول کشتی گرفتن دستی
ببازو و خود میزند و آوازی که آنرا می گویند
بر دو حیم می بر کشد بعد از آن دست چپ گرفته زور زند و نیزات

دایم بود یکیدن انگشت کار شمع نه -

پهلوی - یعنی فایده نوشته اندر هیچ سلیم نه مطلب کام که در کشور نهادهای در روز
تن مردم همه چربست بی پهلویست نه -

پهلوی در چیزیکه ز فایده توان برداشت ظهوری نه روزگار است انباش
زمان غیر سخن نه هیچ کس نانشینم که بود پهلوی در اول نه غم بسی را کرد صاحب
دستگاه نه پشت کس بر عیش پهلوی در نیست نه و کنایه از حرفی که زیاده بر یک
داشته باشیج اسیر نه گر کشانی در چمن نه بد قباگاه خرام نه بشنود از لاله
و گل حرف پهلوی در اسرو نه -

پهن چشم - یعنی بیجا ظهوری نه بخردگان با تو حرف جو دزد نه پهن
چشم این و آن دریده دهان نه -

تناظر با از منظر بای حلی و آن دو تناظر است تناظر اول در بای تازی

بی بیاوی قیمت - کالای بیش قیمت سند در آب و ارید گذشت
و متاع بقدر نیز میرصدیدی نه در زمان مانجا بیت بسکری قیمت بود نه
غبن دار دقعه نسیان اگر گوهر شود نه تاثیر نه گرچه بقدریم تاثیر کنیم
از حادثات نه چون متاع بی بها بر باز نیا مانده ایم نه
بی پرکار - بیفایده بی اسلوب سند آن در تحقیق پاکسی رفتن گذشت
بیت الماطف - بولینا نه شفائی نه آنالک نه خویش نماند مبدل نه
جمعیت بیت اللطف انجمن تو نه آقاری شاپور نه دیروز آنکه مرید شیخ
دین بود نه امروز که شمار بیت اللطف است نه -

بیمختومی - جمعیت خاطر و فراغ دل نه داشتن چه حضور شکفتگی و
خرمی است و حضورستان مقام امن امان مخلص کشی نه از بس لطمه
کثرت میدهند اگر دیروز جمعیت حواس نه عافیتی نه چون نه یک
منه از بیمی دل نه شد پیش و سیاهی در هر سحر دانه بیمی نه بیا اگر کنید
شال نه که تر کرد نه پیشین نه اگر نه شال نه چه همیشه نه بیا باید داشت نه

بی روزگار شغلی شغل و کسبی داشته باشد سالک نزدی نه دل دارد نه

بسیقار است نه بند زلف اوبی روزگار است نه

بی سکون - بسین جمله کسیکه از شوخی در هیچ جا قرار نگیرد در میرجیات نه
پوی اول تماشایتوان کار شدیم نه بی سکون دیدست از دور و گرفتار شدیم
و حیدر صفت نه زد گوید نه همچو شر مضطرب بی سکون نه باز شدی
از روز و روزن در رون نه -

بی سکه بقدر و بمقدار نه طالب ملی در حکایت را بود مردنش گوید نه
نحوه نقش روح از جسدش نه ماند بی سکه نقش کالبدش نه -

میش فروش - مراد پاک فروش و آن گذشت سالک نه وی نه
و هقان تنک نایه ما پیش فروش است نه در باغ کلی نیست که نفرخته باشد نه
بضیه افکندن - ترسیدن و زهره با ختن مح محسن تاثیر در طرح
شاه نیر گوید نه تا کرده دست نه پنهان شدن نه افکندن ز بیم بضیه فولاد نه

بضیه اسلام و مجلس - دایره اسلام و مجلس مح اسمعیل بیا نه
نیست دمی بر دل روشن غم ایام را نه کی تواند کس شکستن بضیه اسلام
سند دوم در دیوان خاقانی شیر وانی است نه -

بضیه در کلاه و بر سر و در افسر کسی شکستن - عاجز کردن
و رسوا نمودن و حیدر نه شکستن از آن بضیه را در کلاهش نه
که نخوت بسر داشت از زر شکوفه نه جامی نه حامی بفضیلتی
ز ختن نه بر سر قفنه گران بفضیه شکن نه قاسم بیگ حالتی نه
ز روی بفضیه چسبیت گریه متخو کنان نه سده تو حریف را بفضیه
در افسر شکست نه مرزا صابا نه دست شوخی چون برارد
ز استین آتش گل نه بفضیه های غنچه را بر فرق بلبل لشکند نه
ماخذ آنکه باز نگیرد آن بفضیه در کلاه یکی بگذارد و دیگری را گویند
لشکن او مهر و دوست ز در کند بفضیه غائب شود و آنکس
نخل گردد و مردم بهنگامه در خنده آیند ک نه -

چون بازبان همسایه است باقرتیزی می خون شود جزالت
 در پیاپی هم نمی چوفا پست گذارد ز ناله ام نه سالک یزدی که گراست
 زهره نه برصد عشق نشیند نه که پوست افکن از هیبتش بلند آنجی نه
 پوست و کتله دندان زده است یعنی چیز مضی بدستش قاده
 و نه کار یک احتمال نفع قبیل باشد گویند اگر هیچ نباشد پوست و کتله بکیری آید
 پوشیدن در وقت لازم و متعری هر دو آمده اول شو و دوم شمع اثر
 گوید دوست از کسوت تجریدی پوشیده اند شاه می بنشیند جلالت
 تناظر با از نظر با آن تناظر است تناظر اول برای تباری
 بهما که فتن از شر پیداکردن محمخلص کاشی به بران متاع که
 فرو و کاست قیمت آن به بحر جیا که چو افزون شود بهما گیرند نه
 بهار پند خانه بهار او را که فصل بهار در آن نشیند ک و بهای که
 اسپان را موسم بهار در آن بنده سیل شرف بهر دومی بسته نشینی
 اینهمه زاهدخانه چند را بهای بهار از بهار بند بران و له بهر چند بیاف
 دل پسند است که از خیر جیل بهار بند است نه

بهار غنیمت سیفی زدی آینه که از شکستن غنیمت شب پدید آید استنباط
 آئین اکبری صاحب بهار غنیمت شبها سیفده سحر است نه خوشا کسی که
 ازین نو بهار بهره وراست نه

بهار کردن - شگفتن گل و یا حین طالب کلیم به درین بهار
 ز تشنه این عام نوروزی نه نهال قامت هر شخص کرده است بهار نه
 وقتی کردن نیز از عالم شکوفه کردن مح رفیع به هستند همچو لاله جمعی سیاه
 کاسه به کز بخل می نخوردند تا بهار کردند نه

بهانه شاخ و ابر چون کسی گوید من بهانه می کنم از راه تعریف گویند
 بهانه شاخ دارد ولیک مخصوص بهانه نیست در چنین مواقع همه جا گویند
 مح بزعم بعضی شاخ بهانه شقوق بهانه است سید اشرف به تا خود
 جنیده ازیکه گریاشیده است نه بر شاخ بهانه است آشنایه ندگی نه

به بهیان - شهریت پای تحت کوه کیلویه که ساکنان آنجا هم نامیده
 و از دال اندویم آنجا هم کم عیار است مح واله هروی به اثرهای نیکه
 ز نام نگو به نه گویم عیار ز به بهیانی نه

به گزیده - موقوف بکانت محی رنگی است سرخ مالان منقشه مانا به لکه داری
 که از بنا خن به یا بدندان گزیده باشند مح حاجی سابق به تریاق صبر
 چاره دردم نمیکند نه آن رنگ به گزیده دلم را گزیده است نه

به هم زدن دل - بر سر غشیان و تروع آمدن طبیعت نیست غشالی
 به هر دغل که بهیاست به هم زد دل مارا نه همچون گس افتاد و درش خن
 بهمن - با وصف معنی کثیره بهمن را گویند باقر کاشی به شمر نشان
 باد از شر لغت نه که بهندند بهمان ز ناز نه

بهند فتن حنا بر سیاهی زدن حنای بسته مح رضی دانش به
 راه دور هند پاست وطن دارد مرا نه چون حنا شب در میان رفتن
 بهندستان خوش است نه

تناظر دوم در بای محی نه

به به بهر دوی محی مراد ده ده کج کاشی به زنده رود و دره را دیدیم
 خشک چه گفت نه گفت به به نبود نجت بدین شادابی نه

به پلو بخیری زدن بر بزرگان کردن ج و در مراد صاحب اقبال
 قناعت مور من زیر نگین دارد نه کف خاکی که با ملک سلیمان نیزند پلو نه
 به پلو زدن خوردن - صد نه دن خوردن حکیم شفا می به پلو زدن
 زمانه بگردون که پس نشین نه گرسفره بوضع سخا و با گسرم نه نظیری رباعی
 گردون که در دروی هر بر روی نه در قبله ایوان تو دارد روی نه گردون بهما
 ز خود می میگردد نه ترسد که خورد از طرفی پلوئی نه

به پلو نهادن خوابیدن است ملک قحی به هر که در از افرا بهر بنجاب
 نیست نه میتواند بر دم تنغ بلا پلو نهند نه

به پلوی چرب فائده معتد به عالی به در روزگار به پلوی که کس ندیده

پیدا و درست و تمام غزل برین وتیره است و -

پیراهن بتن کردن - جامه به بر کردن شانی تکلیف شکست
بران کرم ضعیفم که هستی و پیراهن اول که بتن کرد قبا کرد و -

پیدرو - بیای حلی مجهول و دال و رای محله نام خلیفه دوم
حضرت عیسی سند در انتونی گذشت و -

پیرافشانی - کار عظمی در پیری لعل آوردن فغانی و خزان
که گریه بانی برندی چاک خواهم کرد و بمن می ده که پیرافشانی چون تا که خواهم کرد
پیر غنیه - فرانی از صاحب اصطلاحات نقل نموده که آن علامتی است

که کنار فروعات تعبیه کنند تا طیور بر من کمال اسمعیل و در خانقاه
باغ نه صادر نه وارد است و تا پیر غنیه که شین حریف کران برت و -

ایضا اگر نیست اند چمن پیر غنیه و چار از اغ را پیر غنیه شکوفه و -
پیر نادان پس سر کردن و آواره ساختن صاحب فرهنگ بلیکری

معنی پیر غنیه بر یکدیگر تمام بدنش موی سیاه مانده باشد نوشته و
بیت اول بسند آورده گرفته در بیت مذکور تکلف این معنی میتوان

است نمود لیکن در بیت دوم اصلا درست نمی شود فلامحاله
قول شامخ انوری صحیح است و قائل و -

پیر سر - کسیکه موی سرش سفید باشد و اله هروی و یار شتر
ب و هوای و اثرگون باشد و جوانان پیر سر باشند و پیران جوان یعنی

پیر و تابع و این صریح است زیرا که ترکیب لفظی و استعمال فصحا
ماند یعنی میکند و بعضی موهفان که بالا اتفاق آنرا یعنی پیردی نوشته

این دو شعر بسند آورده اند و عاقلان پیر و لفظ نکنند یا نخواهند
تا غلط نکنند و حیدر که نکر دی کرم ز ابد را تلاش اعتبار و پیر و

که هزخک میسخت این بیچاره را از علوم اطلاع باصل نسو در هر دو
شعر تسامح در زیده اند چه بیت اول چنین است که مصراع و

عاقلان پیر و لفظ نشوند چون این بیت است از قطعه که یکی از

شعر در زمان سلطان بایقرا گفته احتیاج بقافیة مصرع اولی اند

که آن منشیا و این غلط گردیده و در شعر دوم بجای لفظ پیر و لفظ پیری
که باز هزخک کرم می شود و لطف این سخن را سخن از نازک خیال رسمی باید

لی سر کردن - مراد از پشت سر کردن آن گذشت شاعر و
برای خود مناز پرایی میر قافله بسیار کاروان پی سر کرده این رباط و -

پیش ایوان پیش طاق پیشگاه - صحیفه طوی باغی
اسی در و شش شش جفت نه طاق و گردون بدرت ز کیشان بسته

نطاق و هنگام سلام پیش ایوان تو عیش و نازان بچو گشت آبروی
طاق و حیاتی گیلانی و در پیشگاه کعبه و در پیشطاق دیر و دانه

روشنم که چراغ مجتهد و -
پیش حرف - شخصی که حرف او غالب باشد طالع ملی و شلی

آن پیش حرف صاحب حال و آن برع نشین صدر کمال و -
پیش دندان - چیزیکه ناهار بدان شکنند و شفافی در و جو گوید

و عکس او چو بشکند ناهار و پیش دندان کند چنار و منار و هم او
و هر تو بره بنگ و هر طاس و عین و کم است بهر کی لخم پیش دندان نش

پیش خور و نیز همان بعضی گویند آنچه بر سبیل جانشی خود نظامی گنجوی
و جهان پیش خور و جوینیت با و فزون از همه ننگانیت باد و -

پیش خیز - شاگرد و خادم و با اصطلاح کشتی گیران شاگرد است
که مقابل پس خیز است آن گذشت و طاهر حیدر و معشوق کشتی گیر گوید

و پیر از فتنه آن عزیز که او را قیامت بود پیش خیز و -
پیش رو و معروف یعنی خادم نیز آرنند ازین رو که پیش پیش است

میر و می برجات و دل شاد است ترا پیش و دود شکار و -
پیش خیزگی و گلشن که بود غیر بهار و نیز نشیدی که پیش از نقش خوانند

و معنی بشود و گریه و بای فغانم از پس مردن بنی پیوند سازد و تنم را
پیش سلام موقوف کسی است که از خوش خلقی با هم کس سلام کند

بیکشاخ و بکشاخ و یکشاخ چادر افکندن یکسو کردن
 زنان رعنائی خود نما چادر را بجهت اظهار حسن ترکیب تناسب اعضا
 مح مرزا صائباه هر نخل پر شکوفه درین باغ یعنی است که خوشگی افکند
 بیکشاخ چادرش می رسیدی از شکوفه هر طرف گشته منانی جلو گرفته
 چون پر زوال چادرها بشاخ انداخته و حیدر بسوزیم بر دهنه زربیند
 که از شیشه یکشاخ چادر افکند میرنجات که اگر بناز بیکشاخ افکنی چادر
 در شکوفه نگر و بشاخ ساریند

بیکروزه محتاج کردن - بنان چاشت محتاج کردن مبالغه افلا
 زلالی در سیلیمان نامه گوید که نظامی بر دهم تاراج کرده سخن را بیکروزه
 محتاج کرده

بیکوئی - بکاف تازی بود و رسیده مراد بیکسی آری کسی کوی
 مراد بیکد گراست سنجکاشی که نسیم داز آوارگی و بیکوئی و مراد
 ببل آبشیا نه خویش

بیوگانی - بفتح بای موحده و ضم یای حلی بکاف بجمی که خدائی
 که آنرا در ترکی طوی خوانند که

بیوگ - عروس ک علای فهای در مدح بادشاه در خطبه این کبری
 گوید فقره عروس جهان را بدو میوند بیوگانی

بینه بای حلی معروف است که جاکمین شفیع شود و بیوگانی گوید که نداید بینه
 تنگ ما و از بسان کفشش از یک قدم جا نه چو دهنیز عدم از شتر
 بینه نه ره تار یک تپای می خرنید

بینی کوه برآمدگی سر کوه که آنرا در تازی قاعه خوانند سلیم
 برایش مینی از بس ضعف اندوه که کشیده تیغ همچون بینی کوه و همانرا
 تیغ کوه گویند

بی نمازی - کنایه از حیض طغرا و لیش که دهنه زربلی پرده
 جلوه گرفته نزدیک مانیا اند و سبلی نمازی

بمیده بال - هززه کرد شغالی که تممت آلود تماشا دیده حیران
 ماست بمیده بال گلستان وفا افغان ما

بیمهان - همان بهمان معروف و اله هر دی که زیر نگین تو باد
 ملک سراسر زنان کنم عرض بهمان و فلان را

تناظر دوم در بای جمعی

پیاز حلقه - طبّا خان ولایت پیاز را حلقه حلقه کرده می پزند
 و حیدر صفت طبّاخ گوید که دارم چمنی بروی جانان چون
 چشم پیاز حلقه حیران

پی پر کرده - سیوم بای فارسی مضموم آزموده کار و گرم و سرد
 روزگار چشیده مح او ستادی که نقش پای ناقه ات از رشک
 می پوشد بجا که چون صبا هرگز ندیدم رندی پر کرده

پی بریدن و زدن و کردن - گوشت پاشنه بریدن برای
 منع دویدن و راه رفتن مح شاپور که دو اسپه نند و اندلی زمانه
 بر بزرگ ملایم از نزد گوش روزگار ببال و خطبوی که چو بر توشن
 و حدتش می زدند و زهر همیشه سایه را پی زدند و راه چو بر نافت
 فاقه ره طی کنی که گر آرد خشن غنایی کنی

پیچان - بیای حلی غیر معروف و جمعی پیچیدگی مح طالب کلیم
 تبارک الشانین گردش آفرین قلمت که برده آب رخ بچمان طره حو
 زکی ندیم که تو که خوش بچانی غارت لها توانی کرد و چه مطلب
 همچو گل دستار او غانی بستر چچی او غانی قومیت که در قدیم
 الایام قطع طریق پیشه آنها بود و دستار آشفته و پریشان پیچیدند
 صاحب قرآن استیصال آنها کرده از ظفر نامه معلوم شد

پیماور - صاحب پیدا الفظ و را فاده منی صاحب کند محمودا چنانچه
 بنور و سخن و دانش و روقس علی بنده الیکن بکریک مقرر
 موی خود را بی سبب سبیل پریشان میکنند بی کسی مشاطه افغان

پنبہ - خراشیدہ و پنبہ خراشیدگی سیاہ و سخت است کہ ٹرسٹ پامی

پیه چیری بر خود و غیره مالیدن - بصفات او متصف شدن است
 سلمان ساوجی ۷ گریست در عهد شما ز بزرگ ریزان گویا نه عدل تو هم
 گرگ را مالیده در محم غم نه استاد را با عی تا پیر من حیات را پوشیده
 باشعله نخست بخرابان گردیدم نه القصه که پیه سوختن را چون شمع از

مح شفائی سه هر حاجی است پیش سلام دل منست نه مشهور
ملک فتنه بود روشناس من نه -

پیش خود بر پا خود و خود را می گویند انچه پیش خود بر پا
مباش بسرخواستی اقتاد نصیبی گیلانی سه یار باید پندنا نشنود
سر و بالا پیش خود بر پایاش نه همانرا خود بر پا گویند بجای خود باید نه
پیش خرید - انچه بیع سلم خرید کنند در ویش داله هروی سه هر چه
بینی بگی پیش خرید مردم است نه از فانی همه تحسین لکوحالی کن نه
پیش پای کسی فاختن کنایه از قیام عظیم بر پای آوردن محسن تاثیر
سفید هم من چون خود بر خیزد نه پیش پای خوش آفتاب خیزد نه -

لی سفید شوم قدم صابا سه دل از سفید کشتن مونا امید شد نه
حاکم بحشیه پیم ازین پی سفید شد نه معصوم کاشی سه امشب امید
بجانان رسید است نه ای صبح پی سفید چه وقت میدنست نه -

پیش فتنه حرف موافق گفته بعد آمدن مح تاثیر سه تاثیر
پیش باید در آبر و مرز می رفت پیش حرف تو اکنون نمیرود نه -

پیشوا نه ترجمه استقبال مح طفره سه یک شهر جنگ هر طرف کید پیشوا
چون ره فتنه بگو چه آن تند خورانه و جامه مقابل بغل بند که آن مخصوص
زبان است محسن تاثیر سه فرغ الا کشتن لبیای تو میزید نه قبا
پیشوا زگل به بالای تو می زیید نه -

پیشوا - معروف و مستقبل نیز و بمعنی استقبال هم آرند سلمان بوج
سه شعار عاشقان الی دین ره چیست ای رهبر و نه غمش را
پیروی کردن بلار پیشوا رفتن نه -

پیش کسی بندد گرفتار بودن - عاشق و رفیق او بودن
مخلص کاشی سه بود نشان خدنگ و دجور کیش دلم نه که چون گمان
و نشان پیش یکدگر بندست نه طفره سه چون ز رشده منظوم بیان
از ره خوبی نه من بعد گرفتاری من پیش نه اولی نه -

پیش کشیدن - در عتاب گرفتن مح محسن تاثیر سه شوخی زلف کینه
خوار کند سوسن راه میکشد پیش نه آینه زخمت گلشن راه و بمعنی پیشکش نمیزند
در تحقیق این دانهین گذشته حشری نیز گوید سه کشیدم پیش من هم گوید
چند نه در سرج طبع رخشان جوهری چند نه و ما لطفت کردن نیز بجای کاشی
ممنون ساه لوجی خوشیم که نو خطان نه گای برای خنده را پیش میکشند نه -

پیش نماز - ترجمه امام که در خلف و نماز کند داله هروی سه جهه بیان
سجود در اجلاال نه آسمان در صف پس آید گان پیش نماز نه -

پیش خوان معترف یعنی چون کسی در مجلسی دارد شود بیان حسب
و نسب و کند تا اهل مجلس در خوان تعظیم و مراعات او کنند مح نظری سه
در ظاهرم نمی آید محشوق نه پیش خوان قصه من نیز است نه -

پیشانی - در کتب لغت بجهت معنی نوشته متاخرین از انچه بمعنی
و شایستگی و وسعت فراخی آرند مح مثال معنی اول صابا سه شکل
که کشاید گزانه شکارم نه آبروی تو پیشانی این کار ندارد نه و دوم
نیز هم او فرمای سه خلق مجنون را نسا زد تنگ جوش دام و دود
کوه را دیوانگی پیشانی با مولد دهد نه -

پیش مصرع - مصرع آوا بیت ناظم هروی در لغت گوید معنی سبب
مصرع آتشاه مطلع نه که دارد از خدای پیش مصرع نه -

پیش و امن - سخا دم مح سراجای نقاش سه ازان ویش
فریون گرفت عالم را نه که پیش و امن اینک صفا هاست نه -

پیشکش - انچه بطریق نذر گذرانند سنجو کاشی سه زاندم که
شنیدیم که اکثر وجود است نه جان پیشکش آری می پیش بهارا نه
سلامی و سلامانه مراد و آنست الا در استعمال عموم و خصوص

واقع است سلامی و سلامانه نذر خاصی است که در لقیه اولی
بگذرانند و پیشکش عام است خواه در وقت نذر بگذرانند خواه
در اوقات دیگر بل حضور پیش کشند از جا دیگر سال کنند بشده مقام خود را

تای تشرفیت - یک غمت انوری ه تایی تشرف صاحب دل
که جهان را بعدل صدر است نه فقط تا و ته موضوع است برای عینا که
کیتا و دو تا گویند تایی قبا و تایی پیرین و تایی نان و ته نان انشرف ه
دیده نرگس شود و مینا اگر فصل بهار و یوسفم با تایی پیرین بستان بگذرد و
سبح کاشی ه پیا ز از فلک حله فراوان است و نصیب غنچه گل جز
قبای نیست و علی نقی کره خون سبیل عاشقان رفته چو سبیل بی با
یت که مشک آب خون عشق تایی نان دهد و کیتا پیرین تخیلی است
که یک پیرین در برداشته باشد یک شب قبا صبر و لیا چاک شیرین
آمدی و تپو شمع خلوت فانوس کیتا پیرین و تا مخف تا هم بست
و حیده از اخوانی و حید و ویند مردان و سازد و تایی دیر و حرم را
نویا کی است و خواجه حافظ شیراز ه معنی ملوم نوالی بزن و کیتا
او دو تایی بزن -

بی طاقی مکن که بلای سیاه خط از صد هنر ارقبت و از لون نمیرود و نه
تقی زدن - ورم کردن عضوی از اعضا است میرا لای همدانی
ریاچی ورم بفلک تقی زندینی تو و پیلو همه برافق زندینی تو و حرم
همه پیلو با پیش نرسد چون با تو اگر تقی زندینی تو و -

تناظر تا از منظر حاکمه

تحت الحنک - معمول نه هادست که یگانا هیچ عمامه از تحت الحنک
گذرانیده بستر چیده حنک با تحریک یزد نخ صص از تلخی بجای ممل
نیز گویند که در وفی الحنک صلعم انه نهی عن الاقفاط و امر بالتلخی
و الاقفاط بهر و قاف بی تلخی عمامه بستن ک صا با ه میگیرند
تحت الحنک اعطایست و این قدر هست که چپان تر ازین می یایست
تحریر - معروف و خطی که برگرد نقش کشند محشم کاشی ه تلخیت
یافته تحریر رخ ساده خان و پیش خسار تو نشی است که بی تحریر است
و آواز پیچیده کشیدن موسیقیا ن طهوی ریاچی از غم شاه زهره
کیچ افتاده است و اینجی لغات جمله هیچ افتاده است و مرغوله شود صدا
ز تحریر آتش و از زوره کوش و هیچ هیچ افتاده است و -

تناظر تا از منظر با صوحه

تبل استخوانی - تب دق طهوی ه تب حاسدان استخوانی شدت
گل سر و مهران خزان شده است و
تب سوخته - تبی که از احتراق اطفاط عارض شود و آن البته
موجب هذیان و اختلال حواس باشد سنج کاشی ه در ختم دعا کوا
میسی چو بیب است و سنج ز تب سوخته چندین همه هذیان و
تب بستن - ازاله تب کردن از حیل و افسون بدون استعمال
ادویه و مرزا صا با ه چه میلزی ز بیم مرگ خود داده پیش آورد
که این تب از ره رایک ساغر سرشار می بندد و مقیمای نمی آید
ز کس انیکار جز نادام چشم او و تب لرز دل بهار را از یک نظر بستن و -
تبت و از گون و و از لون - آیه کریمه تبت ید الی لب
از بهر دفع بلا و از لون خوانند سالک نیردی ه تازیر تو و اشو
بایه صد هنر غم و تبت و از گون بخوان عقل ستیزه رای و مرزا صا با ه

تناظر تا از منظر خا صمحه

تخته تعلیم - لوحی که اطفال بر آن مشق کنند سلیم ه چشم دل از پر تو
دیدار روشن میشود و تخته تعلیم ارباب نظر آینه است و -
تخته شدن یا قوت - مسطح شدنش و محسن تاثیر ه مفتون
راه و رسم هر در نمیشود و یا قوت اگر چه تخته شود در نمیشود و -
تخته پوست - همان پوست تخته که گذشت ابو نصر نصیری خدائی ه
با کلاه نمذ تخته پوست و شهر یارم تاج و تخت این است و -
تخته حمام - تخته سنگی که در حمام برای ادای نماز گذارند و محسن تاثیر
ه هر چار را که عادت کرده باشند و تخته اش جز تخته حمام تواند شدن و
تخت - معروف و چاق شدن مانع از نشاء و سلیم ه گل از بستان

روز اول بخوابیدن بالیدم :-

پیه گریه پیراهن بالیدن - مکر و فریب کردن محسوس
در دست چرب بگریختن خواهد آمد صائبان نیز فریاد غریب
رحمت خواری خوان نمی بیند چوپیه گرگ میان پیراهن پیراهن پیراهن

تناظرهای شگفت فوقانی از منظر الف

تابخانه - خانه که در آن جامکاری کرده باشند و نیز کرسی بخاری
در آن باشد و صاحب فرهنگ جهانگیری بنا و بیات کشته نوشته
که این مختصر بر تاب و صائبان گوید ای برق خانه سوز که فطرت آتش است
در تابخانه جگر با چگونه به کمال خنده گریه عاشقان سبب نبرون :-
روز باران بتابخانه در آید :-

تا بخود و بر خویشین جنبیدن - خبر در آگاه شدن و بخود
و رسیدن بخوبی کاشی گوید با کینت چون در عاشق چو نخل میوه داد
تا بخود جنبیدن در پیش افتاده است و مرزافیه و اعطایه العزیزه
یک نفس کرد که در شنده گوشت کند تا طبله نهایی و خوشی جنبیدن است
تا بدار قماش است که نخش را تاب داده بافتن آن بریدار بود بیشتر در نزد
با فند مح فو قی نیست بانی طبله کنایه نزل من به نزد تابدار
اینجا تلم بر غریبی میکند :-

تاب خمر دارد - لوطیان گویند فلان امر و تاب خمر دارد یعنی
تاب حرکات جمیع آرد مح طغیاد را جو لوی گویند فقره نسبت یک
زن اساس و اولیک خنثی است بابتان بنده از خمره یعنی حرکت جمیع اندام
بدال جمله نیز گویند مح سند در پینه گشت :-

تاج پوش - کرباسیست که بر روی تاج کشند یعنی غایت چوشتی
که گوید تاج ز رخ چون خالی ماند تاج پوشی نیست خاک سیاه لایق ترش :-
تاج شمع - شعله شمع لالی مجلس اشک میزان سر نهادم :-
ز تاج شمع بالیدن بر نهادم :-

تار و مار - زیر و زبرج کلیم هر تار پیرهن شده ماری بقصد
خشم و جز دشمنش که یافته معنی تار و مار :-
تاریحان - بحکم تازی تار نازک بر ضعیف تاثیر یافته مرز صابا
به چند زخم کنایه دل بستیم و تاریحانی از آن طره طراریار :-
همراز رشته بیجان گویند :-

تافت - قماش است ابریشمی مح محسن تاثیر چو گلبدن شود
از لطف اغدا تنش :- اگر ز تافت نه کنند پیرهنش :-
تاشاه رگ دم دارد یعنی تاجان دارد و تافتن باشد
مراد آنست مح محسن تاثیر مرصع عشق چون دستی که بند
نمیه فسادش که بر بند بخون خوشی تاشاه رگ اردن سالک
یزدی به زخوی گرم او خواهم زدن دم تادی دارم و در گستر
میرم چون باد و ترسیدن نمی دانم و طغیانه تا تو انم بخون
لب لب مطرب و از لبش لب بر ندارم تا نفس باشد مرا :-

تالار - بقول میر انجو عمارتی بود که هر چهار طرفش ستونهای دراز
فر و برند بالای آنرا یک تخت گیرند و از اهل بران مسوع شد که
عمارتی که پیشش بسته و هر سه طرفش باشد ناظم هر وی
تالار عاشقی را کوه ستون میخواست و نزد بخودانه منصوب بودی
دستی و صاحب در صفت عمارت شاه عباس خانی گفته که شتی
نوح است بال از بادبان آن کرده و در نظر ماست تالار و با سائبان
مثاله از باب تفعل پیش حق کردن کلین لفظ در اکبر نامه
بسیار است از انجمله گویند فقره مولانا عجله لزل زاق گیلانی که حکمت
نظر و تاله بنش فراوان سرمه دیده در می او بود الی آخره مثاله
بضم میخ و نمره و لام شد عبادت و زاری کننده از فرهنگ اخلاق نامی
تا بهو شراب که بصر انبیا کشید و از اثر عتی گویند شراب شاعر نمی
ز جبات رقص سلواست و وان نیم در شراب تا هواست :-

در میانش گم نه سلیم چون پشت لاله گرم نباشد که می شود
تا پنج آفتاب نهان در سمور ابرو

تریاک بریدن - گذاشتن تریاک شیخ اثره بریدن از تو
برنگ بریدن تریاک نه رسانده است بلب جان ناتوان مرا
ترش شیرین موقوف می خوش را گویند رضی دانش
در تبسم بجهنم چین است نه حسن شوخش چه ترش شیرین است
تراز و زردن - کنایه از آنکه چون روستائی در شهر وارد شود باز آید
ترازوی مس یا برنج بردارند و در قفای او روان شده ترازو بچینند
تا آوازی از آن بر آید و مردم شهر مطلع شده هنگامه ریشخند گرم کنند
سالک قزوینی در پی عقل جنون گرم تراز و زردن است
شهر دیوانه کند مردم صحرائی را

ترجمان - کسیست که از طرف متکلم برای مخاطبیکه زبان او الفهم
واسطه شود و مخاطب بفهماند در کتب تاریخ بدین معنی بسیار است
در فارسی آنرا چو اک گویند با اول و دویم همی ج سلیم گفتگو
خامش از ترجمان در کار نیست نه لال میفهمد باسانی زبان لال
و یعنی نیاز و توجه که بعدر گناه گذرانند نیز استعمال شود مجالدین
قوسی نوشته ایضا کار بر قانون ساقی کن در ایام بهار
ترجمان داری نمی گر بر زمین پیمان را

ترکی - بیدار می و ناخوشی و ظرافت میرانی مدانی دل بچو صلا
باب ظرافت نبود نه از تری داغ شود آینه گزافه است نه سیوا شرف
از تریبای جهان است که در دل نه چو آینه که از هم ز صفای افتد
ترکی تمام شدن - غرور کسی آخر شدن و ظاهرا گشتن عجز و خج
در دعوی کند ظوی چه خود ترک تازی کند اهما تمام نه شود در ترک
کردن تمام نه

ترک - یعنی کلاه و گوشه کلاه نیز اول نظامی گفته فرایده ز سر

ترک برداشت گفتا منم نه زهر بری که زینگونه شیر افکنم حسن بیگ
نه ز فقر بهر چه مردم کرده خود را نه بیا و گوشه ترک ازین کلاه بر نه
دوم سالک یزدی من ترک کلاه نه فقر نگویم نه سازند گرا زبال
هما ترک کلاه هم نه مصنف بهار هم گوید که بعضی شارحین در معنی بیت
مذکور شیخ گفته نوشته اند که وقت خوشی و مفاخرت کلاه از سر برداشته
رسم ولایت است اما این معنی از هیچ کتاب ظاهر نیست بل آنچه دیده
هنگام تواضع از فرزندان چنین رسم سر نیزند بهتر است که کلاه
از سر مخالف برداشتن بود یعنی کلاه از سر ختم مقتول برداشته مردم
نمود که از من چنین کار بوقوع آمده و این از راه مفاخرت باشد
انتهای کلامه بنده دارسته از ثقات ایران شنیده که چون کسی خواهد
خود را بزرگی بشناساند کلاه را از مقدم سر بکشد و بخویش برساند
و این کنایه است از بزرگی کردن سر در روی خود و گوید همان را بشناسد
من باین بزرگی و بجا هم در شعر حکیم شافعی تمجید دیده شد و الله اعلم بالصواب
ترک جوش - یعنی نیم خام غیر خمر که معمول ترکان است ج سالک
یزدی آشوب کرده شود جنون مایه طوفان نمیشود نمک ک جوش ما
ترقیقین - بکسر قاف هم کردن یکی از نشان سطر و ترقیقین آن
باعراب سیاه کردن موضعی از فرد حساب کمان نشود که این برای
نوشتن چیزی سفید گذاشته اند از ترقیقین بتسوید الموضع السلا می توانم
انه ابیض السلا یعنی فی الحساب این اصطلاح اهل قافراست یعنی
بلدی و فقر فضل تریاست یک ترقیقین طرازی مجلس عیش ترانیه را مشکی
ترند - بکسر تن مرغی است کوچک در تازی صحوه و در باد و زهر و خمر
صوفی گویند تاثیر نه چرخ و چشم باز آن آهوی رند نه گر خیل
کبوتر است در جوق ترند نه

تراش - معزوف و بعضی طبع نیز از هیچ طهوی در تراش
اهل طبع خوش تراش فتاده اند میگویم و او خود را در تراش میگویم

کشیده سوی اوخت و شقایق را در و ترایک تخت و محسن تاثیر
چونست تخت و باعث سخن مگو تاثیر که شاه بیت بلند تو با به رنگ است
طهوی ریاعی این نشاء کیسه یافت صاحب بخت است و بر زرم لان
جالی اوخت شاهنشاه اگر نیست چه گویند که بی غلو یا بر تخت است
تختگاه - نام قهوه خانه است واقع صفاهان محمدرضا صدق دست
غیب یید در دستور العمل سیر صفاهان ششوی که گرد چون شوق
خضر است و بنام راه تختگاه است و بینی صد تخت خسروانه بهر یکستان
نگار خانه و نسرن بدنان ماه پیکر غلیان سازند قهوه آورند
تخته شلنگ دن - مقر کشتی گیر است که هفت هشت تخته
بدیوار قایم کرده و زنگها با آن بسته به جمع معهود بران شلنگ بند
مح و شلنگ جستن و پافشاندن شاطران و کشتی گیر است میرنجات
دل دگر گرم طپیدن شده در سینه تنگ و زمینند آن به طنان
مگر تخته شلنگ و شلنگ تخته زن نیز خان خالص چنین گرد
مردم شلنگ تخته خوی زدن و ترقی گرانی آخر تو کشتی گیر خوی شده
تخته بر کسی شکستن - خراب و سوا کردنش سالک تندهی
خرد مشمار که با قطر و طون نیم تخته بر سر شلنگ شوش یاد یارند
تخم چیزی بر افتادن - کنایه است از نابود و معدوم شدن
آن بخیلیتی که نام و نشان از آن نماند گویند تخم فلان بر افتاد طغرا
تا کف کشودم بر شاخ عشرت و شد قحطی محل بخش بر افتاد
تخمش - بشین معر نوعی از کمان که تیر از آن تعبیه اندازند

مجدالدین علی قوسی نیز بدین معنی نوشته طهوی به بطری که عطا
گیسو دهد و تیر یک از تخمش ابرو جهد و تالی به زیر سود و اندند
پرنده خوش و بد انسان که تیر از کمانهای تخمش زمره صابا
اگر اشارت نیست با این چنین هم قانع و تیر تخمش زان کمان ابران
مارا بر است و خوشی در ششوی موسوم بناظر و منظر گویند که کمان
تخم و نارنج در سحر پنهان شدن - نهایت خوبی سموت
که تخم و نارنج در تیغه سمور پنهان شود و تیغه تره سمور را گویند
سمور جانور است که عرب داشت گویند بشین معر و عین هم که سعید شرف
سمو خط مشکینش چنان خوش تیغه افتاده که میگرد و ترنج غنچه

از هر سوی میدان و لب به میگرفت از کین بدنان و بعضی گویند
تیر تخمش بانست که در جنگهای هند موسوم است و آن آهنی باشد محرف
که از یاروت پر کرده آتش بر آن زنند و جانب خصم بهوانند از زند گویند
صاحبان قاطع نیز برین است مع هند اشعر حید و اشرف اشعار
بدان دارد و حیدر تو گوئی چو شد تیر تخمش بلند که گروست این عرش
در خاک بند و اشرف از بسکه گرم سوی عدولش روان شود
چون تیر تخمش ناو کالتش نشان شود و تیر حرج بمعنی بان نوشتن حرج
برغم بعضی تیر حرج تیر کمان سخت است حرج بمعنی کمان سخت آمده است
طالب ملی به حفظ انا و بانند آشنای بر چون تیر اگر حرج در آید تیر ماه
حیاتی گیلانی در دل خار در روم چو شرار و تیر حرجم که سخت کار گرم
کمان حرجم که از آلاء الله گری ک فعلی به التقیر بمعنی کمان است که خواهد آمد
تخم بازی - روزی روز و حیدر حیدر گیلان بازی کردن طغرا به قهر کل کوه
خری و کوفه بکف شبیه بشین و از این گمان بازی کنند زوی طبع تخم بازی کنند
تخم دان - بالفهم جایکه نهال در آنجا کارند و از آنجا برداشته جاشی گیر
نشانند و این زبان اهل شیراز است میرنجات تخم بیا و قدر تو اسه
سرد خوش خرام و از گریه تخم آن نهال صنوبر است و

تناظر تا از منظر وال محله

تدارک - اسم مصدر است بمعنی دریافتن و درست آوردن ک
مخلص کاشی به تصدیق در تدارک هر ما حفر کش و داری چو سر که
و نکی درد سر کش و -

تناظر تا از منظر رای محله

ترنج و نارنج در سحر پنهان شدن - نهایت خوبی سموت
که ترنج و نارنج در تیغه سمور پنهان شود و تیغه تره سمور را گویند
سمور جانور است که عرب داشت گویند بشین معر و عین هم که سعید شرف
سمو خط مشکینش چنان خوش تیغه افتاده که میگرد و ترنج غنچه

بسوی کاخ مالتشریف دادند :-

تشتاقه - سیوم نامی مشنات فوقانی و بنجم قاف ترکیست بمعنی سنگ شست از فرنگ ترکی معلوم شدیحی کاشی که چو قزاقه کلون

صدانیری نه چو تشتاقه این دست و پا میرنی :-

تشنه خیزی بودن - آرزو مند آن چیز بودن چو ضا کاشی
 ۵ دن بنجم تشنه و بنجم مائل است و دانی بجام که نیم دلبر و نیم دست

تناظر تا از منظر صا و حمل

تصویر سایه دار - تصویر بتان که از سنگ آهن و امثال آن سازند و سایه آنها افتد بخلاف تصویر رنگ بند سایه بل تشیع شکستن اول واجب است بخلاف دوم محشع اثره هر کس بسایه دیگری از درش رود نمی بایدش شکست چو تصویر سایه ایضاً ۵ شد زمین سایه لطفش هم در و دخلق و دیهان مانند تصویر یک باشد سایه دار :-

تناظر تا از منظر عین حمل

تعلیمی - ستمه که بر سر لجام اسپ باشد طغادر و جواسپ گوید
 ز تعلیمی همیشه هم دارد و ندانم از که این تعلیم دارد و طغادر و صفت زمین بیدار تعلیمش بخیه چا چل و بود ز درخاس خط چار قل :-

تناظر تا از منظر عین معجم

تغار - آذوقه و راتبه را خوانند در طغرنامه شرف الدین علی یزدی این لفظ بهمین بسیار است :-

تناظر تا از منظر قاف

تفت - نام جایی از اعمال یزد که علامه تفتازانی فرزند آنجا و شنی ۵ تفت رشک یاض رضوان است که در و جای میر میرا و سیدی که برای گذاشتن گل میوه سازند محسن تاثیر ۵
 باغبان که هستی گستاخ چیدن گل و باری بساز تفتی از آشیان بابل

میرجات ۵ برای هدیه ناز تو ای برهن سودا و بکاشن تفت

گل بسته است بلبل آشیانش ۵ و حید ۵ دل ز آتش این حال پر
 بر آید شد چو تفت انگور :-

تفتان - سیوم مشنات فوقانی قسمی از زمان که آنرا در منبر طم
 گویند محسن تاثیر ۵ سمیثیل نعمت و روان ۵ نیکتا و و با چون تفتان

تناظر تا از منظر قاف

تقدیر ۵ در لغت عربی در پیش کردن و شدن و با اصطلاح زری که پیش از کار بکار گیرند در فارسی پیشداد گویند طوسی اجناس شمارا بسم هست خریدار و چو دود و تقدیر ۵ ارباب سخن ۵
 تقاق میخ کوتیحی کاشی ۵ تا بند نگردد برین اول میخ ۵
 تقاق بفرش نتوان محک زد و آنرا بر تقاق نیز گویند فوقی ۵
 اگر بفرض کشم در طویل شد نظم ۵ خورم ز عتر اسپان و قصد تر تقاق ۵ بجای قاف اول خای معجمه السنتن سهواست از فرنگ ترکی معلوم شدند :-

تقوم شمسی - تقویمی که کیفیات شمسی در آن نویسند و تقویم قمری مقابل آنست محسن تاثیر ۵ هست خط تقویم شمسی روی تابان تراژ باشد ابر و شاخ آهوشیم ققان تراژ :-

تناظر تا از منظر کاف و آن دو تناظر است تناظر اول کاف تازی

تکلتو - خوکیر اسپ ظهوری در جواسپ گوید در تکلتو خوری و جل سانی ۵ تیور شیت ووشه دندان ۵ آنرا اندرین گویند و ریشی را که با خنلاط اسبل دراز شده باشد نیز خوانند یحیی کاشی در جواسپ منظری گفته ۵ رنگ بدل کرده و بر موی موی سر دوش تکلتوی او :-
 تنگبه خوردن - مالش خوردن ظهوری ۵ در طم از

ترنوازی خوش فوانی مطرب مح زلالی به نوری رود روان پرده
سازی به بگوش خشک مغزان ترنوازی به بجز خوش زبان است جمع
تریاک تریاق - ایون اول مشهور است لیکن باجمعی از متجددین است
در قدیم نبود و دوم سحرگاشی به عشق کاه و در خمین جان میفشارد
و چهارم اولم در دلفریب نشاء تریاق شده قافیه غزل عشاق و شقایق است
و هر دو معنی باز سر آمده دوم بسند محتاج نیست اول شانی همگو و گیر
در در برابر دربان گرفته ام به تر تر تریاک که درام به قافیه پاک است
تر از دیر زمین زدن - ابرام و ساجت طلب شمس مح سلیم به دور او
فلک خود فروش چند زنده ز مهر و ماه عبث بر زمین تر زور را به -

ترن نفسی - مراد تر زبانی مح شعر سواد شرف گواه است به اشرف
اندیشه ازین ترن نفسی کن چو حساب به کاه و بر طرف از نیم نفس میگردد
ترنج طلائع و تارنج زدن - در قدیم الایام رسم بود که دختر با دبی
چون بس تمیز میرسد برب بامی بر می آمد و بادشا نهادهای که از
اطراف بخواستگاری می آمدند بامی دیوار حلقه می بستند هر که انوش
بیکد ترنج طلائع از بالای بام بر سرش میزد بهمان جوان عقد می بستند
مح صاحب نگارستان می نویسد که گشتا سب از پدرش رنجیده
و لباس مجهول بر دم شتافت در آنوقت توره سلاطین آنجا بود
که چون دختر را وقت شوهر شدی هجوم خلایق را جمع آوردندی
تا دختر کی را منظور ساخته ترنج طلائع جانب و انداختی قصار ادران
آیام همین هجوم بود و دختر فیض و اله جمال گشتا سب شده ترنج بر او
نواخت انتهی مفاد کلامه محسن تاثیر به ای آفتاب شب وصل
ز فغانن به زمین این ترنج طلائع با فغانن به فغانی به نشان
نگ بهاس از روشن محرم از به عروس هر به کس که ز به ترنج به
نواختی به بامی و غش به بین این ترنج زده به خوش کرده مرا
بغش به ترنج زده به بر فرق پر از داغ جنونم دستار زمار که حلقه ترنج زده

تر شدن - منفعل شدن و آن پر معروف است به -

تر آمدن - تنگ آمدن مح محسن تاثیر به شوخی که گشته خون دلم از
نیم نگیش به گل در چمن تر آمده از شوخ و شنگیش به
ترسیدن چشم - از دیدن چیزی نفرت کردن چشم مح دانش به
بسکه در کثرت اینی و هر شست دیده ام به چشم ترا سیده است از جمیع گمان مرا
ترساندن چشم - متعذر منه قاسمی قسبی به قاسما ایند گستاخ نگاه تو به
غالباً غمزه او چشم تر ترساند است به -

تناظر تا از منظر نه - مح

ترک - معروف ترکیست بمعنی ترکش سحرگاشی به فوج صدیو الهوس
از ناوک ای شکم به ترک سینه پر از ناوک دل دوز منست به

تناظر تا از منظر سین حمله

تشیع سال - رشته سالگه صائب به چه حاجت است تشیع سال
عمر مرا به که میشود بیک انگشت این حساب تمام به
لش - بضم اول در فارسی گوزنی صدا و اخط مقابل آن به
بعضی بمعنی براز گویند طغادر و بوجو بوجی گوید به دایم زپی کنده تر از خوش
رود و مانند تشی که از پس سنده بود به فوقی یزدی -

ه زر اگر داری بری و بس بالایی به در نه چندین عرو گوزت
چیت ای ابله باب به در عربی آب هن انداختن بودل به
لش نفسی - هرزه گوئی مح طغادر و بوجو بوجی گوید فقره بدستاری
سند کون کراهی بر سرش نفسی شسترا مح
تسمه بازی - دغلی طغادر تسمه بازی نیست چون سراج در بالا
دهر به زمین ایسی چون سنا زد کم زبالان خراست به -

تناظر تا از منظر سین مح

تشریف فرمودن و آوردن و دادن - اول دوم
مشهور است سیوم سلمان سادجی گوید به باید منتی بر پاهان

معی نیمه ازین قبیل است لفظ سیر که در اصل بمعنی گردیدن است
 فارسیان بمعنی دیدن آورده عالی بیاض گردن از بوسه هر جا
 نقطه میخورد بدست ساعی بسیار و سیرت تا بم کن بیسیلم کسی سیر
 خزان کرده است میداند که چیست نوحه گری در چمن صبور را
 تمغا - اول باجی است که بر درهای بلاد و معا برجا راز تجا
 گیرند ابو طالب کلیم در تعریف ابرار با گوید دران از باج و از
 تمغا خبر نه از تکلیفات دیوانی شر نه از تمغای ضابط تمغا است
 و دوم مهری که بعد ضبط باج بر اجناس تجار زنند و آن از چوب باشد
 سند در چار سو بیاید سوم فرمان سلطانی و الهی و می در روز
 تقاض سعادت و تمغای قبول حق بطاعت چهارم دایمی است
 که برای نشان بر کفل حیوانات سوزند گویا آنهم مهر است سالتی
 پیش ترش غزال سینه کشاد و نقش تمغاش از سرن برداشته
 سید شرف در صفت اسب گوید برگ لالاست که افتاده از خوش نسیم
 بر سر کفلس داغ نشان طمغا پنجم مکرر بستن شاعر مضمون خود را
 و این از ان جهت است که گویا هر خود میکند اشرف به هیچ فرقی
 در میان خوش و کنگون تو نیست و این همان معنی بود گویا که شکار نه
 تمکین مصدر است بمعنی مکان دادن با صطلح فارسیان
 تمکین کردن و دادن قدر و وقع گذاشتن بود مرزا صاحب
 سخنی ایام باشد بر سبک عقلا نگران و کی کند دیوانه سرشار
 تمکین سنگ از شفع اثره مهاتبت چو بر افروز داز عتاجین
 بکار خویش فلک را نمیدهد تمکین و -

تناظر تا از منظر نون

تن آسانی و تن آسانی معروف به اول بنا بر شهرت
 محتاج تمثیل نیست دوم شانی محکوم گوید در بهشت بهاران
 آرزوی دل غم است و دوزخ است آنجا که میباشند آسانی و

قافیه غزل شکیبائی در هائی است و -

تنبک - بر وزن خنک ساز نیست که یک سرش خام کشند
 و یک طرف بسته باشد و آنچه از دو سو خام کشند و بل است مح و دنگ کوچک
 مح صاحب موی الفضل بطای دسته دار آورده بنا بر قاصده
 اهل لغت که طاور فارسی نیست این محل تعجب است میر خجالت
 در چمن تنبک تعلیم غمت غنچه گل در نند باغاتی طنبور نوازت ببلبل
 تنبک تعلیم آنست که کشتی گیران هنگام تعلیم زرشن لشاگردان نوازند و
 تنخواه گرفتن معروف و با صطلح لوطیان اعلام کردن مح
 تنگ شکر - بفتح نام فنی است از فنون کشتی آن هر دو پای حریف
 تنگ گرفته زور بر سر و سینه اش آورده بر زمین زدن است شقایق
 در چو برادر قاضی نوری صفاهانی گوید آن زمان میکشید شیشمانی و
 که بزریت کشتم تنگ شکر و -

تنگ - بهضمین تنبان چرمی که تا سرنانو باشد و وقت کشتی گرفتن
 پوشند و بسیار تنگ باشد ازین رویان نام خوانند مح میر خجالت
 تنگ در قدش و دهم می باشد و هر که رویش تنگ افتاد چنین می باشد
 تنگ شام - کیرا که شام مح مخصوص کاشی به باین حال پریشان خنده
 بر صبح وطن دارد و دل و راه ام در تنگ شام حلقه مولی و -
 تنگ - بهضم ظریفست مخصوص که گلاب شراب مال آن در آن کنند
 و آن تر تنگ می باشد مح و الهی و می به چند تنگی که بنید از صفای
 جوهرش و هر چه در خوش بود بی زحمت نوز نگاه و -

تنه - بهضم تین برام و مطع بیشتر در تن دادن امر و با غلام مستعمل است
 مح جلالای طباطبای فقره فلانی را که بچند روز کار و تنه داد
 ز او است بچند و تنه کرده دستش را به پشت بسته پیش شما فرستاد و
 تنگ جامی - بهضم تین مراد تنگ ابی محسن تاثیر به با خبر باش
 که چون آنکه در عالم آب و زود بی پرده نکر دی ز تنگ جامی ها و

گرفتی سبکی و تکیه گاه خورد کوه و قار و طالب کلیم و ز بسک شیشه طوب
پنیر شد ز هوا و اگر زباده خورد تکیه افتد از اندام و

منظر دوم کاف بحجی و

تک بند - بفتح سنگ کوچکی که بر سر کمر بند وصل سازند و آن
کمر را محکم بکند و حشی و بسته تک بند که را بمیان و در چمن
شد مگر قلندر گل و فغانی و همه چیز تو محبوبانه عاشق کش است تا
قیامت در قبای حست و تک بند را ویراست و

تناظر تا از منظر لام و

تلمه بفتح و تخفیف لام چیز است که بدان جانوران را شکار کنند
و رای دام عبد الرزاق که اخوند سعید اشرف است اشعار او اینجاست
زده و بر بیاض خود نوشته و روح و کسوت آدم ز پی معرفت است
کرده انداین تلمه خاک که عفا گیرند و بتشید لام هم آمده و تلخ معر و
بمعنی ناگوار و نا ملایم آرند سلیم و کجا موافق طبع توای خردمند است
شراب ماکه تلخی جو خون فرزند است و دشتام نیز تاثیر و نیست
لب انوشیروان لبان تلخ تو نقل عاشقان و تکرار میشود و شمر تنگ
آمین و تو و سیاه نیز مح مرزا صاحب و اگر ندارد ماقم ایمان این
و طردگان و از چهره دارد و جامه خود و کعبه اسلا تلخ و موفقه نیست و
زبان باز می گراید و در و از چهره و جامه تلخست بر حسن و از سبزه تلخ
که واقع نیست در کلام اساتذ که نایب از سبزه است که بسیاری از طوایف
و صفت انبه گوید و باقی زمین این سخن تازه و رنگین داریم و
وزن از کیش جبهی چین داریم و در حسرت سبزه تلخ مردم مردند و
خوش دولت ماکه سبزه شیرین داریم و نیز نام جایست که هوایش
شد به البر و ده است مح سالک یزدی و دم مرز و اعطه عذرا
ماکن و بدتر از دوزخ بود و سرمای تلخ و مرگ باشد پیش چشم
عاشقان و خواب شیرین و در خواب بیداری تلخ و

تلبیه لبیک گفتن حجاج که خالص است را بادی و شمامه
که ز شوق طواف مرقد تو و بجای تلبیه بر لب رود و نامحسوس و
تلمک - با وصف معانی کثیره در شیر از کیل و گویند زبانی
در رقص که از زبان خاتونی بشویش در بجه نوشته نوشته فقره
شیده شده تلمک بنک و سه من بوز و چهار سیر تر یک تاول
میفرمایند که سگ میخورد و بریش کندیده خود میخندند و

تلمک - بکسر اول و بفتح دوم و کاف بحجی بسرا انگشت نواختن و
و دایره هم و مرادف کوک نیز سیر بجای و نوبت تلمه شلنگ است
حرفیان دستی و تلمک یا تلمک است حرفیان دستی و در و مندی
و صاحب مذاقی نیز هم او راست و تو که از اهل تلمک بر ارباب نیاز و
تا تلمک کن به حرفیان بنواز و باول مضموم حاجت و خواهش باشد
حج تلمک گدای حاجت مندند و لیوه خواهد آمد تلمک گدایانه و

تناظر تا از منظر میم و

تماشا - تفاعل مشی است در اصل تماشای بود مثل تماشای و توتی
و تقاضای نیاجم یا را بالف بدل کرده اند معنی لغوی آن بایکد گیر
پیاده رفتن است فارسیان بمعنی دیدن آرند چنانکه شعر گویند
نعمت خان عالی و جان بر سر دل رفت و دل از دیده برن شد
اینها همه از سبزه تماشای تو باشد و سلیم و زنیف و عجز و نیاز و زلف
و دشتام و ناز و در میان ما و اوقاص تماشای کنند و
تماشائی - بینه نوعی و حسن منظور نظر است که جز صورت و خیر
به نیست ز آینه تماشائی را و تماشا بمعنی هنگامه نیز آرند عالی و
غیر و لها ز شوق هر طرف و امی شود و اگر نقاب ز رخ بر اندازی تماشا
میشود و شانی تملک بران سردار دم سودا که دست افشان و پیا
کوبان و در آیم و ز جنون در شهر بنایم تماشائی و سالک یزدی
و تجار و اینصوت تماشا دارد و این معنی و جهان محو تماشا و تماشائی

ایضا زهرار است باده در نایار به پاتا باشد آب مخور:

تعمیدی - بالا ضافه مردم بی سرو پا که در میدان باشند و با کمانی
ندارند در ایشان به پوست هندوانه و خشم و او و امثال آن بگزد و آن
قریب به بازاری است مح میر خجالت که سینه چاکان سر کوچه بازار
توایم از تهمیدانی نعمت خور دیدار توایم:

تمی آخر - بجای بجهه مضموم کسی که مبتلای تخطی آب داند باشد چرب آخر
مقابل آنست حکم شفائی که گاود و دوشان هر بسکه تمی خوانند و خشک
پستان شده ز انسان که ندارد دم شیر:

تناظر تا از منظر بای حلی

تیر دو کمانه - تیر که چون کشا و یابد و بجای برسد از انجا هست
بجای دیگر خور و بعضی گویند کنایه از تیر کار نیست سالک قزوینی که
تازان مژه با تیر بند می نشاندند افتد به حیاتیر لگامت و گمانه سیدیم
از شوخی ابروان فتادان تیرش دو کمانه خود در جهان:

تیر سر پتاب - چهارم بای فارسی و ششم مثلث فوقانی تمی از تیر که بکا
دوراندازی آید و به نشانه نیر سد سالک یزدی که تیر است اینکه
هرگز یک خدمت بر نشان ناید و دعای در دمنان تیر تر است بای
و از تیر بر تالی نیز گویند در صفت شکار شاه طالب ملی گفته که کوتر
فلک ازیم تیر پتابی: چو سایه آید و بر خاک بگذارد افتاد:

تیره کتاسی - چیز است طویل سرین مثل میل که کتاسان بای
گرد آوردن نجاسات دارند و جمع شفائی که گویند هیولای وجود تو
دو تخم است از تیره کتاسی و از کیسه گلکار:

تیر سینه - رشته چند از چشم شده بدرازی سه چار فراع که بر سر آن
چند تاز بگم بندند و زنگها بدان آویزند و شاطران و بیگان بلاما
قنوره بر میان بندند و ج کاتبی که بر تیر بند یک خورشید فی المثل
زنگیست صد تیر از زبانه در روز زنگ:

از کتف تا سر انگشتان و اندران تا انگشتان لاج و کشتی گلین گویند

دست توی و شاخ حریف کرد یعنی در میان هر دوران یا هر دستش
دست خود قایم کرد و تو بمعنی و دست گویند فلانی توی ایوان نشسته
است چنانکه با قرقاشی گویند که در دم از هر بلند تر است بوزین سبب توی
خود بهرم و سلمان ساوجی نیز گویند که چون غنچه بسته ام سر دل را بصد
تا بوی راز عشق نیاید ز توی دل و میر خجالت که رودی توی مخور از
چرخ که کارش باز نیست و توی شاخی بر نش کار فلک که تاز نیست و
توی شاخ فصل طایر بسته در آوردن پرغریب است:

توتیای نخوره - شیر غوره با چند دوی دیگر صلایه کرده توتیا
سازند بجهت افزونی بصارت و چشم کشند و سالک ندی که خاک
در چشمستان توتیای غوره است و دیدار از حشرات توتیا گل میکند
توتیای قلم و قلمی قسمی از توتیا باقیایه آید چو توتیای قلم یکم
از سوز دل عیان بنظر مغر استخوان و محمد علی مهر در صفت خوشنویسی
پادشاه گوید رباعی کلکش نه ده دم ز نکته های قلمی نوز و بر خط راست
قبای قلمی هرگز نشو سیفید زرا که شد و در چشم دوان توتیای قلمی:

تناظر تا از منظر صفا

تیر بندی - با اصطلاح صباغان - نگلی که برای تقویت پیش
از رنگ مقصود کنند و با قرقاشی ع لاله بندی و انوار شیب بجرانم
کرد تا شیر خون در دل می میکند و بندی صهبای تو و گلشن
بغارت میدهند رنگ خنایه تو و و جز نبی کتب سحر شرف
تیر بندی بشون قرار است و شیر از طبع پایدار است:

تیر گیر - چیز است که از آذر عرف و دیگی میگویند طهره شد از سر جوش
دورخ بسکه کام رغبت شیرین و زردم چون یک طلا دست سحر و دوزخ
تیر پا - بالا ضافه تحت القوه و تحت الما و تحت الشرب که اینها پر مغز است
و با قرقاشی که بده با هکان است اهل معاش و نه پاکر هم نباشد با ش

تنوره زردن - هوا گرفتن دیو است از ترجمه جهابهارت که
 نقیب خان حسب الحکم عرش آشیانی و استصلاح شیخ علامی قنای
 تصنیف نموده معلوم شد و صفاهای میگفت که آواز خیشوی است
 که دیو در وقت هوا گرفتن بر کشته تنوره چرخ زدن و گرد گشتن حلقه زدن
 رسلیم بسوی آسمان از شهر و پوره و بسان دیو زدن آتش تنوره
 تنوره آسیا - برج بلند است از آهک سنگ که سترخ باشد و آنرا
 مشرف بجدول آب سازند و رتبه آن منفذی باشد که آب نه در آن
 جمع شود و آب بسیار سد و بزور خود آب را بگرداند و جمع شود و
 از حسامت برای دانه سترخ آسیا گشته بر تنوره خون آری
 تنوره مطلق مغاکی است که محل جمع آمدن آب باشد و سید شرف
 بچشم اشک نشان من استیس کوی تنوره است در گذشته
 آب باران جمع تنوره آسیا بمعنی چیزیکه در تنوره آسیا سازند تا آرد
 در آن ریزند گفتن خلاف اهل لغت و محاوره دانان ایران است
 و تنوره پوستی است که قلندران آنرا مانند لنگ که کمینند و آنرا برگ
 نیز گویند و ذوقی اردستانی تنوره بمیان بر ستر تنوره صدا
 سفید مهر گرفت و ده قلندر زدند ازین جهت قلندر را برگ بند
 گویند شاعر چو گل هر چند باد امان پایی در حرف برگندان بیناکی
 دیگری هم گوید نهالان برگ بند از رشک سرش نه مناست
 لفظی است تنوره نیز سلامی مانند جوشن که در جنگ شنج میزد و
 اکولی گوید می نگیرد بر زم بهر فلاح و جز نسان و تنوره هم سلاح
 و نیز حوضی را گویند که کاغذگران مایه کاغذ در آن حل کرده کاغذ سازند
 و حید و صفت کاغذگر گوید ز آب تنوره است کاش و آنرا زین
 آب میگردان آسیا ز نانش بود آب ایم روان و ندیده است کس
 و تنوره آب نماند

تنوره معروف بمعنی خالی نیز آرد سالکت دی درون کلبه تنوره

بیاد او سالک هزار گونه سخن بالیخ خوشنم و ظهوری سه
 ذوق در بار عام چندان نیست و برزم خاص کسی که تنها ماند

تناظر تا از منظر او

تو داری - درون داری که آن ذخیره در دل داشتن است
 مح سید شرف هم صندوق های حلقه در گوش و ز تو داری
 چو زندان نخل پوش -

تو شمال - بوا و رسیده معروف خوان سالار شاعر از هر
 تو شمال فلک بر ساطع دهر و آورد بهر لنگر اوانان و شتری -

توزنه دختی است که چون پوست آنرا باز کنند تو بتو باشد چ طغرای
 بزم ناک که از دخت تو نیم و چگون و انکند چرخ پوست از تن ما
 و چیر نیست که بر کمان و امثال آن بکشند چ طالع ملی و صین
 غضب طبع نماید بر ابروت و روز مرصاف چون شکن تو ز بر کمان
 و بستن و انداختن نیز حیاتی گیلانی ما را و ایم باند حیاتی را
 کوز حال مانگوید هیچ با کین تو ز ما -

توله سگ - سگی باشد که در زیر بوته ها جست و خیز کرده جانور آنرا
 بر آرد و سگ است کوه پاچه که آنرا سگ کرجی گویند و حکیم شفا
 ای که سگ فخر کنی از جل نکلین و پید است چه از زود و کسم پلان دیوش
 تو و خدا در مورد قسم گویند سحر کاشی در منقبت گوید جای که
 مصطفی سخن آشناسیند آنجا خدای بود و تو بودی تو و خدا
 خدای بر تو نیز مردن آنست حیاتی گیلانی تو و کرمه ما و در خدا
 خدای بر تو که جور آنقدر که بتوانی -

توش - قوت و توانائی رج سالکت ندی سالکت بن خا
 بلندی فدا ده ام دارم چو زلف او تن و توش شکسته -

تو می شاخ - فنی است از کشتی که دست درون هر دو شاخ و
 انداخته یعنی در میان هر دو دران زور کنند شاخ و شپای می است

دیری گذاشته فسون خوانند تیر خود بخود در حرکت آید و چرخ زده
بر نام دزد بایستد مخ این تیر را در تازی قبح گویند بقاف های
حملک در اصل قبح بکسر تیر قمار است که قمار بازان دارند و آن
ده تیر است برای هر یکی نام معین محمد الدین علی قوسی نوشته ضما
خان راضی از تو تا شد بزم و شن خویش را گم کرده است و
تیر گردانی کند چون شعله جواله شمع ز -
تیر دوان - قذیل و ترکش طغرای قذیل با چوهره بر تیر شدلی
تیری برون نمیرد از تیر دوان ما و وز برای محرمه مقول است فو قی نزد
سخن تیر و دهان چون تیر است و سخن قار و دره شاشن بیان است
قار و دره شیشیه عموما و شیشیه که بول بیارد در آن میکنند تا دلیل
حبیب باشد و معرفت امراض خصوصا در عرف اطلاق آن
بر پوست از عالم تسمیه الحال با سم المحل -
تیغ سون بردار یعنی که خون را بر آید و این محال خوبی است مح صا
شد سیاحت و علاقی از او چنانکه شمشیر تیغ کشون و شمشیر کشون با لایه و جیه
شد و مرگان شمشیر جادوش و تیغ سوزن برود و ابرویش -
تیر مار - مار نیست که از جاسته نیش زندند و تیر گزشت
تیغ بخود نهادن - امر ناگوار بنا چاری تحمل کردن از
سر چیزی که نتوان گذشت گذشتن مح مخلص کاشی و پیش
آن جراح کارم کی و دبی ز پیش و از برای مردمی نه می بخویش
تیغش می برد و برش دارد - یعنی استعداد دارد که از دست
بر آید و طیان گویند تیغش برش دارد که فلان امر در تنه کنی مح صا
قر وینی و اقبال گردناری تیغش برش ندارد و باز و بلند خواست
از مومن طالب کلیم چون مصداق حادثه از جنگ گشتیم و تیغ میبرد بر شمشیر
تیغ کردن - بکاف نازی مفتوح از نیام کشیدن تیغ طویلی
از تیغ شمشیر کنایه اصل زینهار و سباهش غافل از احوال من که بر خطرم و

تیغ خم تیغیکه مثل محراب خم داشته باشد مرزا صا بیه از گزشتگان
را در عالم شهادت و تیغ خم تو باشد محراب زندگانی -
تیغ حصری - تیغی که بزرگ حصرم بر سبزی زند و آن کمال خوبی
آهن تیغ است خم حصرم غوره انگور طالب علی بدل صفای
خضمی تا بکی بدخواه را جوشند و تیغ حصری بنشان لش از جوش صفای
از تیغ مینارنگ هم گویند هم او گوید در آن مصداق از عکس تیغ
مینارنگ و هوای معرکه پوشد ز مردین سر بال و سر بال و سر بال
پیراهن و هر چه پوشیده شود ن -
تیغ کلام - بکاف عجمی مضموم تیغ دنداندار بر کشته دم مح
میر غبات و گلستان شهادت فیض دیگر در نظر دارد و
بر تیغ کلام و تا جوشنم دیده ام سر را -
تیغ دودستی و دودسته زدن - کنایه از کمال اهتمام در
تیغ زدن معرکات و چسان ز دست نگاه تو جان تو اتم بردن
بفرق دل مره این تیغ را و دودستی زدن صا بیه تیغ دودسته
گر زنده خا بچشم روشنم و شعله من نمیکشد دشنه انتقام را -
تیغ پالا بردن و بلند کردن - کنایه از حیاشدن برای
جنگ بود اشاره بآن که چون خواهند تیغ حواله کنند تیغ بدست گرفته
از جهت اکمال حمده دست و تیغ بلند کنند و بعد از آن بر سر گردن
حریف فرود آرند بدین معنی تیغی دم بدم بالا بردن و تیغ دزد
بفرق من و نیست یکدم قطع فیض از عالم بالا بردن طویلی
بلند ساخته آیام تیغ نامردی و حمایت شده مردان سپهر کشد لبسم و
بلند شدن تیغ لازم منه سلیم و کشتن خود خواستم هر جا که تیغی
شد بلند و بهر طوفان ماندگان بهر موج محراب عاست -
تیغ و ترنج بمیان آوردن - کنایه است از استهان
ماخذ آن تیغ و ترنج زینما است که در امتحان حسن یوسف است

تیرنی تیر کوچکی که در ناوک کرده کشاودهند تحقیق لفظ ناوک
باید سیلمه پنجه در شور آورده شوریده حال انزانی است نه ناله نه
بر دل آشفته گان تیرنی است نه.

تیر یکی اولن - سلاطین چون کسی را امان دهند و بپوشند
که مرا حتمی از لشکریان بدو رسد تیر که نام بادشاه بر آن منقوش
باشد از جعبه خاص با و دهند و این نشان امان باشد چنانچه
چشم تراز لشکر ترکان شدم اسپر تیری بمن ترکش ترکان نشان
همانرا تیر امان گویند سیاهی چو ترکش ترکش لقب علمش است
از آن تیر امان کس را نداد است نه چون سلاطین خواهند شد
غارت کنند نشان حکم تاراج تیر سب در افروخت و نه آقا شاپور
چشم او در ملک جا نهد حاکم فرمان رواست نه
قتل عام شهر را تیری از ترکان میدهند چون از کسی چیزی خواهند
نشان تیر بفرستند حج حاجی قدری مکشش در چنگی تیری دو اند که از
از نعل بیکانی مستانند نه.

تیر آوری - عیاری و مکاری حج طغرائه شهنش از تیر بپای دیگر
خانه را چون کمان از خانه رود در خانه دیگر بندند سیل می شناسم
چشم او را طره مست کافر نیست نه دیده ام ترکان شوخش را چه
آورست نه آنرا که تیر آوری بمعنی قمر ساقی فمیداند تیر باریکی زده اند
تیر هوالی - تیر که به هوا اندازند و آن معروفست و تیری از آتشباری
لطیفی رباعی امشب ز دخان بروی منیل کشند نه جرم نه خور
پیلوی قنبدیل کشند نه از تیر هوالی شده اگر فرمایند نه چشم ستاره
آتشین میل کشند نه تیر آتشبار نیز گویند سالک بزدی سالک
این که تو گویا تیر آتشبار بود نه چون حصار کاغذین آسمان اسخنی نه
تیر کامل با تیر یکپوی کامل را از سر باید و شخص را خبر نشود و کمال
مبالغه است در صفت تیر اندازی مح طالب آبی مگر گزینست

موی سر را باید تیرکی تیر کامل ربالی طلب کن نه -
تیر کشیدن - در د کردن تیرک در دو جمع محسن تا تیر
و هان شکوه عاشق زبان نمیدارد نه کشد چو تیر جراحت کمان نمیدارد
و به مد میدان غمی آندم که از طغیان در دو میکشد چون تیر
نا سوت بحر هم میرنی نه مرا جلال اسپر نه خوم بجوش آمده تیغ
نگاه کو نه موتیری کشد نه تم صیدگاه کو نه.

تیرک دن - جاری شدن خون از زخم تیر با تافی در تیمونامه
تیر نه زخونی که تیرک و از فرق گاه تیر از ابرافراخت تیر کلاه نه
و چشمی همه روی هوار تیر زخونی فرو گیرد نه ز لبس کز تیغ
شیران را ز ند خون تیرک از شیران نه.

تیغ کوه - همان بونی کوه و بلندی هر چیز که صابا میشود
چون تیغ کوه از ابر حمت آبد از هر کس صابا بیا بمان توکل بشکند نه
تیغ بچاک کردن - کنایه از ترک فتنه و خونریزیست و یا خدا
رسم شکاریان است که بعد از صید هر جاندار تیغ بچاک کنند و از
شکار دست بردارند طالب ملی مقرر است که بعد از هر صید کنند
بلی شکارستانان بچاک پنهان تیغ نه بدین قیاس همانا شکاری
خداش بچاک کرده بود هر قدم هزاران تیغ نه.

تیر و کمان مکان حنا - رسم ولایت است که بر کف دست
طفالان گاهی شکل تیر و کمان از حنا کشند و گاهی تنها کمان
بیانی شاگرد مولوی جامی در شیرین خسرو گوید بدست افکمان
رسم زال نه کماتی که ز حنا بنده اطفال نه تیر انداختن میل آنچنان
داشت نه که در دست از حنا تیر و کمان داشت نه.

تیر بر کشاود - بالا اضافه تیر از کمان حبه سیلمه بوقت پویه تیر
بر کشاودا کند چون جمع خود را گرداگرد این شعر در صفت اسپ است
تیر گردانی - آنست که چون چیزی کم شود اسامی حصار بر پیرایه

اهم خالی بدو اگر می دهمی تر کالی بدو

یا همه وقیای مصحف پوشیدن - قسم خوردن بقرآن مجید
حکایتی در خطایم کس فابا و رازان دلیز کرد و جامه مصحف پوشیدن
زین نکر و شانی نکلوه نجیب عشق چنان چاک کرده ام که تر کش
مای مصحف اگر پوشتم اعتقاد کند کس

اهم خالی و دادن - کنایه از فریب دادن چه ساقی میست
رومی امتحان جام خالی میدهد حج حسن بیگ رفیع دل مرا
ن شیشه از بهیری ساقی پر است و ناز که هر ساعت بدتم جام خالی
بدیدم سید شربت ساقی دوران مرا در در برم طرب
ام خالی میدهد گویا دلش از ما پر است

یا همه فتح - جامه که روز جنگ بر زره پوشند و ادعیه آیات مثل
فتح بر آن نقش کرده یا بافته باشند حج مرزا صاحب نامه اگر بار دیگر
آتش سوزی هم که بر تن جامه فتحی ز نقش بود یا دارم

امه ناشومی - کرباس ناکشته که در بند کوره گونیج شاپور
ابر حیرت بر آینه اعمال شست و جامه مصحف است که ناشومی بماند
امه نداشتن و شادان - مردن و در محاوره اهل ایران استعمال
بجزان اولیا و سلاطین است خصوصاً شعر اتخافیه می نظر اندازند
شرف و زنگانی من از روی پریشانیهاست و جامه نداشتن
لایق نیست است نسبتی کاشی و جامه شادی شب نگامه نگنی
بام نهادیم و تو در جامه نگنی سیفی ز نیسانکه میر دل جان
دارم من و هر کس سید جامه نندیش یا بر من

امه مرگ - کفن شیع اثره تا یکی کرده شمشیر و سنان است
م را بر تن زره شد جامه مرگ از خطر

امه عیدی - کنایه از جامه سرخ طالب علی جامه
بی خصمت چو مصیبت زدگان و شبه گون تار تار از لاف و زبان

جامه خون آلود بر سر چوب کردن - جامه مقتول را می

داد خواهی بر در حاکم آوردن فتح وحشی که کشت مارا بجز و یاری
بر در سلطان و ملل و جامه خون بسته ما بر سر چوبی نکر و خلاق
رباعی وقتست که باز بلبل آشوب کند و قراش حمیرا باد جارب
کند و گل سپهرین دریده خون آلود و از دست رخ تو بر سر چوب کند
رباعی لاله سر جامه پر خون که کند بر سر چوبی کشتی و جان
جان در جهان کسی کردن - کنایه از جان خود فدای جان او
کردنست حج سید حسین غزنوی به بجز چند نهاده است یک شب
رومی برویم و برانم تا کنیم کی و زبان خویش در جانش

جان کشیدن - مردن حج و حیدر صد بار جان کشیدن از آن
که پیش خلق و یکبار کس نفس زبلی مدعا کشد

جانش بر آب پیش همیکرده باشد یعنی در سعی اینکار محنت
و تعب میرد و حاصلی نداشته باشد پیش کور شود و نیز گویند حج نعمت
خان عالی در محاوره قلعو حیدر آباد گوید فقره باقی مانده قلعو آن کجا بود
در دست غنیمت حکم است جانش بر آید محافظت میکرد و باشد

جان بر سر و لب و شستن - مراد از جان بلب بودن حج
مخلص کاشی به پاس دولت جمع کی با خواب راحت میشود و شمع علم
از برای تاج ز جهان بر سر است و سید شرف به همین لاله شوق تو
داغ بر جگر است و که شمع نیز سوز غم تو جان بسراست

چاندرو جان و دار - سلاح دار و جلاک اطبا و درج بادشاه گله
فقره پیکان بخت جان و دارالش حین بکانه گمان سیده جامه سرخ
پوشیدن سلطان - چشم و غضب و سلطان چه در قدیم
لوک هنگام قهر و غضب جامه سرخ می پوشیدند و سرخ شد و خواب

جامه صحت - جامه که تصویر است و ران بافته یا نقش کرده باشد
مرزا صدق بهاس تن و نیکو کار کردن و بجز همه صحت توان نماز کردن

زنان معراده بود محتشم کاشی به بر حرف من قلم شود گذشت
اعتراض از تیغ و تیغ اگر بکیم آن آورد کسی نه.

تیغ کشیدن بینی - حالتی است که در وقت نزاع رود
و آن کشیده شدن بینی است در آن حالت مح شفا بی باقی
هر جا که سخن بگفتی طبع گذشت و ذوق سخن تو در دل جمع گذشت
بنی قوتی می کشید پیوسته و عمر تو تمام در دم نزع گذشت نه.

تناظر جمیع از منظر الف و آن دو تناظر است تناظر

اول در جمیع تازی

جا انداختن و بستن - ساختن جا و مکان الهی
نی آنکه همین کام و زبان وقت تو دارم نه در صد دل انداختن
سهر تو جانی نه فغانی به به تخت جم غمی گنجی ذات قهرمان الهی نه
مغررت خانه عرش مجیدش جا لگه بستند نه.

جای برای کسی خالی کردن - جای خود بود و تواضع کردن
از روی تعظیم و توقیر طغرا به عجب نیست ز بقدری مرمز افک
که بعد هم نکند به کسی جا خالی نه.

جای بر کسی گرفتن - بتنگ آوردن او را از روی غلبه
تازی به در انجمن جال رویت نه بگرفته بر آفتاب جارا نه.

جادو معروف و جادو گریز شانی - جادو به چشم تو جادو است
چون سوت فرنگ نه از یک نگاه با همه کس آشنا شود نه.

جادو زدن - باطل کردن جادو و حکیم هیچ کاشی جادو
زلف تو با مصحف و پنهان است این چه جادو است که آن نتواند زدنش

جای زدن - منادی کردن محسن تاثیر به دلا سو مجرای
قد رفغان از چیست نه گفته برید هم سایه جابر باید زد نه.

چارچی - خد ترکی نقیب جابر لفظ ترکی است از فرنگ کی
معلوم شد طغرا می کند از حکم عشق منع امید دوا نه.

چارچی ناله - ام بر سر بازار در در نه.

جام معروف و شیشه که در دیوارهای خانه و حمام تعبیه گنج

ذهنی تبریزی به شب دم بر بام آن حشیم بر روزان نهم نه جام
بر دارم بجایش دیده روشن نهم نه گلجام نیز گویند معر فطرت به
در آن خلوت که شمش برقع از رخسار دارد نه کند معاشق از شیشه ناله گنج
جامکاری کردن خانه - تعبیه کردن آنست به خانه حسین بک

گرامی به خانه دل را گرامی جامکاری میکنند به هر که جای امید
امروز یاری میکنند و جامکاری کردن بیایی جام شکر کشیدن

نیز طوبی به قهر را در خا رخا مکاری به بسجوی نکردی جامکاری نه
جام - با صطلاح کاسه گران هفت تار آگونی از عالم تقو ز که

در ترکی نه تا است در سندی کوری بیست تاج شفیق اثر به
برسم کاسه گرم باده میزد ساقی نه که پیش بهمت او کاسه حنیف جام است

و جام جام طاسی که بدان آب سر بریزند محسن تاثیر به چنان آتش
آن چه گرم شد صحبت نه که ساغر از عرق باده جام جام است نه

جان سپردن - مردن داله روی ریاحی آنروز که آدم صفی
جان سپرد میراث بوارشان یکایک بشود به هر کس بهوای طبع

چیزی برداشت نه جز من و گری ز عشق میراث نبرد نه.

جامه بدیل کردن - تغییر شکل کردن و از رنگی برنگی بر آمدن
سالک یزدی به هزار بار اگر جامه را بدل سازد نه

جامه شستی - جامه که بغاصله ابرام آجیده دارد و مح سعید
اشرف به جامه شستی خود دام تاشالی کن نه در لباس قلمی

مشقی خود آرائی کن نه قلمی بغاصله ای و قلم بغدادی بغاصله سه
انگشت آجیده دو ختن رخ

جام عالی - پیاله بسیار کلان آگونی طغرا به فرنگی صفت

چوبه بامی بر آرنده شصت گز بلند و آرنه مشک سازند و در آن نشینند تا کیفیت افلاک نجوم در آیند رخ استاده از شرم ارتفاع فرو بچاه نیچ از اختر شناس طالع و اثر و انوار و فوایش باش از طفره فقره جدولش صد بنده ان را از چاه ستاره جوی بی نیاز ساخته اند -

چاشنی چیمری کردن - پاره ازان چشیدن برای دریاست کیفیت آن چاشنی نمونه و فرقه حضرت کمال خجسته دارد چاه از حقه لبسات میدهند با این خسته چاشنی هم نمیدی از صابا به خمر گر چاشنی تیغ شهادت میکرد از آب حیوان بلب خشک قناعت میکرد چون کمان را برای دریافت زور و آیدگی پاره بکشند گویند چاشنی کمان کردیم و چاشنی به عوی آمده بودیم و چاشنی کردیم کمان تو به بازوی صبر طاقت است از بمعنی فرقه نیز آرنه نصیری همدانی است امده از رقیبانه بسویم نگر است دانسته مگر چاشنی کج لبس فرمایند -

چاشنه کردن - مراد و چاشنی کردن سالد نودی و دانست که از چاشنه کردن این نان چقدر بکمال این آج شور است چارق - نوعی از با افزا حادق گیلانی به دوام چارق نگه و بیای کردیم گنی بجانب مهر و گهی سولی کشیم -

چاقو دسته کردن - سرجیب فرو بردن و خنجه جیب دن مخ طاهر نصیر آبادی گوید فقره پسر مرزای کاوولی سازد و زمستان چاقو دسته خواهد کرد الخ با صلااح کنایه از افلام است -

چاقو حقیق و حقیق - دوم بای حلی هر سه مراد هم اند بمعنی مؤلف از ناول مشهور دوم عالی گوید مصرع پیوسته شکان را از خنده ناست و مانند چاقو سیوم سیله شرف به چاک چرکین هسته حقیق و خشک زیر جامه رقیق -

چاقشور - بشین مجرب چیرست از عالم موزه که شمشیر لائی تا

چید و صف صفا بان گوید درسته چاک و کوان از ای بی چو متر تابان از چاک سینه - چاک گریبان سالکت دی به گلشن اندام و موج لطافت میزند می توان دیدن چاک سینه او جوی گل -

چاه میز - مستراحی که آنرا در هندستان بن ال هندی گویند سلیم از بهر رخ و لغت تو چاه میزند چو چاه نخ پیش دهن می باید از چاه مکن - بکاف تازی مفتوح معروف طالع مکار نیز چاه میزند بی چاه مکن در تیر چاه کن از سر را ترن بر سر راه زن -

چاه نسیان و چاه فراموشان - چاه خراب بی نسیان یا از مرگ نیست تالب تشنگان اسفقت از آخر آن چاه بخندان چاه نسیان میشود و میرصدی که آل بخانگندی که بیادت باشد مگر آنجا نخ چاه فراموشان است و بعضی گویند نام جانیست و بنعم بعضی نام جایی و الله اعلم بالصواب -

تناظر چیم از منظر باوان و تنناظر است تناظر اول و چیم تازی

جبا - بیای خود را بگیری تواضع کردن بشیر این لفظ در تواضع فنیان قوه مستعمل است فوجی نیشاپوری به فوجی بیا که از مدول بگذریم این جام عیش را بحر یافان جبا کنیم -

جبین گرفته - ترش و شیفه اثر به پیش جبین گرفته مکن عرض احتیاج از ای نابلد مکوب دسی را که باز نیست -

تناظر دوم و چیم مخمی -

چپ فتادون رفتن و بستن - مخالفت کردن و مکاری و زریلان ج ظهوی رباعی از چشم هوس عیش و طرب افتاده است از بار است و ان زمانه چپ فتاده است و داغ از جگر افتد بر انگشته و دود کا به شد روزها شب فتاده است ضایع چپ میر و جاست و ان طریق عشق از دگر فتن طرح حلقه آهن کشیدی است از سالک قزوینی به حرفی نهی چاه

جان در میان داشتن نهادن - کنایه از نهایت مهر و محبت یعنی تا جان هم مضایقه نیست محظوظی به چون الف هر کس در میان جان ترا در و دش چون چیم و نون آیام از جان بر کران بیانی به بقصد با چه بندی بر میان تیغ که با تیغ توام جان میاست جای خود کسی سپرن - کنایه از قایم بمقام خود گردنت صاحب سیه چو کس از سپرن رفت نه نولی بجا بکس بی نیست جای فلانی پیداست سبزه است خالی است در مقام یاد کسی گویند یعنی درینجا آدمی باید محض صاحب بطر تاز قسط یاد میکنم صاحب که جای طالب مال در اصفا ان پیداست و سلیم خزان سیه حرفیان نشسته اند بجا که بجز شراب جاییش بوستان سبزه است یعنی به یک سینه ندیدیم که سیرغ تو باشد و ای تش سنوان همه جا جای تو خالیست

جائزه - صله کاری که بکار گردهند و آن پر مهر و نشت با صطلح مزایان و فقر صوت الفی است که بر هر اعداد و مقابله تصحیح کنند آن علامت صحت باشد مح و حید در تعریف اهل فقر گوید بر پایشان ستاده ترکان چون جائزهای عقد میران و خان خالص رود از فقر یک درخت بیرون و قاتلش گردند جائزه رعنائی را

تناظر جیم محمی از منظر الف

چابک - معروفست و تازیانه سحر کاشی ریاضی ایسی است مرا ز سایه خود بگریزد دشت از عرق سستی و طوفان خیز یک کام کام لیر در گمیش و شمشیر بود چابک و خمر همین

چادر خست خواب - کرباسی که خست خوابه بران بچید مح محسن تا شیر راحت میخوارگان از پرتو ماه است بوس و بسته چادر شب محتاج خست خواب را

چادر یزدی - چادر سفید مخصوص زنان یزد که در وقت

بیرون آمدن از خانه بکشد مح محسن تا شیر در صفت بهار یزد گویند به مقدس بخش نخل کوفه و در چادر یزدی شکوفه

چادر در در ترکی خیمه ک

چار خیم - فنی است از کشتی مح اعجاز صفا هانی در صفت کیسه مال حمام گویند خند دست پا چون بهشت شکم کند نام این شیوه را چارم که آن را چون گوش تا گوش کشند گویند چارم شد مح طغرا و سر کش بیک و ضرب بند فروتنی و تاز و ماندید که آن چارم نشد و به بیک خمی زمان دو ابروت مردم که کشتات اگرش چارم کند طغرا و تاز از قسا که آن دانستن چون کمان نشاند اگرش نشد

چار ضرب بدل - کنایه از خلق بحیه و سبوت و ابرو که آئین قلند را با مقید است گویند فلان چار ضرب ده است مح ابراهیم ادهم و چار ضرب بدل ابرو تراشد از رو تا آیه کس گویند بالای چشمش ابرو

چار ضرب نیزه سم مشدی - از صحبت اصداد عشق یار برید و چار ضرب کسی که درین چهار برید و چار ضرب ندیر کار را گویند مح زلانی به تاز و گدای شرق و غرب است و از ریزه تراش چار ضرب است و فریه و قوی مح محمد علی با هر سه زبوت گذشته و زهر لبش و ز چار آئینه تیر چار ضربش

چار چوب - هر چار چوب در وازه حاجی قدسی به بدیا کشد چار موجم از آن به که چون چار چوب بود جا به در

چار سو - معروف و بازار یک آن در بند چوبه گویند طوی باعی ریحان جنان چون خط زیبای تو نیست و آن چوبه ممتای تو همتای تو نیست و جنس مهر چار سو شهرت نشود و خلی که بران فقط ز تمغای تو نیست

چاه نهج دستاره جولی - بکسرای مجرم مح زمین بهاری که درونش بفر از نباشد بمقت گزبای فراخ کا و دواز

بگرفته زمین به ترک تازی و هر جزه او چو شاهبازی و بخون هانیشانی بگلو
 سخن سفر نگزید بیاری قلم که لاشه زار و ضعیف سفر بجوی و جرات
 ظهوری ره گریه صبر شکست پیش است و سخن شوق جهان گذر بگو
 و جرم و جزه معنی اسب نیز حکیم شفائی در طلب اسب گوید شبان جزه
 بد راه که دادی زمین پیش و نشینده است تو ندیده است قیوم دوران
 جگر بالضم زمین است ج شرف الدین علی زدی در طفر نام گوید فقره
 باهنگ محامه جربا بسته دست شجاعت بجنگ کشاند الخ
 جرجر بیخ هر دو چشم تازی و رای محله شکاف هر چیز عموما و شکاف نشین
 مثل آکنده خصوصاً حج باقر کاشی آینه حسود تراورایه نور دانی
 که کرده صورت او جرجر آینه

جریده - لفظ عربیست بمعنی مجرد و باصطلاح اهل تشیع جوی است
 که هنگام تدفین بر بغل میت گذارند و از اعصابی قطع عرصات میخیزند
 و از عبد الرزاق نشاء تبریزی می آید که طبعی پلید و شورش است
 بر من علاج و صفت واجب چو فرض عین است و از شریعت عینی خاستی
 نبینی و چو بیکه ناخ تست چو بریدین است و در قرآن نیز گویند که
 محمدالدین علی قوسی نیز نوشته طغرای طغرا کند و ریش از مویایی خطا باشد
 اگر شکسته فرد جریده ما که کمال خجسته تا کسی بونبر دار تو از انفا کمال
 چون گل و راق جریده ز صبا پوشیدم و غزالی مشدی یک نقطه
 از دوایر نه چرخ سایم و یک فرد از جریده عقل محترم و جریده معنی
 سرور و گفتن خلاف جمهور است

جرمانه و جرم - آنچه از گنهار بزر و ستانند طغرای سر مایه جرمانه
 لرد از کف شده از لوده پشیمان به پشیمانی من گو و حیاتی گیلانی
 و بلخویش چو شمع معنی پنداری که کرد پای ترا جرم نی و تاوان نیست

تتاظر دوم در جیم عجمی
 چراغ معروف و کنایه از پند و اندرز است و در لغت استرخاص

پسر زید برای سفر و امتناع پدر گشت برگردش پروانه و لرد
 تا مگر نازد چراغش در دیوار

چراغان - معروف و تغزب مقرر می که سر عاصی را چند بازخم
 کرده در غور هر زخم شمع بر کرده گذارند محمرا صاحب شکوفه مغرور
 مرار نشان کرد و فروغ لاله سر تو بهر چراغان کرد

چراغ آسمانی - برق محمرا مایه زمی شد چهره آن ماه عالمتاب
 روشن تر چراغ آسمانی میشو و از آب و شن تر و آفتاب نیز خوشی
 در جواب سوال مرید و خفاش گوید تو شبهای سیه بیدی چه دانی
 فروغ این چراغ آسمانی

چراغ بروح کسی سوختن - چراغ بر فرا او بر کردن خاترمان
 امانی و امانی بچه تو از دوست خواستی آن بروج مجنون زگاه چراغ
 چراغی است - بنشین مجنون و قوف چیزیکه از جهت منع رسیدن بادوران چراغ
 گذاشته از جالی بجالی بر بزرگ ظهوری در قصه الف بال گوید که زده
 آب و ناله از صفای چراغی که بر زمین از غم و غم و بر مساجد چراغ کرده حرم
 چراغ خواستن طبلیدن - هنگامه گران لایت در عین گرمی هنگامه
 چون مردم را تشنه کار بنیند ورق برگردانده بر سر گدالی آیند و گویند
 چراغ بعشق حضرت حج سلیم و درین مجلس فلک ز بهر خورشید گرفته
 کاسه در دست از مریعید و بد و زهره زهر زین ایامی و بعشق شاه
 میخوابد چراغی و خواج آصفی و فیتله شب غم بر داغ می طلیم و بعشق
 لاله رخان یک چراغ می طلیم

چراغ نذر - چراغیکه بامید حصول مقصود بر آستان اولیا سوزند
 شانی بکوه فتح از خدا بخواه و گرنه تمام عمر تو بچون چراغ نذر آستانه
 باش و عالی تا صبر بان شود دل به جرم کافر شش و شرب
 چراغ نذر به بتیانه سوختیم

چراغ افروختن روشن کردن هند و آنست که

محبت شنیده چپ پستی ز زلف چلیپا ندیده نه -

چپ انداز - مکار و خیال ندانلی به بقیه سی چپ انداز جهانی
بکاری بلای خانانی نه -

چپ لون - ترک کردن رج -

چپر - لفظ ترکیست بمعنی ذواک چوکی شفیق اثره ز خدمت تو
چروا میروم بگذار نه که از قماش سلوکت بخویش بچیدم نه -

چپانی - تشبیه و تخفیف بمعنی عیار باهمن مصطلح الواد است فوقی
یزدی به به زمین که رسیدیم خوش بچیدیم نه بهر از شکر که رسیدیم نه چپانی
بلکه یار بد از چپانی نیست نه ز حسن جامه چه حاصل چپا بجالی نیست نه

تناظر جمیع از منظر تا و آن و تناظر است تناظر اول در جیم تازی
حیر - بسکون ثانی در ای محله غ حوشی در صفت باغ و قصر گوید به جند
و اتاتی کا ندر و نقاش چین نه حیرت افزاید بحیرت آفرین بر آفرین نه

تناظر دوم در جیم عجمی نه

چتر زدن - در زشی است کشتی گیران را و آن چنانست
که بر روی دو دست ایستاده پاها را بهو اجفت کنند حج میر خبات
دل بیه فلک از رشک کنی دیوانه نه بچو طافش نی چتر بوزرش خانه نه چتر
بر کسی دن در انداز دلاک و بودنت حج قاسم مشهدی نه فی بهر
چتر بزم زد آسمان نه استاده است چرخ که چون افگند مرا نه -

چتر در چتر خیزی کیشدن - برابری و مساهمت با و کردن محظوری
نه در دست نعلین پوشان از غبار نه چتر در چتر فریدون میکشند نه -

تناظر جمیع از منظر دال

جدول قرق جوی خشک به فرق در ترکی خشک است از
فرهنگ ترکی معلوم شد شفیق اثره ز منم بوسه عیان شکره خطا نه
زخان نه بگرد مصحف خسار جدول قرقست نه -

تناظر جمیع از منظر ای محله و آن و تناظر است

تناظر اول در جیم تازی

جرکه - بفتح اول روشی از شکار و آن خیلین است که لشکر بایان گرد
صحرای حلقه زنده تا صید بر زرد و در ترکی آنرا قمره گویند طالب گویم
نه چرخ بصیدگاه بختش نه یک وره بر که شکار است نه حلقه مجلس
نیز سید شرف نه سرور جرکه شاهان جهان شاه بخت نه صفه نه عزم
شیر دلاان شیر خدا نه جرک و ن هانیر بد معنی آمده بجرگاشی اگر نیست
سازد برگ خوبی نه نباشد حسن گل در جرک خوبی نه و معرکه کشتی گران
که آنرا ورزش خانه و تعلیم گاه و تعلیم که خوانند حج میر خبات نه جرک دیدار
حیرت زده محشر کن نه تانه کن ز غمره را شد عراقی سر کن نه جرک ترک
درین شعر میر خبات نه قابل بل لایق الف ت نبود نه جرک ترکی
که در و شور محبت نبود نه واقع است بعضی و نه جرک انهم که نمیدانند چون
اول محلات بیشتر میم باشد نشاید که از محلات باشد کما سمع من الانی
بلکه ترک بنون و کاف فارسی حلقه زدن لشکر است برای شکار
پس مرا و ف جرک باشد نه -

جرعه - در لغت یک شامه است از آشامیدنی و فارسیان
بمعنی پیاله نیز از زند حیاتی گیلانی نه حیق کنند چه پرسی کفایت
دارد نه یک بجرعه فرویز خون ناب نه بجرگاشی نه زلفت از خط
بعزاد پیشتر منصوب فقر بود که این جرعه را تمام کشید آ میر الهی با عجمی
دریا و ریاهن لبست داده شراب نه باده تمام کشت نه من سیراب نه
هر چند که شرم جرعه لم تر نشود نه چون تشنلی که آب نوشند در خواب نه -

جرعه - باول مضوم در ای جمله مشد و نه هر جانوری از چرنده و پرند
عموما و نه از خصوص صاج ظهوی نه از جرعه باز ناوک نه دشمنست را
عقاب بنوا هم نه طرزه چشم شوخت جرعه شاهین است که بهر شکار نه میر
هر دم زرقان بال و پرو افتاب نه و باؤل مفتوح جو یک از جدول
بزرگ اند حج محسن تاثیر نه نیست ز بر بیکانه نه باجی اند هر دو خانه نه

آتش مشق تو بیدار دماغ و نیمه خال رخسار بتان جسته کلان و -

تناظر دوم در جیم محمی و

چشم - بضم اول گوزلی صد گویند پیش نفسی کن یونجه گین

تناظر جیم از منظر شمیم معجزه آن دو تناظر است تناظر

اول در جیم تازی

جشن شربت خوران - بقول عذای ضایحی بن عروسی

وحیده دلم کم شد از جشن خوش مشربش و درین جشن شربت خوران

لبش و بقول برانیه با صطلاح لوطیان فتن آنجا است مد

فصل مبارک اتفاق سیر باغ و بزم نشاط آراستن و الله اعلم و -

تناظر دوم در جیم محمی و

چشمه - چیز خوردنی و چشمه خوار آن کسی است که طعمه خوب

بی تلاش روزی او شود میر تشبیه و در که چشمه خور التفات

دیده تست و رواد که آخر بدای چشمه بسوزد و -

چشمه زان و داشتن - بیجا و دلیر بودن و جیم باغبان

بر غم بلبل از صف نامحربان و هر که چشمه زان دارد در گلشن بیدار

و چشم زان موقوف شخص بیجا و حسن عطار و رتنوی خروسته وید

در آنست که چشمه زان و نگار یاب بشاه چراغ و ازرق چشمه زان و بیدار

چشمه حلالی رخیه چشمی هزاره نگاهی صابا جفاست درین

باغ دماغی نرسانی چشمی زگل و لاله چشمه نیم چرانی و -

چشمه از کاسه بر آوردن - بیرون آوردن چشمه چشمی و

مخلص کاشی و چسان بزم بروی دختر ز چشمه نامحرم و که من از

کاسه می آرم بیرون چشمه حبابش را و -

چشمه و دیده در قفا پی کسی داشتن و انتظار خرابی و

بودن ماتم کاشی و متادم از نظر که بود در عالم و هنوز چشم

ز اندیش در قفای من است و واله هروی و بد زنگار سید بکار

دید و زنگس از قفای گل است و مرزا صابا مید بد هر جرس از باران

یاد و چشمه خنبار که یارب پی این قافله است و منتظر بودن چشمه

و چشمه و کاب پیش بود و و زیکه سواری نیش بود و -

چشمه نشین - کنایه از معشوق واله هروی و چشمه و چشمی و شنی

دیده و دارم و از چشم نشینان سپرده گواهی و -

چشمه گرم کردن - کنایه از خواب بسیار که جانی تیریزی و دیده

صبح و نشکر چشمه و راحت مانده سپیده دم نکی بود بر جرات مانده دیده و

مرگان گرم کردن نیز بدین معنی است بجای خود خواهد آمد و چشمه گرم کردن

نظاره کردن نیز محسن تاثیر غم بیداری بسیار بی آسایش دارد

و آتش طلعتی می بود چشمی گرم میگردم و -

چشمه در و داشتن - جفا و آزارم داشتن شمع اثر و نباشد

سخت باطن چشمه و روداری از حبابش و بود آئینه فولاد کی حمت

بسیابش و بی چشمه و رودی دیده و رود و بیچیل محسن تاثیر

بی چشمه و رودی ز توای باغبان کجاست و گل حیدره و شرم بلبل و

شوکت و خویش با چشمه و خسارش برابر میکنند و لاله و زنگس عجب

بی دیده و رود بوده اند و طغریه ناصی تا چند بی روی کنایه و شقایق

خوبیا بنگر کران و میتوان پوشید چشمه و -

چشمه شادی چشمی که از شوق داز روی چیزی و پریدن باشد

شادی بکسر و ال سراینده ک منفید بلخی و چندودی که آبی بدیده

چشمه شادی و ز جوم شوق روی تو ز جابریده چشم و لاله مگر می آید

امشب گندارم و که همچون چشم شادی بقیارم و -

چشمه دریده - موقوف شوخ چشمه بیار لسان الغیب و

شونی زنگس نگر که پیش تو شکفت و چشمه دریده ادب نگاندار و

چشمه سیاه - اطلاق آن تعریف چشمه معشوق است آن محتاج تمثیل

نیست چون نسبت بخود کنند و چشمه بی نور باشد یعنی از سیاه تیره

گل کشن تست :-

چشم زدن - اشاره کردن چشم زخم رسانیدن محض مثال
معنی اول لغت خان عالی گوید برق را نیست جز ایامی تودر
بد نظر نیز چشم که عمر گذران را در یاب به معنی دوم صابانه گفته
مراد چشم میزند بر پرده و از نظر بانسان بسوزد و لبوق و غربت
دیدن نیز محض قلمی است گوید با غیر مطلق از دیگر گفته است یا در چشم
انتظار بر او که میزنی به و گردش چشم هم محض مراد رفع و اعطاء قزوینی
علیه الرحمه میفرماید از بسکه گشت تن مبتلا امر از سازد
هوای چشم زدن تو تیارا :-

چشم گرفتن - چشم بند کردن و کنایه از نابینا شدن و کردن محض
مراد صابانه یافت در بی بصری کم شده خود یعقوب به چشم از هر که
گرفتند بصیرت دادند نصیحتی همدانی به و در چشم و خواب گرفت
آخر اگر دیده گستاخانه بروی تو و وزن باز کرد و حیدر جهان
ارباب همت نیز بجای نیند از امتناع آفرینش چشم میگیرم ما :-
چشم نمودن - رسیدن خان خالص از یکی امر و زخم چشم
نمودیم از بهر همین روی بدیوار شستیم :-

چشم و گوش کردن - تمیز در نیک برپیدا کردن محض تا به
تاکی ای مرغ سحر این ناله های بی اثر و صبر کن تا چشم و گوش
واکنده مخلص کشی به چند روزی تربیت ای باغبان موقوف دا
تاچمن از زنگ گل چشم و گوش واکنده :-

چشم چیزی ندیدن - تاب طاقت آن نداشتن محض مجاز
سنواری در تعریف کوه شاره که واقع است در سنو و گوید که از دید
چون بالا دیدی به پائین چشم بر گشتن ندیدی :-

چشم شور چشم بد کرد و اثر کند صابانه ای جز آب تیغ از چشم
شور غلغله لب تشنه را گره نشود در گلو کجاست نه دیده شور و نگه شور و نظر

شور چشم گویند و آله به چشم خواب تلخ جهان در سبلا داشت به انهم
نصیب دیده شور حجاب شد و مرزا دارا جیای ای مغیو کشانم
محتسب آمدن این چشم میباید از نظر شور شود خشک :-

چشم سلسبیل - معروف به اصطلاح لوطیان مقعد :-
چشم بر هم نهادن و زدن و پوشیدن - به بند کردن چشم
و کنایه از مردن نیز خواهد بود صفتی است که در بیان از زندگی دم زنی
چشم بر هم می نمی تا چشم بر هم میزنی به سالک قزوینی به ای تیره نظر
چشم مردن داری به پوشیدن چشم را تماشائی هست :-

چشم در روی کسی نبودن - کنایه از بیجا بودن او محض
کاشی به مرغ دون از کسی محال نیست چشم در آفتاب نشینست
چشم کردن - چشم زخم رسانیدن چشم به معنی زخم آمده که صابانه
که چشم کرد دل داند بر صائب که در و تلخی از این از این خیزد و
بمعنی نگاه کردن و دیدن نیز فغانی به زاب آینه هم روی خویش
پوشیدی به زخم چشم نکردی بر آفتاب کسی :-

چشمها دیدن - کنایه از تجربه بسیار و عجز تیزی به دلم چندین
فسون از چشم ترکان خطا دیده به فهم چون دهن ز گش چشم میباید و
چشم بطاق و وزن افتادن - کنایه از حالتی که در
برگ باشد محض امیل بایه تا دیدم ابروت را از خویش دستم
بیار در دم چشمش بطاق افتد مومن بیگ گمان به چو آفتاب
در آن درم که از غم تو بهیال مرگ و چشم بر وزن افتاده است
و نگاه بر وزن افتادن نیز سالک یزدی به شب بلاق امیدم
بصبح داده طلاق به گمان مبر که نگاهم بر وزن افتاده است
چشم معروف و کنایه از قبول مسئول ملاقا هم مشردی
دیدمش سر گرم استغنا ز راهی میگذشت به گفتش طررم نگاهی
آرزو فرمود چشم نه و امید و توقع نیزک قدسی به رواد که کرد

مراد دارند و حیدر است از بنفشه دیده با دام سرمه دار در روشن شود
 زخا تو چشم سیاه سیاه کردن چشم یعنی روشن کردن چشم مستعمل است
 مرزا صابا بهر دو سخن بسته کنم سیاه بنظر از بنفشه خطان بنفشه دیده
 چو بادام اگر سیاه مرا در چشم یعنی تاریک شدن چشم اسمعیل سیاه روزم
 نگشت روشن از آفتاب یا چشم کند سیاهی تا دیده چشم او را از سیاهی
 کردن نمودار شدن نیز طاهر غنی سیاه ماه نو تواند از روی خجالت شد فید
 چون سیاهی میکند از گوشه ابروی دوست چشم سیاه کردن حسد کردن
 و رغبت و خواهش کردن نیز و حیدر ویدر سیه کرده باحوال یا چشم سیاه
 باقبال از در چشم سیه نعت الوان و هر نیست از چون داغ لاله سوخته
 نانی مرالس است

چشمه داشتن تر از تو - زیادتی پله تر از پله دیگر و گویید
 فیض جلای طباطبائی گفته نموده اگر پله تر از وی سپهر چشمه از نبوی
 و گفتین ماه و مهر بیب عین زندگی نیاودی حقیقت حقیقت و در جهان
 و از جهان پیشی از برای العین طریق تحقیق پیروی

چشم نیلوفر و فیروزی - چشم نبود و فیروزه رنگ جواهر اول
 معرناست دوم میرنجات گوید چشم فیروزی آن مطرب خوش
 لجه نجات از عاقبت دشت نشاپور کند آینه را

چشمه شاپور - چشمه شلویت که شاپور به شکاری هنرمند زمین
 ارمن از سنگ تراشیده و آن چندان صفا دارد که نظر بر آن نمی آید
 از شرح قصاید عرفی شیرازی سیه قبضه شمشیر کینیت دستگاه آفت است
 سایه شمشاد را بیت چشمه شاپور باد

چشمی آب داشتن - بیابودن و الهی و محبت تن
 ده از دوران و فاکم جو که گرد و زار از برای چشمی شهر چون چمن بالش
 چشم روشنی - مبارکباد مرزا صابا فرماید گویند چشم روشنی هم
 غزاله هر جا که آن نگار بزم شکار شد از چشم او روشن و آردن

آن است حاتم کاشی هان به یعقوب بگویند که از گم شده است نه
 می رسد پیر می چشم تو روشن باشد

چشم بر چیزی دوختن و بستن - بر غبت التفات جانب
 دیدن و خواهش آن کردن محج حاجی قدسی سیاه باغ دوخته
 برداغ لاله زگر چشم نه چنانکه باشد برالد از چشم فقیر ز کمال خنده
 گفتم فرست ناوی از کیش خویش گفت ترسم که باز چشم بدوری
 بدیر از ظهوری کسی که چشم بروی تو دستان بندد از بروی سر
 در باغ و بوستان بندد چون درین محاوره حرف از صله واقع شود
 یعنی نادیدن و اعراض کردن باشد و الهی سیاه تا چون که بزم
 کس چشم طمع دوخته ام ز چو زار است عیان از افق پیدایی ابوطالب
 کلیم دل خرمی ز زلف تو نامه بان ندید ز چشم بست بروی
 تر از میان ندید

چشم چشمه سوزن - سوراخ سوزن طالب ملی دید چون
 زخم کاری میگرم چشم سوزن سیاهی گریست از مرزا صابا
 چشمه سوزن محیط بر نتواند شدن در دل شکوه بحر چون گنجید است
 چشمه دام چشمه دام - شکسای دام است سلیم خال تو
 با چو حلقه زلف تو در باست از این دانه از چشمه دام آب داده اند
 مرزا صابا بر گیر در خط آن زلف فتنه پنهان شد که خون صید
 محالست چشم دام نگیرد حق نیست که چشمه یعنی سوراخ و خنجر تخصیص
 بدام و سوزن ندارد و در محاوره عمارتی را که روزن و در یک سیار داد
 نیز چشمه دار گویند و سوراخهای زره را نیز حج بدی عمر قدسی گوید

بکزه تیر را تیرم آتش بخ بلا چشمه چشمه جوزه گشت تمام بدغم
 چشمه سوزن - با مصطلح لوطیان کنایه از فرج محکم شغالی
 راعی مستور گلی که پرده اش دامن بست ز لب تشنه لبان چشمه
 سوزن تست ز هر خط شگفتن و در غنچه شدن ز سبکی است که مخصوص

چکش - بکاف تازی و شین مجرشتگاه باز و جره و بلبل
 رطالب کلیمه تا سر بدوات خامه کرده و چون دست بکیش
 استوار است و نیز چیز است از دستگاه حداد و مثال آن مخ
 شیخ علامی فتاحی در آئین اکبری در تفصیل مسکوکات گوید فقره
 فقره صاف را تاب داده چندان چکش کاری کنند که بوی سرب
 نماند و حید در صفت نعلبندان صفاهان گوید چکش بدان
 زوالمان است و انگشت ز دست در دهان است و -
 چکل - ظرف چرمی که از آن آب خورند و آنرا چنل بغین معجم
 نیز خوانند و بدیعی و لنگ لنگان و گدایان رسیدند و بکی
 دست عصا و بدگروست چکل و -

چکره مر حاج - مر حاج نام شخصی بوده است که پایای کند و
 طولانی داشت و چکره از انواع معروف موزه است و طویان گویند
 برود کره کونت چکره مر حاج کنه یعنی خنجره پاره کنه که پایای مر حاج را چکره
 تواند شد و مر حاج میر نجات و خنجره تیر آور اگر دم زند آماجش کن
 برنش کفشگی و چکره مر حاجش کن و -

چک چانه - چک فلک اسفل زرخ و چانه بمعنی ذقن کنایه
 از قابلیت و استعداد و محسن تاثیر و منصوص و اندیشه حلاجی
 خود باش و پوچ آنا الحق و تو باین چک چانه و چک چانه بسنید و
 مقام تحقیر گویند و -

چکیده خفقان - ناله درد آمیز مر طالب ملی و مدغمه
 لگویش خاطر ای مطرب و چکیده خفقان قابل شنیدن نیست و
 تناظر جیم از منظر لام و آن دو تناظر است تناظر
 اول در جیم تازی

جلاب - بالفتح والتشدید کشته و دواب زجای بجایی بحبت
 فروختن هم جلب بالفتح و الفتحین مصدر بدیعی و اسپ جلاب

و خروش نم و بچو گرد و لریایانی و جلای فروختن و اب چنانچه
 صاحب تذکره دولت شاهی گوید فقره درین هفته گوسفندی
 چند جلای بخس برده بود که بفروشد جلای جلاب بند نیز گویند
 جلقو - داخلیت که از صدف مثال آن بقدر یک شت خان
 سازند و در گردن باز بندند و جمیع سلیم مانده از دام کن تارم
 درین شت فریب و حلقه در گردن هر مرغ چون جلقوی باز و
 جلای - لفظ الله است که در جزوی از اجزای مصحف مجید متواتر
 پیروی هم واقع شده بنا بر تکرار جلالیتین گویند ارباب تفاسیر نوشته اند
 که در اشعاری قرأت جلالیتین هر دعائیک کنند در جبه قبول یابد
 بعضی گویند اسم اعظم همین است قاسم مشهدی و نقش دولی
 کجادل توحید پیشیه گو و سر تا پای مصحف مایک جلال داشت و
 مرزا صاحب و هر ذره از جمال تو فرو نیست بمیشال و در مصحف
 تو نام خدا جز جلال نیست و -

جلال و جلاله - بالتشدید کناسی که نجاسات را از گو و بزرگ
 بر خرد و استر بار کرده بر در مح و -
 جل - بالفتح و شکستور ص و -

جلال - گادی که پس از فگنده بخوردک اشرف در بچو گویند
 و بوی نشخوار استر جلال و دکش و عر خرد و جلال و شفالی و
 آنک بچه که اموز جلالا شده و بچو جلاله بگ خوردن و مفتون است و
 جل بر کا و بستن - بالضم کنایه از تهیه سفر کردن و محضر امایا
 و زمین کا و خنجرین است تمام و و خنجر و اقامت درین سر اندهند و
 جل خود از آب بر آوردن - بضم اول بکار خود و رسیدن
 و از مملکت شدید بتدبیر خلاص یافتن و محسن تاثیر و در میر
 نتوان از وزغی کمتر بود و که برون آورد از آب مسلم جل خوش
 وزع و فحیتین و زای مجر خوک مح و -

مزید خواهش غیر نوازش نمی کز تو چشم بود مرا چشم زخم تیزک مرزا
صائبیه از چشم چون گل رعنا درین چمن ز بر روی نوبها
لقاب خزان کشم و چاکس که آن دانه است سیاه مانند عدس
دوای چشم است ک طاهر و حیدر مراد از تو تیانف بیژن
بچشم من انداخت چون چشم خویش ز -

چشم است - بکسر اول یعنی چسیت اوراق مرزا محمد سعید
زاهد بخدا بگو می ناب چشم است ز - می خوردن شام و گشت هتای
چشم است ز از گندم و قند تو بر چیزی نیست ز چون نان جام
میخوری آب چشم است ز -

چشم خورده - موقوف نیز چشم زخم رسیده حج بجای کاشی و بجا کولی
گویم کرد از نیکگاه گنبد قاب ز چون عمارات چشم خورده خراب ز -
چشم آب آون - تماشا کردن جم مرزا صائبیه نشد روشن
پیراهن از غدار آتش آلودش ز مگر چشمی دم در موه خط آب دوش
نظر دیده آب آون نیز هم اوراست ز نظر ز روی عرفناک
او دم چون آب ز که قطره قطره مرادید بان دیگر شد ایضاً ز
دیده را آب ز از چهره گل چون شبنم ز که دما دم نفس دخران میخیزد ز

تناظر جیم از منظر عین جمله

جعلتی - باول و دوم مضموم و لام مشد و با صلاح لوطیا
لفظیست بمعنی بسیار زیور بد هم چیز بلکه مراد ف حرام زاده ز

تناظر جیم از منظر عین معجزه

جعله - بفتح اول و سیوم پس ساده بموج میر نجات ای حمله
سر ترا بنام ز بنید کتر بنام ز اوله ز آخر بمن ای جمله تو همدم
شوند ز پول لیستان خره آدم شوند ز مکن ز عریده شادی مرگم
ای بگو سرم خم شوند ز -

تناظر جیم از منظر فا

جفت کردن نظر - بجانب چیزی بوز تمام نظر کردن مح
طلوی ز مجنون بطاق قبله نظر جفت چون کند ز ابروی شوخ
چشم قبایل برابر است ز جفت کردن چیزی با چیزی کنایه است
از برابر کردن آن میان طلوی ز باغ خنده جفت مکن سر خوشم مباد
ساعت بطاق ابروی شوخ دگر کشم ز -

جفت شدن - مباشرت کردن ز لفظ صیغه خواهد آمد ز
جفته - بضم اول سرین بند کردن گشت و جفته زدن اعلام کردن
میرم سیاه ز شربت چشم جفته نیم دایم ز با و بار جهان شین زینم کو شمش
تناظر جیم از منظر قاف آن و تناظر است تناظر اول
در جیم تازی

حق جی - اول و سیوم مفتوح آواز مرغ زخم رسیده کن بکار شور
و غوغای بهی سالیک بزوی ز تا توانی بهر خویش نهان ساز چوب
سالیک از بی نهانی که بحق آیند ز -

تناظر دوم در جیم می

چیم قی طعن و سر زش ناخن سنگ جفاق زدن است مح طلوی ز غار ش آه
کلیه زین بر کن ز و او جفاقی است چیم قی ز لب تان ز طغریه نیاید صبر
شاید زین یک جفاقی آتش از طوفان ز سند دیگر در سنگ آتش خواهد آمد ز

تناظر جیم از منظر کاف و آن و تناظر است تناظر اول
در جیم تازی

جگر چیزی و اشتن - تاب طاق آن داشتن طغریه
دارم دو هزار دشنه چون سید ز در کشتن خود جگر دارم ز جگر بخو
تاب طاق بسیار آمده چنانچه جری را جگر دار گویند ز -
جگر خند دل و جگر شش ک باقر کاشی ز نداشت تاب
سر زلف و گشت باقر ز بجان رسید و جگر بند پیش زاع نهاد ز

تناظر دوم در جیم می

فتح ثانی ویای حطی معروف لفظی است که در مقام تقریب چنانچه
گویند بعضی برینکه قسمی است از خیزه الثانی هو المصحح مح تاثیر
صفت خیزه یزد گوید خوش نامده ایست آسمانی زبانان
و پیر جنبانی -

جندره - شکنجه آتشده آن کشید جمع سید محمد جامه بان فکری
و تعریف فیل گریه رباعی فیلست که جز طوم کند عکله چو بار و بارش
چو اجل بر آرد از خصم و باره خصم تو که در لباس نامهور است
چون جندره سازدش بدندان چو باره جندره خانه تو شکنج سنج
جنس - تنخواه و اول - با اصطلاح اوطیان کون و اول
مح میر عبد الهی تغانی زاده زاید علیخان سنخای لاری گوید
رباعی آنکه نه گریه مراره و نه بند نه در ماهه بمن عده با گاه
دهند نقدی نرسیدست بدخل ایشان از این مرتبه که جنس
به تنخواه دهند نه رفت ایسامی ایتمی است ملی تنخواه جنس بمعنی
کون آرند میرانی عدلی رباعی نردوشی کوز و سری بازو
یا قوت لب سم کرمی بازو نه گرم بود در لب زری بازو نه و شخ
بود او جنس گرمی بازو نه -

جناق - کرویکه با هم بندند مراد و ترافه موش گویند میشود
است مجد الدین علی قوسی نوشته جناق و جناق بضم جیم غنین
معروفان لهذا شعر گاهی بقاف آرند و گاهی بغین طاهر و صید
هر آنچه بایست ای خسرو زبانه بخواه نه ز پر خ بخت تو دلخواه
برده است جناق نه قافیه قصیده چماق و طلاق است سلیم
با فراموشی بسیار و گریه شوقی بر سر مرغ دل خویش جنابی لستم
بنای قافیه غزل بر قاف است نعمت خان عالی از من ابر
دل با ختن عالی فراموشش میاد نه بسته ام بایار خود امشب جناق
تازه نه ایضاً به با ختن در شرط اول لستن خاطر بران است

یاد باشد بسته با جناق دوستی نه قافیه هر دو غزل چراغ و باغ
است ازین عالم است لفظا جناق که آنرا نیز گاهی بقاف آرند
و گاهی بغین و اله هر وی نه ز شمع ز برمش اگر نیست اله لیک
می بیند نه پر پروانه جای همی سوزان در باغ و نه قافیه غزل
چراغ و کلاغ است اگر گویم تبدیل قاف بغین و غین بقاف لغت
ایرانیان است مسلم اما این تغییر در تلفظ است نه در تحریر قاف
چماق هم در گفتن غین گویند لیکن نه در تحریر هم نه قاف است
ازین قسم امثال بسیار فلان جرم وضع این دو لغت در اصل تمام
غین است فتاقل نه -

جشیر - بضم اول و نون مفتوح ویای حطی غیر معروف و زری
حمده بر نیست از توان زکن که حضرت علی خبر صلت جنبت بکاف
نه بود در آنجا شنیده آهنگ هند است نموده از شاهجهان
نامه معلوم شد بدین معنی در دکن آخر بدین را متبذ ساخته نه
گنجد از آن جنود و لاله شیان جشیر و شیر نیز در آن صنم تعبیه نه
جنون و رمی - جنونیکه دور داشته باشد جمع محمول آیه سید
یکبار مارکی گذارد نه جنون و زری دیوانه نامه -

جنگلی بکیا - نوعی از حیوانات است بصورت انسان بکیا و
و از تیز و لطف بی بهره است بحاج مردم بی سر پای صحرانشین
گویند جمع میرنجات چون زند با قدا و لاف رعونت جانی نه
نیست شمشاد و جبر جنگلی بکیایی نه -
جنگ رگرمی - جنگ ساخته رطفا تانیا یاد بک
زرگری هم در میان نه میکنم هر خطه با آن جنگی طرا و نه صلح نه

تناظر دوم در جیم محمی نه
چند - عدد مجهول از یکتا پنج و بقول بعضی از یکتا نه و اندر نه
آنست بضع بمقصد و ضا و مجر و عین جمله تاز جان صحن چون

در جیم تازی

جمع انداز - کسی است که هر تیرش بر هدف رسیده و خطا نشود
مح سید شرف - نسبت استاد آنکه گاهی تیرش را بدید و هدف آن
کمان دار است پیش باک جمع انداز شدند -

جیم - بضم هر دو جیم کاسه سرت مغانی بلخی - چون حسام
آخته بر قصد قتال آری رو در زنی از غیرت بر جیمه رفیل کجک
و چاهی که در شورستان باشند سالک یزدی - ای کعبه
ز جیمه حصن باکیش - توفیق کعبه در قدم دل نهاده اند -

تناظر دوم در جیم محلی

چم گردش - خرامش بنا بر جیم بادل مفتوح خرامش است
ج میر صیدی طهرانی - گذشت از هر دو عالم بار منزلها
باو داری - دو چم گردش بود دنیا و عقیلی راه عرفان را -
چماق - معروفست و بمعنی آله تناسل آرنده و طاهر نصیر آبادی
در تقسیم گوید بدوشی که بروی بود جای ساق - بشوقی که بر
جبهه چماق - حکیم شغالی در سجود قی گوید رباعی ذوقی تو
که خیل لولیان را لیشی - پیوسته چماق بینی اندر شستی - گوش تو
اگر در خور بینی می بود - از رشک - از گوش را می کشتی - دین
شغری کاشی که در مناظره زن و مرد از زبان زن گوید -
بعد ازین همچون چماق بخور - یا ز من بگذر و طلاق بخور -
لفظ چماق بمعنی چوب معروف گفتن مسند انیمانی آوردن پر غریب
فناصل چماق لفظ ترکی است از فرنگ ترکی معلوم شده بمعنی
گزش شیر -

تناظر جیم از منظر نون و آن دو تناظر است

تناظر اول در جیم تازی

جیمانی - هر دو جیم تازی مفتوح و سکون نون اول و

جل وزغ و جل آب - سبزی که بر روی آب ایستاده بندد
در آن حالت گویند آب جل بست و این سبزی را جامه غوک نیز گویند
ذوقی جل آب - درین شعره آنکه زین کاف و دلان دارد و امیدوشی -
آخروالذوق خوش جلانی کند - جل بانی که آن ترجمه جل آب است
جلق زدن - معروف است نسبت آن به نسائیکه جوانی را
از دور دیدن و دل خواتین بوضاحت کشیدن و بتلای حرکت
گردیدن مح شغالی - عاتون تو بر صوت دیوار زند صلق -
در خانه مده راه غلام کنی را -

جلیل - کرباسی است که بر روی محمل و گهواره کشند مح
بضم جیم تازی و فتح لام جل است نقاب چیرنی سید شرف تعریف
دریا و لشتی گوید بفرقش بادبان از هر کناره - نمایان جلیل
گاهواره - فردوسی طوسی نیز دارد - برقتند پوشیده رویان
دو خیل - عمارتی یکی در میان جلیل -

جلب - بفتح جیم زن فاحشه سالک یزدی - عروس
زشت جهان با کسی نمیدارد - همین راست که خاطر این جلب
ندی - زن جلب کسی که زشت فاحشه باشد صدق خواهد آمد
جلای کیفیت عروج دماغ مح سید شرف - رنگ شوق حسن
کیفیت - گوید نهاده خواران را جلای کیف متاب است و پس -

تناظر دوم از منظر جیم محلی

چلم و جیم - چیزیکه تنباکو در آن گذاشته آتش بر آن نهند باقر
کاشی رباعی باقر جیمی چونا فیه آهوکو - چون فاخته تا چند نم گوید
در محشر آتش دوزخ میخیزد فراید آورم که تنباکو کو - طغرا با چونا
بهوادری مینا شلیف - دستیارنی بدبوی جیم اینجا کیست -
چله نشین - معروف با مصطلح لوطیان آلت تناسل مح

تناظر جیم از نون و آن دو تناظر است تناظر اول

چوری - ترکی است بمعنی دزد و سر دزدان از فرهنگ ترکی معلوم شد
شفای ریاضی چوری کس گنده فراخی که تراست از آیان چوبیست
گوبامین است از گرشک بود درش فراخ اینهمه حبسیت از دزدانکه
جواب است از آب چراست از -

چوب خط - دو تاست یکی آنکه چون از بقال صرف بود چیزی
گیرند برای حفظ اعداد خطها بر چوب کشند تا وقت ادا موافق آن باشد
مح و حیدره از با چوبی بدل خریدند خطها بر گز از آن کشیدند
اینهمه شاخ گل را خاها باشد بجای چوب خط آب با گل نسبه
چون خورده است ز پس میدهند سلیم به بسکه می ترسم میان دوا
در حساب دستی افتد غلط نام هر که فرستم سوی و نه بر قلم خطی کشم
چون چوب خط از نیعالم است بر چیز خط کشیدن لکان افاده حفظ
اعداد است شاپور می کشم در حساب عدد او خط از مزگان
همیشه بر دیوارند دوم آنکه برای استقرار یا طلب خیرات چوبی
نزد مسئول عنه بفرستند او طی بر آن کشد این نشان عهد باشد
مح و حیدره نهال خشک هم دارد در باغ درویشی به یکدیگر خن
رزق میفران چوب خط باشد از این را چوب گدائی نیز خوانند
مخلص کاشی نکر دیح سرای کسم برای طمع از زخامه چوب
گدائی مرید است نداد از -

چوب برای کسی داشتن - در عذاب داشتن سالک
یزدی به چوب سالک شید کیشان را کسی شناخته از راه
سالوس را این رند دارد چوبها از -

چوب ست و چوب بدستی - چوبیکه قلندران و مینوایان
بدست دارند مح و محسن تاثیر در عشق مابینا می گیرند اشتیم
از چوب اربودی اگر چوب ست مانع سعید شرف و تعریف دریا
گودید قلندر و ارف بلبستی از تیر کشی او را چوب بدستی از -

او از دست بریش جوگندم بود و دو مویز گویند حیدره پیران فلک
کینه در از بس بنخواست از پیران و جوانان در شب و روز دوست
جو شبیره - بضم اول و شین معربای موده و یای حلی مودن و
رای ماله طعمی است که از آرد فطر سازند و قیده در آن ریزند و
محمد الدین علی قوسی ببا ی موده شده و حذف یای حلی که بعدیا
ساحب مود الفضا آورده نوشته هم سلیم آورد بهر چوبی که او
ران خود را بپای خود آهوه از -

جوان سنگ پیده - بهادر ریاضت کشیده مح و محسن
پایه عیم و شعله آه از جوانان سنگ پیده ماست از -

چور - معروف و حریف را از پیاله سرشار از یاد آوردن زخمی
به نوبت چوب و تور سکه کن بی نوش بخوشد لی که دور است بگو

تناظر دوم در جیم جمعی

چوبکی - چوبدار مح و محسن تاثیر به بهم دیگر که هست چوبین از
از چوبکیانست ای شه دین از -

چوب طریق - از طرف سلاطین شخصی در بلا و معین بامو
باشد که هر که از اطوار و آداب برگردد و قدم کج گذارد او را چوب
کاری کند آنچه چوب طریق گویند مح و محسن الله و له انجم در میان
لفظ پیره ببا ی جمعی که آن حلقه مشایخ و ریاب طریقت است
این معنی نوشته اسمعیل ایما به بدسلوکی بغزیزان که سال مکر

عصا چوب طریق است بکف پیران را از آری طریق بمعنی ادب
استعمال است هاتنی به ادب گوی از بگت ایشان رفیق از
نارنجی رسم در راه طریق از چوب در بگت است حاجی محمد جان قلی
که گویند آنکس که دانشور است از چوب دب به لوح ز راست از -

چوب محصل چوبی که در دست محصل باشد شانی تکوین و
بین خود تاراج کشد نمک ستولی از پی نقد و ان دل بر چوب محصل

از کسی بپرسند که این را بچند میفروشی موعده حذف کرده گویند چند
سیلم از دکانی که کثرت است جنون می پرسند گل چون میاز
کشان چاک گریبانی چند و چندان بمعنی قدر معتد به آرزو بجز کاشی
در معراج گویند کیشدش از نوازش دست بریال آنکه این شیر است
بی دندان و چنگال نه و گرم باشدش چنگال و دندان نه برخش
ماند ارد دست چندان نه -

چنگک - چنگ قلاب آهنین که کاف دوم برای تصغیر است
بجای کاشی در حال تقیم طاری گویند زانم که او در دزدی
بچنگ نه داشت همی چنگک ساطور سنگ نه -

چنگ بر دل زدن - مراد ناختن بدل زدن و آن
خواهد آمد بجای کاشی در صفت باغ گویند ببلبل خوشخوان چو
بر آهنگ نه و نه بر دلستان چمن چنگ زده نه -

چند مرده علاج - یعنی موازنه چند منصوبه علاج در جائیکه
کسی که بر سر کوتازی آید و خود ستانی نماید گویند به نیم چند مرده
علاجی چاره عده چند منصوبه علاج توانی برآمد چندی چیر
که چند مرده را بسند و کفایت باشد هم طفرای باغی طاهر که بکون
شیخ محتاجی تو نه بر چنین شنبه میخ کرسی عاجی تو نه کی حکایتش از تو بچینه کاری
ببیند پادشاه که چند مرده علاجی تو نه سیلم اگر بیکه منصوبه بگذرد و اند
که هر هست در و چند مرده علاج است نه -

تناظر جیم از منظر او و آن دو تناظر است تناظر
اول در جیم تازی

جوال دوز - سوزن کلانی که جوال بدان دوزند سبید
اشرف نه این نجیه که میشود بشون نه نتوان بجوال دوز کردن نه
جوره - برابر و همسر در محاوره فارسیان اکثر بنظر آمده لیکن چون
در کتب متداوله لغت دیده نشد ظاهر الفاظ هندست سیج کاشی

رباعی شب از فلک جوهره این کس نیست نه چون فرقه
شالم بجهان اطلس نیست نه در دهر کسی به سرین ناکس نیست
از پیش زرفته است و اندر پس نیست نه -

جوجی - بوا در سیده نام شخصی که ظریف و مسخره بود بجای کاشی نه
یه حرف گرم تا کی کنم طمی نه نخواهد گشت جوجی حاتم طمی نه در دیوان
انوری بخذف و او هم دیده شد نه -

جوق - گروه در اصل لفظ ترکیبست بحکم فارسی بمعنی کثیر
از فرسنگ ترکی معلوم شد محسن تاثیر نه شب نیست که از برج
فلک آه دادم نه تاثیر در صد جوق کبوتر نه پانجم نه لسانی نه
گرچه بدستی در مخانه گردون شکست نه مست طالع نیز در جوق
افلاطون قبح نه و نیز جوبلی که در گردن کاو گردون و خرج بند
و آنرا در هندی پنجابی گویند طغر افق در پیر گردون اگر کاو زمین
به جوق کاو آسمان می یابد گشت اجلالش تخم زری نه شایسته
جوان مرگ جوانه مرگ معروف اول مشهور است دوم حضرت
کمال خجند فرماید با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ نه هم دیر
زیست مدعی زود میر ما نه -

جولانی - بمعنی اسپ طالب علمی نه نازاده هنوز ترک شصت
جولانی فتنه زیزین داشت نه و پیاله شراب نیز مرغ غزالی مشهور
نه آنرا که در عاشقی در ساغر دل ریختند نه کی صاف عشرت
میر سوزین نیلگون جولانیش نه -

جو گندم جو گندم - بطف بدعا عطفیشی که سفید و سیاه
مح اشرف رباعی خم شد قدرت و سجده خم نشدی نه از هم نشدی
و فرام نشدی نه رفتی از کار دشت بیکاری پیش نه رشت جو
گندم شد و آدم نشدی نه طالب علمی رباعی طالب که رفیق مفتی
هرم بود نه در مجلسیان عزیز نام بود نه این اعتراف فضل بود نه

چه پیشیه - مراد چکاره است مرزا محمد رفیع و اعجاز نوی عیال هم
فرایده اینجاکه صبر است بلا چه پیشیه انداز جایکه در دوست
صبر می چکاره است -

چهره بالضم وقیل بالفتح معشوق و خط سیفی - چهره شد آنکه
و آراست صفت خوبانرا از آنچه سر و یکدیگر به زیب نهالتانرا از شرف
چهره دیدم و آهنگ تاشا کردم - غمزه اش برهن جان بود
نمیدانستم این لفظ از نظر نامه شرف الدین علی و واقعات
یابری که عبدالرحیم خانخانا رحیم تخلص حسب الحکم عشر اشبانی
از لغت ترکی بفارسی ترجمه نموده معنی غلام بسیار است و از
فرهنگ ترکی نیز معنی غلام معلوم شد و صاحب نگاره دولتتای
نیز همین معنی آورده چنانکه فقره چشم او بر عتاب افتاده چهره را در
بره رز بر عتاب بحر فعلی هذا التقدير در شعر مذکور سیفی چهره شد
معنی رو برو شد باشد و در شعر شرف معنی اصلی و چهره رنگیست
نزدیک بگلای محسینم از عکس گل روی تو دایم چون گل
آئینه لباس چهره می پوشد -

چه باشد چه نباشد - یعنی بود و نابود برابر است مع طفره
این یکدم نابود چه باشد چه نباشد با آتش باد و چه باشد
چه نباشد تمام غزل برین وتیره است -

چه که - یعنی چه حاصل که در حیات کیلانی این نکته
اشد و ششم از ماه که آخر چندین که خسار تو ز لاف چه کرد
واضح در صفت بزرگوید فقره اگر راه دارائی از در مهتاب صبری
دارائیش خواهد بر آورد و خورشید چه کرده که اوده خواهد کرد -
چهره شکستن - کنایه از رنگ شکستن مفید بلخی ز بسکه دایم
از آن چشم بی سرنجایی ز شکسته چهره من همچو رنگ بادامی -

تناظر جیم از منظر یای حطی و آن دو تناظر است

تناظر اول در جیم تازی -

جیدیه خانه - زره خانه چه جیدیه در ترکی زره است ظهوی
ز جیدیه خانه شاه نجف بدست دعا از دفع تیغ حوادث فرست جوشن

تناظر دوم در جیم محمی -

چیلان گری - کسی که چاقو و کار و و امثال آن ساز و چیلان
گیلان در ترکی ادوات مذکوره است مح و جیدیه چیلان گرم
شعله در جان گرفت - دلم آتش از آبیوان گرفت -
چیدین - بریدن و جدا کردن صانها - دستش بچیدن سرها
کار تیغ کرد و چون گل بروی هر که درین باغ و ایشیم ملک
مشرقی - چه سچینی پروا بمقرض - که از بال پریم گل بیتان جیدیه
سیلم - دل عاشق نصیبی دارد از ناخن که چون میزد و چه سر
ناخن خود چیدند و به کار او ریزد و وین عریض کردن استن
نیز ظهوی بجای از بزم تو نور در نظر چیدند و زلفش تو شود
در شکر با چیدند و زخشان شیشها و شفافی رنگ از درد من
شام خوش سحر با چیدند و آله آسمان بر بساط فقره چیدند
پای افتادگی زلفت از جان -

چیز از کله حبتن - از بهوشی آنرا بیا و دادن طغنه
اگر منصور اشکل در دین نندید که نقش می نشست
در بای دارایمان از کله اش محبت -

تناظرهای محمل از منظر الف

حاشیه منبیل - حاشیه دستار چه دستار از انبیر و کتار
عرض حاشیه مشرب با فندج منبیل که بشیریم در تازی دستار هم
محسن تشریه بسکه دیده از آن زلف سخن میگویم ز متن را
حاشیایم حاشیه منبیل است -

حاضری - مراد حاضر شفیع اثره بخا یا حاضر و کتوبه

چوب تیغ تیر چوبیکه بی پرو پیکان باشد و آن اورعوت
 اگر گویند و در آن چینی هم نمایان باشد هر چه رستم مانند ام کینه
 با سینه ایر چوب تیغ گذشتن شکر در تر کشم و
 چوب تیغ چوبی که در دست دربان باشد صاب است صاحب
 بزغش جانب چوبه اراد چوب تیغ نیست چوب تیغ در درگاه آن گردون و قمار
 چوب تیغ کسی که گذشتن منع کردن و سد راه بودن
 باغ چوب تیغ این است مرام صاب است و از ازان چوب تیغ پیش
 رستم و گذشتن است که قدم از ره باریک بگذرگذاشتن
 چوب تیغ در آلبست یعنی مبتلای عذابت چوب تیغ
 کام چوب تیغ خواسته نگار بر چوبیکاری کشید بعل چوب تیغ
 حوش چوب تیغ ترا نشود بعد از ازان زنند و تر کردن ازان باشد
 که چوب تیغ زود شکسته شل متعصب است تا نباشد چوب تیغ فرمان برد
 کا و تیغ کاچی به پیش قدم و تا کشید بر لب چوب تیغ
 چوب تیغ در آلبست است سالک بزوی و آب
 چوب گل از بهار مالود در باغ و در آتش سیرنج مالود در جوش
 چون دستار کنایه از سفید مرام صاب است یا بهوتاج باشد
 نافه چوبان دستار شد مویش مرغی در جوانی آدمی را بهر سیار
 چوب تعلیم چوبی که معلم اطفال و بستان را و کشتی گیران گردان
 را بدان ادب کنند طایفه طفل اشکم نشستی ای مرقه در کتب چشم
 چوب تعلیم برین نوعی ناپاک اندانند و میرنجات در حق کینه سوار
 گویند لنگ دوش چوب تیغ میان میدان چوب تعلیم کف و
 بجان زندان از چوب تعلیم آنکه راکب بحبت تعلیم قواد و کرب
 دار صاب است شاخ گل میگردد و از تر دشتی آب چوب تیغ
 اگر در دست خود دارد سوار شود چوبی که در دست اطفال و کشتی
 دهند تا بر جود بگذارند و اشکال آن محفوظ سازند محسن تاثیر

از دیدن سینه چوب تیغ چوب تیغ است ام از خامه در علم سخن شد
 چوب تعلیم مرا از بجزن یای حلی نیز همواره بهر حالت خدرا
 بیچارگان را چاره گر باشد عصای فتم کور را چوب تعلیم است
 طفلان را از همان را چوب حرفی نیز گویند همو گویند ادب
 عشق تو در غور که میوزم که عصا کیری من بود چوب حرفی من
 چوب یساق با فتح چوب دن سلاطین انزال مجرمان را
 به دستور و قاعده که معین است نه است در نظر نامه شرف الدین
 میزدی این لفظ بسیار است با تفسیر ادب کردن اول
 بچوب یساق از بفرسودن از گردش تاباق از چوب یساق
 بجزن قاف نیز گویند یساق و یساق و یا ساتوره و آیین
 ترکانت از کتب تاریخ معلوم شد صاحب تذکره دولت
 شاهی بنویسد که در یساق مغال کس و فرزند کس و در غول کند
 کشتنی باشد مع شرف الدین علی بیروی در نظر نامه گفته
 تمام یساق است ترک کرده اصول و فرزند را با لب بجزن تلف نموده
 تناظر جیم از منظر با و آن و تناظر است تناظر اول

در جیم تازی

جهان بین چشم جلالی طباطبای به جویان نامی مان گو
 به مرغیب بین جهان بین شان به چو آیین عیبت آیین شان
 جیمیر برای معجوبانی بسیار دارد از انجمل زرقار را گویند مح
 مجدالدین علی قوسی نیز نوشته جیمیر کشتی است که مقامان بی زرا
 بقرار دمی سپان زده یاد می به بیت و ام و به جیم ظهوری
 عقل را می جیمیر کجاست از خوانده نقش مقامت بقمار و

تناظر دوم در جیم مجی

چاره پیلو ستر و گران و قسمی از انجیر محسن تاثیر در صفت
 به دو معنی بسته دارد از آنها چار پیلو شیرین چوب چار پیلو

حرف چکشی - سخن و حرف سخت و ناهموار مانند آن ناهمواری
چیز نیست که بغرب چکش سازند بخلاف آنچه در قالبایزند مح
منی چکش بجای خود گذشت عالی فقره زینهار بندگان حرفها
چکشی دلش را نشکنتی -

حرف ناشور - حرف ناهموار و پادرسوای مح -

حرف دو تاشدن - تغیر یافتن حرف و موافق قول بفعل
نیایدن مح مخلص کاشی - گفتیم ز بار در دو عمری بسر بریم - پیشتم
زغم دو تاشد و حرفم دو تاشد - ازین شعر عبداللطیف خان تنها
- زاهد ترا سلوک بحق رهنما نشد - خود داریت ز رفتن مسجد و تا
نشد - دو تاشدن مطلق بمعنی متغیر شدن معلوم میشود -

حرف سرور - حرف پوی و ناملایم طالب کلیم - گرد در حرف سری
پرو سله تنگظرف - آشوبد از نسیمی دریای آرمیده -

حرف گلو سوز - سخن تند و تلخ اشرف - فخرت حرف گلو سوز
ز بهر وارنه هست در سر ز نش خشم ز بالاش گویا -

حرفی - فرقه است که احداث عقاید کنند الحروفیون المجدون
ق و حید - این رخصیان بنام صوفی - یا نقطوی اند یا حرفی

حرف قالبی - آنچه از کسی بشنوند و بگویند بی فهم معنی و ادراک
مضمون و ازین عالم است حرف طوطی چه نطق طوطی بی لحاظ
معنی است مح صائب - از دو حرف قالبی که دیگران آموخته است
دعوی گفتار بر طوطی مسلم کی شود - ازین قبیل است مسله
قالبی سید شرف در موعظه و مخاطبه سپر گوید - دل را نکنی
بی تفاخر - از مسلهای قالبی -

حرف ورق گیر - حرف درازی که تحریر آن ورق را بگیرد
غلوئی - زبان دیگر و امکن کو قلم - در انشای حرف ورق گیر
حرمگاه - محل سروی معنی حلیله نیز آرنده تسمیه الحان باسم المحل

طالب آملی در مدح عمار سی نور جهان کلیم گوید - حرمگاه
با شاه جهان است - حمد نشین شمع خانواد و دستور آفا صیان
بر بعضی الفاظ با وصف افاده معنی ظرفیت لفظ گاه و خانه و سر
از یاد کنند چنانکه حرمگاه و مکتب خانه و مکتب گاه و منزلگاه و بزرگگاه
و حرم سر اتجلی در خطاب با جنون گوید - از تو وحشت مشربان
خوش پامال - طفل مکتب خانه ات چشم غزال - زلالی -
چونچه سوسوی مکتب گاهم آهنگ - بغل پر جزو و لنگی بصد رنگ
آصفی - ناقد را میراند بلی سوسوی منزلگاه خویش - ساربان
در ره حدی میخواند و مجنون میگرفت - عرنی - در حرمگاه
دل و جمله که طبع من است - حامله مریم و جز مریم اگر هست عقیقه -
ازین عالم است وقت سحرگاه که در کلام اساتذده واقع است
حیاتی گیلانی - فغان ببلبل و وقت سحرگاه - حیاتی و دل
نالان و شبها - سید شرف - دلبرم وقت سحر که بدر خانه سید
بهم صبح شفق آلوده رخسار سرخ و سفید -

تتاظر حال از منظر سین محله

حساب از کسی بردن و برداشتن و گرفتن - رسیدن
از و ناظم هر وی - ناظم مد و ز سلسله آه جو که باز از چرخ
ار برد حساب ازین و دودمان بردن و مرزا صائب - زجهه تو
بهشت آب تاب بردار - ز قامت تو قیامت حساب بردار
وله - از ان زیاده عالم حساب میگیرد - در قلم و انشا
خود حسابانیم -

حساب و شن کردن - پاک کردن حساب بنجر کاشی
- و در حسادلهما ناورده دل من - گویا که بدل من کردی حساب و شن
حساب سرسبز شدن - مراد آنست اشرف - سری که
میطلبیدی بنجرت ادم از حساب و تو گردید سرسبز و روز -

جواب حاضر از پیشین متان بنیدن بجای کاشی در بوجو گوید حاضر از بودم بودن چون در آید بجای خورون.

حافظ معروف فارسیان بمعنی قوال مطرب آید محط ابائی ساز در آغوش هر سو طربان زهره سوزن شتر مفراب هر یک بارگانی قرین و جند لفظ خوش الحان کمرغ لجه شان و در دل بلبل فشارد ناخن صورت حزین.

حال گردیدن متغیر شدن حال نعمت خان عالی سیمین بسست که گیر در زبان و حال نگردد فصاحت سخن عشق خود مرف ندارد و حال گردانیدن متغیر منته محسن تاثیر خواهر صوفی صافی طويعت حال گرداننده سماع و جند از خوشیست گوهر باو غلط از آن حال کردن و جند کردن شانی تکلم و شیب نظر در آینه بر خط و خال کردن و خال و خطی بدید که افتاد و حال کردن.

حال کشودن ظاهر کردن حال حسن بیگ مقیمی شکر اعلی چه سازد با چنین مبتیای شهبای تنهائی و مقیمی حال خود کردار و دیوانه نشانی

تناظرها از منظر بای موصوفه

جباب شیشه جبابی که از بند شدن هوا در جرم شیشه باند محسن تاثیر کشاد عقده خاطر شکست اهل دست و که شیشه می شکند چون جباب شیشه شکست.

جبردان بکسر اول و دوات بجای کاشی در صفت تاریکی شب گوید یقظ از تیرگی شب جهان و پیر سیاهی شده چون جبردان.

تناظرها از منظر جم

جحت محکم معروف و آله مصنوعی که زنان حکم بر بخود فر و کنند مح نعمت خان عالی در قطعه تاریخ طوی کامکار خان شد دراز این بحث یار تاجری از زیر باد و جحت محکم بیار در رفع سازد شو شین

تناظرها از منظر وال

صدیده بهر دودال مملو از ارسیت زرگران را که سوراخ بسیار دارد تا طلا و سیم از آن کشند مح و جید در صفت فزائی گویند و سلس که بود مراد دیده و دارد و صد راه چون صدیده و هم چیز نیست از جوب بسیار گنده بر سرش آهن ستر تیزی نصب کنند جمعی از زر گدایان بوج یا دعای فسو نخوانی و عدم اعتنا بر خرم بر اعضای خود خلانند و تا چیزی از مردم نگیرند از سر و نشوند مح.

تناظرها از منظر را

حرف بار گیر حرفی که بی اختیار بنا بر اعتیاد از زبان بر آید در عرف تکلیف کلام گویند لیکن تنها بار گیر بدین معنی نیست چنانکه گمان برده اند مح محسن تاثیر هر جا که هست بهیده گو خوار و ابراست چون حرف بار گیر زیاد و دیگر است.

حرف خاطر پنج حرفی که موجب پنج خاطر باشد محسن تاثیر حرف خاطر پنج هرگز از زبان ناخست و تیر چون شانه از ترکش نمی آید بودن

حرف جوهر دار حرف خوب که از اصائب در جوهر جوهران گوهر باز آرد و حرف جوهر دار از تیغ زبان دارم ویرغ.

حرف کم حرف سهلی که تحقیر مخاطب کند صائب حرف کم هرگز نمیگوید بروی سنگ هم و هر که داند کوه عاجز نیست و بخوا

حرف در کار کسی کردن بر قوال و ایراد گرفتن از اصائب و فقر آداب در بزم می شیرازه نیست و فقر حرف کار فراطون میکنند

حرف آید از سخن خوب شانی تکلم و شعر شانی آتش است از بهر آن نار و سود و دست رد بر نظم و حرف آید از من نهد ازین

شعر خاش صفا هانی و منیر لاهوی بمعنی حرف پهلودار معلوم میشود خاش بروی باو تلف انداختن بود و گفتن بروی صاحب

دم حرف آید از منیر زبان تیغ ز روی کنایه روز و غا و بکار خشم تو صد حرف آید از کند.

دست خود بریده پس هر دو ایراد ناشی از غفلت خود است غ
خطای بزرگان گرفتن خطاست نه.

حقه باز - باز یگز مجاز مکار و حیال را گویند شاعر کیشم
بگریبان که حقه باز سپهر از آستین بدر آورد دست بی ادبی نه
فصاحت خان راضی در شنوئی که مشتعل بر هنگام محتوی خان
کشیری گفته بجای حقه باز حقه انداز آورده چنانکه گوید به پیش
کشته تنباکو چنان خوار که هر کس نگرانی از این بازار نه بی یک دستی
از بس معنان است نه برنگ شیشه باز گیران است نه بغلیان
افکنده دم شکستی نه بود در حقه اندازیش دستی نه در کلام
دیگری دیده نشد مولف در صحت آن متامل است نه.

تتاظر حال از منظر کاف

حکم بیاضی - علامی نهامی در آئین اکبری نوشته که چون
برخی احکام سلطنت در رنگ بر نمی تابد از جهت تعجیل و عظام
رازنشور مقدس تنها بنگین شاهی پیرایه گیر دوازده فراتر نگذر
از احکام بیاضی گویند شیعه اثره صبح صادق نیست که جیب
افق سر میزنند دارد از رایش بر حکم بیاضی آسمان نه در وقت
عش آشیانی حکم بیاضی معتبر تر از احکام دقری بوده در عهد
اخلاف الجناب که مرتبه شده و رسیدنش بنگین شاهی نمانده
بهر امر باشد لیکن از دفتر نگذران این جهت کم اعتبار است
نظر به معنی صایا گوید اگر چه حکم بیاضی بلند رتبه نبود
پرو کرد و ایراد به تبار پیدا کرد نه.

تتاظر حال از منظر لایم

حلالی خواستن - بیای حطی معروف چون کسی مشرف
برگ شود استغفای حقوق از دیگران و کل خواستن
او از یاران و برادران حج مرزا صاحب به جان لب

در کلام اساتذہ بسیار نظر در آمده چنانچه در محاوره گویند
جان تو و سر تو و سر هر جلایای طباطبایه یا غیر بزی که
بود نامش فیون نه جان عزیزت که بود جان عزیزم نه قرب
و دسالت که نفاق عزیزان نه خوار شد است آن عزیز
بیش تمیز نه گاهی عوض بای قسم نغظ بر که ترجمه علی است هم اند
سلیم نه زده گل دست بردمان محافظه خور و بابل قسم بر جان
حافظه فغانی نه زان روز که از دست صتم تو شکستم نه سوگند
در صتم همه بر جان و سر اوست نه وضع بای برای قسم با وصف آنکه
موضوعست برای محبت و امثال آن در فارسی و عربی معروض
نمائیش اینکه در تازی یکسو است و در فارسی مفتوح و خنجر تازی
نه بعثوه که زین برید از و کف دست نه بفتنه که میسی گزید از و
سر دار نه مصنف بهار جم برین شعرا ایراد گرفته و گفته درین
نظر است چه دست بریدن زنان مصر بدعت زلیخا نبص
نه ثابت است دست بریدن زلیخا در آنوقت صحت نه بسته
این از عرفی تعجب است و مضمون مصرع دوم غیر واقع است چرا که
عیسی مصلوب نشده انتهی ایراده و جهات تمام حضرت عیسی
بتصلیب بگوشش آلوده نرسیده که چنین گفته چاین حکایت
در تفسیر سیر فیاضی مفضل مرقوم است من اراد الاطلاع
فلیرجع الیه و صاحب جلالین که تفسیر مفید مختصر است گویند
المقتول المصلوب هو صاحب جسم ای القی علیه شبهه فظنوه آناه
نمائیش اینکه مصوب یکی از اصحاب میبود بود که بقدرت الهی بهر
عیسی ظاهر شده بود و آنرا بتوهم عیسی بردارش کشیدند پس در
منصوص بودن بردار کشیدن حضرت عیسی شبهه نماند چون دست
بریدن زنان مصر بعثوه زلیخا است که برای برات دشت خود نه
بر آن نه بودنی الحقیقه دست زنان مصر زلیخا بریده نه اینکه زلیخا

حساب بر هم زدن - سر رشته شمار از دست دادن و کلا
 ه شکر لب می شنید و دم نمیزد و حساب باز را بر هم نمیزد و -
 حسابی - بیای حلی معروف چیزی که قدری و شانی داشته باشد
 محظوری ه حسن تو حسابی شده م در چه حساب است و
 خورشید ز رشک تو چنین در توبه تابست و -

حسن بانیده حسنی که بیکدیگر بخود کشد و از خود بر دوز
 حسابی تا از آن حسن بانیده نظریافته است و آب بکینه
 بانیده ترازیست و غمزه بانیده و ناز بانیده نیز آمده و -
 حسن شسته حسن در غایت بهاد و صفاح سالکت دی
 این شسته که تو داری ندانستی صبح و هر چند گردیده او افتاب شست
 حسن متبالی حسن سفید بایل بزودی که آنرا شکری نیز گویند
 مح حسابی ماه هر چند خوش آئیده نباشد در روز و حسن
 متبالی دلدار تماشا دارد و -

حسن کیف شهرست مابین بغداد و شام در ایالوان
 کیف با تخی در غمیت صاحبقران از بغداد بی شام گوید و
 عراق عرب اچو آباد کردند و یا حسن کیف را یاد کردند و -
 حسن صباح - نام مژورست که تفصیل کماری او در کتب
 تواریخ مفصله و در تذکره دولتشاهی مجمل مسطور است نعمت عالی
 در محاصره حیدرآباد گوید فقره کفایت خان که در امور ملکی رسید
 از حسن صباح پیش است بهقانان اطلبید گفت که انتم ترغیب نمائید از آن

تناظرها از منظر شین معجمه

حشر بفتح تین توابع و لواحق ص طالب کلیم یاری ز خط
 و خال چه جونی بی قلم و در کشتن موری حشری را چه کند کس و
 حشرگاه - عصا قیامت طوبی ه چنان پوی شاهانه
 این شاهانه که شاهانه پوی ره حشرگاه و نیز صحبتی است که در

عاشور نمونه دشت کربلا سازند و موالیان را بجای گرفته آغازند و
 حشر گائی - زنی که چند کس جمع شده او را بگایند معنی ترکیبی
 گاییده توابع و لواحق حشرگاه بنمینی غلط عوام است مح محسن
 دماغی گویند فقره گلکاز دهن باز فرج ذکر درج شان بسرگیری
 حشر گائی چون مقرض اهل دفتر از خیز انتفاع اندازند که سفره زیر
 شمعان را نتواند برید و -

تناظرها از منظر فاف

حفظ صورت - روی کسی نگاه داشتن جلالای طباطبای
 در تعریف دیوان قدسی گوید و نکر دی صفی اش که حفظ صورت
 بتان را آبر و رفعتی ضرورت و -

تناظرها از منظر قاف

حق - معروف و مردن نیز مح نخلص کاشی ه گور و کفنی
 هست مدار بنیمه تشویش و ای خواج اگر وعده حق تو رسید است
 و حق کردن مستعد نه زلالی در شعله دیدار گوید و خویش انا بود
 مطلق کرده و عیش را در کار غم حق کرده و -

حقه - مراد فقی گویند حقه لعل و حقه گوهر و حقه مشک
 و حقه معجون و در هند غلیان را گویند لیکن در کلام شعری
 ایران و توران بنمینی دیده نشده و اهل ایران عند الاستفسار
 بانکار آن لب کشوده اند الامیر افضل ثابت و میرامی و شعر
 آورده اند ثابت ه کشیدی حق و در آتش غم سوختی مارا و
 مباد از عکس و داد شود نو خط رخ صاف و میرامی ه

حقه ریز و عطر از گل های رنگارنگ و خوشتر است از بوی
 ریحان و دود تنباکو مرا و ظاهر الفظ هندی بسته شده و -
 حق خدا - یعنی بحق خدا عالی و ه اگر تو بنجر جفا تر تخم کنی جا
 پانکشم من از وفا حق خدا که همچنین و حذف بای قسم

حامل نشستن کج نشستن که آن کنایه است از نشستن
بنار و غرور قاسم مشهوری است راست رو و چو عصار در کف ساق میبازد
رویش که حامل نشیند اینجا -

حمام زنان - بجای پر شور و غوغا را گویند سبب هراس
مرزا صاحب من و هنگامی پیوده گفتار آن معاذ الله که حمام
زنان را از زیبایی مورشد گوشم -

حمام - بالتشدید و التحقیف مستعمل است اول گذشت دوم
ظهوی گوید کلک تو که اکیل کلامش خوانند و در شستن غم تازه
حماش خوانند از ارباب هنر سطر بستند و در خط خط خطی بنا مش خوانند
حمدان - آله تناسل سند در لفظستان می آید -

تناظر حای از منظر لون

حنای سرناخن - کنایه از قرین و ال شکست به بیرخت
بزم طرب نبود رنگ ثبات نمی آید شیشه حنای سرناخن شده است
حنای بستن مالیدن نهادن گرفتن دادن گذاشتن
معروف و اله هروی نه هر جمال نکو قابل گرفتار نیست نه بسته
آینه را پاکسی حنا هرگز نه مخلص کاشی چون بخون رنگین نباشد
پنجه مرغان من از غیر آن دست نگارین را حنا مانیده است طالب
کلیم کشید و سیمه برابری موج سبزه تر نهاده پر تو گلها خا بست
چنانچه زلالی در آذر و سمند گوید گردون ز شفق چپا گرفته
زالی بر موخا گرفته و محمد قلی میلی به بدست پای عرو من
گل و سنبلیله یکی حنا و دیگری رنگارنگ و طالب کلیم به تو نیز
پنجه زمی رنگ کن که باد خزان از حنا بدست عروسان شایخسار گذاشت
در محاوره حنا بستن مخصوص نان است مالیدن نسبت بمردان مح
حنای دوباره بند - خنایکه از برای از یار رنگ و باره بندند
ناظم هروی گیرند لطف رنگ حنای دوباره بند -

شوید اگر بچشم کافور نشین دست -
خنجره غلطان - خواننده خوشخوان طالب ملی خنجر غلطان
کنند شراب صبوحی از وقت عمر مقربان بجزه خوان را -

تناظر حای از منظر واد

حوض ده در ده و در ده و در ده - معروف اول مشهور است
دوم طالب کلیم گوید حوض میباید و در ده و در ده بنگام وضو
میکنی از پنج وقت اما بیک وقت اکتفا -

تناظر حای از منظر یایی طی

حیرانی - حیرت و حیران اول معروف است دوم سخن کاشی چون
حیرانی عاشق نگاهی چون بر آساید و بیار از بزم و باری ساز کن تا نو الفت
حی العالم - بنائی است که همیشه سبز و خرم باشد و در فارسی مشک
جوان خوانند خ خواص آن در کتب طب قوم است عالی در صفت
طبیعی گوید فقره مرکبات نسخه اش همه ماده الحیوة است حی العالم کی
از مفردات -

حیض سفید - کنایه از منی باقر کاشی به بسکه حیض سفید میزند
کنده ترا ز کس است شلوارش -

حیوانی - معروف فارسیان بمعنی اکال اللحم آرند در دیوان
مرزا صاحب بسیار است طالب ملی به چو زبانه در ریاضت
پیشینیم شمنه عدلش از هنر بر شیر را برهنه فرماید ز حیوانی -

تناظر خای مجر از منظر الف

خاک غربت - مقابل خاک وطن صاحب به خاک غربت
بود آینه ارباب سخن از طوطی آن به که رود از شکست آن بیرون
خاک فلاان از خون بهمان بهتر است و بر خون او
شرف دارد - بمعنی دنا می بین از اعلامی آن بهتر است
مح اشرف به زند طعن لفظش بفکر دقیق از بود خاک و به خون عشق

در فکر دامن بر کمر بچید نیست؛ اگر حلالی خواهی از بیمار وقت است
وقت از مرز آمد رفیع و اعلا قزوینی علیه الرحمه خون ماسخت بود
جست دم تنفش را از زخم بر خیزد حلالی طلب از قاتل با وحشی و حلالی
خواتم از جمله یاران قاتل من گوید که خواهم غدا کلاهش از آری زمین باشد
اینکه اعتراف تمسک این بیت طالب کلیم که در قصه جوهر کردن چهار بنده
مادر خود را واقع است و چون گام حلالی خواستن بود و بدینگونه حلال
خواست مردود و از انحصار حلالی خواستن در استغفای حق شیرین تر بود
نموده اند غرابت دارد چنانکه اشعار مذکوره فحش و متاخرین مصداق
این حرف است و خلاق معانی که پیشوای همه است نیز گوید به بنان
این آن عمری بسر برد و نباید خواستش از خود حلالی؛

حلال - مقابل حرام بمعنی حلیله نیز آرند طالب کلیم و تارکن
همه اسباب رده احباب و بحر حلال خود از دوستان دریغ ندارند
حلقه معروف و پایه گردون نیز محو و حید و صفت گردون گوید
شد از حلقه اش نقش تا آشکارا تو گویی برآمد ز سوراخ مار و صفت جنگ
مح صائب و هزار حلقه فزون جنگ با نسیم نمودیم و هنوز راه دران
زلف تابدار نداریم و در ده چرخنده های نمایان زبان زخم کرد و هزار
حلقه فزون جنگ با رفو کردم و حلقه است که آزاردها و آویزند و
مبارزان نیزه ریابیند مح و این را حلقه ربالی گویند مرزا صائب
فلک حلقه چشم ستاره میگردد و دران مقام که گرد و برج حلقه را با طوق
برودن نیز همان است مح و ازین عالم است دارکد و آن چوبی باشد
بس بلند که رسیدان نصب کنند و کدی طلایا نقره ازان آویزند
تیر اندازان اسب تاخته تیر با اندازند تیر بر آن که و خور کدی
مذکور با اسب خلعت از و باشد همان را بر جاس بموخته و رای حمل
جیم تازی وین مملکه گویند و طبق و قباق بهر دو قاف و موخته نیز خوانند
مح میرانی همدانی رباعی ای از تو خجل کل طویل الحق و غلظ

مناره را قدرت داده سبق و زان قامت افراخته آونجه شد
نه و تیر چرخ چون کدوی ز قبق و فوقی یزدی و نیم خورم زرق
از چه بسته شهنشهر از بهر تیر فلاکت مرا بچوب قباق و گاه
بجای کدو طبق ز آویند و حید و در مشق کمانداری شاه گوید
نقره طبق زر که نشان کماندار حکم انداز بود از کثرت سهام
متوالی بطریق قرص خورشید و خطوط شعاعی می نمودند

حلقه - اول حای محله و رابع جمجم نجی لیبیا هم صاحب
فرهنگ جهانگیری بهر دو جمجم نجی ضبط نموده و الاول سوا لاصح
بسیاطعه و انتظار حلقه زنجیر حلقه و احباب او دیده و چهار بر دست
حلقوی باز و رشته ابرنجی که در گردن باز بندند مح سلیم مانده
از دام کهن تا دم دینش فریب و حلقه در گردن هر مرغ چون حلقوی با
حلقه بدرزدن - معروف و حلقه بدرختن نیز آمده زلالی در آرد و
سمندر گوید نادیده ز خواب غم چو خیزم و حلقه بدریدینه ریزم و
حلوای بید و و - کنایه از لب معشوق و بوسه مثال معنی اول صائب
گفته که باور میکنند از ما اگر ترکان تر نبودند که از حلوای بید و تو را
رزق دو دادند مثال معنی دوم سلمان ساوجی گفته که کام من
ز لبش پیش از آنکه خط بدید و عنایتی که حلوای بید خان برسان و
حلوای مرگ - حلواییکه روح موتی در ویشان اقسمت کنند
ظهوری و برد از یاد شام و حال را از خورد حلوای مرگ سر را از بهار
شب غیبی که بید حلقه الطوبه گاه از ماتم شوم در شب غریب و
که شود از سفره سورم نصیب و

حلوای نمشکری - بکس نون مخفف نمشکری حلوایست معروض
که از انیم اشکنی نیز خوانند مرزا صادق دست غیب صفت قنادی
گوید فقره از چشم با باز آیم حلوای نمشکری در طبق هوس نخیده و

تناظرها از منظر میهم

خاک خوردن تیر - بزین افتادن و بهند نرسیدن تیر مح
ظفره در باب جان نبردن صیدی بخت مانیت آتیرت نخورد
خاک تا در شکار مائی آجای محمد جان قدسی ه خدنگ منت خاقان
لمیتو ام خوردن تمام عمر خورم خاک اگر چو تیر خطا آ -

خار در راه نهادن - کار مشکل پیش نهادن ج و الم هوی
رقاطعان طریق انیم که دوری راه نهاده در ره شان خار کرده عظیم
خانه گیر نام باز نیست از هفت بازی نزد که زیاد و فار و شاره
دنه اردو خانه گیر و طویل و منصوبه نام آنماست خج آ -

خاک نیر - سنگ انداز قلع که بجای خود خواهد آمد انشا الله العبد
ما کم کونا بادی در تعریف قلعه گوید زحل کرده در خاک نیشنگ
ز خورشید شافتاده از سر کلاه آ و جای که خاک رویه اندازن شعله اثره
لقامی نیست غماچی چنان خردل حمش آ که گرد خاک نیش چو نیش چو نیش
خاک فراموشان - کنایه از قبر شفع اثره عابد خلد غباری است
از خاک فراموشان آ که بی مانع در آنجا میتوان خاک سپردن آ -

خاک خاموش - مقابل خاک دو گان گذشت در اصطلاح
باک خاموش تلقین بسیار از پی شکر گذشته از سبزه نورسته سر پای زبان آ
خاتون - آباد نام محله است در صفاهان که خاتون نام زنی بانی
آن بود مح سید اشرف ای از رخ تو گرفته پر تو آ خاتون با کوچه نو
خار تر از رو - خاری که از آهس در تر از روی مرغان جو برین باشد
برای کمال حقیقا وزن مح حاجی محمد جان قدسی در صده جشن
وزن اعلی حضرت گوید روزنت چنان فصل می شد بهار آ که
خار تر از و گل آور دبار آ -

خار - سنگ آن معروف است و نام نوالی از موسیقی مح طفره
نغمه جوگر شود کوکب بنیوان تیشه اورا فلک نغمه خار دهن و قسمی از
قاش بر شمی مح مخلص کاشی مخلص از زمین جنون فارغم از قید

لباس آ سنگ طفلان بدای جامه خار دارم آ -

خارج زدن - زدن قلب را بسکه زدن یعنی خارج از دوار الخ
حج سند در لفظ راج خواهد آمد آ -

خانه خانه - بسیار بسیار حج حیاتی گیلانی سبا علی منطری
امر و زبیرانه خوش آ بودیم بخود دیوانه خویش آ بر کریم مجز
ویر کردیم آ از مدح تو خانه خانه کاشانه خوش آ
خاطر - معروف و آنچه در دل خلوت کند مح شرف الدین علی
یروی در ظفر نامه گوید فقره حضرت صاحبقران دانست
که او خاطر بدون آمدن ندارد آ -

خام و ستمی - نا تجربه کاری و مال بی معرفت خرج کردن مح
مصائبه دید آخر ساعد چون نقره خامش رقیب ز شد خرا
نظام دستیهامی جهان خانه ام آ -

خاموش - معروف و خوشی بجای ماندن نیز از مدح طوی
در زبان قصه پروازان سخن خاموش بلند آ زانکه در افشا نیشگر
غم چنان مانده شغالی ه بیروت آ چنان گشتی که پیران عشق آ
شکوه خاموش را به از زبان برداشتن آ -

خانه نرودل - موقوف بی اجازت در خانه کسی فروکش کردن
مح مرزا صائبه بدو را که بر افتاده است خانه نرودل آ
ز ابلیس اجازت طلب کند مثال ه غم اگر خانه نرودل است
حیاتی چه توان آ تو کشادی در دل بر تو غرامت باشند آ -
خانه آینه - معروف و آینه خانه نیز گنجی کاشی با عی این خانه
که چون چشم بود معدن نور آ آینه اش دیده بداد و در آ
در خانه آینه چو شمشیر شمع است که با کند بفاوس بلور آ

خانه قلم - مقدار تراش قلم که از امیلان قلم نیز گویند مح شرف
ه یک قلم در تیر که روزی چون قلم سر نیز نیم آ خانه مارا مگر رنگ

صائبه بود بر خون گل از زرشرف خاک مرا که دل خون
شده ام نافه آهوی تو بود و نه -

خاک مرا و قطعه زمینی که از آنجا کام دل حاصل شود
مرزا صاحب مدح شاه عباس گوید نیست در روستای
زمین جز استان ولتش نه است اگر خاک مرادی در لباب روزگار
خاک مرده - زمینی که رستنی در آن نباشد جرح مرزا صائب
ساکنان صحبت تن پروران سنگ ره است و سیل را
این خاکهای مرده کاهل میکند و نه -

خاک جلو گیر - زمینی که از آنجا دل بر آمدن ندهد صائب
چون قنایم بنماشاک تعلق زمین خاک جلو گیر گام گذشتیم و نه
خاک طینت - قبضه خاکی که شربت انسانی از آن است
مح شوکت - بخت جانی من آسمان ندارد دیاد و نه
ز کوی بزرگ سنگست خاک طینت ما و نه -

خاک شفا - خاک کربلای معلی مح شفیع اثر و صفت
دولتخانه شاهی گوید دوا می کلفت دل سایه عمارت
اوست و گلش شربت ز خاک شفا مگر اوستاد و نه -

خاک انداز - جای که بالای قلوب برای خاک و بلنداختن و
سنگ کلون بر غلیم نخین سازند مح آنرا سنگ انداز و خاکریز
نیز گویند سلیم بسکه دار خس و خاشاک غبار حیرت و جام
می را کند اصلاح و کم خاک انداز و چون چیزی بدزدی و
حصار خانه را گویند خاک رجالی بنیدارند تا دزد خیر گشت
نهان در خاک کند و این برای رسوا شدن دزدانست

مح طغیانه خاک بر هر طرف از توده افلاک انداز و نشود
یافته آن گم شده بی خاک انداز و خاک اندازان که فرید
علیه خاک انداز است نیز بهمین معنی آرنده حسن تاثیر از گرد

کساد می سخن نتوان کرد و خاک اندازان معنی دزدیده و خاک
رخین نیز آمده سیفی گفتش دزدیده دل را و خون کردی جگر را
گفت سیفی خاک نیزم گر بمن داری گمان و نه -

خاک - معروف و بمعنی قبر و نقش نیز مح سلیم در بیت اول بمعنی
اول و در بیت دوم بمعنی دوم بسته به بخت آنم که گوید چون
رسد بر ترتم و داشتم بیجان و مانی کشته شد این خاک دست و نه
به بکوی و که ساند سلیم خاک مرا اگر کسی ندانی بر آتشم باد است و نه -
خاک کربلا لیلیدن - در مقام حاشا مستعمل است یعنی در

محل انکار امری ما خدا نکند امیری مطنج را نو گرفته بود چون طعام
برای آقا طنج سیکردیم از آن کف میرفتیم نمی از آن پیش می آورد
روزی مرزا پرسیدش که پاره از آن خود خوردی و خاک کربلا

مالید انکار کرد از آن باز مثل شمع صائبه گرچه می مالید
بر لب شمع و از سر مرده خاک و شد مردم عاقبت خونریزی و آشکارا
طالب آملی - ز سر مرده خاک بلک می مال ز گیسو را نه که هست خورد

خونش ز آب و دش تر خاک کربلا بمعنی خموشی نیز آمده مح شایسته
چون نیم شوم خاک کربلا شترای بچشم و نسوم که از خون مسکینی سوز و گدازم
خاک مرا و بخش - مراد خاک مراد و آن گذشت نظیر نیشاپور

به تسبیح و سحر از گل میخانه میگویم و خاک مرا و بخش برادر مراد من
خاک قبر در خانه نخین - ساحران بر خاک ده افسون خوانند و نه
و نمین اندازند خانه اش خراب ویران گردد و پاره از آن چون

بر سینه هر مرد وزن خوابیده ریزند تا دیری بخود دنیا مدح شفیع اثر
به بریاید در حضور از زنده ان نفس خاک قبر از خمی مدح خانه نیشاپور
خارهای جهان تیر کردن - گویند عالمی آرزو مند کردن

است چه خار بعضی خواستش آرزوست گویند فلان خار خار
آن ارد یعنی خواستش آن ارد و در ویر و ویر خاک گذشت و نه

ه پچو مرغی که هرزه کرد افتاد نه هست جای که خایه نهاده سید
اشرف ه روز عید است بتان در تخم بازی مردان از آن بستان
آخر خایه خواهی گذاشت نه در مقام رسیدن نیز مستعمل در محاوره
نویز فلان کس و ز جنگ نه از تخم و خایه بگذرد نه.

تناظر خا از منظر بای موصه

خب خب - بضم آ و از بوسه شاعر ه سودای پیر مرد و ص
زن جوان نه باز و بوسه های جوانانه خب خب است نه.
جنت چشم - با اشاره چشم و ابرو و قنوت و تشیع کردن چنانچه شاعر
مناظران بد بالطن است لغویانه منظم بجمعی کاشی در بیان حال
عنائی زنان گوید ه زیک غفلت بخت چشم و ابرو نه سیه و
نایدت چونگی نه در تازی خب خب صدقه گویند جلای طباطبا
تعریف کشیم گوید ه چشم چشم افشان بخت صدقه چشم میزنند
بر شدن - خبر در شدن محباتی در ظفر نامه گوید ه خبر شد
زان قصه والی مصر نه که مدخل در حوالی مصر نه سالک قزوینی ه قوی
شوند که ما رخت بستیم نه آنانکه کاروان که حاجت و جو کنند نه.
از زبان کسی بستن آوردن - گفتن خبری از زبان کسی
و گفته باشند ه خطوی ه مرده وصل ضرور است تو هم باورن
زبان تو خطوی خبری خواهم بست نه محمد قلی سیلی ه مافتد از
آده دل ز پرده برون نه حیل سازان از زبان تو خبری آرند نه
ن حرف از زبان کسی بستن ساختن نیز همانست ه محسن تاثیر
عی بیجا سخن از زبان جانان بستن نه باشد ه تمت بستر نه پالا
ن نه با آن دولاب سخن نگوید ه عجب نه مابین و عید عقد تولد
ن نه اوله ه کما لم میشود عیبی که از من عی گوید نه چو آن لالی
سازد کسی حرف از زبان او نه مرزا محمد رفیع و اعظم قزوینی
از هم میفرماید ه زنیسان که ما زدیم باب مهر خامشی نه دشمن

چگونه ساخت سخن از زبان ما نه حاجی محمد جان قدسی ه از زبان من
غرض گویند حرف تازه بست و یا اوراق قفا فل را چرا شیرازه بست

تناظر خا از منظر جمعی نه

چچو رسفد - بر او سین محله و غنیمت مجربا نیست که تنگنا هوار
در ایش صعبا ه و راست بهمین مناسبت کنایه از اندام شانی
زنان است ه و سفد زمین پستی است که آب باران در آن جمع آید
ج ظاهر این مناسبت هم منظور است محسن تاثیر در تعریف
مضون کور گوید ه چه خاری از قلم برگ گل نو نه چچو رسفد
که کرد قلم و نه.

تناظر خا از منظر دال جمله

خدا جواب ه - کلمه نفرین است چون کسی بگوید که آغاز د
گویند ما از عده جواب تو بر نمی آیم خدا جواب ه یعنی خدا از
عده جواب تو بر آید ه مخلص کاشی ه عی آید ز کس مخلص باین
خوبی غزل گفتن نه خدا گوید جوابش آنکه میگوید جوابش را نه و
سخن جواب گوید نیز از نیعالم است سلیم ه چه گفتگو عبت ای
مدعی کنی بسلیم نه سخن جواب تو گوید اگر سخن جاری نه آری جواب
دادن از عده بر آمدن است نه بد معنی پر مشهور است بجمعی کاشی
ه از بهر بوسه که سوال از تو کرده ایم نه دادی جواب دادی جواب نه
خدا بر دارد - خدا میبرد از میان بر دارد ه نعمت خانالی
رباعی تا چند کسی دست عابر دارد و نکین ظلم ازین کلا کلا بر دارد
بنشسته چنان قوی که برداشتنش نه کار دیگری نیست خدا
بر دارد نه سخن کاشی ه بسوی و نه نیم سیر تا آگ نکر دی تو نه
خدا از پیش چشم من ترا ای غیر بر دارد نه بمعنی روادار و نیز آمده
مح فضل جرباد قالی ه تاکی از جور تو دل با بر جربا بر دارد نه
آنقدر جور بیا کن که خدا بر دارد نه.

سیاهی ریختند و در آشنای من بغیر از معنی بیکانه نیست
جز خیالات غریب چون قلم در خانه نیست و در کمال نقاشی
درین اوی خواهم خانه و هر کجا پا میگذارم سرزمینی می شود و
خانه خواه - چون مسافری در شهری وارد شود بایر که سابقه
معرفت داشته باشد بخانه اش سرزده در آید صاحب آن خانه خانه
خواه اوست محیی کاشی داشت در آن بلده یکی خانه خوا
بر درش نشانده خود گرد راه و صاحبان می بر دره غم بسر
دل بسید لیل و ابر نیسان می شناسد خانه خواه خویش را و سلیم
از کسانیکه بیایند و رفتی دارند و خانه خواهی که مرا هست همین صیاد است
خانه یکی سه محانه مح شفع اثر و منقبت گوید چه چون با خدا
خانه یکی زایران کنند و اذن از خدا طلب بپوشند آستان
محسن تاثیر بنگر قلم تراش چه با خامه میکند و از همدان خانه
یکی در امان مباحش و -

خانه فروشی - عرض تجمل و ادب حسن رفیع میتوان
گفت که حاجی شده بعد طواف و خانه کعبه اگر خانه فروشت بکنند
خانی - قسمی است از زر مسکوک ایچ توران از عالم عباسی و
شاهی ایران هر سکه بمختلفه الا وزن اند محظوظی در رخ خان
گوید مصرع خانی دیگران بیک خانی و -

خانه بریدن و بردن - کنایه از زودی بسیار که در خانه
چیزی نماند گویا خانه را برده است مح سلیم همیشه که چه در
غارت اندیش و بریدی خانه مردم ازین پیش و کنون آن هم
ازین فتاده و نمی سازد و کمان را کس کبابه و ناظم هر وی و در
تجارت و پاسبانانند و این و زو خانگی چو کمان خانه می برد و شیخ
سیدی شیراز که خانه صاحب نظران می بری و پرده برهنه
آکنان میدری و -

خانه کردن و برداشتن کمان کج شدن گوشهای
کمان است از وضع اصلی خود صائبه بلب نمیرسد از ضعف آه
شکیم و ز بار دل چو کمان خانه میکند تیرم و سلطانعلی بی
کمان ابروالتش خانه برداشت و بهینیم قدرت ایمان که دارد و -

خانه دار - کسیکه سرانجام پاست خانه و پاسبانی خانه بعد از او
باشد مح صاحب کشف اللغات بن برار که گذشت بلفظ خانه دار
ترجمه نموده طالب کلیم و هنوز خانه مر از متاع بی برگی و چنان
پر است که صد چرخ خانه دارندست و صاحبان نازبان
بیدار می از پرستاران او و فتنه با آن ببقاری خانه دار شیم
تست و غنی و عاقبت چشم ترم از اشک نخواهد شد سفید و
خانه ویران میشود چون طفل گردد و خانه و خانه نگارند
مرزا صائبه سیل عشق تو بان پایه ساینده که بحر خفیه کسی
خانه نگارم نیست و چون بند و بست خانه بعد از خوانین
است در محاوره زن رانیز خانه دار گویند و -

خایه غلامان - سیوم تختانی قسمی از انگور معروف میرزا محمد علی
رباعی همسایه تو سیاه کامان گردند و منت کشی خسته تو خامان
گردند و گروای نفس تو بخوابد و نگرند ز با هم خایه غلامان گردند و
خانه او سیاه باد و نفرین اعصمت بخار و دیده را خانه سیاه
که چنین غم و درد و بر سر من هم نهین را بگذری آید و -

خانه سیاه - به بخت و خانه ویران و حیدر ارباب هنر جمله جو
فانوس رین نرم و از روشنی دیده و دل خانه سیاه اند و فکری
که درم خانه میگفت آفتاب که در خرابه دلهای تیره روز متاب و
خایه نهادن گذاشتن - بخیه اودن مرغ و آن معروف است
و کنایه از کردن کاری که ننگ عار بار آورد چون از کسی چنین امر
سرزند گویند فلان کس خایه نهاد مح و تخم گردنیز گویند مح سلیم هر چه گویند

ممنوع بودج مولانا تاقی در تیمور نامه گوید به بفرسنگ لغزیده
 خرسنگ بود در هشت رفتن مور را تنگ بود در -
 خرسک - بکسر اول باز نیست که طفلان بازند و آن چنان
 است که طفلی را خرس قرار دهند او بچهار دست و پالیتد و
 اطفال دیگر برگرد او چرخ زنند بهر که لکد زند باز او را خرس سازند
 مح شیخ سعدی به استاد معلم چو بودم آزار از خرسک بازند کوکاک
 در باز از و نیز نوعی است از مفروقات از عالم قالی فرق آنکه
 ریشهای قالی در بافتن بر بند و ریشه خرسک اثرش زنند و به
 تسمیه آنکه ریشهای و مثل ششم خرس آ و نیز آن باشد حج طغداد در رساله
 مسلی تجلیات گوید فقره تاک از برگها در زیر غولش بویست تحت
 پاره پاره و سر را از بارها در شیب و جل خرسک تکه تکه در -
 خرطوم - معروف و کنایه از آلت تناسل مح شفای در بهجو
 محمد رضای فکری گوید به چو سر سنا د بالین زلف نمان و پلاو
 فتاد باد بخرطوم اولسان چنار در -
 خرقة بازی - در وجود و حال بحرقة بازی کردن صیقل
 غزالی مشدی به فلک هم خرقة بازیها کند بر دور میخانه در
 جواز زندان در وی کش بر آیدهای و هوا بخانه -
 خرقة از کسی پوشیدن - مرید او شدن مح صائب به
 مشرب من خرقة از دست صدق پوشیدن است از تیغ بر سر
 میخورم گوهر بدامان میدهم در -
 خرکس - بضم کاف تازی در خراسان احمق بد گویند
 مح یحیی کاشی رباعی آید چو ز من کلان تری بر خیزم در
 چون بهر خربل هندی بر خیزم در ای خرکس گاو کون مگر گیرم
 کز دیدن هر ماده خرمی بر خیزم در -
 خرکمان - چیز نیست که کمان گران کمان را بان چاق کنند

مح نعمت خان عالی به کج طبع و گوشه گیری در سخت شاد
 مانی بجز کمان که بقربان خرسوی به مجاز کار دشوار حج طغرا
 ز کس در جلا هم مثل غیبه بهر سو گر زانم از خرکمانش در صلاحی
 کردن حرفهای سخت تبصره کج یا کنایه گفتن در -
 خرمن - کهنه بیاد دادن - بدولت گذشته لاف زدن
 و غرور کردن مح مرزا صائب به خرمن کهنه گل چند توان
 داد بیاد در خرمن آنست که این مور میمانان دارند در -
 خرمن ماه - هاله ماه و آن معروفست حیدر هاله آفتاب
 بسته به چشمش هزار تیر گذارد بیک کمان در مانند آفتاب که
 در هاله میرود در -
 خرمن گل - معنی ترکیبی آن ظاهر است و کنایه از سیر
 معشوق مرزا صائب به آغوش مرا محرم آن خرمن گل کن
 موی کمرت طاقت این بار ندارد در -
 خرمای درخسته با صطلاح لوطیان آلت تناسل مح در
 خروس بازی - بجنگ انداختن خروس چنانکه رسوم
 است بمجاز مکاری و حیالی مح سلیم به فلک بجنگ فلکند
 تاجدار از آن خروس بازی این پیر را تماشا کن در -
 تناظر خا از منظر شین معجم
 خشت - معروف و نیزه کوچکی که در وسط آن حلقه باشد
 و ستابه در حلقه کرده بجانب شمن اندازند حج صائب به
 کمر بست چون در دوزخ شست در بقالب قی کردن خلق خشت
 خشت قمار خشتی که مقام آن بران بجل اندازند حج
 حسن بیگ فیح به کسی نماند که جان را نباخت بر سر او در
 جهان کهنه خشت قمار میماند در -
 خشت بخیر گذاشتن - عمارتی مثل مسجد و ریاضه در راه خدا

خدا را بنده ایم - یعنی در مقام تسلیم از عالم بندگی بیاری
 مح طفره در زمین نی رخت می نیم و در گردون نه تخت
 بندگی خواهد باین قسمت خدا را بنده ایم -
 خدا را گردون و داشتن - پناه بخبر گردون مح طفره خدا
 خدا کنم از کثرت بتان شب روز که در میان نشود کم و خدا دانی
 نعمت خان عالی معنی و لفظا اگر چه نباشد جدا جدا دارم
 برای وصل تو هر دم خدا خدا -

خدا را دوست میداری - جدا است که در مورد قسم
 دارد شود مح جلای طبا لطفا فقره خدا را دوست میداری
 بفضل خویش بیان فرما که دوام سعادت اقامت بپرورداری
 بنده شده الخ گاه اگر تعلیقی آرند محسن شیرین دلی را با خدا است
 بر دلها مخورند که خدا را دوست میداری دل زاری کن -
 خدا بر دین بجای کجا میری استعمال کنند مح جلال سیر بهر جا
 دوچار میشود از کار میروم یکبار از غرور بر سر خدا -

خدمت تنگ داشتن - از خدمت یکدم فراغ نداشتن مفید
 بلخی ریاحی آنکه که خوش چو لاله رنگی دارد از ناز با خشم بپنکی دارد
 زاده شد بهش می فارغ نیست - ایرم بدرش خدمت تنگی دارد
 خدنگ بستن - تیریزه کردن شانی بکلاه بتان ز بسکه بجایم
 خدنگ کین بستن ز چار سو بر خیم سدا بنین بستند -

تناظر خا از منظر رای حمله

خرچی - چیز انعامی مقابل خاصگی مح شفائی ای خنجر
 کوفته خاصه خرنجی از خرنجی ز تو دو خاصه زیاران و و بر جی
 خرج کردن کسی - کنایه از فروختن او چون کسی احتیاج
 پیش شانی که توقع اعانتی از و دارد و گوید مرا خرج کن یعنی
 مرا بفروش و کار خود را تمام ده مح صائبه فریب جو فرومایگان

مخور زنده اند که میکنند ترا خرج تا عطا بخشد شسته ام بعضی
 کشتن هم آمده و الله اعلم بالصواب -

خرج چیزی شدن - در تلاش آن مردن مرادن سر در چیزی
 کردن و آن خواهد آمد مح سند در برگ سبز گذشت مرزا صائبه
 سر ارباب جمل خرج زبان میگردد رگ گردن جو قوی گشتن میان میگردد
 و له از گریبان خموشی هر که آرد سر برون - چون چراغ صیحا ای
 خرج هر چه میشد و له در راه چون پیاده حج خرج میشوند جمعی
 که فکر تو نشد عجبی نمیکند خرج شدن خصوصیت برادر چنانکه
 اعزه گمان برده اند -

خر خود یافتن - مقصود خود یافتن مح سیسم در خریدن
 ساده دلی خرنجی گوید دید چو آن ساده دلریش را
 شاد شد و یافت خرنجش را -

خر رفت درس برد - در محلی گویند که تخطیفت و چیزی
 ازین کس هم برد مح فرخی به نزد دل می مرافران - دل
 چو خرنج دست برد رسن -

خرد را ز بستن - کنایه از بغم و فارغ البال بودن و عرض
 جاه و شان خود دادن مح حوشی و حشی بست چید توان
 بست خرد را ز از خرنجین شهر بیدیش نینار -

خرده - بضم اول و دال حمله مفتوح ریزه هر چیز عموما ج
 در زیه ز خصوص مح وحیده از خرده که داشت بید وخت
 حاصلی از آنرا که چو گل ثفن همت کشاده بود و بمل کردن و پی
 پیل سیاه و اشرفی بر و پی پیل سیاه بدمری مح یحیی کاشی در بجه
 بد معا لگان گوید که پیس صبح خرده بدمری کنند شام از راه
 گدای در بانیا شوند -

خر سنگ - سنگ کلان ناتراشیده که از راه برداشتن

جنون مانده خطی کشید عشق زهر برگ بخون مانده منصوفت
چون تو انم که برم جان زغم دیدارش نه خط بخون من بیدل خط
پیشانی بود نه سندر قم بخون در سر سخن خواهد آمد نه

خط تیغ - زخم ظهوی میگرد حساب ل دشمن خط تیغ نه
هر نقطه ازان قابل تقسیم بر آمد نه

خط تو امان - برد و صفی کاغذ نقوش مختلفه کشند چون آن
هر دو صفی را بر روی هم گذارند صورت حروف برنگ سفید ازان
نمایان شود خان آرزو دهیم یاد هم آغوشی بآن طفل نه که مکتوب
بخط تو امان است نه

خط جوهر - نام خطی است از خطوط جام جم هم طغری مشهور
تا دیده ز ساغر خط جوهر و خط بغداد نه فارغ خط چار کتاب است ل ما
خط جوهری - نزد حکما خطی است که لا قبل انقسمه الافی حبه واحد
باصطلاح شعر کنایه از دهان میانه مشوق است مرزا طاهر حمید
چون حرف ز خط جوهری گفت نه دل زغم آن میان بر آشفست نه میر
افضل ثابت به لعل لب آب رنگی داد خوش گفتار است نه
گشت خط جوهری پیداز گوهر باریت نه

خط جواز - برای موجه خطی که برای گذاشتن شخصی یا جمعی که بجای
میرفته باشند بگذر بانان بنویسند در هند دستک گویند صابا
به خط مشکین او که ابجدی است نه بوالهوس را خط جواز شدست
ضمیمه خدایا رخصت پرواز از دام مجازم ده نه بهر جای رود
فرمان تو خط جوازم ده نه

خط مندل - دایره که غریبت خوانان وقت عزایم خوانی برآ
خط گرد خود کشند طالب ملی نیست در دایره دولت اواره
حسود نه دیو آری نشود داخل خط مندل نه

خط دیوانی - خط شکسته پر زشت ناخوان که خاصه میرزایان

دفتر است مح طالب ملی به پیاد شمع رایت بی تامل کو دل را می نه
تواند خواند بر لوح عطار و خط دیوانی نه

خط راه - مراد خط جواز که آن گذشت صابا به برگ سبزی
که بگیرد ز بهاران خط راه نه از دم سر خزان لغز خست نشود نه
خط کشیدن - ریش بر آوردن و نوشتن حضرت کمال خجند
سهر و معنی بسته به دلبر چو زود خط برخ و لستان کشید نه خط
چنان لطیف بای تو ان کشید نه

تناظر خا از منظر فا

خفچه - بضم اول و جیم عجمی درختی است پر خار بجا ز چوب سستی
که بر سر آن آهن ستریزی باشد و بهلبانان برای راندن گاو
دارند طغری با عجمی در کوچه باغ عیش آن چرخ مکین نه گریز
ز بهلبان گاو زمین نه بر پای خورد ز سم خود خار جفا نه بر سر
بنید ز شاخ خود خفچه کین نه

تناظر خا از منظر لام

خلعت دادن است او - چون شاگردی حرفی بقاعده
نویسد استاد خطی برود در آن کشد آنرا خلعت استاد گویند مح
خان خالص به نیست ابرو اینکه بر بالای چشمت کرده جا نه
عین خوبی دیده است استاد خلعت داده است نه
خلیج - نهری که از دریا آید جدا لای طباطبایا در تعریف دیوان
حاجی محمد جان قدسی گفته به سخن آب رجو از سطورش نه
خلیجی سفت دریا از بخورش نه

تناظر خا از منظر میم

خماهن - سنگی است لبود که پاره بسرخ ازند و ازان مهرها
سازند مح بتازی صندل حدیدی گویند ج سنائی ملحق به زیوان
آبگینه شامی بدون خرام نه کت بر سر است نه خماهن نه آسمان نه

بنا کردن مح مرزا صائب با خشتی بخیر چون خم می در زمین گذار
دیگر قدم بقصر بهشت برین گذارند -

خشت رختن مالیدن - ساختن خشت آصفی -
پای فرش درت گردون ز آب خاک مشتاقان و چو ریزد خشت از
شادی تخی سازند قالیها و سند دوم در اعدادی گذشته خشت
زدن و نیز ازین روکار اگر از خشت زن گویند -

خشک پهلوی شخص بخلی که فائده از و دیگری نرسد حج ناظم نری
به بزخی روی صدر بریدل تنه چراتیج تو چندین خشک پهلوی است

تناظر خا از منظر صادق

خشم - طرف هر چیز هم و صاحب زمین روشو هر را خشم گویند
حکیم سنائی در تعلیم ادب نان گوید خانه را گور سازد دل را
خشم و در دیوار خال و گل را خشم و بد معنی لفظ هندی نیست چنانکه
اغره گمان برده اند معنی که خدا و خانه خدا نیز آرد و این معنی
اول است امیر خسرو و خشم خانه شد همان چه باشد و چو از دل
رفت شیرین جان چه باشد و میر حسن بلوی کار با خشم خانه افتاد
است و چند گوی ز خانه کعبه -

خصمانه - حریف و مانند حریف مثال معنی اول در شتو خواهد آمد
سند دوم در لطمی پوش می آید خصمانگی حریفی فوقی یزدی به با هم
بالانشینی خوابیم الین فلک اگر گند خصمانگی باینده در زیر زمین است

تناظر خا از منظر طامی

خط آتشخوان - خطی که از آب پیاز بر کاغذ نویسند گویند چون آتش بر آتش
گذارند اشکال حروف بنظر آید و خوانان شود خان آرزو و زبان
حال دارد شمع خاموش این سخن و سر نوشت کلمات خط آتشخوان بود
لیکن در شعر ستادی دیده نشد -

خط الماسی - خطی که از ماسه یا ماسه از خط الماس

لعل لب جانان میسر و برق در جام ازین زیرین گیاه افتاده است
شوکت و پیانه بدامن گل زان لعل شرابی بر دوش ریحان بسفال
آتش زان خط شهابی بر دوش نظیری نیشاپوری بجای لعل تو ز لبلبل
شد بر گوشه کشیده خط ععلیست گرد رخ گشته پدید زیا عکس شفق
بدامن صبح افتاد و یار تو خورشید بخورشید تنیدند -

خط بر چیزی کشیدن - نمودن ترک کردنش حج بعضی گویند
داع عیب بران نهادن اول قوی است هر چند مال واحد است
مرزا صائب در آستین بهمت گردون جناب است و دستی که
خط بسایه بالیها کشیدند -

خط بر خاک کشیدن - کنایه از خجالت و انفعال محاسب
گل ز انفعال رویش در خاک گشته پنهان و ریحان ز شرم خطش
بر خاک خط کشیده -

خط بخنداد - نام خطی از خطوط جام جم سند در خط جو رمی آید -
خط بر قبر و عزرا کشیدن - مراد الف بر خاک کشیدن و آن
گذشت مرزا صائب ز بعد مرگ کسی خط بقبر مانک کشیده ز بهر آنکه
نبودیم در حساب کسی و در کی قبی و چون خط تیغ تو ترسم که خون بر آرد
جوشش و اگر خطی بزارشید خوشش کشی -

خط بریده - اشکال حرف بریده که بر کاغذ دیگر وصل کنند
نظام دست غیب باغی چون نامه نویسم سوئی آن سیمین بر
هر حرف شود آتش و هر نقطه شد رز در نامه ز بسکه جای حرفم
سوزد و مانند خط بریده آید بنظر -

خط بخون کسی آوردن کشیدن خط بخون در قلم
بخون - حجت قتل و میا کردن و دوتای آخر حجت مذکوره
میر آبی همدانی من چه دانستم که دل بر خط بخونم آوردن و نوشت
خوشی هرگز کسی از بر داشت و وحیده تا حسن بر دفتر شمع

خواب نصیحا و کنایه از غفلت ساخته سلیم پس از مردن
 مگر بر خاک من افتد گذار او نه مرا صد مصلحت در مرگ نحو چون خواب است
 خواب پریشان - در کلام نصیحا بد معنی دیده شده کی خواب
 خوش طایر غنی به بیداری خیال زلف خوابان میکند شب را
 ز بس پیوسته بنید چشم من خواب پریشان را نه دوم خوابی که آنرا
 بتازی تمکّل گویند مرزا صاحب به عمر آسایش دنیا مرقه بر هم
 زدن است نه دل بیدار باین خواب پریشان مفروش نه
 اخوند سید شرف به اگر نباشد مردی سامان تمکین بهتر است
 بر قدر خواب پریشان نیست سنگین بهتر است نه -
 خواب آشفته - نیز بمعنی اول خواب پریشان است به شب
 بچودسته سنبلی نه خواب آشفته ام به الین است نه -
 خواب کسی شکستن - شورانیدن خواب و دنگشتن
 به خواب و دمج و حید به دل مرا اگر آشوب از عتاب شکست به بچشم
 دل من هم ز ناله خواب شکست نه خواب کسی بستن را و آن است
 سیاهی گیسو به لب که بیک چشم و چشم باز نگان بر هم که مگر بسته اند خواب را
 خوابانیدن چیز در چیز - اکنون آن باین چنانکه کباب در کبابینده
 بسته بادام در نمک شکر خوابانیده سالک نزد من زبان خوش را
 سر به خوابانیده ام نه بچشم چشم شوخ او که صبر با هم داده اند نه -
 بی کسی کردن - تعریف او کردن شفیق اثر به دیدم از تقا
 به عشق تومی سوز در قریب به خوشی کردم گفت نصیب دشمنان نه
 نور یکسوسانیدن - با و برابری به چشمی حاصل کردن هم محسن تاثیر به
 بل گل فته بآن کو برساند خور از شعله کوشد که بآن خود برساند خود را
 ام غزل برین و تیره است نه -

ساز به بتند اخلاق کوشیدن ظاهر و آراستن همچو مثال مغز اول از انبیا
 هر که او را گوی من خود حازی کند خانه اش ساز چون جان خا بر زری کند نه

شفیع اثر نیز در نه خوش ساز تو انی نواثر نقش سرافرازی نه کند شایه
 اگر باید کسی کنج قناعت را نه مثال معنی دوم اسمعیل الیه صاف
 ز آئینه باشد سین پر چو شایه بهر خود سازی در آدر خلوت خوش نه
 خوشیتن سازی نیز شفیق اثر به قطره شوتا دیگری سر سبز از فضیلت
 شود نه نیست چون آب ز مرد خوشیتن سازی بهتر نه -

خود کشان و خود کشی - بکاف تازی مضموم زیاده از مقدور
 در کاری کوشیدن در اقوال ثقات در ضیافت مهانداری
 محکف فوق مقدور کردن مرزا جلال السیر به اول بزم هر دوفا
 خود کشان کنید نه انگاه معنی دل مارا بیان کنید نه فرح الله
 شوشتی به تدر و و کبک برای چه خود کشی نکنند نه که در
 نیشمن شان شاه باز معمان شد نه -

خود نگن - بیکه تا ز ظهوری به چو بر رخس عیسان شود خود
 فگن نه عنانم بدست کرم باز زن نه -

خودک - از اگر نامه علامی فتامی و رشیدی بمعنی خلیان
 خاطر و حسد و خشم معلوم شد و میر نور الله در شرح ثنوی معنوی
 پریشان شدن طبیعت از ملاحظه امر ناملائم نوشته و مخمر دارا
 جویای در عالم مستی هم هرگز نشود ام نه با آنکه ز خود درفته است
 از من خود کی دارد نه به تحقیق آنچه معلوم شد بعد فاد او نیست
 بعد دال بعضی او آرنده و بعضی نه نه -

خود حساب - کسیکه خود محاسب اعمال و افعال خود باشد
 مرزا صاحب به دم را شمرده ساز که مردان خود حساب نه
 دامن بدست پر کشش محشه نداده اند نه -

خود شکن - کسیکه از فروتنی در شکست خود باشد مرزا صاحب
 نه ندارد استخوان خود پرستان مغز آگاهی نه جهان
 پوچ را اگر هست مغزی خود شکن دارد نه -

خم در خم کسی داشتن - در صد و خرابی او بودن صابا
 ه آهن خم در خم افلاک در روز و شب در هر که صائب باد
 دست افتد بخیر من دشمنست از خم بخیزی داشتن نیز سالک کندی
 ه بخون لشکران تیغ او خم دارد به کار من بردار جور تادمی دارد
 خم کسی خوردن - فریب خوردن طالب ملی ه خم زلف
 تو خورده ام زان رو پشانه و ش می کنم خلال بمو -

خم زدن ترازو - میل کردن پله ترازو بطرفی حمزله
 ترازو هیچ جانب خم نمی زود سر موئی کشیدن کم نمیزد -
 خمیازه - حالتی است که از سستی و کاهلی کشیدگی در بدن پیدا
 در انحالت بناچار دست بالا کنند بازی تمطی بطایمی حمله مشد
 گویند مرطاهر و حیدر ز شوق وصل تو خم همیشه در جوش است
 بیا قد تو خمیازه ام در آغوش است به هم معنی فائزه آرند صابا ه
 می کند خرج شکر لشکر خنده حساب اول بخور خمیازه اگر باز کنم در میرید
 ه تی که چشمم دلم را بگیر خود اوست از شکر لبی است که خمیازه اش
 شکر خنده است به حق تحقیق اینکه خمیازه و فائزه عام است که بر دهن
 دره که آنرا در هند صنبالی گویند و بر کشیدگی بدن اطلاق کنند به
 خمیازه و دهن دره بیشتر معادل شود صاحب جهانگیری فائزه بمعنی
 دهن دره و خمیازه تازی آن نوشته -

خمیازه بر چیزی کشیدن - در خمار آرزوی آن بودن
 صابا ه مستی و خمیازه بر خون دل مایکشی از صد خم نه
 داری و سرت بمینا میکشی -

خمیازه خشک - آرزوی بی حاصل سلیم از پی
 شوخی که از من بگیرد و بچویر از چون کمان خمیازه خشکی در آغوش نیست
 خمیازه پیا - سیر کوتاهی که از جهت دفع کاهلی پادوستی کنند مرزا
 طاهر و حیدر در تمنای تو در گرد جهان گردید خم نه نیست

چون پرکار جز خمیازه پای مرا -

خم زدن - مراد پس خم زدن و آن گذشته ج حیات
 گیلانی ه چون ماه نواز دیده نهان گشت لقین شد
 کز فتنه ابروی تو ترسید که خم زد -

تناظر خا از منظر نون

خندان شدن همیشه خنده شمشیر - دندان داشتن
 تیغ و علم شدن آن مثال معنی اول طاهر و حیدر گوید شادی
 از پیران خم گردیده قامت بدنماست از قیامت شمشیرم گرد و چو
 خندان میشود دوم مرزا صابا ه بشو خمیای برق نو بهار
 نسبتی دارد که میریزد چو باران خون و خندان است شمشیرش
 شانی تکلوه ز جانپاری مغلوب جالستانی غالب از اجل بگریه
 و شمشیر ابدار بخند و سلمان ساوجی در صفت شیر در شنوی منم می کشید
 و خسرو گوید چو دندان گرازش بود دندان از چو تیغ تیز روز رزم
 خندان از چو شمشیرش بخند و خشم گردید بلای ز خنده برق آباران
 ازین عالم است خنده خنجر شانی تکلوه گریه عمر عدوی تو ندیم ندم است
 خنده خنجر عدل تو فساد فتن است -

خنده شبیه - آواز شراب رختن در جام صابا ه از
 خنده صلیح کن بخوشی که میشود به قالب تی ز خنده بسیار شبیه است

تناظر خا از منظر واو

خوالی - طعام و خوالیگر مطنی ج والد هروی ه می کند
 خورشید مر کاسه پامیر در در فضا مطنی جودت ره خوالیگری
 خواص - معروف و خند متکلر حج طغرا ه استاد هزار سر و
 در جای خواص از ساقی شده طفل غنچه مطرب بلبل -
 خواجگی تنخواه کردن - نخوت غرور کردن مح سند
 در لفظ بداد گذشته -

از خجلت رخ تو که خوندار لالا است و گلهای بزم شهر مرغان خرنده اند
 نصیری همدانی که اگر فسانه طفلان شدی مرغ نصیر که طفلان
 تو خونداریک جهان راز است و میر صیدی یعنی دوم گوید
 خوندار بخونی کند آنچه بدل که از چشمان تو هنگام نگاه از قره کاری
 خو نخواهی - قصاص از خونی خواستن مح لطفی نشانی است
 من از پروانه هم بکس تر و عاجز ترم کورا نه نسیم صبحگاهی هست
 تا خو نخواه او باشد اسماعیل طهرانی که بمحشر دانش را بخر خو نخواهی
 نمیگرم و هوس دارم که بنمایم بمردم قاتل خود را -

خون ناموس - کنایه از شراب سبید اشرف که بساغر کن
 آن خون ناموس را و پیر و ازده رنگ طاؤس را -
 خون در میانست - یعنی جنگ در میانست صائبه در میان
 روز و شب خون در میانست از شفق و خوش به این هر دورا
 دست و گریبان کرده و آهی که گوی که هدم جان آن دو لعل
 میگویند و میان جام و صراحی ز رشک آن خون است و خون
 معنی جنگ آید مفید بلخی که رشک معشوقی اگر نیست در دوش
 در میان شیشه و پیانه خون خواهد شدن -

خون شیرین داشتن - کنایه از بسیار عزیز و شیرین بودن
 ری بقول طباطبائی خون صالح شیرین است کما قال شارح المعجزة
 تریف الدم طعمه لذیذ حلواوی له مشابته للحلوی بالنسبة الی باقی
 لا خلاصه لا معنی آن حلوی شیرین داشتن خون دلیل بر کمال
 ندرت و خوبی مزاج است و صحت قوی که خون شیرین است
 مدت را خدا آسان کند باز مشکل شد که با متین نازش خو گرفت
 و از بن ناخن و آن شدن - در کمال محنت و تعب
 دن یعنی از جوش طال خون تن تابن ناخن برسد مح طالب
 ملی معدن زد دست همت او در شکنجه است و زان خون

علش از بن ناخن بود روان -

خوابیدن خون - در معرض بازخواست نیامدن خون
 مح داله روی که بنخوابد بناحق کشتگان خون از ان لاله
 کفنهایی شیدان بسته بر اطراف مجلهها -

خون برو نماندن - کنایه از نهایت فصاحت و بیباقت
 بودن شانی تملک و در ساغر رقیب می لعل گون مباد
 خنم برو نماند که بر روش خون مباد -

خون از پیش بردن - کشتن کسی را و از عهد باز پرس
 بر آمدن مح وحشی که رحمت خنم را و برد از پیش آن بیدار گویند
 خون چون من بکسی آسان توان بردن از پیش -

خوش نشین - کسیکه هر جا خوشش آمد همانجا ساکن شود
 مح مرزا صائبه من نه آن نفسم که هر ساعت نگرینی خوش کنم
 چون نسیم خوش نشین هر دم زیننی خوش کنم -

خون کردن - کشتن کسی را مح مفید بلخی که می برندش
 بسته از گلشن بصد خواری برون و در میان غنایان گل
 مگر خون کرده است و بلخی خون یعنی کشتن آن مده مرزا صائبه
 عشق سازد حسن عالم شود از خون لیر و ذوالفقار شمع باشد بال و پر را
 خون دار و یعنی قصاص آرد آری خون یعنی قصاص آرد
 چنانکه ملا گذشت تخلصی که کشتنی باشد کسی که از خلقش پیش
 بچو محقر خون ندارد و هر که ظلم اندیشیده است -

تناظرها از منظر بای حطی

خیر - معروف پارسیان بمعنی هیچ و لای نافیة از هیچ محسن تاثیر
 که چو کویمیش که بگیرم دل از تو گوید خیر و خدایش خیر دهد آنکه
 خیر میگوید بدیع عمر قندی که یار خیری کرد و ز دشمنی لطفی
 بغیر کسی گوید چه کردی خند و گوید که خیر بیانی در شیرین

خوش قلم - کاغذی که بسیار صاف باشد که بخوبی بران توان نوشت
 مح مرزا صابا رخ تراز خط مشکین رقم خط دارد و سیاه و شود
 صفی که خوش قلم است و دله بیاض کردن او دست را زکاربرد
 بیاض خوش قلم از دست اختیار برد طالب آبی می توان زور
 قمی خواه بخون خواه بنیل و صفی کاهی رخساره ما خوش قلم است
 خود سوار - خود سر خود رای مح طالب آبی به صفت
 هندوی آهم چون زندگ ترک گردن خود سواری پیش نیست
 خود بریا - مراد پیش خود بریا و آن گذشت سالکای یزد
 رباعی آن به که باندازه کشتی با بگیم بیرون نه نمی قدم امیدیم
 از شعله خود سرکش خود بریا پیوسته در آتش است شیطان جیم
 خود و خویش - معروف هر دو ضمیر مفعول یعنی مبتدا واقع شود
 مولوی معنوی به ایکه تو هم عاشقی بر اصل خویش و خویش بر صورت
 پرستان دیده پیش و حکیم شفای خویش ستم بر سر لغی دل ناخیر را
 کردم این قلب سیه ابا ز در کار کسی و علی رضای تجلی به دیده ام
 در پر تو نور تجلی دوست را و خویش گم کرده ام پیشم دارا آئینه را و کاکا
 وقوع خویش در بنی مقام غایت ارد استمال لفظ خود محتاج باشد
 خوش برگ - صاحب سال خوش حکیم زلالی و نخواهم دل از و
 خوش برگ گردد که مفلس شود شادی مرگ گردد و -
 خود را یکی گذاشتن - کنایه از مردن مح مخلص کاشی و تو
 باش و غمشین گراستفاد و ستان داری که من از شوق نزد
 بگذارم بجا خود را و -
 خوش باش و خوش باش و زون - صلا زدن خان خالص
 برغان چمن دیدم اگر در دام می نالم و زخم خوش باش آب و دانه
 خود منفسه را و نظیری نیشاپوری و خارجت بدل و خند
 اشاد برب لب و جام غم گیرم و خود نوشم و خوش باد زخم و -

خوش گاه رس - باصطلاح لوطیان نوعی از جماع است
 کرات از سر رحم گذشته بین رحم برسد خوش گاه در می دوره این
 جماع کنایه از فرج است و -
 خوش آب - یعنی گوهر خوش آب و جوی کرمانی و مرغاب نمود
 خوش آب را و بخوش آب بگرفت عتاب و -
 خوش منزل - کسی است که از طرف سلاطین و امرا پیشتر رود
 و بجائی برای فروکش معین سازد نعمت خاندانی در بهادر
 شاهنامه گوید فخره پیشینه داران سرکار جهان مدار با خوش
 منزلان سبقت شعار کوچ بکوح هر روز منزلها را گاه غلظت تنگه بسیار اند
 خوشه بگل آوردن - نزدیک سیدن کشت بخوشه آوردن و
 طالب آبی دانه در سندر سبز شود کز نم ابر و خوشه آرد بگلو
 سبزه خواب مجمل و -
 خون این رنگین تر و سرخ تر از خون اوست کنایه
 از آنکه این خوب تر از دست مح سالک یزدی و کف کن آلود
 از خون حنا و خون من از خون او رنگین تر است و ظاهر جمیع
 قیمت گره عاشق توجه دانی چند است و خون من سرخ تر از
 خون حنا پیش تو نیست و -
 خون گرفتن - رگ زدن مح مظفر حسین کاشی و غم
 بجوش آمده تا خون گرفته و من خون گرفته ام تو چرا خون گرفته
 اجل سیده نیز سندا لا گذشت با انتقام خون کسی گرفتار آمدن
 نیز در نیالت گویند خویش گرفت مح طغرایه نگیر و خون ما آن
 کینه جور را اگر صد نیزه از جاجسته باشد و قصاص گرفتن نیز
 مح مفید بلخی انتقام از چرخ با طمع ملازم میکشم و بنده از زخم
 ز چشم ساغری خون گرفت و -
 خوندار هم - خونی و هم خونخواه مح مرزا صابا یعنی اول گویند

وامن بدامن کسی بستن - موافقت و معاونت با و کردن است
 گریبان ز چنگ دری ایران برون آرم - اگر چندی بنید و زندگی آمان
 وامن فرسخ بودن - فیض عام داشتن محسوس و امن گچین
 فراخ است ای اسیران قفس - اگر گلی خواهند او را از شما تقویت
 وامن چاک بودن - و محوالتینان ایران معمول است که چون
 دختر خود را یکی از انبای قوم ماهر و کنند و او را بطلبند تا بدست خود
 و امن دختر چاک کند و این را شکون دانند گویند پس فلان با دختر چاک
 و امن چاک است یعنی نامزد است محب و الفتی بیگ قبول رباغی
 تا بر سر سایه برگ تاکست - کی پروالی ز گردش افلاکست -
 نقش میکنی از مستی - با دختر ز قبول امن چاک است -
 و آتش آتش - کنایه از شر صابا - خوشه با بدین دانه آتش
 دارد و برق باخرین مامور هم آغوشی نیست -

دانه بر آتش ریختن - مراد فلفل بر آتش ریختن آن مشهور
 است سالک نرودی - بروی لاله زنگ او عرق مشرق که آن جادو
 مرا تا صید خود سازد بر آتش - نه میریزد -

و انچه گاه - دیوان که آنرا در هند کجری گویند و به تسمیه آنکه کاغذ
 آنجا بهر سینه شمع شمع اثر - خورده و نه تا به چشم از و انچه گاه
 رسید به نیست دور از قاصد اشکم غبار آلوده است -

وامن کند - موقوف بکاف تازی مفتوح طائر بر و طیش از دم
 بریده مفید بلخی - ای شاخ گل شکسته طرف کلاه تو - وی شان
 و امن کنده زلف سیاه تو -

وامان رنج شدن - مراد قدم رنج شدن ظهوری -
 از کمان گوشه بروی تو یک تیر رنجست - که بر رسیدن دل نوبند
 و امانش -

واما دمی - شادی که خدای که آنرا عروسی نیز گویند محسوس است

واما دمی پروانه امشب ساخت عشق - در عروسی خانه فانوس می آید
 و اسره کشیدن و ساختن - آنست که گدایان از بهر تحصیل زیر
 کاغذی شکل دایره کشند و آن اسامی معلول غم بر بکارند و در عرف
 خنده گویند محسوس و در بر زم زم میبویم ای کاش به مطرب ز برای
 من کشد دایره - و حید - یک لب لعل کی از بوسه میسر کند به برین
 دایره کاش نگویان بکشند به میسر می - هر جا که بنام امر او را میسازند
 زن دایره نام تو شمارند نخستین -

وایه - معروف و دایه بختانی نیز فارسی است محسن تیره - ام و انچه
 و برادر چشند به کوچه و غم و خاله و الی گو - قافیه غزل بزبان و توانایی
 و اهل - مراد هر اسب - و آن خواهد آمد خان آرزو - و بچودا
 بولی که بگریزد و خوش زودیش - و خوشی و میسر و از صورت آدم مرا -

تناظر و ال از منظرهای موحده

و بوسه - نام مندر نیست از جهاز کشتی در زیر عرشه که زن ناخدا و جم
 اهل جهاز در آن نشینند و رسیدن شرف - نگاری از سربا باب بوسه
 نگاری کشتی مان باشد بوسه - یکی از ایرانیان یعنی اول حدیده که گذشت
 می گفت و اشد اعلم -

تناظر و ال از منظرهای مجمله

دختر و دخترچه - زن نارسیده که اول مشهور است و دم طفل
 زمره و اید ششم تا کمانی بنیر بر این - کنند آرایش دختر چاک و چادور
 دختر همسایه می ترسم که از راهم برود - مثل مشهور است که در میانیکه
 تو هم ضروری از همسایه داشته باشند گویند محسوس و انشال فارسی هم است
 سید اشرف - و بچود و بچان - نام همسایه ز رواق است - دختر همسایه
 می ترسم که از راهم برود -

دختر صوفی - همان ترند که گذشت در مرزاد ارباب و بایه باز
 گویند دختر صوفی نشست به بر زبان غنایان گفتگوی غنی است -

خسر و گوید به بختگاه و نوح القدس غیر از چو غیر است یکا بیل خود غیر

مناظر و ال از منظر العن

دارا - نام پادشاه معروف و مقابل نادار محض کاشی
و لا بصرفه قدم نه که در طریق معاش نه سکندری خورد از فاقه که دارا
دار لبست - دو قسم است یکی آنکه برای عمارت سازند و آن چوبی
چند است که بالای هم بنهند معماران بران برآید کار کنند مح دوم
چفتی است که تا که در بران اندازند مح حسن تاثیر است تن بر عروج
دار چو منصوب داده ام از دار لبست چیده شد انگور بادام از آنرا
دار انگور نیز گویند سیله شرف دار لبست بهار وحدت من از
بار و تر ز دار انگور است از -

داد و ستد و داد و لبست - معروف اول مشهور است دوم
نعمت خان عالی به عالی توا که ام طرف حرف میزدی از روی
که داد و لبست ناز و نیاز بود از -

داون - باصطلاح لوطیان کنایه از کون داده است مح
میرم سیاه گفت امشب میدهم آن ماه و فردا نیز هم از عاشقان
امشب شب قدر است و فردا روز عید از -

دار الحیث - مستراح حکیم شفا فی ای راحتی وقف
بدر الحدیث عام نوی مبرز آگنده بقار و ره بیمار از -

داغ بروی تیغ نهادن - آزار شخصی ساندن که
متاذی نشود مح از -

دار و درخت - از عالم چهار دمنار که آن مشهور است
مح نعمت خان عالی به بی دار و درخت نیست مخطوط از
شمار از ان کند مشجر از -

داغ کاغذ - کاغذ کبود یا کرباس کبود فیل و ارتافته که
برای اماله مواد نزل بر عضوان داغ کنند مح امیل امایه

کار و نیاید از چرخ جز بنید داغ کردن از این کاغذ کبود است از بنید داغ کردن
داغ زنده - داغی که دماغ خوشچکان باشد از نخبه داغی را که برای

اماله مواد نزلات سوزند نگذارند که به شود داغ زنده گویند مح جان
زمان مالی به شد از تراش خون رنگ پنبه سرخ بسین از که داغ
زنده مار کفن بزرگ گل است از اسعد الدین راقم به شد بهار
و صحبت با سوز و سودا در گرفت از چون چراغ کشته داغ زندگی از
سر گرفت از چون یکی از عزیزان بمیرد دیگری در صد مردن باشد

گویند هنوز داغ فلان عزیز زنده است و انیم منجی اید داغ بالاک
داغ بگذارد مح داغ بمحی غم مردن عزیز بسیار است مرزا مح رفیع
و اعطاء قزوینی علیه الرحمه میفرماید داغ یاران صحبت و فان
نفاق همدان از جمله اسباب گذشتن از جهان آماده است مرزا
صائبه گویند که داغ عزیزان ندیده است از اینک
هزار لاله درین گلستان بجاست از -

دامن سواری - بازی اطفال است که از دامن خود
اسب ساخته حبست نند مرزا صائبه نمی سازد با برو
برق شوق بقیارمین از همان بهتر که بگذارد دامن سواری را از
دام مشکین - کنایه از زلف مرزا صائبه ایندا مشکین
که من در گردن او دیده ام از آهوی مشکین شوند از بوی او بچیرا از -

دامن بر زمین کشیدن - کنایه از عرض غالی و نخوت
مح صائبه در گلستانیک یک نخل خزان دیدست خضر از

از رعونت بر زمین چون سر و دامن میکشیم مرزا فیاض و اعطاء
علیه الرحمه در ابواب الجنان گوید فقره از عادات صنادید قریب
عرب چنان بود که جامهای دراز می پوشیدند و دامن بر زمین
میکشیدند و آنرا نشان بزرگی و رفعت شان می شمردند
چون ناخ مذنب سلف منع فرمود آن شیوه ترک و بگو گردید از

خوشید که لبته این پای چراغست به رخی دانش از خاک فیض خیزد
حاجتی نخواه به فصل بهار پای چراغست پای گل -

در پیش است - یعنی بوجود و میاست طغرا از شکست و
خود کو مشو از رده جاب به کز صبا هر طغش شیشه گری و پیش است
دورته پوست و دیدن - در رگ و پی کسی سهرایت کردن لب
آملی به نخچه را از چود و دورته پوست به گزیده با دوحی شیطان است
در جالی بند شدن - در آنجا قرار گرفتن محسن تاثیر به گزیده
چون آینه مسک در بازی دارد به یک در خانه زنجش نشو و نما
بند به چون کسی بامیدی در خانه اهل دول آمدن آغاز و گویند در
خانه فلان نعم نبوده است محسن تاثیر به بقیع خوش قماشان سوزن
دور زنده را نام به که گرسد ره کنند به دور خود را بازی بندم به کسی
بستن نیز نصیری همدانی به چو در پاشک لب باشم زنجش شود
اگر صدره به چو کشکول گدائی خویش را به زنا خدا بندم به -

در حوال رفتن - فریب و دغا خوردن به خصوص
تا بکی ریش گاو باشد کس به چند چون ایمان روم بچوان به
در جامه گسی در آیدن - مراد به بکسی رفتن و آن به
سجرا کاشی به چون گرد تو گردم که حجام نشاند به در جامه پزانه
در آیم مگر امشب به -

در باقی کردن - ترک کردن به حیاتی گدائی ریاضی
این نشانه ما به چشم ساقیت به نه از بنجودی ساخته زرقیت
این راز از حکایت اوراقیت به حرف غم عشق نقشه و باقیست
هم او گوید رقصه قل تعلق به نهان در شد بشی اندر سهرایش به بجا
که و یکدم با جرایش به -

در حساب بودن - رسیدن و فحیده مکر کردن صابک
با صبح رو کشاده تر از آفتاب باش به از هر که دم شمرده زند در حساب

در خط کسی بودن - تابع و محکوم بودن حیاتی گیلانی به

گردن از چنبر وجود بر آرد به در خط مکر و گیر باشد به -

در خط شدن - تنگی و آزاده شدن منح ظهوری به زغبان
بشق جنون در خشم به در خط شان منه در خط سر خطم به خط معنی اعراض
نیز آرنده اله هروی به ندیده ام رخ آسودگی مکر در خط بدن شان
نیافتم از خوشدلی مگر بغیر از به -

در ختم گسی بودن - در دفع کسی بودن در ختم و شدن زود
دفع کردن در ختم طالب کلیم به چو او ختم است پیوسته زلفت به
وران که چه ما خانه تنه اند از ختم به حاجی محمد جان قدسی به ناله
نیم شبم در ختم گردون دارد به آسمان هر شب ازین بهیم به اندام
در ختم کسی بودن در فکر او بودن نیز آید و اله هروی به بی شیشه
می حرف نیاید بر بانم به چون نقش شیشه گرم در ختم شیشه به -
در خود و دیدن - شب و طاقت در خود دیدن محسن تاثیر به
اگر میداشتم غلات از نیت پیش میدیدم به ترا پیوسته میدیدم اگر در
خویش میدیدم به بگویت که بنایم به دیدم جانم رنج ازین به ترا خواهم
به بینم چون ختم در خود نمی تو ختم به -

در خانه گسی چیری بودن و نشستن و رفتن -
مشغول بچران بودن مح خان خالص به زان ابروان که مار آرا
گاه جان است به پیوسته ترک چشمش در خانه گمان است به محسن تاثیر
به در خانه نازان به مغرور که دیدم به شکل که در دهن بکیدن لب
باش به و له به نشسته تا بجا نزه را برودان او به یکسر گمان غمزه
خوبان بکاده است به و له به سیر و دهر که بیاید تو در خانه فکر به پنخی
نیست که شعرش همه بیت الضم است به این محاوره خصوصیت به فکر
ندارد و همچنین مخصوص رفتن نیست چنانکه گمان برده اند به -

در دمانها و ترابها افتادن - بیدنامی شهرت یافتن شفیق اثر

فیض سعادت ازلی کم نمیشود و به هر که خواب بوده ام میدرزده است
حکیم عطالی سرخی چشم ز خدمت گرچه قابل نیتیم به معلقه ماه است و در گشتم
در شب نیز نم -

در زیر سر و زیر سر داشتن چیزی - منظور داشتن چیزی
در خیال آن بودن مابنا کمال چه گفته دارد و متشن تر قفا و اکن
هرفته که می بینیم در زیر سر زلف است به سالک یزدی روشن بود
که شمع چه دارد و زیر سر چه پروانه را که رخصت پروانه میدهد -
در شست - بشین معجم معروف و تناور و فریه و قوی بیکل چنانکه جا
تن دارد و رشت می گویند سعید اشرف یکی راتن از ضرب گرز در
زیر سر مانع چون لاک پشت به طاهر و حیدر مردم هموار پیش از را
ز عالم رفته اند این در شتاتن چون خاک کی کرد و پرویزین است بهیمنی
کلان نیز از رند مح شفیع اثر و چه گوید از وی نواده خرد و در شتند
سفید به چون کاغذ نوشته ز پشتند و سفید به سلطان علی بیگ هی
در قمر لیل و ریا گوید نمودی کوه موجش در دشتی به که لودی کوه و در
سنگ پشتی -

در شکم داشتن - مراد و آستین داشتن کنایه از چیزی در بنا
و تصرف داشتن مح قاسم شدی به و صفی نصف بنا گوش اورقم از
سواد نامه صاحب در شکم دارد به -

ز و و ره - بالتخفیف و التشدید فاصله میان دو کوه اول الیه می
رید از نگه چون دیده مجنون در و دشت است به محل لیلی بگریم و در
این محرا گذشت به دوم تاثیر گوید به راه قافله بوی گل زنان لیلی
زاد و قفسهای غنایلیان است به -

ز فرو کردن و برون - کنایه از بند کردن در طهوری زنده
و وصله سی بویکنند به چون پرده برفت و دیدن فرو کنند به
نظر در چه فرو برده بود و در دوست به رسید قافله با دو تو تیا

در قدم گرفتن - همراه گرفتن شانی کوه سمنه از تو بگردن
نی گذرد به که به چو سایه مراد و قدم نمیگیرد -

در کشتی لبست - بکان مضموم نازی لیلی کشتی را تمام کرد و در کشتی
داده در کشتی خصمانه و گردست به است به گاهی همدا کشت و در کشتی
در کار گرفتن - کنایه از جمع کردن مح زلالی در صفت دختر
زال گوید به نشستی کردمی بارش آفتی به زمین مستانه و کارش گرفت
نعمت خان عالی در محاصره حیدر آباد و در زخم خوردن سرفوج باو
بطریق ایام گوید فقره آلی زود بر خیزد که در کارش گیرند و غصیب
نفر شود تا همه سوار شوند و کار کردن نیز سعید اشرف نیم جانی دام
و آن شوخ مست و خنجر به خوب وقتی شد و پارتان به که در کارش گتم -
و گر دیدن و در گشتن - ویران و خراب شدن مح اشرف
به نای همین از سیل عشقت خانه نمیدرست به کز فراقت خانه آینه در
گرویده است به ناظم تبریزی ز گردون بام عیشیم چند در خون جگر کرده
ازین در کشته یک ساعت نیا سودم که در گرد و در گرد نیز نصف ظهر
به یاد آیم که اشکم گرم و آهم سرد بود به پیش هر که دایم صد آید و گرد
در کوزه و قفاح بودن - کنایه از تنگ عیش و مبتلا محنت
بودن قفاح چیز نیست بکیف که از غله و میوه سازند مح حسن تاثیر
اوضاع تنگ شاید کیفیت نیست به در کوزه قفاح ز پیمان خودم
در میان نهادن و داشتن - ظاهر کردن حیاتی گیلانی
به راز بزرگ دولت و دین در میان نمید به و انکه اوای لطف و
حقوق کرم کنید به ظهوری به با کاین در میان نیمه کشت -
ذره خورشید در کنار امشب -

در نظر داشتن کسی را - منتظر خرابی او بودن مح شفیع اثر
به رنگ دیده مودار احوالش بود در هم به رقیب هر روز معلوم است با
در نظر دارد -

برداشت چه چید و در از بدنش ز کس بیمار تبان به -

ور و حمل - در دوزخ محسن تاثیر به کار خویش طیب ربنی است میرا
ست به هیچ پاره گرد در حمل مریم نیست به -

ور و نبال کسی افتادون - در مقام عداوت و بدخواهی بود
صح طالب آملی به مر اطلاق و نرا سے یکس چیز نم که مردم بحیث افتاد
اند و در و نبال به -

وررگ و پی و دیدن - مراد و در تپوست و دیدن و آن گشت
محمد قلی سلیم به با خبر باش فریبند بدای زاهد به میدود و دررگ پی
دختر ز شیطان است به -

ور راه بودن چیزی - نصیب و روزی بودن آن مصطلح
به بشهر خود کسی را رفتنی در راه اگر باشد به بر د شام غریبان را بر صبح
وطن بند و سلیم به بود در راه تر قطع بیابانی چند به ورنه در خانه خود

کعبه بیروی تو بود به حاذق گیلائی به من بطالع نموده ام نظری به
هست در راه گویا سفری به هم معنی موجود و حاضر و حشی به حق یا ریحا
سابق گرنه بستی راه لطق به در جواب آنچه گفتی نکته در راه بود به -

ور ز کردن - شگافه شدن زلالی به راه از تبحال بی نشان
لرز میکرد به زمین تاگا و بای لرز میکرد به بجا از کنایه است از ظهور
کردن و پیداشدن محسن تاثیر به آنچه پنهان کرد باد گوهر خندان

ور ز خواهد کرد آخر لب خندان او به حاجی محمد جان قدسی به زجا
پیرین صبح و ز کرد آخر به شب چه داشته در زیر طلیسان خفا به تبحال
و آبله کیست چنانکه در شعر مزبور زلالی تبحال بدل آبله واقع شده کما
عموم و خصوص درین هر دو لفظ از غرابت است به -

ور زیر لب - کنایه از آهسته شانی تکلوه به هر یوسفی که ساکن زندان
نم شود به و زیر لب به الله بجا و دمن شود به -
ور زون - مراد و حلقه بر د زون سلطان علی بیگ به

به در زبان جهانی افتاده است به چون سخن هر که آدمی زاده است
سید اشرف به راه همجستی خلق بر از چاه بود به با خبر باش بسا و اینها
ور و دل گیر و مرا - وقت قسم گویند یعنی اگر چنین باشد در دل
مرا گیر چه دلم در کند مح نخلص کاشی به زاهد این تقوی و پیر پیر
تجلی تدویر نیست به در و دل گیر و مرا گرد و دین گیر و ترا به -

ور و ده گرا خوش است رئیس و برادرش - مثلی است مشهور
و در امثال فارسی هم هست چون چراغ کسی دشمن شود این مثل گویند
یعنی امر و ز فلک بکام او و برادران او است مح سید اشرف به
روز جزا بکام نبی و علی بود به و ده گرا خوش است رئیس و برادرش
ور و دل کردن - اظهار در و دل کردن مح سند و پابالا
گذشتن گذشت به -

ول او در ذکر و - یعنی رحم نکرد و عاجز نمانی و در ویش موثر نشد
سید عبداللہ حالی به گفتش در و دل خویش دلش در ذکر و به این همه
و محبت اثری کرد ذکر به -

ور د ماه و سال - نفهم اول آخر ماه و سال زینجاست که آخرین چاه
شبهه صفر را در ماه صفر گویند مح سند و رسو شکستن آخرین چهارشنبه
می آید محمد قلی سلیم به به پیری عشق کیفیت پذیرد به صاف این باد به
ور در سال است به و در و شب آخر شب است علای فهای و در کبر و شب
فقره چون وقت بدرد می شب کشید و کیفیت شراب زرد و زرد و زرد
خواب با او هم آغوش شدالی آخره به -

ور دست و پا چیدن - سماجت و ابرام کردن مزرار فوج و
عید الهم میفرماید به ما در تلاش خلوت عریانی خودیم به ای فکر چاه
اینهمه درست و پایب -

ور و چیدن - بیمار و بیمار داری کردن و در دیگری بر خود
گرفتن مح صابنا و بیماری ممدوح گوید به زردی از چهره او نیز عظم

از دهن غنچه صفت دست اگر بردارم و قفل دیگر زیبا بر لبانها
من است -

دستار بزرگ - موقوف قلمتبان مح شقایع بابوی تو کوکب
دل و دستار بزرگ است و آورده از پشت پدیشان دیویش -
دست از چیرمی برگردان - ترک آن کردن مح لسانی
کم از داغ تیان برکنده ام دست نیاز و اندک نقد بسیار
بدست آورده ام -

دست بشاخ افکندن - کنایه از آرزو کردن دیار نو گرفتن
رج صابانه در دامن تسلیم در آویز که چون تاک و هرگز نتوان دست
بشاخ دیگر افکند -

دست بادست و دست بدست - کنایه از بسیار نزدیکی
مح سید اشرف در تعریف چار گوید و زهر شانش که برده از صبا دست
بسی باشد بگردن دست بادست و مرقعی قلی خان قنوه چی باشی
با خزان دست بدست است بهاری که تراست و حیف صدف
که چون رنگ خالی در خواب و دست بدست شتاب و جلد نیز لای
و حسن گلو سوز گوید و کار گر غیب و سرمه گزنت و دست بدست
آمد و سرمه گرفت و دستا دست نیز بود زده و غور شد گفته رفت
و آمد بحرم دستا دست که همان بند قبار می بست -

دست بدست بردن - بغیر نیزی و حرمت بردن مح حاجی محمد
و گوهر مدعی که من در حرمت ریختم و دست بدستش بر ندا محرم که بر
دست بر ترکش زردن - میای جنگ شدن به اصطلاح آرا
مشوق است خود را که اینم و معنی مستعد جنگ شدن است و جمیل
به مرغان سیاه است سرمه در کار نیست و میرنی در صید دله است
ترکش چرا -

دست برداشتن - معروف و با اصطلاح کشتی گیران دست

خود بر زمین بند کردن و حرفین را بدعوی گفتن که بردارد و مح میر خا
دست برداشتن را چون فلک تاب نداشت و پشت دستی
زرد و مهر پیش تو گذاشت -

دست سودا کردن - معامله کردن مح فونی نیردی رباعی
ای دل که بغیر غم نمنا کنی و خبر با سر زلف دست سودا کنی و هر چند
که در مهر و وفا کز گمی و تا خون نشوی بچشم ما جا کنی -

دست بسره کردن - کنایه از سر و آ کردن محلی یعنی برای و سلام
خصت کردن مح سید اشرف و را زرد ای نبود شیوه زاهد چو بو
از در میکرده اش دست بسره باید کرد و خونی و دی آمدی کرشمه
کنان همه رقیب و دستی بسره نهادم و دستی بدیده هم و کنایه از قبول
کردن نیز شفیق اثر و سپهر معنی زلف و منصب و بفرمان او دست
بر سر نهاد -

دست بستر بستن و داشتن و گرفتن و بر سر زدن - از
حسرت و افسوس محلی بسره زدن مح شالی نکلوه از سر کوی تو یک
دلشده بر بال شود و که بجایش و آری دست بستر بستن و بدلی می سر قندی
و شستم کجی در اندیش تو و گهی سر زدن و گهی دست بر سر و حاجی
محمد جان قدسی و زبانه دست بسره گیر و از شنیدن آن چه زور و دست
اگر شمر کنم اظهار و غفور را حاجی رباعی تا چند بسره لگان سندانیم
کوخت که در مصیبت نفس نیم و دستی بر سر زدن بجای کرنش و خاک
بر سر نیم بجای تسلیم -

دست بر دوش زدن - حال پر دانی کردن مح صابانه
سنگی که میرند بین آن غفل شوخ چشم و دست نو از شمشیر است که بر دوش
میرند -

دست برابر و گرفتن - تاب نظاره نیاوردن میر خا
خورشید در مشاهد آفتاب تو و بی اختیار دست برابر گرفته است

وزنگ - معروف و آواز ج مالتی در تپو زمانه گوید و زنگ
وزنگ نم بختش و بود از سر منتر نه چرخ بوش و نم بختش و بود
از کوس است مخلص کاشی اگر بوقت خطر پای سی گرد و لنگ و چرا
وزنگ کند شیشه چون خورد بر سنگ -

در نماز کسی بپوش - نماز خبازه او خواندن شفیع اثره تو
در نماز خود اکنون که فرصت است بکوش و بمباش غافل از آن دم
که در نماز بپوشد -

در رخ کسی افتادن - در مدد و ابالی او بودن ج خوابی
کربانی و غلبه رخ با قناده است سخت و ندانم که تا چون شود کجاست
در نظر گرفتن - منظور نظر داشتن عزرا رفیع و اعط علیه الرحمه
می نماید که در نظر هر جا شدیم آن قدر برون را به خیابان کردیم
از یک سر و بر خود کوه و بام و ن راه -

در نظر آوردن - پیشکش کردن مح کمال خنده و گرتوخوا
پیشم در نظر آید جان و در تو گوئی روان از سر سر بگذریم -
وزنفاق - کس اول ناخن و این لفظ ترکیب است از نصاب ترکی
معلوم شد فوقی و این ترکیب بجز این شدم بدانگونه که بچو قیل
از سر سر بگذریم و نفاق -

تساظر و ال از منظر زری مجله

وزر وانه در و دیده که در وانه اسیر است - رسم است
که زمان و در وانه یا حرف ریزه بقدر است خط بموای منبند
برسم آنکه اگر کسی شیم بدندان و در وانه یا حرف ریزه خود بخود از شکم
و صاحب خود را از سبب عین انکمال محفوظ دارد هرگاه کسی
در مدد و اضرا باشد و نتواند بر برساند این مثل گویند مح آقایی
شاپور و دل و شکن طره جانانه اسیر است و در وانه در و
دیده که در وانه اسیر است -

وزر وانه - زری که همچنان باشد سلیم در سینه هر چه بود سپردم
بدست عشق و آری همین علاج بود و در وانه را -

تساظر و ال از منظر سیرین مهمله

دست از کسی بر بنداشتن - از سرش وانشین بدون حصول
مقصود جلای کاشی یقین تخلص و از وانه تقد آرزویش نمی گیرم نمی
میرم و جو فرو بر یک دست از کافه را بر نمیدارد -

دست افزار - تقدیم زری مجله برای مهمله و از کاسب کار ج
ظهوری و اگر نفس منخواست بهر ش می تراشیدیم اثر و در سر مندی آ
آه و ناله دست افزار را و قافیه غزل بازار ویر کاست با افزار کفش را
گویند ج وانه هروی و مسافران خرد منتری بسره نمیدند و اگر چه زیاده با
کنند با افزار -

دستاق - بضم اول محبوس مح فطرت و شدم دستاق ترکی
روز و شب در خانه زنی و تبسم همه لعلی تعافل عشوه تابینی -
دست آسیا - بالافانه چوبی که دست بدان زده آسیا گردانند
مرزا صابانه ز شوق جست و جوی یا را ز گردش نمی مانم و اگر در سنگ
بایم همچو دست آسیا باشد -

دست آس - لفظ انصاف آسیای که بدست گردانند و آ
جویای پای تا سار زری روزی دمانی و شکم و تا چون دست آس گردان
مشت گندی -

دستار بر زمین زدن - کنایه از وانه خواستن و عجز و الحاح
کردن مح مرزا صابانه تا کشودم نظری رزق فنا گردیدیم و چون
شکوفه برین پیش که دستار زخم -

دست او نمیرود - یعنی کاری از دست او نمی آید مح طالب
و طائوسش ز لب بشارت مقدم و دستم نمیرود که ز گل یا بر کوزه
دست از وانه بر واشتن - بی برده سخن گفتن مح ط

شمع ای تبا نهند که کوه کند از سرم این دست چرب
را به شفیع اثره دست چربی چون دو چارت گشت نهند
غسل به هر چه دارد در کف از ابرام کجای بری له
ناخولیش از حرص دکان توقع حیده به مرده فیروزه سان تا
دست چربی دیده بند -

دست چرب لب کشیدن اظهار شفقت و مدارا کردن
مح مزار صابا به پیه گرگ است که بر پیرنهم مایند دست
چربی که کشیدند غریزان لب سرم بند -

دست خون - موقوف بعد پای دادن همه چیز بجان و
زردن قمار باز صائب دست خولست داد اول
ماست نقش سینه باز به لیکن مزار انجو کبسه تا ضبط نمود
دست خر - با صافست کنایه از ایر خرمح سند در سفل
خواهد آمد بند -

دست در گل بودن و داشتن - بکاف عجمی یکسور
عیای تعمیر بودن مح صابا به گوجه و تعمیر جسم غافل از دل تنم
دست در گل دارم اما پای در گل نیستم بند -

دست بر کمر داشتن و زدن - کنایه از رعنائی و خود
غافل مح قاسم شدی به زچ و تاب میانش چگونه محکم
دل گرفته بدستی که بر کمر دارد به مغر فطرت به بند دل
که میکند کچه گل به چو ببله بوج شمر دست بر کمر زده را -

دست ریخ - اجرت کار که ببرد و در دهنده شفیع اثره
مویائی و لما شوی نخور به روزی از دست ریخ کسان چون
شکسته بند بند -

دست زدن - مراد کف زدن بر مزار صابا به دست
در دامن پر خار علایق فرزند به تابوئیدانین خر قرقن دست

خولش رازده بود به اگر حجاب نمیداشت دست پیش مرا به
کنایه از گدائی نیز مح صابا به چو دست پیش تو دار و کسری
کردی به ولی بوقت خراش دل آئین خگی به دست پیش کسی
در زار کردن هم بدین معنی است مسیح کاشی به از بهر بوی دست
دو عالم کزان پرست به دستی در از پیش صبا کی نکرده ام به
دست پیش داشتن بخشش کردن نیز مح حسن تاثیر به
نختم هست اگر قدرت احسان نیست به دست که پیش ندارم
میرن در پیش است به -

دست پرور و دوست پرور به پرورش یافته اول معرفت
دوم حاجی قدسی به تیرش تا بم سینه پند است و دل نشین
این غمزه دست پر و طرف کلاه کیست بند -

دست پیش این گرفتن در وقت حرف زدن از غایت
ادب مخاطب دست پیش دهن گیرند تا ناگاه آب از دهن
بر مخاطب نرسد مح تصویر می به نهان سرگوشی از غمزه ابوی
می نمم به که دست برگ از روی ادب پیش دهن گیرد -
دست پیچ - دست آویز نمود دست بدلال دادن گشتن
و در پایچال نیز نویدی شیرازی گوید به عارضش را بگل
خورشید گفتم تو ام است به کرده لفتش دست پیچ این حرف دار
من در هم است -

دست چربی - موقوف بحجم عجمی اداد و اعانت کردن
مح بعضی گویند مالدار است مزار صابا به درین زمانه
که امید دست چربی نیست به ما چراغ ز خود روغن برون آورد
دست چرب با صافست نیز صابا به مکش منت زد دست
چرب بن شگین دلا ن صائب به که روغن میکشد از دانه
ریگ روان سودا به بکلی کاشی به سوزنده است گویا

دست بآب رسانیدن - کنایه از دیدن مسح لعل تبریزی
ای که خلق روح بخش دی به لعل کرد لطف و شیشه عطر بهاری
بنای کلاب به چوب آب جودار چون نصیب از رنگ و بو بهیر ساق
من بیادوت هر سحر دستی باب -

دست بدست کسی پیوند کردن - ادا و اعانت او کردن
مسح مسیح کاشی به بس بلندی بخشد روز جزا این دست رس
دست خود پیوند گریا دست کوتاهی کنی -

دست بدامان دادن - مرید شدن مسح مفید بلخی
دامن پاک تر اندازد گل به مرید حسن تو ام میدهم بدامان دست
دست بدست دادن - معروف با مصلحت کشتی گیران در
شروع کشتی دست یکدیگر گرفتن که آن مرسوم آنهاست مسح
در محاوره در کشتی بست گذشت -

دست با کسی کمی کردن - با او اتفاق کردن سند در جامه
مرگ گذشت شفیع اثره کرده مژگان با گاهش دست در قلم کجا
نامسلان تیغ از بالای کافر میزند -

دسته قید مجلد - دسته شکنجه مجلد میر آلی در بچو دو کوزه لوله دار
گویده که باشد هر یکی را لوله در طول به فزون از دسته قید مجلد -

دست بدلال و بیع دادن - در صد و بیع و شراب دادن به
نمست که در حالت تشخیص قیمت کالا دلال نخستین دست با لعل راز بر جا
بدست خود گرفته با مارات معینه اصابع تعیین قیمت کند و بعد از آن
بهین دستور بسته ری اجبار کند مسح محسن تا شیر و اعطای مکن مصافحه را
دست به چوبه کی خود فروش دست بدلال میدهد بنظهوری
اگر به پیش اجل و بدستی به کیسه پر کنم بسوزبان به این شعر
نسیب است دست بزیر شال بردن دلال نیز همین است مسح
به باده رسد ابودلال او به میرود دستی بزیر شال اده دست

دادن نیز بخی کاشی به از تو متاع حسن و زما نقد جان و دل
و ستم بدیده بدست که سودا مبارک است -

دست بر کسی بستن - در خیالی او بجد بودن مسح مخلص کاشی
ایکه بر قتل مخلص دست داری به کمره خوش و گریه دستی برین پنجه لایعرب
دست بر در زدن - معروف انگشت بر در زدن و آن گذشت
طغرسه به چو طغور بر دلی اختلاطی می زخم به تاکی از بهر محبت دست
بر در زدن -

دست بالا کردن - کنایه از ظلم و فریاد صاحبان نیست ناقص
را کمالی بهتر از اظهار عجز به دستگیر ناشناور دست بالا کردن است به در حق
کردن نیز سلیم در سماع آیم ز ذوق رقص و من هم سلیم به گرد بادی
تا بصحر دست بالا میکند -

دست بر روی دست و بر سر دست و بر بالای یکدیگر نهادن
بر کار و معطل بودن مسح مزیا صاحبان نام خود را کو بکن کرد از سبک دستی
بلند به دست خود بخودی دست ای آهین باز و منه به و جیده
سعی ناکرده پیراز در دگر بگیرد به چون صدف دست و حیدار بنی به
سلیم خفته در راه تو از عجز ای غزال شیر گیر به دست بر بالای یکدیگر
نهاده شیر نا -

دست او بر سر من - یعنی آنچه او را پیشتره مرهم نصیب شد و ج غیث منصور
فکرت که اشعار او را خواند سجده اشرف انتخاب زده در بیاض خود نوشته از
است به آشنائی یکسر نیست با آن کافر به محرمی بازلف او اشیای به
دست بازی - ملاجبت با عشوق کردن حج طالب کلیم به است
بازی در و مفاصل مشغول به و گریه در و دل خویش را گم اظهار به و در باز
شتر بخ به مره که دست کنند همان را باز زنج عوام این را دست مهره
گویند بطوری به من دلمغ پسندیم دیاران مرهم به و در مشغول و تیار
دست پیش آشتن منع کردن حج شاعری گویده به و آتش میل

دماغ است دل بانه -

دست لاف - مراد دست فال که گذشت چطور می
تاشب در سودای طرب بسته شود باغم روزی که دست
لافی نکند -

دست و پاسی و تلاش مح مخلص کاشی که کشند گلین
بخون بی سعی در میدان عشق به زین خاها کس بر دست تبه
دست دیانه

دستینه - زیوریت که زنان بر ساعد بندند چ طایب آملی در
اسب گوید و در شکلیش پاسبان ساق نخل آتشاید
چد ایش دست همچون ساعد دستینه دارد

دستی و پشت دستی - مراد پشت دستی بر زمین گذشت
و آن مشهور است مح محسن تاثیر خوبان ز پشت دستی مدد
دست خوردند به دستی چنین که دارد دستی و پشت دستی -

تناظر و ال از منظر شین معجمه

دشت - معروف و مراد اول دشت که آن گذشت مح
تاثیر و محبت لینه دل بردن فراوان است و لبس است
اگر دشتی درین سودا بیابان است و لبس به میرنجات و گلین
گشت دامن مح از خون ماه دشتی نکرده است بهار از جنون ما
دشت افروز - نام سیرگاهی مح باقر کاشی و دشت افروز
از نظری می رود جلوه گاه گلزاران یاد باد -

تناظر و ال از منظر عین ممله

دعای قدح - نام دعائی است مح سلیم به نیر حرن
از نیکشان چه بنجای که در نماز خوانند جز دعای قدح
دعا کردن و گفتن - کنایه از وداع شدن مح مومن
استر ابادی و راحت زتن و جان زدل آرام دعا گفت

این همه از عشق و لارام دعا گفت و داله هروی
نما گوست حسن و عشق و طیش بود عاجز و چون صاحب سکا
گفتم او گفتا دعا کردم -

دعای جوشن - دعای معروفی که روز خجک بر حفظ خود
خوانند چون جوشن و قایم نفس خود دانند مح جلال اسیر
کشته تیغ توکی باکش ز طعن شهنست و زخم تیغ چون حامل
شد دعای جوشن است -

دعای باران - نماز استقا صاحب مدارج النبوة
قصه رقت حضرت عبدالمطلب چهار استقا نوشته طغرا
بنیای پای ساغر چون سمرند بسجده و چیری و اگر خواند غیر از دعا
باران -

دعوی داری - بخود گمان غیر واقع داشتن مح محشم
کاشی و زهی طغیان حسنت بر شکست کارن باعث
ظهورت بر زوال عقل دعوی دارن باعث -

تناظر و ال از منظر فنا

دقتر ندی - حرف بی اصل ولی ته مح سلیم حساب
کار کند و گرفتن آسان است و چو دقتر ندی را کشود آینه
کتاب ندین و بیاض ندین نیز گویند میرالمی و رجوشید گفته
رباعی - شیدای منافق که سرابش بدست و هم مرتد و چو
و هم تخم و دست و با آنکه کلون چنین بود اشعارش و دیوان
سبکتر از کتاب خداست و ناظم تبریزی در اظهار جمل مجاز
زبان خودش گوید و در بیاض ندی هم دوسه سطر دارد
از مژنه خاقانی و اصفا نانی و طغرا و طغرا کتاب
ندین مسأله جوشد به لبه که چه در فقر با جاب حرام است
و کنایه از فروغ نیز صفائی زبانندانی در رقع که از طرف خاقانی

دست فال - مراد اول دشت که گذشت مرعوفی

دست فالی که بود او کرده و گرد از بجه و کان بر آورده -

دست فرو کوفتن - آماده هم آوردی و برابری شدن

چه رسم پهلوانان است که چون با حریف بر سر کشتی آیند دستها

خود بر شانه گویند و آن کنایه از اظهار برتری خود است

مح سند در زشت کردن خواهد آمد سحر کاشی نیز گوید و گردن

نبردستی برخیزد اگر با من و تا دست فرو کو بد پشتش نرین باشد

دست کجی - بجهیم تازی و کاف عجمی و زدی مح فوجی پیشا

یوری و ای زلف بر دل کسانرا و این دست کجی

ز سر بدرکن -

دستکاری - ساختن چیزی بغیر تمام مح سعید اشرف

و باز میکاند بر طرف خیابانها چار و باغ را بر قدومت

دستکاری میکنند -

دستکار - استاد هنر مند -

دست کش - بکاف تازی مفتوح عصا کش کور مطالب

کلیم و کوریت که با دست کش خویش سازد و اگر عقل تر نفس

تو ما مور نباشد و مغلوب نیز مح مرزا صابا و تا دست

کش سحر کوزما ز گشتیم و در حلقه تقلید گرفتار گشتیم و دشانه

کش نیز سحر کاشی و باز زلف نوع و سی و اما در سفر و از دست

کش فتاده و از شانه بنوا و و چیریت از عالم بهله که بر دست

کشند و ترکی الیک گویند بجهیم عجمی -

دست گرفتن - دستگیری کردن بدین معنی مشهور است از کار

باز داشتن نیز نظام دست غیب رباعی دل و دش خبر چشم

دست تو گرفت و جان نشاه ز لعل می پرست تو گرفت و

یخواستی از لطف بریزی خونم و آزرده ام از خاک

دست تو گرفت و میلی و گردید تیز غمزه مستش بخون من

هر چند دست او لشاعت خا گرفت -

دست بند - عقد گوهری که زنان بر ساعد بندند و معروف است

و نوعی از رقص که رقاصان دست هم گرفته رقصند و

نیز در کارستان گوید فقره بدستان زنان و ستوری او

که خجک بدست آرند و دست بند و لبه نگار آواز کنند -

دستگاه - سرمایه و اسباب و مرزا صابا و نیست ماب

در لباط بحر با آن دستگاه و آنقدر گوهر که دارد دیده مادرش

و مغلوب نیز مح طغرا و چو کرد باد ز دوران گرت بخاک

هست و برون فلک ز درون دستگاه کرد مباح و و کاخانه

اهل حرفه مح مرزا صابا و از دل بیدار و آه آتشین و

گرم و دستگاه زندگی چون شمع خاموشم تهیت و سعید

اشرف و از جاب آب روان چون دستگاه شیشه گره

و ز گل شبو گلستان چون دکان زرگری و و سحر مح

شفیع اثر و باشد ز بهله نچه پوز آفتاب و در دستگاه

جلوه او دستگاه تر -

دسته - سحره مح سلمان ساوجی و بنفشه دسته از ن

میشود و مجلس باغ و که در بهار بپوشد لباس تقوی را

با اصطلاح کبوتر بازان جو قی از کبوتران سالک فردی

و کبوتر باز معشوقی بدام آورده و لهار و که از خیل ملک

همچون کبوتر دسته دارد و بهی جمعی از مردم هم سلیم و جدا

شدیم ز هم محبتان خوش آنروزی و که بود دسته گل واحد

بدسته نایب -

دسته کردن - جمع کردن و فرا هم آوردن ظهوری

و داغ خط چکنی دسته حدیث گل و سنبل و برخیز که شوریده

زده باگ که بر چه لبان خاکستر لنگ که گفتم که بدین خسان
ندام سرخنگ با آنکه بر من ز پای تا سر چون خپک که قافیه مصرع اول
این رباعی موافق لجه ایران است شاعران ولایت ازین قسم قوافی
بسیار دارند چنانکه حکیم زلالی در مثنوی سیمی بهیچانه گفته است اشکم از آه
او چون غنچه کند که روی خود سرخ از چپا نیچ کند و آله هر دی را بی
مردانکه بر چرخ پر شورش باگ که از ترک ز تجرید که سازد و دنگ
از کس نه بریزد که برابر باشدشت چه بجز دارد چه طسوج و چه دنگ
دل پرسی - حال پرسی محب صبحی غم نمیبود از ملامت گردیا
پرسی ترا به سوی ما چون غم خود رسم میبود آمدن -

دل و دل و دل و دل و دل و دل - اضطراب و بقیه ری کردن
مح صائب که کی دست سنبل فردوس دل خواهم داد و داده
رسودای زلف یار دل میکنیم و بنجر کاشی و بنال حتم
دل و دل کرده میروم و روز گریه راه را همه گل کرده میروم به -
که بفتحین برو باه سفید که از پوست آن پوستین سازند و نام
یکه که بر چرخ کاشی در صفت زن متحاله گوید و در هر یک از این
باله به هر سر مولیش و که متحاله به -

دل و دیدن - عاشق شدن مح - جلال اسیر و شکل که
فکر هستی بهر سد و آسایشی که در قدم دل و دیدگی است و طوم
نازیر هموسه دل و دیده و چشم ندیده داری و آرزوی طمع
را نخلت باش -

ما در گریبان فگندن - زمان ولایت بهت رفع بدخوی
اوسفند و گریبان اطفال اندازند و این از غنای است
مخلص کاشی و طفلی که بدخوی کند از مهر سوزد و آیه اش
بر گریبانش مکن شاید که تیارش کند به -

دادن - بچار معنی مستعمل است اول و لیر ساختن ج

ظهوری - عشق کردن و بد کبوتر را به بگر از سینه عتاب کشد
دوم استماله کردن مح رضی و انش روی خندان طبعیان
دل و بد بیمار را به باغبان بکشازا برو چین که بیمار دلم
سیوم عاشق شدن و گرم الفت گردیدن مح ظهوری -
تا ز دندپی که میتواند رود دید و تا دل ندپی که میتواند دل داد
چهارم اجازت دل دادن در کاری مح سراجای نقاش -
ز دوستیش دلم چون دبد که روتا بهم که هر گم نگشت و از
توانل سخت به دل آیدن هم باین معنی است مح بنجر کاشی
به بالب آماده فریاد هر شب بر درت و آیم و دیگر دلم نایده
بیدارت کنم به سالک یزدی به نباشد و در گر قاصد جواب
نامه ویر آرد که کسی را دل نمی آید که از نوی تو برگردد و چند -
دل کردن - رغبت کردن مح محسن تاثیر به بانی بدل نشینی
آنجا ندیده است به کی دل کند خدنگ تو کند دل گذر کند به -
دل فرو گیر - مکانی که دل در آنجا قرار گیرد مح حاجی محمد جان
قدسی به تماشای خیال تو مرا جالی نیست به دل فرو گیر ترا ز گوشه
کاشانه چشم -

دل و اپسنی - علاقه دل چون کسی سفر کند و بایند محبت یار
و اطفال باشد گوید میروم لیکن دل الیتی دارم و ازین بر و بقیه
مح صائب چه فارغند ز دل و الپسی غم زانی به که دل بعشوه
و نیای بیوفانند مند به -

تمایز و ال از منظر میم

دم لبستن - خاموش شدن مح شفای و بر هجو جمعی گوید
دم لبسته اند گزینم نشان نوازشی پی ز نغمه ام سرود و نخل در تار
شان و آله هر دی به دیده را فرکان زبان است و گم غرض نیاز
ندیم از گفتگو خاموش اگر دم لبسته ام به -

دشنام فروشی بجا به آمدی نقد حسد در کف دسودا کردی *

تناظر دال از منظر لام

دل انداختن - دل پایی دادن و بیدل شدن مسح جانی *
دل نیندازم اگر تیرنواز جان گذرد * تا گونید لبسمی سپر انداخته *
دل بدریا کردن و انداختن - کنایه از وجود سخاوت فوق
مقدور مسح مزرا صابا * بدریا کن دل ای ساقی و خم را در میان

آو * به سر با کرم ازین پیمانم کم نمیکرد و به هر چه بادا باد گویند
بر در تو کل زدن و بر سوختن همت بر کار هوناک کم بستن مسح ملک
تزوینی * چون جاب از سر شکستی دل بدریا میکنم * ناخن جویم
گره از کار خود و امیکنم * اشرف * اشرف از گردون نیایی *
مقصود را * تا نیندازی درین ره دل بدریا چون جاب *
بدریا کردن نیز گویند صابا * در محیط آفرینش از جابی کم مباحث
کز نظر و اگر دنی دل را بدریا کرد و رفت * -

دل بر لب و رود دیدن - کنایه از گریه غمین کردن مسح
ناظم هر دو در یوسف رنجا گوید * زبان کردی اگر در ناله همال *
دلش بر لب و دیدی همچو تجمال * شانی تگلو * دل مید و بدو
من از عهد قریب * هر گه که یاد شانی از رده دل کنم *

دل بخیری و وختن - متوجه کردن دل بآن قدسی *
دل و خشن بوعده معشوق بی وفا * جز آرزوی خام و خیال
محال نیست -

دل بر سر زبان داشتن - آنچه در دل باشد بر زبان آوردن
مح طالب آملی * چون کنم راز عشق را خس پوشش * منکد دل بر سر
زبان دارم * -

دل پر داشتن - بر نریز گوه بودن و آن معروفست بر بودن
هم مراد آنست سیج کاشی رباعی - آتش زبان شعله برین

برای شوهرش نداشت نداشت فقره دیگر محاسبه بغیرتی آن
مردک بی ادراک در دفتر ندین ماتخفیف یافت سوگند بخصیه
محتسب و ایر قاضی که اگر زیاده از یک ماه بوطن خود نیایی دفتر
ندین خود را چون جوال لشین تو در هم دو زخم شغالی نیز گوید *
از گد و بشم و سریش است و خری ترکیش * در کتاب ندین
نسخه این همچون است * -

تناظر دال از منظر کاف

دکان گردیدن - کنایه از گرمی بازار و پرمایه بودن دکان
مسح صابا * نموده عمر کسی جاودان نمیکرد و به خراب تالشود این
دکان نمیکرد و * دکان گردانیدن تعدیه شانی تگلو * فاده ام
بدریاری که جنس دانش را * میخیزند اگر صد دکان بگردانی * حق
تحقیق آنیکه گردیدن معنی رونق و روز بازار است تخصیص بدکان
ندار و گویند خانه در گردیدن است و بخانه حمام در گردیدن است
سند خانه گردیدن و بر پاشنه در گذشت طغرا * تا ز چمت نظر
میخاها در گردش است * ترک تازت میخورد اینجا شرب آبها شرب
همو در تو حید گوید * تحت سلطنت چون تخت زده از نقش
نشان چون مهره در کرد * گویند سلسله فلان چیز گرد آمده است
یعنی رونقی بهم رسانیده است صالح هر وی * جان خرین را در گرد
دود آمده است * سلسله عشق ما باز بگرد آمده است * از گرد افتاد
از رونق افتادن است طغرا * دستگاه سینه ریشان نیست غیر ناله
بی نغان از گرد می افتد دکان آسیا به -

دکدگی - بادل و سیوم کسور و هر دو کاف عجمی عجمی سبب مح
یکی از لوطیان گوید * ندانم که بفل پوشش و نبه تو کند * لبان
سبب بزرگان که دیکدی دارد * -

دکد که - بفر اول و نشد بد کاف تازی دکان شغالی گوید * بر در دکه

ه آنکه خرباکت کاکا گرفته اند چه در بوستان و باغ زمینل گرفته اند

تنها طردال از منظر نون

دنبه گذار - چون خوانند کسی را ملاک کنند بنام او سوزن لبیا
بر دنبه خلافت و افسون خوانند و در زیر آن آتش بر کنند و قتی که تمام
کد خفته شود شخص مذکور زار و دزار شده هلاک گردد و جسد آتش
تیمار گذشت -

دندان بفارسی نهادن و گذاشتن - نمیدین حرف و
قبول کردن آن محرمز اصحابا نیست ممکن ترک من بر فاری
دندان نهد که گرفتند فارسی سازم جهان را پر شکوه سید شرف
ه خوانی کشیده ام ریختنهای با مره ه دندان بفارسی نگذازی
چه فائده ه ماخذ فارسی نفهمیدن ترکست که آنها غیر زبان ترکی ندانند
پناخه گویم گوید بعضی حال دل آن چشم مست و اندر سد ه ترک
یست عجب گز زبان نمیدانند ه -

بناله آهنگ کشیدن - شد و بد بلند کشیدن و کشان مح
رسیدی ه بی تو بلبل میکشد و بناله آهنگ مرا ه بوی گل
بیم تنگین مید بد رنگ مرا ه -

دندان - معروفست و بوسه مح با قمر کاشی ه چند دندان
از غوطه و هم بخت کجاست ه که بگیریم ز لب لعل تو دانی چند ه خسرو
ز لعل یار دانی گرفته ه حیالی یافتیم جانی گرفته ه معانی دیگر
لب لغت مرقوم است از انجمله طمع و خواهش است فغانی ه ه
من بخیری هر کسی دندان فرو برده ه امید یاران لبهای شکفته
ابد بود ه -

ه با وصف معانی دیگر که در کتب لغت مذکور است چوبی را گویند
روقت بافتن جولا بهگان از هر دانه او تا میکشد مح محتم
ی ه ندارد رخ کار پیوند من ه شکسته است دندان دندان

دندان بدندان کشستن بسته شدن دندانها بهم که زور

بسیار توان کشاد مح سلیم ه از لب فشردن هم از جور و زور کار
دندان من چوبچه بدندان کشسته است ه دندان بدندان کلید شدن
نیز نهانست و انجالت اکثر دغشی و صرغ واقع شود و جید در صفت
حداد گوید ه اثر کلبتین می از صرغ دید ه که دندان او شد بدندان
کلید ه کلبتین بفتح کاف تازی دفعه موحده و شنات فوقانی و
سکون یای حطی مجبول و نون انبر آهنگران و مسکوران و گران
دندان تر بر کسی و داشتن - در صدد هلاک او بودن مح
حسن بیگ رفیع ه بر من از گریه ارباب هوس ظاهر شد و برین
طائفه دندان تری دار و عشق بنه -

دندان بهم خوردن - حالتی است که از سرهای شدید بهم رسد
و دندان بهم خورد آن را او کدک دندان نیز گویند مرزا محمد اکبر و
آبادی در صفت برودت هوا گوید ه بی حست از دل آتش شعله
بهم میخورد دندان ستاره بنه -

دندان بچیر بید کردن - طمع و خواهش آن کردن مح
حسن بیگ رفیع ه از عشق بنا گوش تو در حلقه گشت ه دندان
طمع کرد و گرنید شکستیم بنه -

دندانی کردن - شرمند کردن مح صابا ه صبح را شرم
شکر خند تو دانی کرد چه غنچه گل بکده این لب و دندان خند -
دندان نمودن - خنده کردن مح میر صیدی ه سدف
زاره لب خود بخنده نکشاید ه گرش تو منع کنی از نمودن دندان
و اظهار عجز کردن نیز مح طغرا ه گریه ببال چرخ و زمین چشم منظر
دندان نما شود ز بی عجز کنگره بنه -

دندان زنی - برابری و خصومت کردن مح طغرا در نحو
گوید ه بخیا طسودا اگر از سوزنی است ه چوبخیه دارش بدندان

دم - معروف بمنی وقت نیز از ندر محسن تاثیر گوید دم رفو
نگردد چون بزخم کاری ما بجای رشته بگرد و بچشم وزن آب و ازین
دم شام دم صبح نیز گویند هم از دست تا باد زخمی کشته خرا
دل تاثیر پای کمی از صبح ندارد دم شامش و دله هردی
از دست بزدم دم میا بر عشته ماند و در آستین حادثه روزگار است
دم خود و کسی سپردن - در حالت نزع راز خود با و سپردن
و قایم مقام خود کردن مح نغزالی مشهدی آنها که چون بجا
راه بقا سپردند لب از سخن چو بستند دم را با سپردند و سالک
یزدی و سورتی را که نگاریم با و جان نبخشند دم سپرده است
میجا بدم تیشه ما و عطای حکیم چون دم خود هر کسی سپرد
به پیری و ماد دم خود را به پیر جام سپردیم بند
دم تسلیم - وقت مردن و جان سپردن مح سند در آب گرد
گذشت بند -

دم گا و از سینه رستن - باول مضموم دم گا و بر سینه بستن
بنگاه گیران و سحرگان ایران مح شفای آنها گا و دم از
سینه برون رسته کمی برده جدت بدر خانه یاران بجا رفت -
دم نرم داشتن - باندک گرمی جریف از جارتن سید آشف
با و هر هردی اند هر چند و یک چون خنجر موین دم نرمی دارند
دماغ شستن - پاک کردن دماغ از و سانس لغت خان عالی
شسته است ابر چه گلهای باغ را و گویند سویی می که بشویم دماغ
دماغ آرایش دادن - ساز کردن دماغ داله هردی و شیکا
دماغی و دم آرایش که درستی و دبان نخست از خمیازه آن نشاء
افیون ربن -

دم و دو - نشان و اثر گویند فلان دم و دو دی ندارد و
انجام دم و دو دی بر نخاست مح سالک یزدی ندارد و هر که

در سر آتش عشق و چو بنوا کو دم و دو دی ندارد و دو و دو
هم آمده طغرسه در آتش فگنده که بی دو و دو دم نشین و غم بر
گذشت که بر و برالم نشین و حیاتی گیلانی آن تازه گل باغ
رسالت که زبولش و در عالم جان دو و دو دم صیف و خندانست
از صفهائی مسموع شد که دم و دو و سامان ضیافت از هم گویند سید
اشرف در تعریف غلبان گوید رفیق و را دیاران مسافر
دم و دو و حریفان معلقه -

و هر یفتین بر و خوا بیده که در تازی شکوس گویند فونی نگلشن
بر بی غنچه خفته ام اما کسی نخیده گلی از حدایقه و مرم و ایضا
چه گلهای می چنینم از باغ عیش و می کان لیس را و مری کنم
و میدن - معروف تخصیص استعمال آن یخ جاشل صبح و
سبزه دلی و کزاد باد و در شک خلافت تبع است بل مورد آن عالم
است خایچه اسانده آورده اند شفیع اثره تا عرض حال خود
کند مطلق و مید و آشفته بچو سنبل آه از دل فگار و دله
چو خط یار دمد در سر عشق تعطیل است و مگر کنند سبکهای خواند
را مگر ارباب طالب کلیم و دایم تا که مد آفتاب بعد از صبح
همیشه تا که باید چراغ پیش از شام و دله و چنین که تخم
تجیل میدد از خاک و فریب دانه ازین و امکه خوردشکار
شانی تگلو و کوی سلمی که تجلی دمد از خاک اینجا و طور عشق
و کلیمش من غمناک اینجا و افسون و میدن معروفست -
دم زدن - سخن گفتن و کاتبی و بچکس کسیر و از دهن
اگر نیست و دم از آنجا نتوان زد که سخن را ره نیست و دفا
بودن صابنا و هر که چون صائب دلش گوهر شناس
شد و دم زدن را عمر جاوید آن تصور میکنند -

دماغ گرفتن - مراد آستین به بینی گرفتن و آن گذشت

اگر عشق و این نه عود نیست که در مجرای سوز و دین -

دو دلی خالی کردن - در دلی ظاهر کردن محسن تا شری
 و پزیر دست خویش چون غلیان که در تیکشتم و همدی کوتا
 خود و دلی خالی کنم -

دو و مشعل - نوعی از خمریزه و کنایه از اسباب خشم و جاده
 نیز مثال معنی اول محسن تا شری در صفت اقسام خمریزه نیز گوید
 بی دولتیش شود و شعل و هر کس که خورده دو و مشعل و شال معنی
 دوم سعید اشرف و میری آفرید دولت گر کنی تحصیل علم و از تری
 دو و مشعل میشود و دو چراغ -

دو و چراغ - نمیتی که در تحصیل علم کشند بالا گذشت نیز
 قسمی از خمریزه محسن تا شری و دو و چراغ او خورده و دانایند
 پی بند می -

دو و دستی در آویختن - کنایه از نهایت بی تکلفی محسن و
 هر دو و گوشتان زبان باز کش و باد صبا پای و کان زلف
 آن روی در آویخت دو دستی و دوست گرفتن نیز خان
 خالص و جز پاک پیرین که دو دستش گرفته است و دست
 کسی گوی گریبان نمیرسد -

دو و روی دوستی - سرگرم محبت کردن در دور و بیل مح
 شفیع اثره صلح و صفای نتیجه دوری دوستی است و از مهر در
 مقابله رارسد ضیاء -

دو تیغه باز - بهادر خبک بسیار تلاش کن طالب ملی گزیده
 ناوک تفراده چهار پرش و که باد و شانه پیکان چو دو افقا
 افتاد و بسینه صفا اعدا که خیل هوراند و دو تیغه باز چون
 زبان مار افتاد -

دو و دوش - روزی که برای دو و در حمام سازند و این را فارسی

ساخته اهل هند گفتن دو و از نهاد فارسی بر آوردن است چنانکه
 شغالی گوید رباعی ای منی تو دو و دوش شعله تیر و دی نش
 تو نیز بجزاردست آویزه از جمله هجوم پس منی بگریزه بر خیز ز پشت
 کوه منی بر خیز و طغرا که در خط پشت کرم اعل می آورد را
 دو و دوش لاله ساخت غنچه بید و در ابد ازین عالم است و دانه بخاری
 در وزن گلشن طالب آملی و جان کرده سیه لب صودت و چون
 دو و دانه بخاری ایضاً و نفسی نیست که چون شعله ز دو و دلی
 خویش و سر مه و رید و روزن بکشم گلشن را -

دو و سری - کرباسی که بر روی محل کشند از عالم غلاف محسن تا شری
 و زان دو ابر و دست عیان ز کس آتشوخ بر می و محاسن علی مجوب
 نیز دو و سری و قسمی از خمریزه نیز مح شفیع اثره و شمن جان ترا
 غم بیابان قناست و اتم از نیزه ز بهرش دو و سری بر سر است
 دو و افتاده - معروف کسی که نم سخن خوب نگوید از ادراک و افتاده ام
 بر ایچ جایی و کرده ام و چو خورشید از نسبت و اما ویت و ابیاد و افتاده

دو و شاب دلی - هر ساعت بخیری میل کردن مثل زبان
 بار دار مح خان خالص و عیش خود را تلخ دارد عاشق
 دو و شاب دل و خوش نیاید این شکر شیرینی از خسر و مرا سلیم
 و گوی می چنگ میخواید گوی عود و بی انگور هم و شاب دل بود
 و و ش زدن - کنایه از آگاه کردن سلیم و زاهد چو حرف
 تو به خود نیز ند سلیم و هر دم سبوی باده بمن دوش میزند
 برابری کردن نیز خان خالص و هر رند تنگ می بسود و و ش
 نمیزد و منیانه ازین پیش نظام و نسقی داشت -

دو و شکافی - پیاده خود بد گیر و تو اضع کردن مراد و
 جا کردن و آن گذشت ز لالی در شعله دیدار گوید و چشم گرس
 تا توانی مید و و داغ لاله دوست کانی مید و -

زنی است به سوزنی نام شاعر است معروف -

دندان سرخ کردند - خواهش کردن مح ناطم هر دو
لمن چو سون بخون شرب دندان سرخ به که میشود در رخ دین زرد
درد و ایمان سرخ به -

دندان رنجش - آنچه بوقت استماع سخن اول بنوع و سبب
مح سعید اشرف به چو از لب عقد مر و اید راندی به دندان
بخش اول دل ستاندی به -

دندان بر سر حرف و بر حرف گذاشتن - بر حرف قایم
بودن مح اسمعیل ایام به چون قلم محرم اسرار جهان میگردد
میگذاری لب سر حرف اگر دندان را به یحیی کاشی را باغی کنی خواهی
باده بلب را به در کون و نماند ز پیرین گوز جبهه به چون بر
مرف بر گرد و دندان به دندان باید که بر سر حرف نهد به بعضی گویند
که بر سر حرف خود قایم نبود نسبت بلی این شعر محسن تاثیر به کشت از
روسیاهی شکر ایمان چرا به میگذاری چون قلم بر حرف خود دندان
چرا به نصدق می تواند شد به -

دندان بر سر دندان نهادن - کنایه از تحمل کردن ناطم
مح سحر کاشی به دل که بار آسمان نابوده را بر جان نهاد و فترتش
باد که دندان بر سر دندان نهاد به -

دندان بدندان زدن - کنایه از در لعل و افسوس است مح
طالب آملی به ناکام غیر و بدیم لعل بار به چون گرد دندان بدندان
مینظم به -

دنگ - بادل مفتوح صدای که از بر هم خوردن سنگ نشان
پدید آید مح باقر کاشی به در خون عاشقی دیوانه را دنگی لب است
خاطر شورده غوغا بر تابد پیش ازین به و نشان نقطه پر کاشنج
زلالی به تو نه مانند دنگ من چو پر کاره بگرفت بی سوزی پاکجا

دندان از چیر می کنند - بفتح کاف تازی ترکان کردن
مح یحیی کاشی به چون کنم از دل خونین دندان به که بیاقوت لبش
هم رنگ است به -

تناظر دال از منظر و او

دندان - نخل کردن مح مخلص کاشی به ز لطف مردم
اگر بر نظر نشاندت به مروز جای که چون اشک می دو اندیت
دوا لک باری - مکاری و خیالی بر ادق تسمیه بازی که گذشت
مرزا جلالی طباطبایه شتی ابله دل دوا لک باز به آستین کشا
دست دراز به -

دوات اشوری ملی - که لقیه دوات بدان بر هم زنند و تباری
محرا کاشی خوانند به -

دو بر جی - به تر که در یک برج قرار گیرد مح یحیی کاشی
در تقریبه و در نیانه گوید به کشد سوی خود برج ازین منظم
دو بر جی شده چون کبوتر دلم به دو بامه نیز گویند سحر کاشی به
جایی نمیروم ز در و بام این حرم به فی زمان کبوتران دوزخ
دو بامه ام به دو بر جی بجای شخص سزیه گور را گویند مح سعید اشرف
به ز حسن خادم هندی و کرجی به شده چشم تماشائی دو بر جی به
و جد به دل از غم آن بت دو بر جی به سوراخ بود چو نان
کرجی به و با اصطلاح لوطیان شخصیکه مرد باره وزن باره باشد
نیز مح سند در لفظ خرجی گذشت به -

دو بر هم زنی - بسعایت و غمنازی میان دو کس نزاع
انداختن مح شیخ اثر به شیوه صلح و صفا کار دو بر هم زنی
بمحو مقراض نیاید ز سخن چین اصلاح به -

دو بجز زدن - شعری و بحرین گفتن که از صنایع شاعری است
و دو کردن - ظهور کردن شاعر گوید به از کلاه خدی و د

۵ بسکه چشم بدود بر جام و ساغر سینه دیدم ام را موج
می زنجیر پیا چون جاب بـ

تفاوت دال از منظر

ده می بینی و فرنگ می پرسی - یعنی آنچه در پیش نظر است
تفحص آن میکنی در مقام تجلیل گویند مح ابراهیم ادهم ۵ ز شور
عشق آگاهی و از فرنگ می پرسی ۵ چه حالت این که ده می
بینی و فرنگ می پرسی ۵ لمولفه رباعی از سیرت نواب مرا
پرسی ۵ داند همه کس تو از کجای پرسی ۵ دالی که لیم است و سیر
است و تجلیل ۵ بینی ده و فرنگ چرا می پرسی ۵
و هن خوالی - الزام دادن مرزا رفیع و اعطای علیه الرحمه فیض
۵ عشق مرا چه غم زده من خوالی رقیب ۵ سیامی آتش از دهم آید
نشدند بـ

و هن فرنگ - سنگی است که در روی چشم بکار آید و آنرا
زنگار معدنی و دهنه فرنگ گویند ۵ میر آبی سمدانی ۵ هم
مس یار است و هم طلا یار ۵ طبع دهن فرنگ دارد بـ
و هن تیغ - و م تیغ مرزا صابنا ۵ سهل شمار عدد و را که لکر
در رزم ۵ دهن تیغ من از آب روان ریخته است ۵ بچی کاشی
۵ تن میدیم در دهن تیغ بیدریغ ۵ زان پیشتر که طعنه زان
و زغن شویم ۵ روی تیغ هم گویند - سر بـ

و دهی و دهی - ز ررایج کامل عیار در سنده باره بانی
گویند از آئین اکبری معلوم شد و مجدالدین علی قوسی نوشته
زری که ده شقال آن در کوره نهند از غایت پاکی مطلقا
از آن کم نشود و همان ده شقال بر آید حاجی محمد جان قدسی
۵ بر عیار من نظر کن با حریفانم منج ۵ قلب ده پنجه نسجد کس
تپنده دهی ۵ حیاتی گیلانی ۵ همه دردانش ز رست دبی

همه در کیسه اش نقود عیار ۵

و ده پنجه - ز رکم عیار بسیار غش سند بالا گذشت بـ
و دهلو - دلی که آن شهرت معروف پای تخت سلاطین ۵
۵ سریری که شیرین و خسر وزند ۵ زردارای شروان ۵ دهلو

تفاوت دال از منظر بای حطی

و دیده نازک کردن - با معان نظر دیدن مح طالب علی
۵ من ندانم که خویش تو صاحب نظری ۵ دیده نازک کن و نگر
که همانا خادم بـ

دیدار بینی - عشق بازی دو نوع است یکی دیدار بینی که آن
با یک بازی است ۵ دوم هرزه کاری که آن بر سر تر و خشک زدن است
با اصطلاح بوطیان قسم ثانی را کار و مطیع گویند مح سعید اشرف
۵ پای بخت عالم سفلی بعلوی کی رسد ۵ هرزه کاری دیگر و دیدار
بینی دیگر است بـ

و دیدن کردن - بلاقات رفتن مح مخلص کاشی ۵ معان
که غمزه بیباک او نداد امان ۵ که آن و دوز گس بیاراکم و دیدن
و دیدنی کردن بیای حطی معروف نیز اختصای نزدی ۵ لبش
جبهه کنم دیدنی و ختر ز ۵ زانکه منجانه نشین در شب آدینه بود ۵
دیگر کسی چه خاک بر سر کند - یعنی چه زیاده ازین سعی تلاش
کند مح مرزا جلال اسیر ۵ گشتم بخار و از سر کوشش میروم ۵ دیگر
چه خاک بر سر طاقت کند کسی ۵

ویل بلبل - کبک دال مملو بای حطی و چهارم بوده و آخر زای
معجز عبارت ترکیب است یعنی زبان نمی داند و یل زبان و بلبل نمیداند
و مرامت نفی مضارع است مخلص کاشی ۵ خاطر نشان نمیشود
اورا گاه عجز ۵ از ترک ویل بلبل چشمش خدرا کند ۵ -

دیوار گوش دارد - بدانند است در حفظ راز محسن تاثیر ۵

دور کسی گردیدن - مراد گرد کسی گردیدن محسن تاثیر
دور او میگردد و از سر مراد امیکند و چون توان کردن بلی
دو این تقاضا میکند -

دوش خوردن - مراد پهلو خوردن آن گذشت ظهوری رباعی
ایوان تو کز عرش سزوتیش بش به گردید علو آسمان تجویش به
گاهی که کنده تپی پهلوی به زانست که خورده دوشی از قندایش -
دو طلب کردن - دعوی سر انجام کاری کردن از عالم بیرون
برد داشتن بدیع محسن تاثیر و دو طلب کرده سر شکم که آن کو برسد
همتی بسته نگاهیم که آن رو برسد -

دو گانه - معروف و توام نیز ج طلب آملی به با گل دو گانه
زاده ام از مادر بهار به خرم ولی نه رنگد رنگ تانیم -
دولت خوابیده - مقابل دولت بیدار که آن معروفست فراموش
زجرم زیر دستان از تحمل چشم پوشیدن و چشم دولت خوابیده بریدار
دولاب گردانی - از پریشان مالی از یکی قرض گرفتن بایگیری
دادن و باین رد و بدل مدار گذرانیدن محسب سید اشرف به سببه
گردانی هنگام پریشانی کند و زاهد از بیجا یکی دولاب گردانی کند
دله آب و رنگ چهره اش تارفته بند و کرد و چشمتش از بیجا یکی دولاب
گردانی کند و دولاب نیز گویند مدار فلان بدولاب میگذرد و فرا
صاحبان خانه آباد به معاری سیلاب کند و تا بر سر راکه
بدولاب و کان میگذرد و دولابی صاحب این عمل است ظهور
می ستاند از جگر خون و بدامان میدهد به سرخ رویها بمن
چشم دولابیم هست -

دوک - معروف و یکی از اوزار ابریشم تاب ابریشم تاب است و آن بهی
باشد با چوبی سطلی که زیر آن چوبی دیگر نصب کنند و آن آهن یا
چوب دایره دست گردانند تا ابریشم تاب خورده و تافته گردد

سینی در تصرف ابریشم تاب گوید به ای خوش آمد م که بیازیدم
از خلق چو دوک به کف زنده برهم و در چرخ در آیم شباب به چو
به بدست عالم افتاده است از سر رشته کاری به که شبها پاس
دار دگرگ دوک و چشم چوپان را به -

دو نیاید - دعای بدلیت یعنی مجال و طاقت نیاید و نقش
بهر از نشیند محسن تاثیر به چنین که خصم با در مقام کجاست
یقین که چون خرطوبه دوشی یا بدب -

دول - لضم دو او مجهول نیز کشتی رمون استر ابادی کشتی
بهر چو پهلوان فراق تو کشید و دول در باخته و لشکر و سکانش
دو و دول - آه و جیده از سوای دلم جعت در محشر اگر هم
که از دو دل من صبح محشر شام میگردد به

دو نیم قوت باقی - در جایی گویند که شخصی با وصف حصول
مقصود از سر و آتش و دست بر ندارد و نشا آنکه سه کس رفیق
با هم بفرمودند شخصی کاسه ماست برای آنها آورد چون ظرف
دیگر نداشتند قرار دادند هر یکی سه قوت از آن بسکند اگر باقی
ماند باز دوره از سر گیرند یکی از آن سه تن که ابتدا خوردن کرد
تأش نیم قوت در کشید و گفت دو نیم قوت از من باقیست از آن
باز مثل شرح سید اشرف رباعی تا بزم طرب باز و لغیش
باقیت به خرم دل عاشقی که بیش باقیست به لب برب
یار دیده اش بزخون است به چانه همان دو قوت و بیش
باقیت به -

دو چار شدن - دو چار افتادن - معروف اول مشهور
است دوم فغانی راست به چنان مستم که شمع از شخص شخص
از سایه نشناسم به اگر ناگه دو چار افتم شبی در کشت متناوب
دویدن چشم - بسازگاه کردن در تحبش خبری سید

تناسط برای مهله از منظر الف

راستخانه - کیکه راست و درست باشد ج مرزا صابا به از هم
 بگوید است چه غم راستخانه را به تیر کج است آید رحمت نشان را به نام
 هر دی به کجی باشد ز شریعت راستخانه به کمانها تیر آمد بر نشان به
 راحتی طشت جایی ضرور سندان در دروازه الحداث گذشت دوم
 چراغیست که پایها دارد و آنرا چراغیایه راحتی گویند مح -

رازول کردن - ظاهر کردن راز دل با قشاشی به برین
 شبی نمی گذرد که خجای تو به ناز و راز دل کنم با خدای به
 رام رنگی - بر درواری مملکت بنده است جهانگیر بادشاه
 شرب را بدین نام خوانده طالب آملی به نه ایم شکر صبا و لیک
 می گویند که رام رنگی مانده و اگر دارد به -

رائلی - پارو هم مح شاعر در چو گوید به و هم برابر چو کشیدی
 شلف به رائلی اشتر خورده علف به -

راه خورون - قطع کردن راه بسبب از قبیل طی از نوح مح
 ظهوری در صفت اسپ گوید رباعی - این خرش که شش نمید
 برق جهان به چون صیت شهنشاه دو در جهان به برآمده
 طی مکان همان است در راه خوری نقش شمش گشته و مان به -

راه بسیر کسی برون - بسیر وقت او رسیدن میرنجات به
 غیر داغی خون رنگنای به که در راه می برد بسیرم به

راه نشین - کنایه انگدای بنیان دمان که بر سر راه نشسته گدای
 کننج میرنگی رباعی - دلقاه که هست ماه خرگاه نشین به خود
 بود بکوی او راه نشین به از دیده من برون نخواهد رفتن به کوشاه
 منست و چشم من شاه نشین -

راه روشن کردن - راه نمودن میر نصیحی به بر گلزار
 طوق راه تیغ روشن می کنم به قمری این گستاخم قال بسمل میر غم -

راه کور - باضافت توصیفی راه غیر مسلوک مرزا صابا به بی نحتی
 ایام بصیرت نتوان یافت به کورست همان ره که لکد کوب نباشد -
 راه دادن قال - حسن انکاب معهود از فال و استخاره معلوم
 کردن مح حاجی محمد جان قدسی به را هم دهد چو فال بر رفتن ز دوستی
 با هر که مشورت کنم از اهل این دیار به

راه دریا قفل بودن - عبارتست از غیر موسم سفر دریا که آن
 هنگام سیل طوفان است مح محسن تاثیر به نادر میگردد باز است بکبد
 زدم به از ره خشک روم چون ره دریا قفل است به آنرا قفل شدن
 دریا نیز گویند هم او راست به قفل گردیدن دریا است نظر بستن ماه
 مژه به هم زدم بال و بر طوفان است سیفی در صفت قفل ساز گوید به
 راه مردم بست از قفل تو سیل اشک ماه به هر کجا شد قفل دریا نیست امکان
 گذر به قفل در راه بودن مطلق نبوده بودن راه است مح طغرا به
 خضر چو دید که قفل است در ریم ز رفیق به کلید تصرف بر پشه بیابان ز
 راه حسن کوچی چپ ز دم و صاف گذشتم در بانی گویند
 که در راه رفتنا چون مخلی از دود پیدا شود از کوچه دیگر چشم پوشید
 بگذرند یعنی عیساری کردیم و از شر مخلی داریم مح حسن نام عیساریست
 کجیب دست بوده سر مح -

راه دویده - بالاضافه کنایه از سعی و تلاش بیفایده چون کسی
 رود بی نیل مقصود برگردد از او پرسند سفر چه فایده داد گوید راه
 دویده یعنی منازل طی کرده اصل مثل آنکه امری کون میداد و از
 و چگونه هر چه حاصل میکرد بر فقر قسمت می نمود چون ریشش
 بگریزند ز روی پیشه کرد به بتور آنچه بدستش می افتاد پیش فقر میکشید
 روزی از او نظر عین سار رسید او خند گفت ثواب گناه برابر آید
 راه دویده و کون دریده بتوانند مح محسن تاثیر به مشتاق ترسان
 می آه کشیده است به بخون ترا سود سفر راه دویده است به -

خط زبان صاحب دولت بود ضرور و دیوار گوش دارد اگر در
کشوده است :-

دیو زده - کسی که آسیب یوش رسیده باشد طغراست مسموم
شخته مخور غم که چون گرفت و انکار کن که دیو زده را چون گرفت
دیدم گرم کردن - مراد چشم گرم کردن که کنایه است از یک چشم
خواب و مح فغانی - شبها نم زرد تو تار و آه مهر ملاک
گرم دیده بیدار اندکی :-

ویک بر بار کردن - بر دیگران نهادن و یک جست طبع
طعام مح خان خاص - آتش بلبل را به پیش گل همانا می نهد
لا را دیدیم دیگی در چمن بر بار داشت :-

ویک جوش - طعام بختن برای فقر مح طغراست لبکسل
گریه ام آشوب دریا میشود و دیگ جوشی میکند گراز سرش میشود
جواد تعریف کوه پر پیچال گوید سلامت تا نیم این ره سپارد
ز لاله دیگ جوشی نذر دارد :-

دیدن دیوانه ماه تو بجوش آمدن خون دیوانه چون ماه نو
بند خورش با لا گیر رخ سلیم - از آن مجنون شود از دیدن ماه نو
آشفته که می بنید بدست دیگری خلخال بلبل را و شاپور
ز بروی کبش من آنچه دیدم که دیوانه نه بنید از نه نو :-

دیوار بلند - موقوف کنایه از دولت مند مح ساک نردی
یک برگ ز صد باغ ندیدیم و گدشتیم که از کوتاهی بهیت دیوار بلند
دیوار کسی کوتاه دیدن - کنایه از عاجز و زبون دیدن مح
میر شای - غمت سدر خند در جان کرد مارا که مگر دیوار کوتا
تر دید :-

دیوان - چند معنی دارد اول داد و فریاد و ماجرا شانی
بسوختن دل خود را استماع کشتن ماه ترا که گفت که دیوانی

اینچنین خوش پرس و مزارها بنام دیوان عاشقان لقیات
نیکشد و ایام خط ملافی بیداد میکند و دوم دار الحد الشانی
تکوه من این کنی که از رشک رقیبانت بدل دارم و نخواهم
جز دیوان جز از دل بدر کردن و سیوم کتاب شعر شاعر
و آن مشهور است چهارم صاحب سند مومن استر ابادی
ایکة القاب همایون از خدای ذوالجلال و بادشاه و خیر نایاب
دیوان یافته و آنرا صاحب دیوان نیز گویند شفع اثر
صاحب دیوان علی بن ابی طالب که هست و خلق عالم را زنا
اسم اعظم بر زبان و میر دیوان نائب و پیشکار مح حاجی محمد
قدسی چون سلیمان خوانمت شایا که ارباب نظر و بردت
صاحبون سلیمان میر دیوان یافته :-

تناظر ذال معجزه از منظر و او

ذوالفقار - نام شمشیر حضرت شاه نجف بدیعنی معرفت
و نام قنادی مشهور میر خجاست و حلوائی صلح غمزه خیر گذار
قنادی محله ما ذوالفقار بود :-

تناظر ذال معجزه از منظر ما

ذهن کشتی - بجا ماندن کشتی بسبب نبودن باد مح چنانکه
محمد علی ماهر در مناظره شعر خواجہ شیراز لطا هری نام شاعری
نوشته در اصطلاح بی با و کشتی است ذهن یعنی و چون ذهن
تو مطلق او را که در عماره محسن تاثیر و دلیل بود طبع بدین
دلبر ما و چون کشتی ما سخت خورد و شکست :-

ذهن دریا - گرداب است و قعر دریا مح اشرف و زبر
خوردگیها ناشکیبا که گرفته خاطرش چون دریا و ذهن
معنی ته و باطن نیز آرنج اشرف و لسان آینه از ساده لوحیم
چیزی و ذهن نیست مرا هر چه هست در ذهن است :-

تناظر از منظر سیمین

رستم یکدست - نام پهلوانی است و رای رستم زالی و آن یکدست
از ماد زاده بود و مح طغرا در جلد بیج کم از رستم یکدست نبود
شانه چون در ره زلفش بگشت دو چار *

رستم برف - از برف صورت پهلوانی سازند که آن بر سبب
از عالم شیر بر منج سلطان علی بیگ رهی بهی از زالی فلک
نیست رهی عاشق را طفل باشد که کند و همه از رستم برف *

رستاق و روستاق - معرب روستا و رستاق جمع یعنی
قریات نوای شهر فونی نزدی در صفت نیر گوید به رستاقش اگر
از پای منی سیر فرمائی به بدینی صورت عشرت زهر شاخ گلشن
مومن استر آبادی در ملک دوستی است دلا لاف بی گزان
در شهر انچه نیست درین روستاق هست *

رستم المهر - چیریکه مهر دار سلاطین و امرا از مردم گیرد در وقت
مهر کردن مناسبت و احکام مح شفیع اثره دل نگرودی نشان
عشق او فرما رواه میتوان دادن برسم المهر و انش لقب جان

تناظر از منظر شبنم

رشته با گشت پیچیدن و بستن و بچیری بستن

چون از کسی عده گیرند خنکی بر گشتش پیچید تا آن را دیده و عده بیاد
آرند حالا مطلق بر یاد داشتن هم آرند مح شابور به رشته جان خود
بر گشتش از پی یاد گاری سیم صابنا به شد پنجه سیمین توده

مزد گارین از رشته جانها که با گشت تو بستند و مرزا جلال اسیر
به شرطی نموده ام تو یاد ست یاد من این رشته بسته است ببال

برم هنوز و در تازی از نام گویند از دنیا عالم است گره به بند
قبا زدن سلیم ماند بسجده لبکه پی و عده وصال و خوابان گره
زنده به بند قبا می توبه *

رشته خطائی - چیریکست که از برنج آس کرده در قالب ریزند

از قبیل با پیچ مثل نخ ابریشم با نبات و بادام و پسته و عرق مشک
و گلاب خورند خاصه وقت افطار و صوم مح این را قسمی زرد و آفتن برنج
بر دست مخلص کاشی به بسن کند عصیان آهوی عفو راست *

توان شکا کردن بار رشته خطائی به طغرا در قحطیه گوید فقره
مستونی گرسنه دو ات چینی را طرف مانده خواند و تار لیکه سیاه را
رشته خطائی معین دانند الح مرزا خلیل فقره آلی تا بر خوان

سیمین فلک هر صبح و شام رکابی زین آفتاب از خطوط شعاعی
چرا رشته خطائی است الح گرامی ولد قبول هم دارد و از تار
زلف خوبان چون مار میچکد زهر به شیرین بخشیم عاشق چون رشته خطائی
است از رشته قطائف هم گویند فونی نزدی راست رباعی
آنم که بخشیم خنجه کو خام جهان داده است خدا قبولیم چون بریان
شیرین جذاق احتلاط یاران به چون رشته قطائف لبشام مغان

رشته مریم - تار رشته مریم که آنرا مردم شبنم می برند صابنا به
چند تنگ نیرنی ای سوزن عیسی بر خم من و رفو این دل شکاف
از رشته مریم نمگیرند *

رشته عمر - رشته سالگه مح مرزا صابنا به گوهر دندان پیری
ریخت چون شبنم نجاک و عقد باد در رشته عمر از شمار سال مانده
رشته بیجان - همان تار بیجان که گذشت مح صابنا به گره
مور لا غرم میدا میدم فریه است رشته بیجانم اما بر گره پیچیده ام

تناظر از منظر صا و صمله

رصد در کاری بستن - کار را بخوبی هر چه تمام تر تمشی
ساختن مح سنج کاشی می توانم بست درد انانی بیات
رصد به فال افسر نیز انداز گردش اختر سرم و ریج بستن هم
بد معنی آمده مح محسن تاثیر ریج در زیر زمین بیجانه بست

راست پیا آمدن - از جای بجای آمدن تاخورد راه محال خنبد
 در چمن می رفت ذکر قامت دل را به سرود امن بزد و آید پستان
 راه پیش گذاشتن - نهالی کردن مزارع با نه گراورگی را
 گذارد پیش من ورنه به چنان خود را نکردم کم که خضم زهنون گردد
 راه از پیش پا برداشتن - کنایه از ترک تردد و تلاش کردن
 امیل ایامه خویش را مرده در جهان انکار به راه از پیش پای خود
 راه بریده - بالا اضافه را بی که بسبب هنری قطاع الطریق غیر
 مسلوک بود مح مزارع با نه در عهد سبکستی آن غمزه خونریز پیشتر
 تو آسوده تر از راه بریده است *

راه به لبست آمدن - بند شدن راه مح جلالت یقین کاشی
 بادل شیفته از بزم تو مست آمده است به راه اندیشه
 انبار به لبست آمده است *

راه کوه رفتن - عمل بواطه کردن مح سعید اشرف سخن
 بگریست تحسین بن خندان حیره آرایش به راه کوه رفتن باشد او را نکل
 بجایش * سلیم در سجوراه کشمیر گوید بسی کس را جهان زین تنگ
 جاده به راه کوه رفتن تو به داده * این عمل به راه تا بای کوهی هم
 گویند مح کوه با اصطلاح شعرا سرین است طغره مشکین های
 کامل او در خطای حسن * آمو صفت ز کوه دگر آب بخورد *
 محشم کاشی * که چه میگویم و غیرت بدین بهر نزد * کوهیم از کمر و خنجر
 از آنج ز - لیست که در دهر الضرب به مسکوک شده
 باشد و خارج مقابل آن که کم عیار و قلب باشد مح میر نجات
 بی اصول قدش سکه رایج نرزی * خارجی واقف دم باش
 که خارج نزنه *

راه راه - چیز خط معروف بر ایدار گویند جامه و قبای راه
 به وجهیت راه راه مح سعید اشرف * شد از خون راه راه

آخرین خاکستری پوشتم به شیدان را لباس کرطابی این چنین باید
 راه دیوار کردن - بند کردن راه و الهه روی * آه سوزی کرده
 راه نفس را پیشتر به معصیت هر چند راه تو به را دیوار کرد *

تناظر را از منظر بای موصده

رباعی خواندن - ضابطه است که کینه سوار چون بر سر کشتی
 گیری آید رباعی بشود و ند خواند مح میر نجات * چون رباعیش
 میدان فصاحت سر شد به خضر گوی که نصیحت گرا سکند رشد -
 رباط شور - نام رباطی است نزدیک نجف معلی مح زکی ندیم
 رباعی آدم موسی و طور دشت نجف است به خورشید فروغ نور
 نجف است بجای که به خضر عمر جاویدان داد به آن آب رباط شور
 دشت نجف است *

تناظر را از منظر خامی معجمه

رخت سلامی و رخت سلام علیک - لباسی که برای
 رفتن در بارتن کشند مح عالی در مفرح القلوب گوید فقره
 رخت سلام علیک پوشیده لطیف طاق بهر چه تمام تزخانه آن گرسنه
 چشم در آید *

رخته شمشیر - کنایه از چاک خم و برعم بعضی دندان شمشیر الاول
 هو الاصح سلیم * محبت مینماید از طلسم خود مراری * که بوی خون
 از آن چون رخته شمشیری آید -

رخی کسی بودن - کنایه از آبروی او بختن خواهه حافظ شیراز
 * راه مانع از آن ترک کمان بر وزد * رخ ماسنبل آن سوسوی
 بالا برد *

تناظر را از منظر دال محله

روده - رسته و صف و جد * شده بسکه لشکر کشیده رده *
 ز آهن چو سونان زمین آجده *

۵ رنگ زنده اش فیروز مرده ۶ رنگ کان زمره اش خورده -
 رنگ لیموئی و طلایی - رنگ سفید که بر روی زنده سفید بماند
 چهره ام دو راز بار خطش ۷ شد خزان بچو رنگ لیموئی ۸ شاعر را می
 ای آنکه کسی نیست به نیکوئی تو ۹ عالم همه است نترس بولی تو ۱۰ صفی
 داشتی از روتوشی ۱۱ ای من افدای رنگ لیموئی تو ۱۲ تاثیر ۱۳
 آن رنگ طلایی خط مشکین خواهد ۱۴ هر جا گل جعفر است باریجان
 اطلاق آن رنگ عاشق باعتبار زردی است و بر رنگ معشوق
 نه باعتبار زردی است بل از جهت فروغ است که لازم طلاست
 از نیجاست که مرزا صابا در صفت چایغان گوید ۱۵ رنگ سیلاب
 طلایی شده از نور چراغ ۱۶ چشمها مشرق خورشید درخشان شده است
 رنگ و رنگ و آب بر روی کار آوردن - روشن
 و بهادادون اول معروفست دوم وجد گوید ۱۷ بنیو مجلس بود چون
 گلشن بی آب و رنگ ۱۸ رنگی و آبی بر روی کار آورده -
 رنگ بر آب زدن و ریختن - منقوبه تازه بر انگشتن مح
 مرزا صابا ۱۹ از من بدان چون باغ اگر هر دم رنگی میشوم ۲۰
 نیزگی او نیزند بر آب زینسان رنگها ۲۱ خان خالص ۲۲ از رنگه بیوش
 دارد در شراب ناب ریخت ۲۳ ساقی ما باز رنگ تازه بر آب ریخت
 رنگ ریختن بنای کاری گذاشتن و حید ۲۴ ایدل خیال و ست چنان
 کن که باغبان ۲۵ بتواند از غبار تو رنگ بهار ریخت ۲۶ یعنی شکستن رنگ
 نیز صابا ۲۷ می چنان شوم شرم است که گرسایه تاک ۲۸ بر سرین
 فتر رنگ حیای ریزد ۲۹ -
 رنگ گسختن - هم بدین معنی آمده سید شرف ۳۰ تا بند از نقاب
 بت با گیسخته ۳۱ از شرم رنگ صورت دیا گیسخته ۳۲ -
 سنج باریک - تب و اق و آن مشهور است بیماری باو یک تم
 گویند کمال خنده ۳۳ سر بیماری باریک نند آخر کار ۳۴ هر که از آن

موی میان تو بود ۳۵ -

رنگ و اودن و ستاندن - کنایه از متغیر شدن رنگ سبب
 خجالت و انفعال رنگ معنی خجالت آینه لغت نوشته اند از لغت مصنف
 مجدالدین علی قوی معلوم شد صابا ۳۶ می و در رنگی و رنگی می ستاند
 هر زمان ۳۷ بسکه دارد انفعال از چهره دلدار گل ۳۸ بعد رنگ شدن
 نیز همین معنی است سالکای نیروی ۳۹ تماشا ساز محل تو غایب بعد رنگ
 در جام و سبکاشت می ناب بعد رنگ ۴۰ -

رنگ بر آوردن - رنگ تازه پیدا کردن مح صابا ۴۱ از
 عشق تو گردیدن خالیم کسیر ۴۲ از پرتوی جام من این رنگ بر آورده
 باقر کاشی ۴۳ رسوای جهان شد تمنای تو باقر ۴۴ یارب چه بلا
 داشت که این رنگ بر آورده -

رنگ بریدن - محول رنگ زدن است که چون رنگ
 زیاده بر آنچه مقصود است سیر گردد و با شمای حاصه آنرا بشویند
 تا نیم رنگ گردد گویند رنگش را بریدیم مح اشرف ۴۵ از همین
 از تیغ گهای شیدان می برید ۴۶ رنگه خواجه شمش روی جهان
 می برد ۴۷ خان خالص ۴۸ تا تیغ بدست یاریده است ۴۹ رنگ
 از سرخ خون من بریده است ۵۰ -

تأثیر از منظر و او

رو ساختن و رو و آشتن - شمرنده شد ۵۱ آری زوی
 شمر آمده چنانکه گذشت غزالی شمدی ۵۲ ماه صدف جلت از آن
 عارض نیکو دارد ۵۳ پیش آن آینه رو آینه هم رود دارد حکیم
 شقایق ۵۴ بر تو لاف نیکوئی زده است و رود دارد ۵۵ کجاست
 میج که بر آفتاب خنده زده ۵۶ حسن بیگیت فیع ۵۷ بوجا باز اگر
 که صاف طینت نیست ۵۸ تقای آینه رو ساختن تمیذ اند ۵۹ آقا
 شاپور صفایی بر رخ انگن باز شکست همین بگذرد ۶۰ سنبل خن

آخر شمار به هر که میگردد و فرو تری تواند زیج بست به -

شعراى ولايت ديده نشده -

تناطرا از منظر عين ممله

تناطرا از منظر كاف

رعد معروف و سنگ رعد گویا نوپ کلان رخ باقی به از آن
قلعه منزلت آسمان به زمل سنگ رعد و ده لومکان به -

رکاب - معروف و نوعی از پیاده رخ طغرا به زان پیشتر که سایش
آرد عنان چنگ به گلگون می تیرن گاهت رکاب داد به

تناطرا از منظر قاف

رفتن معروف و معروف طغرا به بی وصیت دلم از خود نرود
شام فراق به این چو نیست که از رفتن خود آگاه است به درفته مرد
بم اوده تا نخواستندت بحر خیزان غم از رفتا به روز و شب و تنگنای
کلبه چون طغرا خواب به بهوش شدن و از خود رفتن نیز صابا به
صائب چه رفته گلی از بوسه اش بچین به داکم زمان وصل میشود
رفرف - معانی بسیار دارد که در کتب لغت مرقوم است از جمله
بال جنبانیدن مرعست ص مزار صابا به تشابی که گذشتم
ازین و تشنگاه به رفرف موج مگر از سر دریا گذرد به دله به
از جهان گذران کیست که آسان گذرد به رفرف موج درین ریگ
روان می ماند به

تناطرا از منظر كاف فارسی

رگ فلان چیز ندارد - یعنی استعداد آن ندارد مح حکیم
اگر بلی و ش من ماکلی تخیر میگردد به رگ مردی ندارد هر که بی
زنجیر میگردد به

رگ چیزی گرفت - زیر دست و فرمان بردار خود کردن مح
طنوری - نشتر نام طهوری همه در سینه شکست به بسیر انگشت
تارک تاثیر گرفت به رگ خواب کسی گرفت نیز از میان است شفیع اثر
تا گرفت است رگ خواب دل آزاری من به ماه من گوش به
بدگو نکند به -

تناطرا از منظر قاف

رقص وانی ورقص چارپاره ورقص - ملا انواع
رقص است صابا به تنها میکند رقص وانی آب روشدل به که
سر و پای در گل بدرین گلزار میرقصد به مزایحی به چهار فصل
می داد و عیش ادا دن به به است در نظر از رقص چارپاره مرا به عطا
اعجاز هر دی به در علم کرشمه رقص ملا به بازیچه طفل کتب است به
رقص ملا در اصطلاح لوطیان لغو و حرکات جماع است مح -
رقعه مهمانی - رقصه که بتصرف دعوت و مهمانی با هم نویسند چنانکه
در هند مرسوم است خان آرزو به نامه برداختم از طفل سرشک به
لخت دل رقصه مهمانی بود به لیکن اصطلاح اهل هندست در آ

تناطرا از منظر نون

زندانه کرو - یعنی کار زندانه کرد مح صابا به زندانه کرد مح
از نرم دور رفت به سکین حریف شیشه آتش زبان نبود -
زنگ کردن - دعا و فریب کردن زنگ یعنی مکر و حیل است ج
عطای حکیم به تبرس از خون من کین سرخ عیار به بسی تیغ تبارنا
زنگ کرده است به -

زنگ زنده - زنگ سبز ناظم هر دی در تعریف عطا گوید به

بعضی رونق آرزو حیاتی گیلانی ه سخت مشغولم که کار فصل آنجا رائج است
پنهان بار و درون با و کردار شمار به -

رو بختن و ملخ - مراد و ملخ گرفتن و آن گذشت مح و رابی
و مانع بستر و بزرگیت هوش به بطور خودی بکشود و آغوش به -

روزگار است - در تمنی و تبری گویند یعنی کار عالم است شاید
برداشتند مح سالک یزدی ه سالک منشین نامرادی به

نوبید مباحش روزگار است به صاحب سراج اللغه در شرح گلستان
گفته که نامرادی غلط است چه سلب بلفظ ناد و موصفی است که محمول

بطریق مواظات باشد گویم چون تواند کلام پیشینان که امام فن ایشانند
بصحت آن دال است حکم لغلط کردن از اغلاط فاحش است ه شبه

آصفی دست دعا بر آسمان دارد به ز روی نامرادی مانده سر بر پای
دیوار است به طالب کلیم ه و گنج نامرادی تا کنی منع دشمن به وزیر

سر گذارم دست دراز خود را به حیاتی گیلانی ه ز نهال مرادی نم
آن قتاده برگی به که حسرتی که دارم همه شاخسار گویم به طغرا ه

مراد چرخ بود نامرادی همه عالم به مراد او چه بر آید کسی مراد ندارد به ابرو
اشک و دیگر این مختصر بر نمی تابد و الا در دو اوین قدما و متاخرین این لفظ

بسیار است فلانچنی علی المتبع به -
رو فکندن و انداختن - عجز و الحاح نمودن مح سالک یزدی

ه پیش از تیر و خنجر رو فکندم بر نداشت به آفتاب ماسر و سودای
نیلو فز نداشت به خان خالص ه گرفتن نقد عجیب است در آیین

ما خالص به که برابر که روانداخت نگرفتیم رویش را به در و بخیری
انداختن متوجه آن شدن است مح مخلص کاشی ه می توانم در جهان

آینه شد به گر بنید از ند خوبان رو بمن به -
رو و رخ گرفتن - پوشیدن رو مح طغرا ه دیدم بیانش

ز جبار روی خود گرفت به راه ز که بزرگس جادوی خود گرفت به چید

ه زین پیشتر که دختر ز رو نمیکرفت به مردی گمان نداشت
که از وی نهان شود به سند دوم در آب از کسی گرفتن گذشت در و

کسی گرفتن کنایه است از قبول سوال و کردن و روی او گاه داشتن
مح محسن تاثیر ه آخر گرفت از ما آن روی و گلش را به از گرفت رد

را گرفت روی ما را به تسخیر کردن نیز مح مفید بلخی ه چون رفت
روی ماه نقالی گرفته ایم به بر پای و قتاده و جالی گرفته ایم -

رو فکداشتن - بیجا بودن خوشی ه گوئی سخن مهربانی ره
و ردی به بیعت زیم او از ی این طائفه رو نیست به -

روضه ماه محرم - مجلسی که در ایام عاشورا در آنجا روضه الشهدا
خوانند و گریه کنند مح سید اشرف ه مارا که از فراق تبار دیده

پیرم است به گلگشت باغ روضه ماه محرم است به در روضه خوان کشت
که بر منبر رفته روضه الشهدا خواند مح شغالی ه گریه پیری خدا

نکرده رسند به روضه خوانان تبسیر نازاند به بلی روضه الشهدا
را روضه خوانند بخی کاشی رباعی شعر تو بیا دماند نش جان نیست

گرفت دمی ستاندنش جان نیست به دیوان تو روضه ایست
اما سالی به بیش از دو سه روز خواندنش جان نیست به -

روزه بر روزه بردن - فاقه بر فاقه کشیدن مح شغالی
ه از غایت اساک بری روزه بر روزه به گریه گرفته نبود بفران

دیویش به -
روز و گریه - باضافت روز قیامت سید اشرف ه بسته دل

تجاشای جهان غافل ازین به کز برای غم روز و گریه ساختن
روی چیزی ندداشتن - از شرمندگی مجال رو بروی خواندن

نداشتن ابو طالب کلیم ه جنونم دل از رنگ طفلان نکرده
ز شرمندگی روی مح اندازم به صابنا ه ترا که هست می از

ماستاب روی مگردان به که من ز دست تری روی آفتاب بخارم

وزن تابست و گل بسیار رودار و درود فرمودن شرمندہ کردن
 است ظهور روی فرموده مشک مویان را به عین خدات
 بحسن رقم :-

رواس - بالتشديد كلفه فردش ص سليم حفظ او گر شبان
 گد شود به گزگ خود چيست كز نيليت پاس به از سرگو سپند تواند
 يكسر موی كم كند رواس :-

روان سنگ داشتن - بچيا بودن صح طالع بکليم
 كريان بچگه روی طلب نبود مرا به گز سنگ خاره باشد روی چو
 خاتم :-

روکرون - دو معنی دارد یکی رو برو کردن دوم ظهور کردن
 مح سعيد اشرف بهر دو معنی بسته هر که آن امیران آیند را
 رو میکند به عاشقان را اگر چه حیرت فرار و میکند :-

روی تیغ - دهن تیغ که آن گذشت حضرت کمال خجند
 کش مر که ز لب لاغری می ترسم به که روی تیغ تو ناگه با سخنان
 رومال سیاه - همان پرده نيلو نری پرده مشکین که گذشت
 مح و جید در آشوب چشم معشوق گفته است رومال میسر چشم
 آن آرام جان به گشت آهوی درون خیمه بلی همان پست
 چشم آشوب گرفته معمول است چنانکه سلمان ساوجی گفته است
 گرفت چشم از آن رویتش فی الجمله هست بسن سودایان صواب
 از چشم بسته دست بنارم گرفت باز به ترسم بدون جید چو شکم
 ز اضطراب به برغم بعضی که رومال سیاه معنی آيازی است پر
 غریب است :-

روغن بخور و رون - ادعای کاری کردن ماخذ آن
 روغن مالیدن بر بدن کشتی گیر است در وقت کشتی مح
 سید اشرف ما شده در ملک امکان خوش فرانت روان

زود خود تصویر روغن از برای شاطری به و جید میتوان
 وزمی خصم را از پا کنند به مرد کشتی گیر را در بر زده از روغن است
 روغن از سنگ و از کدوی خشک کشیدن - مراد
 از سنگ پیدا کردن چیری که آن گذشت مح محمد قلی سلیم
 فلک روزی گرفتن آنقدر را کار نیست به ما چراغ لاله ایم از
 سنگ روغن میکشیم به دره زاهد از امید به جامه که پوش از
 سر برد به از کدوی خشک پر در روغن میکشد -

روزه هر کم - آنست که چون عیسی علیه السلام متولد شد
 اقربای مریم از روی تعجب با ستفسار حال آمدند مریم تعظیم
 عیسی با اشاره باز نمود که من روزه دارم سخن نگویم چه در انو
 خاموشی از شتر لک صوم بوده هر چه می پرسید ازین مولود پرسید
 عیسی جواب د سوال بنجامه بآئینی که اسکات را کافی بود بر زبان
 آورد با صلااح کنایه از خاموشی است ج صابنا به هر که از خل
 تنار و زه مریم گرفت به نقل انجم در گریه بالش چو عیسی ریختند
 روی دست - نام منی است از فنون کشتی و آن پای در پا
 حریف بند کرده روی دستی بر سینه اش بزور زدن است که
 از جادو آید مح سید اشرف به باش ایمن زاندا از خریف
 پرفتن شیطان به که آدم روی دستش خورد با آن قدر با بانی
 عالی در کار دست و پانزنی بی تاملی به آن خورد روی
 دست که بر پشت پانید به کنایه از مکر و فریب نیز مح مرادنا
 خون خود یوسف درون چاه کفان میخورد به این منرای
 آنکه روی دست افغان میخورد به -

رو بدیوار - حیران بچای کاشی به نبوی خاک مالم داده
 غم در کنج تنهایی به که دارد صورت آینه بی اور و بدیوارم به
 رو - با وصف معانی کثیره که بعضی از آن در بعضی مواقع گذشت

رومی بند - برقع حیاتی گیلانی سخن بسی است حیاتی چه سود
تافیت به که روی بند کشاید لبان مردم به -

روغن قاز و لک و مالیدن - خلق و خوش آمدن شک کردن ال
مردست دوم سبیل با گوید - با میکان سلو کشن باشد بچرب
و نرمی به مالی نرا بد خشک گرد و غن که در باد -

روغن کرد و کنایه از شربست شد آن بطریق ایام بالا گذشت
رو بر آوردن زخم و داغ - به شدن زخم و داغ میوه
فنائی به رو بر آورد زخم عشق و هنوز به درد آن در جگر می گنجد

حاجی محمد جان قدسی به داغ دل روی بر آورد و دهر را بر آورد
یارب این آینه در زندگ چاشنی غماز به رو فراموش آوردن و شرم
آوردن نیز همان است حاجی قدسی به در دیده نادان حلقه نام
زان داغ بود که کند روی فراموش طغرای زخم سوزش بر آورد

سیریم به گرد کویت گشته و داروی گل به

رو دادن - تیر به کوه و حاصل شدن - عیدان به پیرو
بسته به رو بمان بی رگان که آن جناب میدید به گریه بیند بود
راخته اش رو میدید به تاثیر به روای بهشت آن بسته به روای
قانع به بوسه شده ام به بیند به دور کردن شرم به معنی حاصل شدن
آمد و عالی به عکس روی یار و آینه اسکندر است به در نه

این دولت گویند از کجا رو کرده است

رومی کسی ویدن - روهاری به کردن بهال اسیر که
استغای رویه ام من به چهاران لعل به نوید به ام من
روح تو تیار - جست که به کشن از او چشم گشته عکاسی فاشی
در این اکبری می نویسد فقره زو بنی روح تو تیار جست است
سکون شد که طافه زین فکر اند تاثیر به از گرد خطش که خضر
بسی نفیس است به سکوره روح تو تیار به من به معنی شراب

نیز از علی نقی کمرده ای ساقی حرفان در بوشه خمارم به در
این جسد ریزان روح تو تیار به

تناظر را از منظر ما

آیدار و را به دار - کسی است که به حافظت را به از طرف حکام
ماور باشد و ضبط خراج استعنه تجار بکند و را هنر نیز از تصنیف
مجدالدین علی قوسی ثابت شد طغرای به ردا غمت و شک با غر
نه پسند و به آورده ام از شیشه بکف و شک دیگر به شفیع اثر
به مردم خیمه را باشد از غن دل به گریاید کاروان بی تو
ماند را به دار به صاحب فرنگ به انگیزی و رشیدی به معنی این

نوشته در شعر شفیع اثر این معنی هم می تواند شد به
به آورده دور بگذارد - سوغای که از سفر آید اول مشهور است
دوم شفیع اثر به لعل سیرابی نه کلام بدست آورده است
از به خشان دل به خون بهرم بگذارد به

تناظر را از منظر پای حطی

چشمه گری به ریختن - چیزی را که اخن و در قالب ریختن
چیزی از آن ساختن صح اشرف به خود بخود باد به عیش از خمر
میریزد به گویا جامه را ریخته گشته است به اشیرالدین خبکی
به باغی صد بار وجود و دم آینه اند به ناز و جو تو صورتی بر آینه
اندر سبیلان الله نداد ستر پایت و در قالب آرزوی را بخیزد
محمد بیگ فرست به غلام بکند و یک رنگ تو به چه باشی
نجف قلی که کند جان تار و در میدان به برای ریختن تو به پاو
شد نوین به بشام راه عقیدت ز صدق شد پویان به ریخته می
که اخته و ساخته نیز از اند شرفی به محاسب میریخت خون تار
ومن و پر پای خم به می نشو و نه انگور روی به خمر به می کاشی
به فکر نگر و این غزل میایی بسی دور از هم اند به بحر طبع

<p>زخمی که مابدل ز تنافکند ایم بنه -</p>	<p>قرار داده با هم حرف زنند تا دیگری زخمند و آن چنین است که بیا</p>
<p>تناظر زای معجزه از منظر وال مهله</p>	<p>و حرف که ام حرفی داخل کنند و آن بسیار روح دارد و آن</p>
<p>زودن شراب سوزده شدن از بسیار خوردن شراب از عالم زودن شیرینی دل را که آن معروفست حسن رفیع کنون گذشته ام ای محتسب شراب زده بیاید پیشه می راز پیش من بردار بنه -</p>	<p>خالص نیست حرفی جز گرفتن بر لب لب هوس بنه آنچه میداند این مردم زبان ز زرگری است -</p>
<p>زودن - موارد آن بسیار است از انجمله معنی جماع آزند محکم کاشی که اگر انسانیت از گاو و خرااید بکون خرنی آدم بر آید</p>	<p>زبان بازی - برابری و خصوصیت صابا به لقلب عشق می تازد و دل زاری که من دارم زبان باز آید با آتش میکند کار که من دارم -</p>
<p>تناظر زای معجزه از منظر زای مهله</p>	<p>زبان فروش - پرگویی بجل جلالای طباطبای با عی سود</p>
<p>زربفت پنبه کردن - مثلی است که در مقام متنوع بودن کاری گویند مح و حیدر باشد هوس صالشی از من به زربفت بریده پنبه زیر تازره - زری که بتازگی مسکوک شده باشد محسن تاثیر گل بقیمت دل صد پاره و بدر روی ترا بنه بر تازره خرد ماه نو ابروی ترا تازه سکه نیز گویند بنه -</p>	<p>دو جهان سخن نبوشان دارند به هر جا است زبان زبان فردشان دارند به آن طی لسان که معجزش خوانند به ما تجربه کردیم خمیشان دارند -</p>
<p>زرافه - بتشدید زای مده و قای مفتوح حیوانیست عجیب و نوا مصرگردنش چون گردن شتر و سم او چون سم گاو و رنگش چون رنگ پلنگ و آن را شتر گاو پلنگ نیز گویند ز شغالی به سوزار دکن خروج اگر کرده باشد به و جال ز بند هم بدون آمده است صد جانور از بند بدون آمده لیک به زرافه گور کم بدون آمده است ز رشکسته - زرم عیار مرزا جلال سیر به روح ساختگیها روزگار نداشت به ز رشکسته دل بیش ازین عیار نداشت ز رودک - معروف و کتابه از قضیب مح محسن دماغه تا کس کاسه تو بر طبق عرض نم به قلیه ز رودک و صفت جای اگر زبورانی بنه -</p>	<p>زبان کنجشک - نیمی از زبان که آنرا قوشدیلی نیز خوانند به چشم برایشان کنجشک به است به زبان کنجشک بنه -</p>
<p>تناظر زای معجزه از منظر خای معجزه</p>	<p>زخم دامن دار - زخم فربه صابا به چهره خورشید زرد از دوز بی زرنار که نیست به زخم دامن دار هیچ از غمزه خوشتر است -</p>
<p>زخم نمک بنده - زخمی که برای بنده شدن خون نمک بر آن بنده ساک یزدی به هر شب ز سوز گریه بی اختیار خویش به زخم گوی صبح نمک بند کرده ایم به نظام دست غیب به دل از خیال است رنجبت اشک گلگون را به خطا بود که نمک بنده میکند خون را به چون خوانند که شب زنده دارند زخمی بر انگشت زده نمک بر آن بنده تا از درد زخم در نمک خوابیده خواب بر دم مح شاپور به گریست افتد بی شب زنده داری میخزم به از لب و مفرگان او بشنای نم زخم و نمک بنه -</p>	<p>زخم فلکند - زخم زدن صابا به کی به شود و به هم ز کار است</p>
<p>زرد ورق - طلق که آنرا در هندی ابرک گویند بیانی در شیرین و خمر گوید به کج اندیشی که دارد ز یور و مال به بود چون ز</p>	<p></p>

افتادی ای در دانه مقصود از دستم به کم من با سیل خون این خاکدان
 را ریگ شو کردم خاک شوری و خاک بیری نیز همان است حاجی
 قدسی در قصه چهار بنده افتاد ز رمای او بدست لشکر پادشاهی
 گوید ز راز خاکشوری گذشت از کرد و ربه بلی کیمیاگر بود خاک شوری
 سلیم کلید گنج سعادت بود ز موی شراب به بگین جم طلب از
 خاکشوی نیخانه به قافیه غزل روی و کوی است طالب کلیم خاک
 بیری میکنم از دور چون نیم ترا به دست دانی را گم کردم گر پید کنم

تناظرهای مجهره منظر الف

زراع کمان - گوشه کمان ج بدج خری رباعی مح تو
 نهادست در از ظفرست به شمشیر تو آینه از ظفرست به گر
 خشم تو سیرغ شود هم نمجد از زراع کمان تو که باز ظفرست به عید
 اشرف از زراع کمان چون پرید از سه سر به گذر کرد زراع
 سه پر از سپهر زراع سه پر کنایه از تیرست به -

زراغول - بسکون غین معوضه نون تیر سر تیر بار یک نول
 مانند نول زراع گاهی بدان خجگ کنند و گاهی زمین کنند و میرانی
 به نیت زراع که بر جیفه بود نول کشا زراع نولم که سر کیمیه کشاید
 نولم به نول بادل مضموم مقار مرغان ج به -

تناظر از منظر بای موحده

زبان گندمی - زبان طاکم گوج مرزا صابا زبان گندی
 نان مرانجه است در عالم به چرا چون خوشه گردن کج به پیش این
 آن دارم به -

زبان تر از زو - همان خار تر از زو که گذشت رخ صابا به نیز
 قیامت بیش کم پیش می آید به زبان این تر از زو را نمیدانم
 نمیدانم به -

زبان گیر می - یکی را از لشکر غنیم بگیر آور دین تا کیفیت کیت

غنیم از دور باند و آن شخص گیر آمده را زبان گیر گویند ج شایه
 رفت اول چون زبان گیران زبان آورده ام به تا بشنوی
 معانی بر بیان آورده ام به و گرفتن زبان کنایه از لکنت
 زبان است ملک قوی به چون دهم شکوه زبانم ز خجالت گیر به شرک
 زور آورده و راه شکایت گیر به -

زبان بر دیوار مالیدن - کنایه از قناعت و توکل است
 رخ صابا به چراغ زندگی را میکند مستغنی از روغن به زبان
 خویش چون خورشید بر دیوار مالیدن به -

زبان به - شعله معنی زبان هم آزند سالک نردی به بر تیغ
 جفاست چنان شوم تسلیم به که از زبان تیغ آفرین بلند شود -
 زبان با کسی یکی کردن و داشتن - اتفاق و موافقت
 با او کردن سلیم به ناله مطرب ولی هر دو یکی کرده زبان به
 می کنند همه تکلیف که بیوشی کن به طالب کلیم به -

چنان ز خویش تنگم که هر سر بوییم به زهر قلم با تیغ از زبان ارد
 زبان سنگین - زبان الکن سعید اشرف به شهرت دیوان
 زنگین سخنور میشود به چون زبان سنگین شود حرفش مکرر میشود
 زبان بند خرد - کنایه از شراب مرزا صابا به ساقی بمیان
 از زبان بند خرد را به کاین هرزه در صحبت ماقال بر آورد -

زبان بر خاک مالیدن - کنایه از عجز صائب به تیغ میانه
 زبان بر خاک پیش جراتم به بیج و تاب از قبضه جوهر برون آورده ام
 زبان دادن - عهد و پیمان کردن ج سلمان ساوجی
 گفت لعلت میدهم کام دولت باری مرا به گری بخشد لب
 کامی زبانی میدهد به و اجازت سخن دادن ز ظهوری به راوی
 شکر از زبان دادیم به ناقل شکوه را زبان بسته به -

زبان زرگری - زبانی که جمعی با هم قرار دهند بدان الفاظ

شراب ریاضت است ز آرنبد باده جوینای نمیشود یعنی زردل برسم
دره میفروش باش بنده -

ز بنوری - مشک و این نافه است از شان عمل محبت تاثیر از باده
سوش گوهر شود و غریبان نیز از ترشح پنهان آب ز بنوری شود و از بخت
برده مشک و جعفر را برده ز بنوری گویند و معروف است بنده -

ز بنجل - بتقدیم نون بر موعده و غین بجهت مضموم و بان را بر باد کردن
و زرب دست بر آن زردن تا صدای از آن برخیزد چنانچه کاشی ز بنجل
را بر سیلی بخورد و کاشی بکشد زردن از بگردن است بنده -

ز رنگ و زنگوله بستن - حاصل کردن مرتبه بلند و نئی بعضی
گویند دعوی مرتبه بلند کردن مع در ولایت رسم است که شاطر با پهلوان
چون کمال فن برسد زنگ می بندد و مع خجالت بند که شاعران اینجا در زنگ
بستن جھول کمال شرطند اندام معصوم کاشی مع محلی گرانبار است
از اسباب ناز و ناز و زنگ پهلوانی بسته در محل بی و مخلص کاشی
مع حامله را میسر بگذرد زنگ بنده از هر سر و راه بی پایان معنی را بیک
پارفته است مع طغرای از شعری طغرای اگر سر ترانه سازی و زنگوله
بند شربت ساز و ترانه دار بنده -

ز رنگ چیدری - رنگ گلانی که فندان بر بندید مع محلی
یزدی مع زین مشت خاک ناله بگردن رسانده اسم به چون رنگ
چیدر لیست دل چاک چاک من بنده -

تناظر زای معجز از منظر و او به

زود بود - کنایه از بیجا و بی حساب مع صائب مع ای خطیر
از آن عارض دیدن زود بود و آنگل نشکفته یا دیده جدیدی
بود و تمام غزل برین و تیره است بنده -

زود سیر کسیکه از محبت دوستان زود سیر شود و برده سیرا گلی زند
ج کلیم کلیم که از آفتوخ زود سیر بر سر و دغاچه کرد که در ظاهر

تو جانگرفت بنده -

تناظر زای معجز از منظر ما

ز نیم چشم - غضبی که از نگاه تند محسوس شود و ز نیم چشم است ج
سند و آب دادن گذشت و ز نیم چیزی گرفت و چشم و غضب تند
و تلخی او را تحمل کردن است مع سعید اشرف مع تا اول تاب ز نیم او را

آری و لیرم من به بولی مدعی تازم تیغش را بگیرم من -
ز بگیرم - معروف ز بگیرم بگیرم کردن پاره پاره کردن مع اشرف
مع کشیدی آهوی را بر سر تیر و کشاخش را کند ز بگیرم بگیرم و ز بگیرم
با مصطلاح لوطیان کنایه از فرج است مع زده رحم است بنده -

زده و زاده - بهر دوزخ معجز و دال مملو عیال و اطفال ج زاده
فرزند و فرزند اخلاق ناصری علایم فتامی و را کبر نامه گویند فقر
زده و زاده افغانان اسیر شدند بنده -

تناظر زای معجز از منظر بی حسی

زیر چاق - بحیم عجب مغلوب و فرمان بردار و طغرای و در پای
خطا بر نشود زلف و خراب و افتاده زیر چاق بود و استاده را به
بالا چاق مقابل آن است یعنی غالب و فرمان ده مع سند و قیاق
زیر لب - کنایه از نخ و خنده که بسته و پوشیده باشد گویند سخن
زیر لب و تبسم زیر لب کمال خنده مع زیر لب هر چه صراحتی بقدر
میگوید به درون نازک او جمل قرومی آید و به بدایان تو ام زیم
رقیب به نخنی خبر زیر لب بنود -

زیر جامه - از آرسند در آفت گذشت بنده -
زیاده کردن - معروف کنایه از کم کردن مع مخلص کاشی
مع ترک ماکرده خواجه از دولت و دولتش را خدا زیاده کند
شاعر خوان وصال دوست یعنی است جاودان بر اساس از کم و زیاد
زیاده کن به در هر دو شعر لطیف ابهام بهمین معنی است بنده -

درق برابر و زبال بنه -

تثاظر زای مجاز منظر شین مجله

زشت کردن - باصطلاح کشتی گیران مغلوب زبون کردن
مریخ مع میرخبات به بوسی را که نسبت به ششش کردی به
باتو ادست فرد کوفت تو زشتش کردی -

تثاظر زای مجاز منظر عین ممله

ز عفرانی خنده - خنده بسیار مانند آن گلی که درون خنده
بی اختیار است از تماشای زعفران زار یا لکان نیرود
به نی بهین صبح خنک بهت بر جز غم میکند به زعفرانی خنده و غم
و غم میکند به -

تثاظر زای مجاز منظر غمین مجله

زغال آخته به جای مجاز و ثنات فوقانی میوه ایست ترش
رنگ تازد بالیده تو رنگش سیاه و شکنجه گوشت و طبع
سازن مرغ و جید و بچه گمان نام جویده سرالی که سیاه فام بود
گوید به جمله ترشی های عالم و بدنام شکر است که کرده این
زغال آخته دندان مرده -

تثاظر زای مجاز منظر قاف

زرقه سوار و نیست که چون بچه زاید اید از خرماء جز آن ترکیب
کرده در طلق او زرد و بهندگشتی گویند رخ طالب آلی به کن
زرقه تعلیم آشنای طبع به نیست طبع تراشید و ای الامام -

تثاظر زای مجاز منظر لام

زلف عروس - نام گلی است شبیه زلف مجده و کشمیر گلی که
داراب جو یا دل از زلف عروسش رکنده است به جزوش لاله
اش آتش بلند است به -

زلف عطار - بر نای عطار که آن طار است که بر نایش بیج

در پیچ و شکن بر شکن باشد مانند زلف و از آن جنبه سازند
سکنند بیک نشی در عالم آرای عباسی گوید فقره از جمله بویا
مرغوب یک زنجیر صیفه زلف عطار که زبده چندین هزار زلف بود
مرصع بلبلای شین الخ سلیم ناد ایران بدایر بالی خضر
کاکل سر کند زلف عطار به باد و پیش پیش خیل طفره و نیزه
مرد انگشت سر را به باد به باب جلوه کبک و تباب تن
برده خیر کاکل طائوس و دام زلف عطار به -

تثاظر زای مجاز منظر مسیم

زمین و لویار - نام زرشنی است از کشتی که ستمایه ترین
گذشته بر دو پای بر دو از زردن است مح میر خباته و دین
رو توشای می من ناچار است به و زرشن هر کوی تو زمین
زمین مرده - مراد خاک مرده و آن گذشت رصا بنایه
بج طاعت بخواهی زمین مرده نیست به باده را در گوشه و محراب
می باید کشید به -

زمین از دور بوسیدن - کنایه از نهایت ادب صاحبان
به خزان از دور میبوسد زمین و باز میگردد به دوران گلشن
که لیل صاحب آتش زبان باشد به -

زمام - مهار شتر خصوصاً و غان سپه عمو طالب آلی به
سپهر را بکشد طاعت تو سر است به چو باره را به جام و چو ناقه را
بر نام به -

تثاظر زای مجاز منظر نون

زنجیر کردن و زردن - معروف اول مشهور است دوم جان
خالص به عاشق دیوانه را زنجیری باید زردن به یا چو طغیان
سنگ بر این بیری باید زردن به -

زنگار پینا - خطی که از نیای نیم بر هم رسد مع زنگار ساغر و

دارنیز گویند پنج جناح بال مرغ و مقدمه لشکر :-

سال و بار و سال دیده کن سال سعید اشرف وقت
پیری خاطر اشرف و جفا نترش شود و نشاء دیگر و بد چون باده گردو سال
دار به شوکت بجای می دهد شباب رخت می سال دیده کش
ساعتیاق ابروی پشت خمیده کش :-

سال و زردیدن - کیمت سالهای عمر رفتن مزار صاحبان
این کمن سالان که می دزدند سال خوشن که کینه دزدانند
و تاراج مال خویشتن :-

سام سوار - نام پهلوانیت پدید درستان و جد رستم
اشرف به بسکه در چهلش آید باخت دست خویش را به دل
منصب میرز خرمی سام سوار :-

سان - لفظ فارسی است بمعنی رسم و عادت و صلاح و سال
چ آنکه میگویند باو شاه سان لشکر می یابند مراد از دیدن سلام
و سامان لشکر است مع شان لشکر که در نیمه تمام شبین مع میگویند قبول
اول لغت و محاوره دانان غلط است شفیع اثر به دید چندانکه
سان لشکر افند که را به برینچم طایف خمش نشد هرگز عیان :-

ساور می - مراد از تحفه و پیشکش است و زبان ترکی از سوار
ترکی معلوم شد و سوار نامه شرف الدین علی نیرودی این لفظ بسیار
سائل بگفت - گدای ناداری که کاسه گدای هم نداشته باشد
صابا به غنی ز مال محال است پیر چشم شود به که بچشم ز صدف
سائل بگفت باشد :-

سایه بر کسی افکندن و گردن - بسر وقت او رسیدن
به توجه بحال او شدن ج نظیری فیثا پوری به چون ابرها
بسر سایه نلگن شد بر هر پودی که نظر گرد چین شد به صابا
آفتاب زندگانی بر لب بام آمده است به سایه خواسته کردی که

سر و بالا بر سرم :-

سایه و نقش کسی به تیر و خنجر زدن - کنایه از کال شمشیر است
مح طغرا به جرم طغرا نیست یارب کان پری چون آفتاب
سایه اش را هر کجا بتید بخنجر نیزند به سعید اشرف به آن بت
از کینه زند نقش مرا بسکه تیر به کاغذ کرده کند صوفی تصویر مرا :-

سایه و ست - امداد و اعانت و در محاوره گویند سایه دستی
کرم کنید یعنی اعانتی بکنید مح میر خجاست به از پیر خرابات بنیم
دوسه دنیا به مرگان تو گر لطف کند سایه دستی به میر صید
به نرود تیرگی از عالم افلاس بیرون به سایه دست تو اش گره
نمکد نورانی :-

سایه رست - بضم ر از مملکت بنیانی که در زیر اشجار و درختان
است که نیاز و لغت بگذرانند و گرم و سرد در روزگار ندیده باشند
مح شانی تگوه اگر فرشته بگویش گذر کند شانی به ابر قیامت
آن سر و سایه رست شود :-

تناظرین مملکت از منظر بای مبعده و دوران منظر است
منظر اول در بای تازی

سبزشدن - ظاهر شدن مراد از سید شدن که آن مر فست مح
مزار ابا با شکفتن نشود سبز و چون میوه با شکفتن زند غوطه آبن چون پتو
سبزشم - کبود چشم که آن در علم قیافه بشمار است مخصوص است
باقراکاشی به رقیب تو که یارب کور و کرباد به بیجا لب سبزشمی
زرد کوشی است :-

سبزشکار - کسی است که کارهای خوب از دسر ز طغرا و دریا
بخف معنی گوید به زمره بود و گر چنین سبزشکار به خزان طاراکه زیبا
سبزشدن نام و آب - ز کار بستن آن بسبب برانگی
صابا به کی بدر آید دلش از رنگ زرد سالیان به روی

زیر پایی کشیدن - مثلاً دزدی است که از محل خود انکار دارد
 او را به سخنانی ملائم بچاند و با قسری آوردن و از ته کارش واقف
 شدن مع حسن تاثیر به بگو یا مال اشب کرده خون کرد دیگر
 و گرنه از خایت میکشیم این زیر پایی را به زیر پایی یعنی تنبیه تا و
 آرنه نظیری گوید به حریفین چه راحت بساطی چیدند به زیر
 پایی افلاک غافل افتاده است -

زیر پیچ - تهیج دستارندان در نیندا خواهد آمد به
 زیر گردن سیاهی - حالتی است که سیاهی آدمی را در خواب
 بطریق کف نشنگی کند و آنرا در تازی عبد الجند و کابوس خوانند
 و در بعضی فرنگک بفاواری ممله جیم تازی و بیانی میسند
 آن چنان دشت از سیاهی به که کوئی زیر کرد و در سیاهی غمی
 که توانی ایدل از فریاد بیدارش کن به نخت خواب آلوده را سیاهی
 زیر افکن - نام پرده سرودج که آنرا در نیند میروند گویند به
 قول صاحب برهان قاطع کوچک نیز همان است نیند در زینیه
 که مناسبات موسیقی سر کرد و گوید فقره نسبت بمخالفان زیر افکن
 و زیر کش گردیدند به -

مناظرین ممله از منظر الف

ساجمه - بجم فارسی کیسه پر از فلوس و پیکان و چاقو که بجا
 گلوله در توپ گذارند و بجانب خیم اندازند تا بسیار کس از فوج
 غنیمت گشته شوند مع لغت خان عالی فقره با پیله بسیار است
 و بفرای ساجمه خیلی درست چاشنی به -

ساز و بنه - بنه ای بمهر لیسان و ساز و باز رسن باز که آنرا در باز
 بنر گویند و اله هر وی ساز گردن کشی سراسر را به طبع خام
 کرده از ساز و بنه

ساز به تالاستن - کوک کردن - از مومن استر آبادی

فلک قانع نشد از نعمه کمینور افزودن به زحیران بهر با ساز نوی تبار
 می بندد -

ساعت سنگین - سبالا اضاف ساعت ناباک مع صائب
 که ام ساعت سنگین که چشم نخت مرابنه درین زمانه به انقلاب خواب
 گرفت به سنگین معنی خوش شوم بسیار آرنه شفیع اثره اول تیرگی
 نخت ضرور است آرام به غمزه رات سحر کن به شب سنگین است
 ساعت - منسوب ساعت از عالم کیهان به یک شبه دیگر
 وقت و ایام هر وی به شقی زینتی و درین هر ساعت باشد به روزی
 که جوانی بنود بمنفس عمر به -

ساعت - معروف که آن بخشی به تاز به شب قیامت
 نیز که قال عز وجل ان زلزله الساعة تشری عن عاصم بن مایه از
 سختی قیامت مارچه پاک باشد به بی تو گذشت مارچه دوم هزار است
 ساغر - معروف و نام شری از دکن نزدیک بیدر به بدلی تهرنگ
 به شکر خدا که نیست چو ارباب حرص و آرزو گاهی هوای بیدر
 که فکر ساغر به از شعر سعیدی اشرف که در لفظ آل گذشت بوسه
 ساغر به نام شهری معلوم میشود به -

ساقری - لفظ ترکیست بمعنی کیمیت هم شفیع اثره فتاده
 زا به خرد پوست فامه من به برای تیغ شود ساقری همیشه غلاف
 ساق و شش - ترکیست بمعنی شاه بالا و آن کسی است که چون باد
 بهروسی سوار شود یکی را که هم سن و هم بالای او باشد بسیار زیبا
 آراسته ردیف او سازند در فارسی شاه بالا گویند به بجا زرقین
 و نظر استعمال کنند مع میر معصوم کاشی به ید میضا با عدو
 ساق و شش نمی تواند کرد به -

ساقه - بقاف و بنا که لشکر حیاتی گیلانی به ساقه و زجاج
 آب کار فتح موج و غان بخاطر قلب کارزار پیچ به آنرا پایه

بعضی ناف از غسل جنابت می توان کردن + -

سنته اول سیوم سین مملک مضموم و دوم و چهارم شذات
فوقانی صغیری که کشتی گیران در وقت زشت کردن حریف کشند مح
ستم طرانی - در برده طرافت ستم کردن سندر زنده و کشادگی
ستون کردن بازو - راست کردن بازو برای کشیدن
کمان مح و زراجلال سیرت استون بیکر و بازوی پلیدن می
نامند اینمای دل روی کمان مانداشت + -

ستاره بر آوردن - کنایه از گردن کاری که غیر ممکن باشد
مح سالک نزدی است بگو که تیر بر آلی است آه تطلو بان + ستار
فلک را بر آوری آورد + -

تناطرسین از منظر جهم

سجاولندی - کتابی است در علم قمرات که در آن علامات و کوا
نظمای طالع اندازد سجاولندی قبول صاحب مفت اقلیم قصبه است
از توهمات بطل قبول صاحب نگارستان موصنی است از خفا
خراسان که درین مصنف کتاب مذکور است و صاحب رشیدی
نوشته که سکاوندکوی است در سیستان چه سنگ در آن بسیار
و سجاولندی معتبر است سجاولندی کردن و شدن کنایه از نقش کردن
و شدن است مح تاثیر از جای گل گل شود چون آن رخ محبوب
سرخ + مصحف خوش خط رخسارش سجاولندی شود + اشرف
+ خواهم آن رخ را از نقش بوسه بکنم + مصحف رخساره
او را سجاولندی کنم + -

بجو و صمدی - باصطلاح کشتی گیران سجده است که در وقت
کشتی گرفتن کنند مح میرجات + شاید از فقر آگریایی بر افلاک
نی + بجو و صمدی عجب بر خاک نمی + -

تناطرسین از منظر حامی عجمه

سخت پیشانی - کسی است که در غایت جرات و بیباکی باشد
صائبه این چه ابروی سخت پیشانی است + دین چه لبها نرم
گفتار است + -

سختو - بشتات فوقانی چرب روده که برنج و گوشت و مصلح
گرم در آن پز کرده برشته باشند سندر در منقو خواهد آمد + -
سخن زنده - سخن خوب سالک نزدی + بگنگی نخود کشت
تازه مارا درین زمانه سخنامی زنده باب نباشد +

سخن راسال و ماهی نمی باشد - یعنی کاریکه دشمن و دشمنین
با انجام رسد نقل کیفیت آن سال ماهی نمینجو اهد مح اشرف
+ باین انداز میرفتند رای + نباشد سخن راسال و ماهی -

سخن مجلسی - سخنی که قابل اخفا نباشد و علی رؤس الاشهاد
گفته شود محشم کاشی + سخن مجلسیش میکشد از ذوق مرا +
چون زیم گردشوم روزی از آن لب رازی می -

سخن غلافی - حرف کنایه دار سیفی در تعریف کار و فروش گوید
+ سخنامی غلافی می کند بی من بهمرا دان + جو آیم بر دکانش تیغ
اندازد بروی من + -

تناطرسین از منظر دال

سحق - لفظ ترکیست بمعنی ترکش از فشنگ ترکی معلوم شد
و ایرانیه گفتند که نوعی از ترکش است که برای هر تیر توی آن خانه
جداگانه باشد خان خالص + خالص دل من صیدتی شد
که ز شوخی + از بال بری بر کمر خود سحقی داشت -

تناطرسین از منظر رامی محله

سراغوش - چیز است از عالم معجز که در آن تکلفات بکار نیاید
و بواسطه قیمتی بدان آورند و آنرا گیسو پوش گویند مح ناظم سیر
+ سپهر از کبکشان زردین سراغوش + جو مشوقان +

را که نام شده راعل زامکان بنزد آبی که ماند در تیر جو سبز میشود
چون خمر زینهار کن اختیار عمر بن -

سبز کردن - مراد آن نال کردن مفید یعنی از یک نگاه
لطیفه اسراف را کرد و چشم تو سبز کرد و چو باد ام تر مراد خان خاص
خاطر است غم از آن زد و که چو خط سبز کرده یاریم بن -
سبز شدن آفتاب - نزدیک لغزوب شدن اوست محکم
کاشی از و میدنهای خط غافل مشو و زود گردد و سبز روی آفتاب
سبز در سبز - نام نوایی از موسیقی ح میوه ز فیض برگشته بود
سبز بنزد مرغان نوای سبز در سبز -

سبوشکستن آخرین چهارشنبه ماه صفر - معمول است که شام
آخرین چهارشنبه ماه صفر مشعلها و چراغها بر لب بام گیرند و بویا
کنند از لب بام انگشت و بیانگ بلند گویند بلارفت و صفا آمد
شاپور آن سبوی کنه ام ساقی که زنده باده نوش به آخر ماه
صفر از بام غارم فکند به اشرف که کونک باده صاف طرب بجای
من است و چو در ماه صفر محاسب سبوشکن است بن -

سبکروچی - کمال بی تعینی سبکروح مصاحب بی کبرخ
آقارضی دانش به آن سبکروحم که میگیم صبار اول راعل و چو چون
گرمی که گیرد آشنار اول راعل و بنابر کثرت اشتیاق محتاج یاراد
اشد و دیگر نیست تطب الدین مائل شرح این بیت عرفی شیرازی
به آنجا که سبکروحمیش آید بنگم و ز آسیب گران بخود گوش ام را
معنی آن سخن لطافت گفتن گفته هر چند تفحص کرده شد در هیچ کتاب
این معنی نظر نیافته و عجب آنکه در بیت مذکور نیز معنی سبکروحمی آمده

منظوم در باب سبکروحمی

سبکروحمی - معروف شانی تخلص که عاشقی و لذت پیکانت
آرزوست و در طبع گاه سخت گمان سبکروحمی در ویش وکی

چون پیش آید خدگش بر قفا بندم سپرد تا نیارد نوک پیکانش
سرا از آنسو بدر و مرزار رفیع و اعطای علیه الرحمه گوید که نام روز آن
غار بدو بختک و لاکم نه بند و ز غمره تیغ و ز غشوه خنجر صحن ابرو
سبز بنزد -

سبز بنزد - نوعی از سبز است بسیار تو بر تو بودن بدین
نام به هم گشتن محسن تاثیر به هر جا که کثرت است نمودار و حد
است به سبک سبز هزاره و لیکن سبکروحمی است بن -

سبکروحمی - سبک سبز معن و ناچیز و تمام و آخر ح محسن تاثیر
به سبک در کشتن تاثیر نمودن طعنه است و تا نگردد ز خط تیغ
گامت سبک -

تناظر بین از منظرهای ثنات قوتانی

ستاره - معروف و لوح جدول کشی ح سید اشرف
بسا از نظم جدول بی عدیل و درین راه بودش ستاره دلیل
ستاره جدول نیز گویند هم او راست و زمار سالی طالع تمام
و بنا به است و ستاره ام فلک چون ستاره جدول بن -

ستاره - کنایه از اشک نیز مح نخلص کاشی و در دل هر پنج
باشد از دیده می تراود و زان ماه پاره دارم چشم ستاره باری
و طالع نیز حسن بیگ رفیع و امر و به بخت آسمان کیست
هر جا که ستاره است با دوست و سالک یزدی و بودی
آفتاب مرا اگر ستاره می داشت بر روی تو راه نظاره -

ستان - مراد آن استان که گذشت و معنی رو باستان و شیت
بزمن و از کشتیدن نیز ح طالب آملی و بی دیدم که عشق
نمایان حسن پناش و بهتر از ارا و رقابت می توان کردن
بنوک خامه حمدان به روح سرب او و هزار الفیه شلوغی کتابت
می توان کردن و بدان کون و کفل در محن حمام ارستان افتد

بنوک خامه حمدان به روح سرب او و هزار الفیه شلوغی کتابت
می توان کردن و بدان کون و کفل در محن حمام ارستان افتد

سر آمد - سر ازو آن دور دست عمارت بلند نیز محسن تاثیر
در کنار آب شمشیرت باقبال بلند - افکنم طرح سحر عشق اگر باقی
سر بر سر کسی نهادن - سازد و مقابلد باو کردن مح نجر کا
مست نازی تو و مغفوری حست در سر آفتاب تو اندکند
سر بر سر شفای پیشی گردند سرش بر سر کمرش بشکند بگ
کمر متوجه شدن نیز مح شاپور چون نهم سر بر سر سجاده فلان
بری به جامه جانرا بخون دل خمازی میکنم - سلیم زین حریفان
فرودمای کسی قابل آن به که نهم سر بر سر او بخور از زانو نیست به متوجه حال
کسی بودن نیز مح شاپور شد ز مخنون تپی این کتب و عمر است

سر بریده - معروف دکن یہ از انکس واجب القتل حاجی قدسی ^{صفحہ} بر
 ازمانہ سخن از یکسی بن ہر سر بریدہ جو ظلم یا خیال کرو بہ دشر اجب ^{خفا}
 نیز مح سید اشرف ^{بود} ہمزوہ پیش قاتلم چہ روی چہ بلکہ انجا سہو
 سر پا زون - باضانت و ننگ اضافت مرادف پشت پا زون
 مح خان خالص ^{داند} ایانغ لالہ از اہد سر پا نیزند خالص چہ چہ داند

بر دوش بند -

سراندازه بخت - و مجدالدین علی قوسی نوشته که آن مندرجست
که زمان بالایی بجز بر سر اندازند پس در ایامی بجز باشد اشرف
از تیغ که قبضه جوهر و اوت به نوع و نیست سراندازه مشهور بر سر
و نیز است بنابر و خوت خرامند و ج شفاکی به شیشه در دست سر
اندازد و آید ز درم به همه لب حرف تلافی همه سخن من و جمال
سراندازه و سرافشان نیز بدین معنی آرنده حکیم قرار می گیلانی
سراندازه ان رسید و آنچنان گشتم ز یکیدیدن به که از بطاقتی
فرست نشد نظاره رویش به اشرف سروری بفتح و او در مشیه
شاه عباس ماضی گوید به پری می بدل شیشه و خم شد مجوس
آندایم به غم مست و سرافشان بیرون به سراندازه از مستی
به نیم و چم خرامش کردن کمال خجسته قلم صنع کند و قص سراندازه
دست قدرت که چنین صورت زیبا بکشد به مست سراندازه هم گوید
طالب آملی به آنکه غرضش بود آشفته مخوری فقر به می احسان تو
اش مست سراندازه از کند به سراندازه تیر سفت نیز طغرا به تیر غم
گر نبود بر سر کاشانه مایه سراندازه از ساز و چو کمان خانه مایه پرده
نیز و مشی به ره نظار گیان بسته بزرگان فرما به که سراندازه
از ان را بگذر بکشاید به و مرد و بگردان نیز شیخ شیراز گوید به
سراندازه در عاشقی صادق است به که کم زهره بر خویشتن عاشق
سرانه - وجه معنی که از رعایا سر هر فردم گیرند و جمع بانه
گرفته زاب و زنگی عاشقانه به زنگی گوش و از صندل سرانه به
به گام حساب سرانه چون مردم را شمار کنند آنرا سر شماری گویند
مع شاعر به گاه سر شماری خبر دیان به سر را ایایی خود گویند
سرانه بمعنی زیور گفتن حرف بی سر و پایست به -

سر ابادون - کنایه از گان دادن و این محاوره و طبع

است مع سعید اشرف به داد عاشق بروری آن سر و بالایی
و دیگران رویدند و او سر ابادید به -

سر اسرزدون - ازین سر تا آن سر سیر کردن صاحبانه
به لغتی است که صاحب زبند برگرد و به سر سیر و به بازار و صفا
سرای سبیل خان - کاروان سرایست و به ایران به کاروان
سبیل خان که بحق و بلاست علم بود و مع سیر و من اوالی نودی
به باغی عالم ز هوای اگر چه در شیر نیست به خورشید ز تاب گشیش
برایست به از بسکه در و خند خسیان جبهه به خفا به کاروان
سبیل خان است به -

سر افتادون - از حدیثی از بودن سخن تا شیر به چون رقی
میکنند زلف مسلسل کاکست به چین ابر به چون سر افتاد چین
پیشانی شود به بر سر افتادون نیز هم گوید به یکسر موی تو آوای
ندارد و در فرب به به هر چه از خط بر سر افتاد زلف و کاکل میشد
سر آمدن - به آخر شدن مخلص کاشی به نشد کم یکسر به غفلت
از یاد و گرس سالی به سر آمد عمر و خواب گران چون صورت قالی
و کامل شدن سالکای نرودی به سر آمدت هم کاکست به سر
داری به ز خویش بجز افتاده در خبر داری به طالب کلیم به بدای
آنکه سر آمد یکس طرف نشود به و در طرف شده ناکرده به است مگر
شد به بر سر آمدن نیز حاجی محمد جان قدسی به جان دیده از
تا جداران بسی به بغیر از تو بر سر نیاید کسی به -

سر برون و لب سر سیدن و بر سر برون لب سر کردن
و بر سر آمدن و لب سر برون - آخر شدن و کردن است
عبد اللطیف خان تنها به عمر را از بسکه با سوز و درون سروده
ایم به شد بهمان آخر سمند زراستخوان با چو شمع به قاضی احمد
به تنی کشیده بر سرم آن به به رسید به گفتم به چه است گفت

صفایا فشد بر سر و ان به بر دو کام درین راه سرخار و بر اراده
و خواش کردن تیرج طالب آملی غیر کلکت کو بهر انگشت
و ابر مد منبر به کیست کو خا و سر خیدین ممات خطره سر توتغ
فاریدن همین است و بر معروف به.

سرخ عیاره نام عیار لیست که در پیشه عیاری سر آمد بود و
آفاق تیریزی خون من تا دست آن گلگون ببار آمل کرده
و در خور سرخ عیار خنایا مال کرده به.

سرخه باضافت مخفی بر همین کار جمع خوش تیردی سر
آمد از فروغ مد کانیم نداده چکنم که از اشب سرخر متاب است
بعضی گویند کنایه از گران جانی است که بر جای خود در مجلس نشیند
شفیع اثره همیشه گرم چکنم بهر بخت مایه نگشت بی سرخر کو
سازو شرت مایه و نیز چوبی است که سرخر بران کرده بر کنار فانی گذارد
تا بطیور وحشت خورند طغرا مایه فانی سرخر لیست این قطعه برین
بجاد ارد اگر یک دو سر ریاضه به طغرا ایامی معنی ایدل است
سرخاب بهضم اول سرخ دریا نیست وجه تسمیه آنکه مایه اش
بخلاف طیور دیگر بوقت هجوم و حیف کندی طغرا مایه چو گیر دان
بتوز و ورق نشین در چنگ خود ساغر مایه صراحی میکند از بلور خنایا
در باره به سرخی که زمان بر و اندک بخت از دیاد و رنگ صفایا

اج سلمان ساوجی مایه هر شام و سحر عکس گل و نشین از باغ
سرخاب و سفید آب زدی روی هوارا به و نام کوهی در تبریز
بعد اشرف مایه ز رشکش دیده الوند بر آب به ز تیغش خفته در
خون کوه سرخاب به و رودخانه است در نواح کابل و مرزا
مابنا مایه شدی چو پیش رو لشکر از جلال آباد به سپاه نصرت قبال
از بسیار و یکین به هنوز عرصه سرخاب بود نشین تو به کوهی خون
مدد راست گشت تا غریب به و خم شراب نیز مخلص کاشی مایه شد

از منیانه ام هر کس تب غم کرد با مالش به ازین دارا شفا گذرد
که بر نیت سر خالیش به و شراب سرخ نیز ج سلمان ساوجی
مایه ز آب سرخی افتاده است زال خرد به چه جای زال که سرم
بنیت از سرخاب به و نام فنی از فنون کشتی است جمع شود کورم
بطرزا یلهم اشعاری باین معنی دارد و میر خجالت نیز گوید مایه در
مخالف که ترا گفت که سرخاب فرن به گرچه بوی کمرت بیج خور دتا
سرخ شدن - در غضب شدن بلی درین حالت افروغی
چهره لازم است مزار رفیع و اعط علیله رحمه میفرماید مایه پرید رنگ
من از رو چو گشت جانان سرخ به و خور کنیند چو پوشید جام
سلطان سرخ به.

سرخانه - کمال هر چیز سرخانه رسانیدن فنی را کمال رسانیدن
است جمع شفیع اثره مایه کشتی خمیازه دایم از پی تحمیل مال
میر سالی چون کمان سرخانه از تیر آوری به و باصطلاح اهل
موسیقی آواز بلند است و میانخانه آواز متوسط مومن اثر اربابی
مایه ای کار دلم از تو ز قانون شده بیرون به سرخانه از چنگ
در باب گلشنه به.

سر در کلاه کسی نهادن - تابع و منقاد او بودن مایه فنی
در تیموز نامه گوید مایه نهادن سر در کلاهش همه به بجان خاک
بوسان را بهش همه به.

سر و شدن اختلاط - آخر شدن صحبت و اختلاط نیت
خان عالی مایه گر تو گرم الفی با کس شریک نام مشو به سر و
در آدم و غما از گندم اختلاط به.

سر کشودن و واکردن - بر نشین کردن زنان بوی
سر و ماتم زانایه بنیر بوی پریشان چو شیر به کجا برگشید
سری کشوده شود به با قهر هر دی مایه بی همین در ماتم دنی را غما

سرطوق - مقطوع الاضافه وبالاضافه معلقه کلانی که بر سر زنجیر باشد
اشرف در صفت دریا گوید: خروشان موجهایش جریح تسخیر درو
گرداب چون سرطوق زنجیر میلی دوران بکلیده نوشا که عید
باشاد سرطوق اسیران دریا کرده و کلس گنبد نیرم شفیع اثره
نیست سرطوق که جابر سرگنبد: ارد بهر توفیق هدایت طلبان است
سر سجد - هر نماز که بجای خود خواهد آمد مح طغرا سرگشته او
نودانه افلاک سر سجد او سر خراشیده غیر است -

سر عشر - بضم عین مملو ده آیات قرآنی که در وقت بسم الله باطل
نوشته و منبر رخ و در بره که بر سر آیت مذکوره نویسد صابنا
سر عشر این کتاب همین است آفتاب در زهار بر در نظر از
کتاب صبح -

سر زنده - سر بزرگ چه زنده بمغنی بزرگ هر چیز است از اینجا
که فیل کلان را زنده فیل گویند سندر زنده فیل در فیل باران و
سر زنده در شبهای طاق و شب احیا خواهد آمد -

سر قیل - معروف و کنایه از خصیصه مح حکیم شفقانی در هر محمد
رضای فکری گوید: دران قطار عجب بختیان سرستند
که بارشان سر قیل است و دست خر سر بار -

سر قتیله حیرت شدن - کنایه از جماع مح عالی و هر جو
خانگیان خان جهان گوید: آیند سوی چراغ دلی و با جرب
شود سز قتیله: فوقی نزدی رباعی شد وقت که باجن ویری
حرب کنم: بانام تو نام خویش را ضرب کنم: دروغن بچراغ افشانی
رزم: از گاه سر قتیله را جرب کنیم -

سر فلانی می جنبید - یعنی زنده است را اعتبار دارد مح
سلیم سخن بیار و تحسین با معالده کن: سر کسی بجهان غیر با منی
جنبید: سر کشان را طاق محراب است شمشیر کجبت: سر

می جنبید سرش اینست او را سجد گاه: سر جنبانیدن تحسین
کردن و خوش شدن نیز سجد کاشی: بیت بیت هم را دیده سجد
بخوان: شاعر است آنکه تو بر شعرش سر جنبانی: معنی امتناع
از کاری نیز سلیم: شمع میخانه بنعم سر خود جنباند: چون در
کعبه مراقبه نماید -

سر قوچ تو بسلاست - لوطیان قوچ جنگی پروند و جنگا
و بهای گران فرو شد و اکثر دارشان بهین میگذرد: چون بکلی
از انجماء نقصانی رسد رفیقانش گویند سر قوچ تو بسلاست یعنی
از منفعت امتیاع و گرو بردن جنگ قوچ جبر این نقصان متواند
شرح میر خجالت: وعده هستی غیر اربعیامت باشد: سر قوچ
تو آتی بسلاست باشد: محاوره است که اگر فلان چیز تلف شد
شده باشد سر فلان چیز که نعم البدل آنست بسلاست باشد و روشن
واله: سرافزون بسلاست چه شد از رنگ ماند: سبزی از نرم
اگر رفت سیاهی بر جاست: دانش: نرم بالنور ز عکس می
روشن دارد: شمع اگر مرد سر شیشه سلامت باشد -

سر غلیان - همان چلیم و چلم که گذشت فوقی: که سر غلیان
الطبع شکر زیر: بود بریز قنای کوی انگیز -

سر کن پر کن و سر کنند و پر کنند - جلد و شتاب اشرف
رباعی اشب که مرا یا بمنزل آند: در مقدم او مراد حاصل آند
از دنبالش رقیب افتان خیزان: سر کن پر کن: چو مرغ بسمل آند
میر آتی: کناری و اکیشم اندر حمایت: جماعی رود و سر کنند و پر کنند
سر گذشته - از جان سیر آمده ترک گرفته صابنا: از سر گذشت
اندر بیان این زمان بگو سر گذشت: که ز دستار بگذرد: خود گذشت
مراد آن است ناظم تبریزی: برداشت تحفه مشیت بخار غنا
ما: آن خود گذشت: که بکوی فنا گذشت -

می کنند و مرغی پوشد سیاه و زخم سرد می کند به -

سردست و سردستی - حقیر و کم اعتبار مح سردستی کاری که

زود و فی الحال کنند مح مفید بلخی زلفی که نم نشاند مح

شکستش به صد ناله چین است تلخ سردستش به یکی از قدما

نیار و بتو داعی ثنای سردستی به و یک درد و عاز زبان جان

آرد به سردستی خوب بلند ان نیز مح میرانی به اسی نسا

شرب فتنه را خاک تو در و به سردستی تا بلند ان خواهی خورد به

سردستی گرفتن - ادا و اعانت نمودن مح بعضی بیای حطی

معروف گویند اکثری بغیر معروف و الثانی هو الاصح میر نجات به غیر

از بهس طفلی و کج شک پرانی به هرگز با سیری گرفت سردستی به شفیق اثر

به گرفت کس مرا سردستی بغیر داغ به باشد کیش سوختن مری روا

سردستی رسیدن - در محاوره وقتی گویند که چون کسی را ز خود

خجی کند یکی از رفقا بران مطلع شود گویند فلان سردستی به رسید مح

نخوی واقف شد که اراجا انکار نماند مح شفیق اثر به دستار است

نویست دستار خوان دوست به کریم زدن با و سردستی رسیده است

سرداشتن تر از و - زیاده بودن یک پله تر از و مح ابراهیم دم

به غلط سخنی منظور نیز ان دار حق گورا به بی دانه غلط سخن تر از و

که سردار و به -

سردستار چیدن - کناره دستار و وقت پس چیدن در

ساخن چنانکه ندستگاران اغنیاء کنند مح با کافی به کید او سرد

سردمن چید به و گرز باغ چو دشته سمن چید به -

سردخم کسی مالیدن - کنایت از گوشمال کردن است در محاوره

گویند سردخمش مالیدیم و از بلند پروازی که داشت بازش آوردیم

مح میر افضل ثابت به سردخم قلم کسی نمالید به عمر بن هوی فغان است

سرد چیری کردن - و ز طلب آن مردن به سربخی خواهش

و طلب است به مرزا صاحب به چفت است که سرد و سربیا کنند کس

با و ختر ز عشق و بالانند کس به طالب بلخی به دارم سربا کید باقی

عمر به در گوشه آرزو نشاء به -

سرد شیر - چیری که بروی شیر جوش خورده و تا سرد شود و آنرا در شام

طالی گویند یک استاد می محمد علی ایچ محم به بی خط عبارت

که سرد و ز با گوش به سرد شیر و ملازمت شده از شیر تو میا به -

سرد زلف - معروف به کنایه از زانری طهوری به گرد آری تر

زلفی با غیر به اینقدر از چه پریشان گفتیم به نوحی نیشا پوری به شب

جواب بالبر زلف میدی به هرگز میان ما و تو این گفتگو نبوده به -

سرد و ز رفتن و آمدن - به خیر و ناگاه رفتن و آمدن مح کلام

کلمه به ز بسکه سرد و مژگان او بدست رفت به حدیث شوخی و بیبانش

به جارت به طفراسه آید بنجده را رجال تو سرد و به گرشاخ گل

گره ز زنبای غنچه را به -

سرد زدن - قطع کردن مردان معروفست و طهور کردن

سید اشرف به چه چتها که سرد از خواب نا زبرد و به بوقت سرد

آفتاب شمشیرت به و حک کردن نیز مح سید اشرف به تیغش

از قلم حیات جاودان بخشیده است به سرد این سطر بریشان

را و زان بهتر نوشت به -

سرخخت خوردن - با نفاقت سرد رسیدن مدد نه سخت

مح سند و لفظ او باش گذشت مرزا صاحبانیر گوید به آن ازین

کوچه برد سرد سلامت بیرون به که سر سخت ز هر سنگ تواند خوردن

سرخن - مقطوع الاضافه عنوان داستان که از الشجره است

سردستان نیز گویند شغالی به سرخن کتاب و صف لب گوید

مطلع این سفینه کن ابروی دلکشای را به باقر کاشی به اولی نام

من رقم خون کشید عشق به نام نیست سرخن دفتر بلا به -

بفتح چشم زده چشم که ز گرسن خاکم در سر چشم از نیالیم است پیا
دست طغرا از باد عشق مست می باش به در داغ پیا که دست
می باش به -

سر نثر - معروف به مکانی که مسافر در شهری یا دهی بنا بر
آب و هوا برای پیاگاه بنا گذارد و محلی که گفت این دشت
ز گرسن روی حور است به زبان سر نثری اینجا حور است -
سر - به سوار و یا به مصلحت و دانی که روی آن را
خراشیده باشند تا نرم شود و بهین مناسبت کسی را که از بسیار
کار کردن به تنه پیا به باشد سر دست گویند طغرا و چو
پوچی گویند فقره - تمام آن زبان سر دست میهای شادان
در خیمه گاه کوشش بوفته اند به -

سر نشین - کسب و ریاضت بانی بار بر سر نشینند
در کتب و نگارستان به معنی نظیر آمده محسن تا شیر و گلشنی
بیشتر و تحمل و درشتی در سر نشین قافله نو بهار شد به -
سر نهادن - خوابیدن در آن سند در تاج شمع گذشت به -
سر و آله - شلوار خان به ایام الحیف تجوز است که سر و آله
بنا به بیخه چو دل کینه درش بر خون است به -

سر و بند - به در و محاوره گویند فلان کار در سر بند
فلان باد شاه واقع شد به -

سر و کیسه کردن - به بودن طایف کسی نبوی که چیزی پیش
او نماند یا خد آن کیسه و تنج نامی است که چرک در بدن و
بر سر میگذارد و مح محبتی بیگ قبول به هر چند سر کیسه این
خایه مهر است که در نیم سر و کیسه می ابل جهان راه -

سر و ازدن - اعراض کردن صابا به چند روزی از
در اینجا سر و ازدن بهشت دستی بر قدح سنگی بهینا نیز نم -

سر و پا - از پاتا سر به معنی معروف است بمعنی علت اثر آرد
صابا به لباس زیر خورشید بدل کنیم به سر و پایی که من از بی
سر و پایی دارم به -

تفاوت سرین از منظر طامی ممل

سطح و سطک - طشت و در و دم کاف تصفیر است
دستی گویند رخس براق فعل تو زید بوقت آب به سطح به سر و
پا از آب کوشش به بسجی طعمه به سطک چند شربلی چه بوقع باشد
که بچشم درین خوان زمین در بسیار به -

تفاوت سرین از منظر فا

سفره پردار - شخص بسیار خوار که سفره را از خود بی غالی کند
فوقی به سفره پردار بلبه خواری به رود به سر و زنده انباری
کاسه پردار هم آمده سالک قزوینی به جسم کمان گل به آورده سر
که ای کاسه پردار خون جگر به مرامست عمر چندین کجاست به که
حجت کنیم با تو راست به -

سفره - معروف و قدیر طغرا در طبعی گویند فقره در ازاده سفره
برگه بید گویند از خوردن حبشی کلف بمده اش زیان رسیده به -

سفید شدن خون - کنایه از بهیسه مح با جی قدسی به
کشته خون مرد و چشم ز بهیسه سفید به من و طفلانش خیال شیرین
سفتن - سوراخ کردن هر چیز عموداً خصوصیتش در دچنانکه گمان
برده اند باقی به خندنگ پیایی زنده آچنان به که پیکان این صفت
سوفار آن به قدسی به زمین چون غبار از جهان رفته شد به ناوک
چو سوزن سنان سفته شد به کلیم به کوکبن تعلیم خار سفتن از استا
داشت به هر چه کرد از کاوش مرگان شیرین یادداشت به -

سفید شدن - ظاهر و نمودار شدن و آن معروف است سفید
کردن متعبد میسر آتی به افزون تر از ستاره که بر گمشان بود

سرکن - بکاف تازی منسوب سردار قوم حیاتی از چهره پرده
بر افکن که شمع مجلس را از روی حسن بهر محیی تویی سرکن
سرکنند - ریمانی است که در طویل سلاطین و امرا می دلاست
بنزند هر دو دغونی که بدان پناه آورده و طبل محافظت او کنند
و نگذارند کسی مزاحم حالش تواند شد گویند بهر کند ما پناه آورده
است تا جان و ابریم دست از محافظت او برند ابریم فتح اسمعیل
آرامگاه و لها آویره بلند است این خون گزافگان را اینجا سر
کنند است به -

سرکشی کردن - معروف و معروف سرکشی کشیدن نیز مح
محسن تاثیر آن شعله آتشی جوگ آتشی نکرده بیمار او شدیم و بهار سرکشی
نکرده و مخلص کاشی و چون از بیوفانی گریزایی در کنار من
بزرگ شعله گاهی سرکشی میکنم بخار من و سرکشیدن رو کردن
نیز نظام دست غیب در مدح ظهوری گوید غیر حرفت چون
تایم جنیری نویسد سرکشند و معنی بهر صید شغرت دام از دست کشند
سر کردن - بسر کردن و با هم سلوک کردن مح میر خجالت
گر چنین سر میکنند با خاکساران روزگار و گرد غربت سر میزنم
وطن خواهد شدن و قرار ی گیلانی و چون سر میکنی با چشم
بیمارت نمیدانم که یاد او بدل هر که در آمد ناتوان گشتم و سلیم
و سلیم در چینی مشکست سر کردن که ناله توانی ز دل بلند
کنی و ظهور کردن نیز سالک قزوینی ساده روی که سر کرده
خطش و چینی دان که باغبانش نیست

سرکوب - ویدمه که برای تسخیر قلعه سازند از لغت مجد الدین
علی قوسی مستبظ شده با تفری بر آورده بر پیل از چوب با چلی
قلعه چرخ سرکوب با حاجی محمد جان قدسی و سان ملک خان
بر آشوب داشت و حصار تن از گرز سرکوب داشت و دگر

که بلند تر از عمارت مقابل باشد طالب کلیم و خستین قلعه آن سر
افلاک که بالا برده نام عالم خاک و سر چک نیز مح سند
فدک می آید به -

سرکشی کشیدن - بجال او دار سیدن مح شاعر
سر با سر سر سرش داز سر و اکمن مارا که با هم در دیار خود می
داریم و سامانی -

سرگرفتگی - موافقت کردن و درگیر شدن صحبت گویند
ما با سر نیک و یعنی کوک نمیشود و مح ما با بهای بوسه ش سر
چون ز رنگ و خیالی کرده ام با خویش ما سر نیک و به -
سرگوش گرفتن - مطیع و فتاد شدن مومن است ابادی
و شیران بر دست جلد سرگوش گرفتند تا آهوی شیر افکن
کین شد -

سر لوح - معروف لوح هم گویند سند و غیره از خود بدارند
سرهای گل - بفرم کاف عجمی سر می ایام بهار به صاحب
عذیب مانند از تاب است و گل به پیش و دست و جان و جان
سرهای گل به -

سر مه مست - سر مه که لشوخی در فانی و چشم کشند مح
سر مه مست بخوار می چشم افزوده چون به سر مست شود
ترک بلا می افتد و ظاهر و حید و به کیفیت صحبت نمود
کرده بیوش چنین سر مه مست تو مرا به چشم و گاه سر از سر به سر
نیز در تعریف معشوق گویند سند و راشنای داوین گشت
سر مه سلیمانی - سر مه که چون چشم کشند مخفیات عالم عینا و عینا
معاینه کنند شانی و غبار موکب او سر مه سلیمانی است
گشت در نظر انس راز جان روشن به -

سر مه چشم - موقوف شخص سر مه چشم کشید و قدسی

درست است ظهوری و بنگ غیب عیار نهی شکم و هرقی
سکه درستان بایه دار نیست و شفیع اثر و هر کجا سکه درستی
است چو زور و عالم باشد از او این از سیلی آیم محال و -

منظور دوم در کاف عجمی

سگ چا چشم سگی کرد و اخال سیاه شینه چشم ز چشم دارد
دشمن کم ضیا باشد مح قدسی و سگ نفس را رفته از کاف چشم
و اینک این که چا چشم و دهقان ملی شطرنجی هم قدسی و
بنال آنکه بود احمق و خلق چون فیلسوف دانندش و همچون
سگ بود که باشد کور و مردمان چا چشم خوانندش و -
سگ کشی - کشتنی که کشن سگ بی مواخذه باشد
بجای کاشی و گفتم تورو برد که الا پشتی و مستینه که بروش هجوم
شستی و آشنیدی دوقت سگ کشی میگوئی و انکار که گریه سگ کشی
سگ و بنال کش - مراد سگ هر سوار که آن مثل مشهور
ست شانی تلو و چند در بند کند نظر خود باشی و سگ بنال
ش چشم ز خود باشی و -

سگ پاسوخته و سوخته یا شخص سهره گردد در بدری ج
مانیقل آنکه پای سگ چون میسوزد یکجا قرار نمیگیرد و مضطربانه
انظر و النظر میدود و مح شانی و شانی سگ پاسوخته
بود تا نرا و امشب بمنای درت صید حرم شد و ظهوری و
از ذره اگر کمتر از گرم و اتم و خورشید درین راه چون سوخته
پانیست و میر آتی و شوخ بیدل و پاسوخته در کوچه و آن
بل حیف پرست و بلب ناله گذار و انحصار استعمال این مجاز
آوردن الفاظ تشبیه مثل چون و مانند آن پر غریب است -
سگلی - کاف دوم تازی و بای حلی معروف فنی است از فنون
کشتی و آن دو قسم است یکی سگلی اثر نه که دستمای هر دو حرفی و

نباشد و پایا با هم بند کرده یکدیگر را بکشند و زور کنند و هم سگلی رود
که دستا و پایا با هم بند کنند مثل نبودن و سگ مح سند و سگ
گذشت در ویش از هر دی و قرب و بجه و غرازیل و بنابر
سجده نیل و پادرس گیش لعن نهاد و بنامش پادرافناد
میر خجالت و غیر گشت نغان زین سگلی و اثر و نه و نیل و سگ
سارک بود این میونه و -

سگ لاس - لاس ماده هر حیوان است عموما ماده سگ
خصوصا ج در رفتی زردی و بیان مردم شیدای سگ لاس
شوی چون پای بند قفل و سواس و -

سگ کجاست - کلمه ایست در نهایت تحقیر مح شفیع اثر
و دشمن سگ کجاست که از وی برد حساب و مداح نقد شیخدا
فخر روزگار و -

تناظر سین از نظر لام

سلام تفنگ - چون جواز تجار از دور بر روی آب پیدا شود
میر سحر تفنگی سردید باید اندک بدون ادای وجه متعجب و محال است
و این را سلام تفنگ خوانند مح سید اشرف در رسیدن تاجر
نزدیک ساحل گوید و زو پ آمد سلامی هر مقامش و خور دیار
تفنگی بر سلامش و -

سلامانه و سلامی - معنی آن در لفظ پیشکش گذشت مح تاثیر
یک نظر و اگر آن حسن مسلم بنید و حاصل باغ خان را بسلام
بر و ظهوری در صفت دی که از محدود برسم سیور غال خواست
گوید و چنان دی که برسم سلاسه و پابوس و خراج قند و بنا
آیدش ز مصر و ختن و -

سلام ترار و - میل گفته تراز و بجایی که جنس باشد مح مخلص
کاشی و نکته سخنان راست تعظیم سخن فغان ضرور و -

از دشمنان سفید کنی بر منار سر چو -

سفید گوی - بی پرده گوی مزار رفیع و اعظم علیه الرحمه و رحیم
مرگ خبر میدهد و یک ترا سفید گوی آینه پنبه گوش است -
سفیدی - مراد بی سفید و آن گذشت میر آئینه بدانی و یک
بشارتی شده اشک سفیدی و هم سعادت آمده آه سینه زبان
سفید چشمی - بیحیالی و حاجت مح محسن تاثیر علاج حرص
قلندر بر شوه نتوان کرد و سفید چشمی زنگس ز تو تیار دود -
سفن - پوست جانور آبی است که مانند کیمیت دانه دار باشد و
شمشیر چنیز با درست حکم قرار گیرد -

تناظر سین از منظر قاف

سقایه حلاج - سبیل کردن آب بر مایجان نشسته لب صحرای
طلب مح زکی ندیم و بدفع غم و وسه پیمان میدهد بی هم و مسلم است
لباسی کنون سقایه حاج و سقایه جای آب از تصنیف محمدالدین
علی قوسی معلوم شد طغرا طغرا درین سقایه ز کطرنی سپهر گزاش
نشنه گشته بحر آب میخورد -

سقط چین - ریزه هر چیز جمع آورنده شغالی در جو کلمه
اول از داخل کج گویم و نا انصافی و باز از افسردگی شعر سقط
چین گویم -

سقیفه بستن و ساختن - حرفای و روغ بستن و ساختن
مانند آن از شطیحات ردافض است شیخ علامی فتاوی در منشور اکبری
به سیرانخان در حالت بانی نوشته فقره هر روز سقیفه بسته بخون
آنها نشسته بود و انواع بی اعتمادی دلی اندامی می نمود ظهوری
هر که خواه نشین و استان جیراندم و سقیفه سازی طبع سخن طراز

تناظر سین از منظر کاف و آن دو منظر است منظر اول

در کاف تاز

سککان - بالتشید ساکنان و دنیا که کشتی ن اول شوی
سند دوم در عرشه خواهد آمد -

سکسک - بغم هر دو سین مهلا سی که راه نداشته باشد
در میر آئینه بدانی رباعی از اسب من الحذر که جاده است این
هر سو که سوار اوست بدخواه است این و رهو خجل ز تنق سکسک
اوست و در بد را بی چه نیک خوش راه است این -

سکندر و سکندری - اسد آمدن و سکندر بزبان
سر را گویند ظهوری و اگر سکندر را خلافتش را ند و بخش اقبال
در سکندر یافت و سند دوم در افظ و اما گذشت -

سکه نر کردن - استقامت بر قول کردن و موافق گفتن
آوردن معج اشرف و گفته بودی که کم تر از ملاک اشرف و
چونکه گفتی سخنی سکه نر باید کرد و محترمه شایسته قیامت اعتبار
مردم عالم با دست و هر که قول خواستین را سکه نر میکند -

سکه خوردن و عوی - نقش درست نشستن مع ظهوری
و ظهوری که خود را طلای شده و بین گفتگو و عویش سکه خورد
سکه مردی - غیرت و حمیت و آبرو مع و ابضی کنایه از گفته
اند صابانه سکه مردی نداری معرفت کم خرج کن و فتنه

بنام پادشاهان نر کردن و اشرف در مدح محدود گوید
در اقالیم جهان سکه مردی از است و میگذارد همه جانانم را
در بر سر و دله و چ و تاب نیت را باشد دشمن باک نیست و
سکه مردی در اینجا کا جوشن میکند و تاثیر و چوبی زیر پیش کس

ریشی ندارد و خواه جاد دارد و که جای سکه مردی شمار و سکه نر
سکه مردی را به معنی آله تامل بر زبان آوردن بعد از تحقیق است
سکه درست شخص راست معاملی اتفاق که قولش موافق
فعل باشد چه سکه بمعنی طرز و روش است ج یعنی طرز و آئین او

در زمزمه گوید: نووی فلاخن در آن عریه: پی بارش تیر سنگ بدید
وید: نیز محقق شری: همچو باران همه تن گریه کند خون چشم: ترک چشمی
یده کرده است با فسون چشم: -

سنگ در آب نهند: یعنی در جایی تنگ کردن: در آن مده متاخر
بعینه پوشیده و پنهان کردن: آنرا سبب آن ظاهر است قاسم شهری
سنگ در آن ننگی مافکند: عشق: مارا برین دایره ماه وصال کرد: -
سنگ بر سنگ نماند: و ناساوند: کنایه از آشوب عظمی
یعنی آن همه تزلزل است: جهادات هم بحال خود نیستند: تح طفر: -
چون بماند سنگ در کشمیر بر بالاس سنگ: خاک این ملک از ستم شد
همچو آبش رفتی: سلیم: رزمه گوید: بکوه آرد و نیب و گز: سنگ: -
ناتو سنگ اینجا بر سر سنگ: در چنین مقام گویند: انهد از و عام غوغا
است که سنگ صاحبش: انی شناسد: مح: -

سنگ رو: موقوف به حیاشانی تکلوه: کلیسای جهان را
من آن کهن گریم: که خوشدلیم تماشای سنگ رو: چند: -

سینین و بنین: مصنف سنان و بنان که ادل طرف سیم تیر نیزه
و دوم طرف زیرین آنست که بر زمین قایم کنند باقر کاشی: سنگ نمک
چون نیزه بازی کنم: برید سینین و بنین از اجم: اجم نیستان ک
و سینین نام بازیست از ز نعمت خان عالی: از سر نو نورد و صلی جدید
آنقشی زند: بازی چرخ و غا بارش ساز و گرسین: -

سنگین شدن بیماری: سخت شدن مرض عابا: بیدار
باعث بیمار: من کشته است: بیشتر سنگین شود بیماری از پرسیدم
گران بودن بیمار: مراد آنست و معروف: -

سند و وجودی: آنست که چون با کسی معاشرت کنند بنابر
عزید اعتبار از معانی و آشنایا بر او را و بالاتفاق سند گیرند: مطلب
هر که از آن دو استطاعت داشته باشد از عهده بر آید: هم عامه خلعت

ابراهیم ادهم رباعی شوخی که بغیر دید و شد مایل و: زین عشق نگشت
جز زدم حاصل او: دل بست بر دوسه غیر و شد سر دوش: افسوس
سنگ رو: سنج شود و: سنگ رو: سنج هم بدین معنی در محاوره آمده
علی نقی برادر سید شری گوید: طوطی ناطقه را از آئینه گوید: که دره نفسا
سنگ روی سنج صد و عوا کرد: -

سنگ: سنگ مرزا محقق میله: از خون پس از ناله کرم کن سنگ
من: کین خون گرفته است شهید خدنگ من: -

سنگ نمک: نوعی از نمک که سنگ شهرت گرفته است: مح شوکت: -
ز سوز دل نبوده هیچ کار خام مرا: پر ز آتش سنگ نمک طعام مرا: -
نمک سنگ نیز گویند: -

سنگ آتش: سنگی که چون چاقی بر و خور آتش در گیر و دوران
نسبت با جمار دیگر آتش زیاده باشد: مح سلیم: رباعی که منع کنندم
ز غم شتایی: که طعنه ز مندم ز شراب و ساقی: القصد دل سوختنم
نیست دمی: آسوده چو سنگ آتش از چقا: -

سنگ شیشه: سنگی که بگذاورد و شیشه سازند: شفیق اثر: دل
شکسته بکوه تو بسکه شد پامال: چو سنگ شیشه ز خاکش صفا نمایانست: -
سنگ جراحات: سنگی است که چون آنرا سوده بر زخم افشانند
خون از جریان بماند: و آنرا سنگ زخم نیز گویند: خرم و جونیوری: -

دیوانه عشق ترا از رنج راحت میشود: سنگی که آید بر سرش سنگ جرح میشود
سنگ سودا: سنگ سیاهی در غایت سیکی که آبش فروغی برود
مح سلیم: کو کهن انشودم هر که سوزن مرغان خویش: بیستون را آب
همچون سنگ سودا بر گرفت: سنگ پانیز گویند: مح حاجی قدسی: -

به پای خودی: آخر بدتم گرفت: که درین گویا من هم سنگ سوا بود: -
سنگ پیده: سنگی است که چون مقابل آسمان گذارند و افسوس
فایده مند باریان آید: بیشتر عمل ترکان است از اکبر نامه معلوم شد: سید شری

سنگ: سنگی که درین گویا من هم سنگ سوا بود: -
سنگ پیده: سنگی است که چون مقابل آسمان گذارند و افسوس
فایده مند باریان آید: بیشتر عمل ترکان است از اکبر نامه معلوم شد: سید شری

نمانده دارد از تر از و مشتری چشم سلام به سلام پدیز گویند فوجی نشیا
پوری به ریاضی بی مزد کسی باده بجماعت نکند به تعظیم تو فرزند
و علامت نکند به سجده سخن میگویم از من بشنو به تاز زنده می پدیسگاه
نکند به -

سلطان وقت خویش است - مراد بادشاه وقت خویش
است که آن مشهور است نغزالی شمدی - سلطان وقت خویشم
و چون اهل جاه نیست به در سر خیال فسر و سودای سدم -
سلیطه - زن هرزه چانه حاضر جواب از کس پروا کن با به کس
در جوال رو - مح -

تفاوت بین از منظر مسمی

سمند اسلام - نام جانور است که در زمان پسر کند و در افریقا
پیدا شده بود بر هر که نظرش می افتاد و در حال می مرد و حکیم اسطو آینه
وضع کرد چون رو بر دلش گذاشتند عکس و دش مری شد و زبان
و غیاث نقشند - علاج ذات شورت شومی ذات کند آری
سمند اسلام را عکس سمند اسلام می باید -

تفاوت بین از منظر نون

سنبلی - نوعی است از موسیقی شاعر ریاضی سید پیری که
رفت و لما سولیش به از غوبی آواز و رخ نیکویش به ترسم که بشو
سنبلی خوان سازد به مرغان چمن را عمل گیسولیش به
سنبک - کشتی کوچکی که در رکاب چهار باشد مح سید اشرف
از دل خویش سنبکی دارم به نذر وریا بترکی دارم به -
سند - بفتح غایت سطر و کنده رسند و رتس گذشت به -
سنگین دست - کسی که تامل و تاملی کار کند صابا به سون
را تیشه ام در حلقه اول گذاخت به نیست با من بستی فربانگین
سنگ در دمان انداختن - مراد از زبان افتادن

و خاموش بودن مح صابا به بنفشه پیش خطت قفل بر زبان
انداخت به گزشتن لب لب سنگ در دمان انداخت به -
سنگ انداز - مراد کلوخ انداز و آن خواهد آمد فغانی به
گلشن کوی ترا از لطف و احسانت بار به برگزینان ل هر گوشه
سنگ انداز به و روزی که درین کنکریامی قلعه سازند که چون
خشم نزدیک دید از آن سنگ و خشت بر سر اندازند و شاعر در
صفت قلعه گوید به ز سنگ انداز آن سنگی که جستی به پس از
قرنی سر کویان شکستی به آنرا سنگ زینم گویند و در دیوان حکیم
انور است به -

سنگ استخوان - سنگ نمک مح نمانی به این دیوان که
عیار و فائد فاعل است به بر سنگ امی ز دلش احتیاج
قاسم شمدی به گفت است شوم سنگ و نمجان کسی به پس است
بدم من طبع از بود کن به و سنگ زرنیر به -

سنگ و تیغ مهر کردن - در ایام عاشورا بخت عزای ام
شد از نو زدهم تابست و یکم ماه رمضان المبارک که باختلاف
روایات ایام شهادت حضرت شاه نجف است سرخی ترا شدیل
از غایت احتیاط سنگ و تیغ حلاق مهر کنند بجا ز معنی بیکار و
مطل است مح صابا به گرچه سنگ و تیغ را خرگان او کرد دست مهر
بوی خون می آید از سیب ز نخدانش هنوز به مهر شدن و کردن
معنی موقوف کردن بسیار است مح شهری به باطل السجیم
پیریزنگ به مهر از شور خنده شکر است به صابا به مهر کردم روی
نام فرستادن به و زخی را ز چه بر بال کبوتر ندیم به -

سنگ روی نیخ - کتابی از شخصی است که تابع و مطیع باشد
و بهر کاری که روان کند روان شود و ماخذ آن سنگی است که بر روی
نیخ افتاده و از بارفتنش از هر جانب در بند که ارنج باشد مح

سهو القرب - بضم قاف و تشدید موحده سهو که در حساب عقود
انال افتد در اصل سهو القصد است لوطیان سهو القرب گویند جمع نعمتی تعالی
و تجمیل و تحمیل مبعوض گفته فقره گفت ندانم اسال عید ضحی در کدام ماه
خواهد بود یک گفت قربان خرشوی عید ضحی همیشه در روزی چهارم میباشد گفت
سهو القرب کردم منم خجسته هم چرم چندم ماه خواهد بود *
سهو اسپه - کنایه از شباب فتن است چه هر که خواهد بود و تر بود
اسپ همراه گیر و تا یکا اگر کم پائے کند بر دیگر سوار شود طالب
سهو در فرقت سهو اسپه میگویند * بچراغ دلت میجویم * دوچشم
نیز مستعمل است *

تساخر سین از منظر یا سهو

سیاه سال - سالی که امساک باران در آن واقع شود و بی سیاه
نخوش شوم است ج شیخ علی نقی که * یک برگ سبز و یک گل سوس
بهار نیست * در این سیاه سال امید بهار نیست *
سیاه دست - نخیل مراد فسیه کاسه سرج و جیست مخ مرنا
جلال اسیر * بخون خویش گواهی دهد گرفتاری * سیاه دستی
میاد از خنایا است *

سیاه پستان - زنی که فرزندش نزدیک به پسر غیر شیر دهد
او هم بهر دین باز کاشی * اسال خوش بهار است ای باغبان
مبارک * ابر سیاه پستان بر بوستان مبارک * صنفی با عجم
در عمار رشیدی درین شعر سیاه پستان معنی ابر سیاه را بر نموده و مال
آنکه نمی خلاق جبهوت و مع ذلک معنی اصلی سیاه پستان درین شعر است
می آید قتال *

سیاه کردن پستان - مالیدن دوامه سیاهی است بر پستان
تا طفل وحشت کند و شیر نخورد و این بهانه است از باز کردن وضع از شیر
مصرفات * این تیر گز زرد و زایل دهشت کو کیم * مادر زاده

سر پستان سیاه کرد و بنیامنه حلوانی * زیر و بختی خود از زمان شدم
آگاه * که دایه ام سر پستان خویش کرد سیاه *

سیاه مهر - بختی زن سیاه مهران و سیاه مهر اجمع آن *
سیاه سپر - بفک صاف غلام پیر مرزا صاحب * باخو
سرکش و آتش سخن پذیر است * با خط تازه او ریحان سیاه پیر است
آری سیاه یعنی غلام آمده و سیاه معشوق را نیز گویند سلیم * چشم
من عزیز سیاهان چه برده اند * ای بخت من هلاک تو کردم سیاه باش *
سیب فرستادن - مراد ف گل فرستادن که خواهد آمد شفا
* یکی سیب از برای جنگوئی * بسوخته خمر و ایران فرستاد *

چربی آرم و بی اندام و کالی است * که سیب جنگی مردان فرستاد *
سیب مسکان سیب آنالیش بزایه عجمه و سیب و لیلی
برال مملک و سیب طین - اقسام سیب است اول مخصوص است
بطوس و دوم مخصوص یصفان سوم خاصه یزد و چهارم در اکثر بلاد
بهر سرج نجیب خالص * بشاخ سیب پیدا سیب مسکان * چو
بر زلف بتان سیب ز نخلان به خاق خالص * سیب زایش و زن
واری * چه غم از ضعف قلب من آرد * محسن تاثیر * پیوست
بهر گریه و آن چاه ز نخلانم * ولالت کرد این سیب و لیلی
تا بکنانم * رهی شاپور * ترنج غیب و بسکه دار و کند
دنران * خیال سیب سیمین میکنم سیب ز نخلان را *

سیب بخور - نوعی از سیب که بسیار خوشبو باشد و پوست آنرا
مانند عود و بخور کنند مخ طاهر و حیدر * ز آتش تب بر رخ آن
ریشک حور * سیب زنج تنوخت چو سیب بخور *

سیب تا فرود آمدن هزار چرخ نه ندر - مثلی است مشهور
یعنی تا چشم بهم گشاید هزار چرخ زنده و عجب چیز نابرد و سه کار
آرد و ماخذ آنکه بادشاهی بود و پیری و دست و پست و قاش خر بزه

آتش اندیک وجود گویند محسن تاثیر خواهد چو لبش نقد دل از من
زنبودی اندک گیرم سندان هندوی زلفش دو وجودی *

تناظر سین از منظر واو

سوچی بنجیم عجب شراب فروش در زبان ترکی سوار به گویند اسود
لغت هندی شراب مخصوصی است سیفی به تارفت اصل دلب سوچی
ز دیده ام * از خون ویده است شراب چکیده ام * سوچی خانه یخ
سکون - برای مهله لفظ ترکی است اندک بر و یا معین گفتن لشکریان
با و از بلند و زنگام تا ختن بر خصم از اکبر نامه معلوم شد از طفر نامه شریک
علی بزدی * سیه کار پیکار پرسان خند * کور که زده سورن انداختند
سوزن بال سوزن پر - برای عجم بچم غیبت که بر بانی نو
بر آورده و آن پر با بعینه مثل سوزن باشد مخ زلالی * زم غازی است
بال ویده * که جز اشک شرر دانه پجیده به سالک قزوینی * ویده
از و بقیه سوزن پرست * بنجیم زن جامه خشک تراست * آنرا
سیخ پر نیز گویند - ج *

سوار و روشن کردن و کشودن - ملکه نوشت و خواندیم سائید
اول مشهور است دوم سلطان علی بیگ هی گوید * جز من کن از رخ تو
سوارم کشوده اند * هرگز نخواهد هست کسی و قریفید * -
سوار کردن - نوشتن مزا ملک مشرقی در صفت شراب گوید *
کنند قلم نام آن * سواد * فروزان شود همچو آتش براد * -
سوداگره شدن - در توقف افتادن معامله میرا می *
بکشاے متاع رخ و بفروش نگاهی * سودا چو گره گشت خریدار
کشودن *

سوفار لب - کنایه از مایه یون طغرایه با عی خاطر یعنی دنی
اودت ندی * دل نیز بسا قی زلف ندی * بسیار ز سونا و نار زبان
کام بگیر * تا به کمان زور خود از کف ندی *

سودا بر سر زدن - مراد از زدن سیاهی و آن گذشت
مخ صائب است هست ام و از جنون این شور و غوغا بر سرم *

در حرم غنچه ز چون لاله سودا بر سرم *
سوی کسی گرفتن - مراد از جانب کسی گرفتن و آن مشهور است
طغرایه فلک بیزنگ خواهد روے مارا * چسان گیر و بمیدان
سوے مارا *

تناظر سین از منظر ما

سهم السعاده و سهم الغیبه - بقاعده علم نجوم سهام بسیار است
و آن دلائل چیزهای مخصوص باشد که موضع کواکب و خانه ها گیرند از
تنفیصل معلوم شد شاعر * کواکب قوی حال و انظار نیک *
سهام و لال بیکبار نیک * قوی تر از جمیع سهام سهم السعاده
و سهم الغیبه است سهم السعاده حالی است از فلک البروج که بعد از
از دید طالع بر توالی بروج مثل بعد تر باشد از شمس طالع التوالی مثلاً هرگاه
آفتاب در اول حمل و قمر در اول ثور باشد و اول جوز طالع سهم السعاده
اول سرطان است و هرگاه شمس در اول حمل و قمر در بیت و پنج و درجه
و بیت و چهار و دقیقه حمل باشد بیت و پنج و درجه و سی و هشت دقیقه
از میزان سهم الغیبه است سهم السعاده دلیل مالی و جاه و سهم الغیبه
دلیل فرج و خرمی است طالع جزو بیت از فلک البروج بر افق مشرق
قاسم کونابادی در معراج گوید * ازان تیر سهم سعادت شده * چو
برجیس فرخنده عادت شده * حکیم حاوی کیلانی * برج طالع
اورنج نما است سهم الغیبه * سحوت در شده سهم الشرف بهمانی *
طغرایه چو ایل دل بودش صدر از سهم الغیبه * بچله خانه اگر
پانصد کمان تنها * سهم الغیبه نظر بمعنی ترکیبی با صطلح فارسیان بخش
طعای که برای غائب نگاه دارند مخ تاثیر * کیست که غمزه او تیر نهانی
نخورد * صف حاکمان کجش ترکش سهم الغیبه است *

چراغان است و چنان میماند که گویا شمعها در هوا مطلق است مح اثرش
و تعریف چراغان گوید ۵ زمین در رقص شادی همچو فانوس ۴
بر از سیم بند و دام طاف ۴ -

سیمک بر ابرشیم زدن - تار ابرشیم اکلایون ساختن است سیمک
چیز بکمی است که کلافه ریمان و ابرشیم بر آن چسبید مح محنت شیر
باشد ز خط کلافه ابرشیمی ترا ۴ که ز تار گیش شعله ما سیمک است ۴ -
سیمه کردن تیر - بر زمین سیدن تیر و از آنجا جرتنش
ملک قبی ۵ کنونکه تیر فلک سیمه کرد سینه بدزد ۴ بجست برق
یلاقم و را بکینه بدزد ۴ -

سیمنی - معرب چینی است بمعنی خوان آنرا سیمنی خوان سیمنی
ح استاد سیم محمد علی راج گوید غده قلعه ۵ سیمانی ترازوی
کرد و سیمنی را از حلوائش تیر کرد و گنگی شش نیز حسن تاثیر
انچه از خود کم کرد کم کرد و پید چرخ بریز و سیمنی چرخست ۴ و نیز
که سطح آن شبک سیم زنده تا نماند سیمه در آن گذاشته مجلس اندر سیمه
۵ کف سیمنی غلامان بناموس ۴ و جامه و سیم چون چیز طافوس ۴
سیمه بپا ۵ سیمه کشاوه بالید و مح میر نجات ۵ سیمه باز تو
سیمه خوش بر کار ۴ در گزارد بود و اشد بر دوسه بهار ۴ و چیز ۵ که
ماند سیمه باز نقشها داشته باشد سیم ۵ بیاض برگ نسرین گلشن از
ز خط موج عنبر سیمه باز ۴ -

سیمه طرح دادن - ظاهر کردن سیمه مح خان خاص ۵
مطلب بجز شکستن بازار ما نیست ۴ خوبان که سیمه طرح بهتا باده
سیمه بند - چیزیکه بالاسه خولیم سب بر سیمه اش بندند در بند
پیشی گویند بوجه عجمی و یا سیمه معروف و شتات فوقانی هندی
و یا سیمه معروف طغرا و تعریف دل گوید ۵ کشد سیمه بندش از
و مثل ۴ که لاغریان است و فر کفش ۴ حسن بیک فیع و سیمه پخته

۵ تشنگی بود بر ناز و نوح ۴ که باشد سیمه بندش مار آن گنج ۴ و نیز
جانم که زنان بر پستان بندند در فارسی شیمی گویند بنشین معجم و یا معجمه
و یا سیمه معروف غنیم عافق گیلانی ۵ ز صفت نفس نهیت جو
یا فنی در زم ۴ ترا ز خود و ز ر سیمه بند سحر ۴ بر بند نیز گویند
بلبر معنی پستان است ۴ -

سیمه کاسه نخیل همسک مح محراب صائب ۵ عذر ز قننه
آن چشم نیم باز کنید ۴ ز سیمه بان سیمه کاسه احترام کنید ۴ -
سیمه بان - کسی که عا ۴ بر او اثر داشته باشد مزاحمت
۵ خط تیغ در قلم و خنجر او گذاشت ۴ آخر سیمه زبانی ناکرد
کار خوش ۴ -

سیمه شدن زبان - از کار افتادن زبان بسبب کففتن
مغز ۵ نقیه که زبانش سیمه شد از تکرار ۴ نیافت مساله
چون کفک تنگ شت ز کتاب ۴ -

سیمه خانه - بدخت خانه ویران می سیاه در سیاه سال گذشت
سنجر کاشی ۵ بخون سیمه خانه سوانی می نیست ۴ گز چشم سیاه
چو تونی خانه سیاهم ۴ و خیمه صحرانشینان ۴ سیمه طغرا ۵
مره گر بند قبا ۴ و کند مردم چشم ۴ و سیمه ماژاو بند قبا و گنگی ۴
سلیم ۵ برادی که من از شوق کم شدم کعبه ۴ سیاه خانه شنی
ازان بیابان است ۴ -

سیمه قلم - تصویر یک سیمه کشند و آن نیز خاصه فرنگ است سیمه
اشرف ۵ کشتیم قطعه قطعه گلستان هند را ۴ چون گلشن سیاه
قلم رنگ بودند داشت ۴ و معشوق سیاه چو دهنیز و اله هر دی ۵
سبز آن بقدر کشتی در آور ۴ و سیمه ز آب زبر پرور ۴ و یا
از و دهر بار ۴ بنشین بکار و کار مگذار ۴ حق را چه تلف
شود درهما ۴ در هند ازین سیمه قلمها ۴ -

بسیلاب دوانی محتج من لب تشنه بیک قطره چکانی محتج :-

سیلی زرونی کشیدن و بستن - معروف اول مشهور دوم

طغرا گوید دست اگر کوتاه نکند از دانه ام چون آفتاب :- سیلی

بر صورت این آسیا خواهم کشید :- سیوم ظهوری در شنوی قصه

ابدال گوید سیلی با دیر رخ او بست :- که چراغ از چراغ چشم بست

سیم - معروف تار ساز میله - مسطر صنف اندیشه کتندال زمان

چون من از فکر بقانون سخن خندم سیم :- و تار نقره معشوق که بجا

کلاتون در جامه بکار بر بند و آنرا سیم ده زی گویند کلاتون بکاف

تازی همین است و کلاتون بکاف عجمی تار سیم خالص است مح

شانی تکلو - مهر فلک از قبه زین تو عکسی :- صبح دوم از

پرده درگاه تو سیمی :-

سیم - نشان و علامت ان کما قال غزول سیم هم فی و جهم آیه

فارسیان یعنی پیشانی استعمال کنند تسمیه محل باسم الحال شانی تکلو

کسی چاند که ز نخل تو گل می چینیم :- تا که خود سنده نظاره

سیم - توایم :-

سیم بر سنگ دن - کنایه از جماع کردن ستاره مرد

باش و زن کننیر که در ایام ما زن نخواهد هیچ مرد با تیز و شیار

در سیر شهوتی باره کنیزک خوب و بد سیم ساق و سر و قد ماه رو و

گلخار :- تا بطبع تو بود با او وزن بر سنگ سیم :- و زبدل گردد

مرا جش هست از رعیتار :-

سیم کش - صاحب فرهنگ جهانگیری کسیکه مال مردم بر باد

نوشته او در موی معنی مسرست و در عجاویر کسی که تار کلاتون سازد

سیمی صاحب ابع گوید - بچه زرد و اشک چو سیم خویش خوشم

که یاد میداد از گلخار سیم کشم :-

سیم بندی - تار سیم آهنی شمع آویخته بر کردن کتان از انوع

بکار و برداشته و ردان میگرد و در حالت کشتن گنگاری فرمان داد او

عرض کرد که سید با هو باید انداخت تا خود آمدنش مهلت بخشند سلطان

پنهان کرده قضا را سبب هنوز در چرخ بود که کار و باقش خبر بزرگ

ملک فرود رفت و قضا کار خود کرد و گنگار از لاک نجات یافت از

باز مثل شد مح :-

سیمبی سجودی - مثل است معنی تحفه محقر و نیاز بسیار مح ابراهیم

ادیم - سبی و سجود و دان ل برکت تسلیم :- در عالم درویشی

از کفر بین و ارم - سالک قزوی - در طریقت چونکه سبی سجود

گفتند و پیش هر سبب خدای سجد میکنم :-

سیمج کردن - قامت راست کردن سح فوجی - شمع گر

بیار کشتن قدر از کون خرس - کی تواند سپید شد و پیش تیغ آفتاب

کر سح کردن نیز مح تاثیر - از نخستین گیت مست و خرابم کردی

کر سح نگردم که کبابم کردی :-

سیرت - فارسیان معنی عرض ناموس و رند مح اسمعیل یا

آتش اهل موسی ساده روی دانست :- از برای حفظ سیرت خط

و عای جوشن است - حسن بیک فوج - از پرده چو صورت

همه هستند ایان - فریاد زنی سیرتی پرده نشین ما :-

سیمر اب - بختانی معروف بعزام بجای کاشی در سحر کس بوی کول گشته

سیمر اب و پاچه و سنگ - خویشتن از نذر جنگ -

سیمر در کون کسی گذشتن - کنایه از بیقرار و مضطرب سائر

چه گذشتن سیر بر عضو بنا بر حدت سوختگی با آرد فوجی - شکر ریزی

که می ریزد و باحت از نکلانش - نهاده سیر در کون نمک بهما

خندانش - و نمک سیر در کون کس گذشتن همان است سیم او را

بر باقی نامه - کنیز خود غریب باز فلک - نیم در کس هر سیر و

سیمر اب و دوانی - کنایه از بخش بسیار شکر کاشی - ابطاف

انچیم معروف ہوا شال بگردن سپید محسن تاثیر گردناز حسرت
 خورشید رخت بنجور است * ماہ از مالہ چرا شال بگردن دارد *
 شامی - بیایے معروف وقت شام از عالم بھی مح میر صید
 نقش دیوار شد از بجز تو چشم گاہے * بر لبایم ہر چون مد نوشا میثا
 شام - طعام وقت شام ج کر بایے نشاپوت * دوست بیست
 بنود و من وزے * خورشید بر جا کہ رو و شام ندارد * آصفی
 زلفت شکست مارہ سو اگر فتمیم * شبگیر میکند ہم کس شام چون شکست
 شام شکستن - نمانق شام خوردن سدا اگر شت مح میر شریف سہروری نیز
 بود * دیند صین نگند و مر ابرو دل نہ دست * چون شام بشکند مغری بار میکند *
 شانہ در آب گذشتن - کنایہ از میامی ایش بودن مح میر غنی *
 زلف کد این سیتن ارد * کہ از امواج در آب ست دم شانہ دریا را *
 شانہ گردانی دشانہ گیر نی شانہ گردن - اعراض گردن بہانہ نمودن
 مح مرزا صابا * انتقام دل شکستن و بموازوی کشید * زلف را
 مداشت عدلش شانہ گردانی کند * سلیم * میدیم دل او میگم بریشا
 از و دیگر دین سودا نباشد طرہ او شانہ گیر * مشہدی قمی * وے کہ
 خواہم از و بوسہ زلف شانہ کند * بہر شانہ زدن بافتن بہانہ کند * شتا
 خالی گردن * محسن تاثیر * روی تلخی کہ بینی ز بزرگی چون مج * شانہ کا
 امن از و گر ہمہ دریا باشد *
 شانہ بدل گردن - در نسائے ولایت تبدیل شانہ با ہم رسوم
 است از عالم دستار الش مردان ہند مح سنجر کاشی * شانہ ٹیوٹ
 کو کردہ با بخون بدل * سنجر شوریدہ سہر یگفت ما فرزانہ ہم *
 شانہ کاری - بیچیدن با کسے تا در مقام زود گیر آید ماخذ آن
 بیچیدن زلف گر گہر رشادہ است مح در او ختن مطلق کم کمال نجدہ
 کمال از سر نزار و باتوز لفریح مشوریم کہ آن از شانہ کاریست *
 شاہی - ز ریت مسکو کلاچ ایران دیار کہ پنجاہ وینار است مح

مخلص شے * ابرو دے نوکے از حرص زریزہ بچاک * منکہ گرنجا
 دینامہ سد شاہی کنیم * طرف اپنا اینچھے رست *
 شام شب - مراد منہ شام کہ گذشت ویدہ * ہر گز غنی نہ لطف
 درویشی و شرار * او شام شب ندارد و این اشتہا ندارد *
 شاہ - ہر چہ بچہ از امثال و نظائر خود بہتر و بزرگتر باشد معنی بزرگی
 او از تقضیات این لفظ است انائین کہے معلوم شد شفع اثر
 پیالہ از فرغ غور میر تغیرش * کہ بادہ میخورد از شاہ کاسہ حوصلہ دارد
 میلے * چو طوفان کند شاہ باد ہمیش * شود و قرعہ فلک جملہ
 اہر * محسن تاثیر * شاہ جیتے زمین ہر بی بردہ * رستم شد کہ شاہ
 وزدی بہت * شفا علیہ در ہجو محمد ضاع فکرے گوید * کسی کہ ہجو
 منش بہت شاہ و اما کہ * شود ز دولت من و شناس شہر و دیار
 شاید - موضوع است برائے استقبال قریب یعنی نزدیک است
 کہ این صورت وقوع گیر دست در بازو گذشت *

تباہ شین از منظر با سے موحده

شب فروز - ز رلفت زمین نقرہ مح سید شرف
 چو دیباے شب فروزان سمن بر * بہر ساعت نمودے رنگ دیگر
 ہم ادو صفت مہتاب گوید * از و شام روے ہم دیدہ است *
 کتان شب فروز پوشیدہ است *
 شب قدر روز - نوع از قماش بر شمی کہ سیاہ و سفید ہم
 با خند و آن چہ قسم باشد طغر فقرہ بر قاست دولت لیل و نہایا
 دار نیست *
 شب اندر روز راج - ہما تر از روز و شب نیز گویند زلالے
 شدہ بقی نامہ چون ل صاف * سر ایش کار گاہ روز و شب بافت *
 شب بر پا و زندہ و شستن - کنایہ از تمام شب بیدار بودن
 مخلص کاشے * رائے نچاہم ز نچیز زلفت * چہر این شب قدر

شب قدر روز - نوع از قماش بر شمی کہ سیاہ و سفید ہم
 با خند و آن چہ قسم باشد طغر فقرہ بر قاست دولت لیل و نہایا
 دار نیست *
 شب اندر روز راج - ہما تر از روز و شب نیز گویند زلالے
 شدہ بقی نامہ چون ل صاف * سر ایش کار گاہ روز و شب بافت *
 شب بر پا و زندہ و شستن - کنایہ از تمام شب بیدار بودن
 مخلص کاشے * رائے نچاہم ز نچیز زلفت * چہر این شب قدر

سیه کام - بد بخت نام ادخ سند در خایه غلامان گذشت *

تناظر شین مجرایه منظر الف

شاهباش - کلمه تحسین است مختصر شاهباش بمعنی نیاز و پیشکش
نیز آرنده مح سلطان علی بیگ هی * چین برابر و زو کمان نایاب
جان و دل شاهباش و پاندا زیار *

شاتو - ثمنات فوقانی لفظ ترکیست بمعنی زین و نروبان ابونصر
نعلیه بخشانی * کجا برنگر قهرش کند افکن توان کشتن * کجا بوم
گردون میتوان بنهاد شاتو را *

شاخ شکستن - ادب کردن و از خود سر باز آوردن سلیم
* مغرور و بختن بود * زلف تو شکست شاخ سنبلی *

شاخ شکسته - خود سربدی ادب حاجی قدسی * جوان از ملکات
گرفتیش بر تیر * کای چون کمان شاخ شکسته پیر *

شاخ و برگ - کنایه از طول و عرض حرف و حکایت مح میر معصوم
کاشی * بود مجنون یشته از نخل صحرا * جنون * عاقلان از رقصه
او شاخ و برگ ساختند * سعید شرف * آنچه گویم خالی از مصلی نباشد
چون نهال * گرچه برگ شاخ و برگ فرزوده ام چون نو بهار *

شاخ دیوار و شاخ بر دیوار - گردکش مغرور و جرم صا با
منرش ز نسیم سحری گشت پریشان * زین جرم که شد شاخ دیوار شکوفه
سلیم * باغبان چمن بود و گلگیر * از درختان شاخ بر دیوار *

شاخچه بندی - تهمت سازی * میر الهی * تنه بستی گمشدنی
پسند است * از هر گلبرگ و شاخچه بند است * شاخچه بمعنی تهمت
آفراند طالب آملی * هزار شاخچه بر خویش بسته ام طالب * اگر
بغیر در افتیم بین چپا بندم *

شاخ گل - معروف و کنایه از معشوق سلیم * بلغ میر و دشاخ
گل سلیم و گر * بهار و چمن مرز و میهان گل است *

شاخخانه - قسمی از گدایان * و دود شاخ حیوان بر مردم و نیک گدایان
است که در ابرام بدین عمل اصرار کنند و چون زبان شاخها آواز منکر آید

مردم ز دزد و چیر نه با نهاد داده از سر واکند * مجاز بمعنی ترساندن
و تهدید نمودن است محظوری * زندان ز شاخخانه هر دم چه بگویند
کرد آنچه محتسب بطوری عیس نکرده * شاخخانه رفتن نیز سعید شرف
* گوی فتنه به تکلیف بهانه * بشمشاد از رعونت شاخخانه *

شاخ زرد - در خزان سلاطین از زرشاخها ساخته نگاه دارنده
مح سلیم * زبرگما * خزان هر نهال شاخ زریست * چه کیمیا
که طالع باغبان ادب است *

شاخ پیوند - همان برگ پیوند که گذشت مح احمد بیگ بهمانی
* ز بس بیگانه * این شنایان * غریب در وطن چون شاخ پیوند *

شاد خواری - شراب خوردن مزاحمت غیر حیات گیلانی
* جو داز گفت ادب اول تو * با شادی خویش شاد خواری است *

شاشش بگو کرده - یعنی تمایع شده *

شاف احمد و شاف - آله تناسل مح کمال امیل * و دیده
مقدس مگر کور است * که همه سال با عصا باشد * اگر ش نیست علقه
شب و روز * شاف احمد و چیرا باشد * شفافی * چندینی
و بر خیز * چو صاحب لوزیر * یک کج شافی ز خزاندر زمارت یکم *

شاقول - بقای چوبیست از برنج یا آهن و سنگ که ریسان بدان
بندند و مهاران و دوش دیوار بدان بنهند تا کم و زیاد نباشد و کج و
راستی دیوار معلوم کنند و رازای امام گویند و دوش گوشه دیوار است
مرزا رفیع و غطاء علیه الرحمه دیابواب لجنان میفرماید قهره دل بقرارت
بست ساختن طلاق و درگاه مانند شاقول چوبیست نهگون و نیمه *

شال بگردن داشتن - کنایه از بسیار بودن است چه بسیار

شکل - آنچه حریف داد برده بخمار مجلس قرار دهد سلیم
 لاش کام ندارد به خویش سلیم که در قمار از نقش دادن شل است

تناظر شین از منظر وال محله

شده - بالتشديد والتخفيف والائتلاف يوسف كوسه در شرح اخلاق
 ناصر نوشته که آن استخراج نغمه واحد بیطاست طالب کلیم
 طلبانگ نغمه سازان شدی بلند داد به از فرشتا نغمه تاوشان صیت
 کامرانی به میر نجات به محفل پر و جوانست مقاصد شد کن به نرم
 خونابه خورشید مقاشی کن به شد مخالف نغمه به اصول نانوخت
 محسن شیر به بسکه اوضاع جهان شد مخالف برداشت به تار
 طنبور لکد به شیر طنبور زند

شد پهلوان - آواز بلند است کشتی گیر دماول کشتی گرفتن کشت
 مح طغرافقه شد پهلوان را از زبردتی شریح خوانم و بشد و مد
 رفتن کنایه است از خراسیدن بنادر و محسن تاثیر به لاله زجان
 دل شود بنده رنگ ل تو به جامه بشد و در و در و در نهال تو
 و در محاوره گویند فلان کس شد بلندی بستم یعنی جاه بلندی بخود
 کرده سپرده مح ظوری را باغی ایوان تو کعبه عالمی زوارش
 خورشید کباب سایه دیوارش به از نغمه صبا شد بلندی بهشت
 از گنگر به اوست موسیقارش

شده - سلکهای یا قوت ولای که بر دور گریبان چاک سینه آویز
 مح فغانی به قبا به سبز باد خور بود این شده لعل به که چون
 آتش موسی ز سر و ناز می تابد به طغرافقه مرده ام سرخ تر از شد
 سیلانی گشت به بسکه در چشم ترم خون دل انداخته شد به ابراهیم افک
 به گشت رشک ماتم از بهر که میداری بگو به شد به برخل سروزان
 مشک ناب فکنده

تناظر شین از منظر رای محله

شراب الیهود معنی لغوی آن شراب خوردن یهود است و چون
 آن قوم بر سبیل اخلاص شراب خوردند به پنهان خوردن شراب مستعمل است
 ساکاسه یزدی به کس تا که کند شراب الیهود از بیم رسوائی به ایام
 پر کن ای ساقی که کار به با حسن دارم

شرابا شرین - بفتح اول و رای محله - ساکن و با به موعده بالف
 و فتح شین معجزه رای محله و نون ساکن کس است که چون دو وصف
 بر ای جنگ مقابل هم شوند از قشون خود برآمده پیش جنگ کرده
 جنگ غارت و این لغت ترکیست مح میر صیدی به از به جنگ چه
 چشمش صف مرگان بندد به فتنه شرابا شرین و فوج نگاهش طریقت
 شراب گذشته شراب بیمه از کیفان فاده یعنی از حالت احوال
 خود گذشته مح مفید یعنی به هر چند چون کباب کند گریه سلع
 از نشاء دور به شراب گذشته است به حسن بیک نفع به از خود
 گذشته ام و از وطن گزیرم نیست به چو می که بگذرد اما بجای
 خویشین است

شراب انداختن - شراب ساختن مح میرزا صاحب گنبد از
 ستم بر نو بهار خود کند به در خزان هر کس که نتواند شراب انداختن
 بجای کاشی به بد کن که از انتقام یک شراب انداختن به میکشان
 صد بار از خون از شراب فاده اند به حکیم شغائی به بر هوای ده
 نوشین لبست به عقل کل صد جا شراب انداخته

شرح کشف خواندن افشا کردن کنایه از هر زده
 و پر گوئی است مح اثرش به بر صفت و سه و نظر کن زیاد
 بسیار مگو و شرح کشف خوان به شفیع اثرش به لب بیدار کشف
 صوفی که دم تا میری به شرح کشف ز بهر هر یک ز شاکر ده اند
 شراب قرق به بهر دو قاف و سه مصلح مفتوح شراب که بجهت منع
 حکام و سلاطین که بهر سه شفیع اثرش محروم نگاهش شدم از منع قضا

برپا نهادم * میر علی شیر * شب نجم چند دور از رویارم * کشتی *
 زنده میدادم بر چرخ زارم میکشی * خان آرزو در مخاطبه ایاز با شنگوب *
 * ریح گداز خورشید و دهن * بعشرت زرقه ات میداشتم من * -
 شب و کیک شهاب راه رود * یعنی ترکیبی است کنایه از عیاض طرا *
 اصطلاح حاج ساکائی یزدی * آخر شب و سه بهر بخت خاک گرفت *
 در حیرت که هون که آیا ترا گرفت * -

شب پوش - جامه خواب هم و ششی * ز می دولت ز می طالع *
 ز می بخت * که شب پوش و عرق چین تو دارد * و کلاه نیزه ج کمال *
 اسمعیل * هست نام کلاه تو شب پوش * زانکه زلف ترا نهان کرد بخت *
 شبگیر شب کاک یزدی * که تقابل از آفتاب چهره بردارشی *
 در جهان بهنگامه شبگیر بر هم میخورد * و نه کاشی * باقی شبگیر شمع *
 شبستانی بیار * بزم و وحانی با کن جام به وحانی بیار * و صبح نیز *
 و ششی * خروسانا شبگیر به دار * مرا به عجز بان در ناله گذار * و دراه *
 رفتن آخر شب * تفصیل و توجیه آن در لفظای او را بقلم آمد و سند و رشاکم گشت *
 و در ظهور نیز گوید * در سفر داشته باشوق حرم خواب مرا به صبح تا شام *
 حکایت کند از شبگیرش * -

شبگرد - بکاف عجب مفتوح عس * شب دانش * که بر و *
 مردم هست چشم به پرستش * و بغیر از خواب شبگیر می نگری چشمش راه *
 و له * که زنگد گوش آخر بغلافان نرسد * که مست خواب شبگرد *
 در امان باشد * -

شب گل - آنکه در موسم بهار و وساعت قبل از صبح که وقت شگفتی *
 کلی است بسیر باغ بروند * و مفید بلخی * خط نوبهار و خال بخت *
 کوکب گل است * و رو * تو بهیچ گلشن و زگفت شب گل است * -
 شب نشین - بمعنی مستعلت * و اول مجلس نشین شبها صابا *
 * و شب نشین بند دل من سیاه شده * عمرم چو شمع و قدم اشک *
 در کتاب نگارستان نیز بنظر رسیده * -

آو شد * و دوم شستن شبها رضی دانش * شب نشین رسایه ابر *
 بهاری میکنم * تا چراغ برق میوز و شب را روشن است * و سیدم *
 شبها طغرا * خواب کی کند مخلص در سراچه آنم * و شب نشین بیان *
 ساز و گز فسانه مارا * -

شب نیمه کرده و پر نیم کرده یعنی در نیم شب که بخت مح صابا *
 * شب نیمه کرده زلف * که در سیاه خط * و مرگان شمع زیر و زبر *
 ز انتحاب شده * و آلفی و تیمور نامه گوید * از ان فتنه جان ستان *
 زده و زان * شب ابد نیم کرده * -

شبهای طاق - نوزدهم و بیست و یکم و بیست و دوم ماه رمضان *
 که ز یاد ایرانین شبها زنده دارند و شبهای روین شبها دانند *
 مخاص کاشی * اینجا زلف و زلف باشد مبارک * و شبهای طاق *
 این * آن و آن و آن طاق است * و شب احیا هم گویند میرنجات *
 غیر از دل شوریده عاشق نشناسد * و در شب حیا می نرود *
 شب ز می - و انواع است کی آنکه بگفتی و شب به سو مختلفه *
 بر آید دام و آن شکل زنان شکل سازند و هم آنکه نیمه بر پا کرده شکل *
 منقوشه صحنه چرم و کاغذ در نظر جلوه دهند غایتش آنکه قسم اول گاهی *
 روزانه هر این عمل کنند و قسم ثانی خاصه و شب مح خاص کاشی *
 شهر که کند منع ز لبت بازی * و اگر بدتش فتد آن زلف کند شب بازی *
 یعنی لبت بازی بجای خود خوابد آمد * -

تناظر شبیل و منظر ثنات فوقانی

شتر خان - شتر خانه حذف های خانه و دیگر مواقع مثل کا و خانه *
 و امثال آن جائز نیست * و مح سلیم * بحر ارمیج و وقت احسانش *
 میداد و دی از شتر خان * و فونی یزدی گوید * کف زنان سیر *
 شتر خان جنون هر گه کنی * یعنی اینجا کرده خوار * کوکب عزت را مهار *
 در کتاب نگارستان نیز بنظر رسیده * -

۵ کمین کشاده زهره هزار حکم اندازد ۵ مرا شکا رسه توفیق بر شکار آمد ۵
نموی ۵ ز سبزه گزیده شکار رسه که بر جگر دارد ۵ شکا رسه ز
کمانخانه ابرویت ۵ -

شکر بفتحتین حروف و کنایه از لب مشوق طغرا ۵ خطش پاک بر
دویشگر گرفته ۵ طربانه طوطیان مینویسم ۵ و بوسه نازک از دلی
۵ میخیزم خون که ترا دایه بر میگردد ۵ میدیدم شیر ز لعل تو شکر میگردد ۵
خواه حافظ شیر از افاده زمره دود ۵ بلا گفتمش ۵ ماه رخ چه باشد اگر
بیک شکر تو نوشته بیاساید ۵ و نام ز سبزه که خیم و بر زخم شیرین عقد
آورده بود بخدا کاش ۵ لبش ابروین و چشم چو پری ۵ که شیرین
چو کرم دست و شکر چه گفته ۵ اهل لغت یعنی فرج زن و جمل عین نوشته اند
شکر زخمه تیر که بر نشانه رسل منیر ۵ می رفت بر باد چون
نفس طرب ۵ ز تیر شکر زخمه جانها شیرین ۵ -

شکر لنگ - کس که نه اهل لنگ باشد شفقتی بخار ۵ شود زیاده
کج و درست نیشکر لیکن ۵ بخار ۵ تنش چون سد شکر لنگ است ۵ -

شکر چش - نمونه نظیر نیشاپوری ۵ لب داده بستر ی شکر چش ۵
بس نرغ شکر گران نهاده ۵ -

شکر و شیر کردن - کنایه از دغلی و حیالی از عالم آب و شیر کردن مح
شکر یا - لنگ حسن بلوی ۵ سخن بے شکنی در وقت گفتن ۵ بزرگی
و دانت شد شکر یا ۵ منیر هم در حوا کولی گوید ۵ آن شکر دوست
خویش باید عا ۵ از خدا خواسته است شکر یا ۵ -

شکر آب - شکر و شیر و آب گداخته مح شانی نکوه ۵ انپاک جواب
تلخ که مقصود است ۵ و جام دوستی شکر آب بیکینی ۵ در بخش نیر مح
طالب کلیم ۵ غیر از لب کم حرن توسط نسیم ۵ جانے که میان ۵
و ساغ شکر آبست ۵ -

شکر و قند شکستن شیرین سخن کردن مغانی ۵ تلخی نشیدیم

هم ساقی مجلس ۵ هر چند که پیش شکر و قند شکستیم ۵ شکر شکر لب منج منج
۵ بسکه از عم ننگ بزم دور از ان شکر شکر ۵ سبز شد چون بل طوطی سخاوتها
و تنم ۵ -

شکر از شر آب آوردن - چون بیدار شدی بر خواجه منعی حاضر شود در فنا
از ده ظرافت گویندش که شکر از غایب آورد یعنی سیر خور شکر از غایب آورد یعنی
که بده اعتراف بر آورد مح مح کاشی ۵ چشم برک یکدگر داند که شکر از غایب آورد
شکر بر آمدن بلند شدن شکر بسبب استنی نصیر مدانی ۵ شکر بر آمده
کاک مرابسان دوات ۵ که شکر زلفه دوش بخت استن ۵ -

شکر و شستن - آبستن شدن طغرا ۵ بی نیت العنب شوق است
ای خم حفظ او میکن ۵ که تا غافل شدی این تر از منیا شکر دارد ۵ -

شکر بخوش در دیدن و ز دیدن - کنایه از ترسیدن مح
نعمتخانه عالی ۵ ز بس خور ز شد بیابک من با خنجر مگان ۵ گیس از نام
او ترسد شکر در خوشستن و زود ۵ حاجی قدی ۵ میخانه نیست ندر چون
قدم ۵ حباب قدح و ز داز می شکر ۵ -

شکر ز بدن نهادن - مراد ناف بر زمین نهادن و آن خواهد آمد کاشی ۵
که شکر بر زمین نهند است ۵ خنده و روش این خزان با هست ۵ -

شکر باره - سپول که آنرا بر قوطی نگویند مح از کتب طب معلوم شد قاطع
پیام بسته بر باخی از ابد غلوب نفس ماره خوش است ۵ درست بود
و حصص بجا به خوش است ۵ وی شیخ بر طبیب نالید ز در و گفتا که
بر و ترا شکر باره خوش است ۵ -

شکر چه - معروف و نوعی از تغذیه و آن چنان است که کنه کار ۵ اول چون نرسد
پوست سپاند و باز با تیر تش در گرفته کوشش ببرد و در آتش اندازد
در زخمها نهد ۵ لایند مح حکیم کنایه کاشی رباعی ۵ آنکه علم زود
و بر باد راند ۵ با آنکه مدام سودا و اند ۵ و اندر همیشه آتش
و اندرون ۵ سبب شکر را میسواد اند ۵ شفیع اثر در جوف غلی آقا

مانند شراب قرق این باد و گران شود *

شهرم معروف و بیخه آذیناسل نیز رسیده * شهرم تا بعد ششم کون
زن او به تابانده من این شلخت بفرین به شهرم *

شریف معروف و نام شهر از ایران مفید بنی ریاضی ای شام
شریف طر مشکینت * و به هیچ نشاپور رخ رنگینت به حال توفج
بخش ترا از شام هرات * سر بند سواد کاکل به چنیت * و نیز قوی است
که اعمال سلاطین مصر را معزول ساخته بطنا بعد بن بطریق توارث کفیل
امور ریاست کعبه انداخته اثر فاس که گویند شریف مفر دانست اند
کتاب تاریخ معلوم شد سالکای یزدی * ماثریف کعبه عشقیم و دایم
بیرمن * در معان از بهر مانا قوس و زار آورده *

تناظر شین از منظر سین ممله

شتک - سیوم شنات فوقانی خیر نیست از عالم چرمینه
که مایونان شل زمان سحر در کمر بند و سرش در با بعد فر و کنند تارث
که شود محشوفانی * از شتک فی بندی چرمینه و پرزه * زن داشته کیسه و بیا
و یوی * و بجانایر گویند بهو گوید * ریس قوم شوی تاسیان همکاران *
بیا شتک بالا بلندن شین *

شته شدن غیسل میتافتن - مح نعتنا انعالی در باد شاهنامه رختی شای
اعظم گوید * بحام ارشدی آن قدر شناس * نمودی چشم بر آبه زیر طاس *
هانا پیش و چون فت بگریست * که خواهی شسته شمعیل از چیت *

تناظر شین از منظر شین معجم

شش قمر غم شخصی غلامی دشت بس ابله و زده نقش تمام مردم عالم
هفت قمر غم و اندوه و شش ست میبری غلام در پنج دوازده افتاد و دین
غم جان اوزان باز به شغل حق مستعمل شد مح قمر غم بفتح قاف و هم
معه در ممله ساکن و نین معجم سخوان پهلوی و کم آو می شغافی *
شش قمر غم غلام مجوس * که نه که می بود و کشمیر *

تناظر شین از منظر عین ممله

شعله زاده - کنایه از ابلیس مرزا صاحب با * بر بان آویست ما
قدسیان بس اند * گو شعله زاده نماید سجود ما *

تناظر شین از منظر فا

شفره - اوزار رست که چرم را بدان ترشند و درفش آنکه بدان
سوراخ کنند مح طرا و تعریف مفرش گوید فقر و مفرش کبود و بهر
ازین مفرش نو آئین چگونه داغ نباشد که شفره تند مهر رنگ گنگی را از چرم
او می تراشد *

شفشاهنگ - بهر دوشین مجرم ادب حتی اول صید و که گذشت
ج میر آبی * گذر روز و زنه اختراک کند محش * به چرم مفرش
از چشمه شفشاهنگ *

تناظر شین از منظر کاف تازی

فان و منظر است منظر اول در کاف تازی

شکار - قصد کشتن طایر و حیوان کردن و نیز بر جانوران قابل شکار
اطلاق کنند مثال معنی اول قاسم کونا با و گوید * نایبند مردن
رخ از کارزار * هر زبان ندانند غیر از شکار * دوم سحر کاشی گوید
* هر که مرگان و چو دیدم گفتم * در همه دشت یک شکار نمایند *
بجای شخص ام و طبع و مغلوبه گویند صاحب * خوابش از جنگل شبانه
ربانیده تراست * شوخ چینی که شکار من و شسته شد است * سارا کا
یزدی * نو بهار آمد که عالم را شکار بخود کند * از طراوت و چشمتل
دام بر صحرای کشید *

شکاری - شخص شکار کننده و جانور شکار شده * نیز گویند اول و آخر
شاپور گوید * شوخ شکار که بفرم آن تو صیدم * آهسته تری آن
که نگار است دل مادم و طالب کیلی * پیکان ترا به غیبت مل به چون
به ز تر خور و شکار * و تیر که بر شکار را غار از نویر مشانی و کلا

شوشه - ریزه هر چیز میرانده رباخی گرسایه تو بشهر
مورافتمد و در آتش قحط از کمی نور افتد و شمع از خشک چو شوشه
بیگردد و بر رویت اگر بر توش از دور افتد -

سناخ شیین از منظر ما

شهر شیرین - شهر بوده از عمارات حضرت سلیمان عجیب خاص
است با وی سعادش در نظر از قصر و ایوان و بو و دچون شهر
سین سلیمان -

شهر زمان - شهر بوده که سالکان بخا از شاه تا وزیر و از برنا
تا پیر تا طایفه زمان بوده اند و در آنکه انجوا آباد -

شهر می - قابل استانی و آن معروف است و نوعی از خوانندگی
در زمان پهلویست و آنکه کاشی و منظر ترانه عشق از این عقل شوق
شکل بود و شنیدن شهر و روستای -

شهر نامه - نام نویسیست از خوشی شفیق اثر - بجان تش ز ندیون
از مرتبه برده و به اندیشه نازش رسد هر گاه گیر و اوج شهر نازش
رقع هم نام نویسیست -

شهر بند - حصار و شهر ضی و دانش ملک با و جنون در قبضه
سجیر ماست و شهر بنیادین علم و علقه زنجیر ماست و زندان زندان
یز اول سالک یزدی و شهر بندوم و قفس بلبل حیرین و بردوش
سده خانه که آواره گلی است دوم سنج کاشی گفته و در و شناس عیت
مردار و هم و نه پاس بست تعلق نه شهر بندامیر -

هر ناپیرسان - شهر که کسی نماند و کسی نرسد محسن تاثیر - از نجا
هر ناپیرسان عشق ناپیرس و میشود یار دل ان سکن ما و امیرس -

هر گردان کردن - مراد است شهر کردن مح محاطا فقره این
از ناپیرسان و هر که نماند و هر که نماند و هر که نماند و هر که نماند

شهر روا - بالا اضافه زری که در شهر باج باشد چو ز نهری رباخی
بر خش تو گاه پویه موپر شمشیر است با قطره اش از سیل و ش بر گشته
است و تا سکه بنام شمش از نعل و ندر و آهین طلا شهر و از گشته است
شهر و اجنبت راس و دوم نیز نعمت خان عالی در قصه فاحشه گوید
اشت بر بام و در اول جلوه گر و بعد چندی شهر و اشده چو زری -

شهر و اسیر - اسیر خفته و رقیبه بوده که با دشا شهر مسکوک کرده
باج ساخته بود و در غیر شهر او را نداشت شمشیر از - بزرگ زاده
نمان بشو و امانده که در دیار غیرش هیچ نستاند -

سناخ شیین از منظر یاسی حطی

شیرینی شنبیه - اهل ایران معتقدند که بر روز شنبه صبح از خواب
برآمده شیرینی خورند و بعضا قسمت کنند زعم آنها آنکه اگر در روز شنبه
بعیش گذرد و تمام هفته بخوشی مراید و خلاف آن بخلاف آن مح مح و آلا
و دیگر ترشیده است شنبیه اثر - معلم دارد و این فلک بازیر و ستانش
و شیرینی شنبیه ز چین جبهه طفلانرا -

شیر - چاشنی که از قند و نبات و بادام بقوام از نرم زاده و طرطرت
یافت فطرت از نگاه او طلاوت کام جان و حسن انارم که
تند از شیر بادام ریخت و با مصطلاح طبایع آب که از یزور گیرند و آنرا
در تازی طیب خوانند طالب آلی و شراب کنه ماشیه گشت از
واژگون بخت و در گزینسان با ندر نهفته انگور سیکرد و و خوان مر
که طبع و اغذیه در آن گذاشته بمجلس آرند شرف الدین علی یزدی و طغف نام
آورده و به شیر زان گونه خورد خوش و که جان یافت و آن وقت
تن پرورش -

شیر - بیاض حلی معروف و شراب نیز طلوی - مستی این هنگامها
که شیرین و شیرین و شیرین و شیرین و شیرین و شیرین و شیرین و شیرین

صدوران گوید: باور کنیم که بوقت شکنجه هم از خادمان کسی شک
او چشیده است *

شکسته - معروف بودی مغراب و ضائع مستعمل است محمول است آباد
شکسته کار دل انگیزه زبایم که زبای شکسته است بر کاوشکته بهیم
نزدیک شد که ناخن شوتم به بیستون * بازار تیز تیشه فراد و بشکند *
باقر کاشی * برون کردم ز پایا غایر شکسته * برون رفتم ز کلاز شکسته *
موارد او عالم است *

شکوفه - معروف است غریبانی * همیشه جام طلب سر خواب
بردارد * شکوفه چون کند زده از دمان ز گس *

تناظر شمین از منظر لام

شل - کسر اول سلاجی است از عالم نیزه که از او هر سید گویند
ج و ر در ویش داله هروی * شل درج دلیان بند و فیلان
بدان مانده که چرخ هشتین را بر جهای یک عیان آمد به بفتح دست
و پانچ زده ج و بدین معنی معروف است و بالفهم هر چیز است در هر ج
نعت خان عالی * نیست علی سندی به رفیقت لمر و ز به نیتار
بزرگ و کمر شل بستن * داراب جویا * دست و پا به سیم از بیضا قیما
بسته شد * و ز نه عیان در بر آن مست شل خوابیده بود *

شلاق - اگر چه از رشیدی معلوم شود که فارسی است لیکن در فرهنگ
ترکی نیز نوشته ظاهر لفظ مشترک است در فارسی و ترکی به معنی تر خنده
جنگ شانی شکوه * ز ناله دل مظلوم بر تو میله زرم * که ترک چشم تو
بسیار میکند شلاق *

شلاق - لفظ ترکیست مراد از هر چنگ فوتی یزد * زمانه
بین که بهر پنج ستم مردم * به پنج گوش نشاط همیز نه شلاق * شوخ

تناظر شمین از منظر نیم

شمامه - بفتح اول ساریست که نه با او باشد بقول بعضی بسین مملک
سیف و رضی * شبی که ناله شوق شایعی هوس است * هر اید است
ز انکشته شامه بس است * فی شامه چرا اینشکر نیکروی * ترکا لرب
شیرین یار دوست رس است *

شمرون - معروف و دادون نیز در کلام قداب بسیار است سدر جان
بهر دن گذشت *

شمعی - رنگیست بهر مائل بسایه رخ سالک زوی * عاشق
بود که بر آید برنگ دست و شمع لباس در بر پروانه من است *

شمع انگوری - کنایه از شراب است کاشی * شمع کافوری به عالم شمر
فار و ولی * هرگز من است بهر شمع انگوری به است *

تناظر شمین از منظر نون

شنا و شنو - ورزش اول انان مح میر نجات * نیست هم زور
تو خصانان از من بشنو * میر و دیده در هر که خاک شنو * شن
سیم طوفان بلا در شکیم بیش از تری است * به چو کشته گیر
از ان مشق شنادام بخاک *

تناظر شمین از منظر واو

شوخ ترازو - وغل ما خود است از سنگ کم در ترازو
داشتن بخرا * چمت از کشکش سر مه و لم را خون کرد و به عین
آتشوخ ترازو گفت *

شوخی - یا حطموه شوخ که او را حطموه * اگر

شیشہ بندری - سرنگشتی در بن اہام حلقہ کردن و انگشتان دیگر را
دادہ بر دامن گذشتن و آوازے بر آوردن و این از جہت تجل کسے باشد
مح صاحب ۵ شیشہ بندان ظرافت ہمیش میکنند و محاسب گر گذردن
در منجانب عشق ۵ -

شیشہ معروف و آئینہ نیز صاحب ۵ شیشہ خوش بر و شکر بر
برسان ۵ تا کجا صبر کنی و در ترنگار وطن ۵ -

شیشہ دل و شیشہ جان - مقابل سنگدل سنگ جان ساکام
بزدی ۵ من شیشہ دلم حوصلہ سنگ ندارم ۵ دارم سر صلع و جگر خنگ
ندارم ۵ مرزا صاحب ۵ ہر شیشہ جان خزینہ اسرار عشق نیست ۵ نہ
شیشہ است کہ در بار عشق نیست ۵ -

نیدطانی شدن محتمل شدن شفائی ۵ خاطر من کہ بہر بطن و بی
اید و حیف باشد کہ بہر فکر شود شیطانی ۵ -

یہم - نوے از مای فلوں داسر ح آنرا آل ہم گویند محمد قلی ملی
۵ عکس دست دم افشان تو بر بجر افتاد و ریخت چون شاخ
ملوفہ دم از مای شیم ۵ -

تناظر صا و مہمل از منظر الف

ماہی قرآن - کہے است کہ ہنگام سقط نطفہ یا وقت ولادت
قرآن بخیم کشک طغرا ۵ دادہ بصاحب قرآن نرگس شہلا قلم ۵
ندش در بنان نشد و نہا قلم ۵ -

اجی - قسے از قماش نوے از انگور اول محسن تاثیر گوید ۵ و بنگ
ز چنانم کہ بعد ازین ۵ ننگ آید کہ جامہ تن صاحبہ کنم ۵ دوم ہم او
بغت انگور رفت گوید ۵ در صاحبش لطافت جان ۵ قند
پیش از غلامان ۵ -

ماہب مردہ - مقطوع الاضافہ مضموم الیم نغمی است کہ
در حالت غضب بگا و خر گویند یعنی مالک مردہ مح حمید ۵

ہر کہ مے میر و غم او قسمت من میشود ۵ وارثم گویا من این غمہاے صاحب
مردہ را ۵ مرزا معن فطرت ۵ و طلسم ندگی تا کہ توان بودن با سیر
از من و اکند این جان صاحب مردہ را ۵ -

صافی - معروف و جامہ کہ بنگ شراب و امثال آن بدان پالاند
میر صیدی ۵ عارضے در نظر آوردہ ام از یاد کسی ۵ کہ غبار خورش
از صافی رو بختہ اند ۵ -

صاف گذشتن - بشتاب تمام رفتن گویند از اینجا صاف
گذشتیم مح نظام دست نجیب ۵ از دل بکینہ ماتن او گذشت
صاف ۵ موج ہرگز انچنین از روے دیان گذرد ۵ -

تناظر صا و از منظر با سے موحده

صبوگی - بالفتح در صبح شراب خوردن مح طغرا ۵ بقرا با صبوح
قدر سے شراب مانده ۵ لب تشنہ را چہ حاصل کہ بکوزہ آب مانده ۵
چون بوقت صبح از ساقی شراب خواہند گویند لب صبح العصبوح خوب
حافظ شیراز ۵ میدید صبح و کلمہ بستہ سیاب ۵ لب صبح لب صبح یا صبح ۵
و وقت صبح نیز حاجی محمد جان قدسی را با صبحی یار تو غم اند و ختم صبا
دل گرم و جگر سوخته بیاید ۵ از بہر دلالت صبوحے خیر ان شمع
سحر افروختہ مے باید ۵ -

تناظر صا و از منظر حای مہمل

صحبت بر آمدن و نشستن برابر شدن - کوک شدن
اعتلاط مح مفید بلخی ۵ بچشمش مفید شنائی است مشکل ۵ کہ صحبت
بر آید بہ بیمار کمتر ۵ یہی شاپور ۵ زلفت دل پیکان یار در شکم ۵
کہ صحبت من او ہرگز انچنین نشست ۵ عالی ۵ من ننگ گل مزاج
و توئی آفتاب طبع ۵ صحبت نشد برابر بہیم ہمیشود ۵ -

صحبت کردن - با ہم نشستن اگر چہ در شمار ایستادہ بیاست
چنانکہ مرزا صاحب گوید ۵ صحبت موثر است طبیعت و راہت ۵

یا دوا شیر خانه دل ما *

شیر حوض - صورت شیر که بر مجرای حوض سازند تا آب از دهنش
ریزد و یکم چون بهمدش بگذرد و نخیر دریا و پلنگ * از دهن آن درون
کرد و چون شیر حوض آب *

شیر حاجی - حصاری که بر دو حصار درون باشد مح از کتب تواریخ نیز
معلوم شد محسن تاثیر * ز حصن حسن موله بنارستان باش * بگیر اول
ازین قلعه شیر حاجی را *

شیرین - نام عشوقه فرادوان پر مشهور است و عزیز و نایاب نیز گفته
* بگو * او را سنگین دلا و دیدند غوغا شد * که عاشق پیشه شیرین تر از
فراد پیدا شد * نظر بمن ثانی فطاران شیرین گویند * چنانکه خاقانی
گفته * گفت که دران دیار پر شور * نان شیرین بود و آبها شور * و
زمین صالح نیز صابا * میکنم از ترز بانی دشمنان امهران میکنند
شیرین زمین شور اباران ما *

شیر غلط - فنی است از کشتی که چون حریف را بنیدانند و خواهند شیش
بر زمین ساندن حریف مغلوب گذارد که شیش بر زمین سد وجه تسمیه که
شیر بر پشت اصلا میخوابد * مح میر نجات * شیر غلطیده ز زور دست
شیرین فن * شیر غلط است فن دلیر شیر افکن ما *

شیر اندام - کسی است که سینه فراخ و باریک کمر باشد مح سلیم
که دام دل که نشد صید این سیه چشمان * فغان ز مهند و غزالان
شیر اندیش *

شیر و شکر - معروف و قماش است بر شیری راه سلیم در طبعه گوید *
عزیز انگس که دار میهمان * کند شیر و شکر دستاره خوان را *

شیر گیر - کسی است که کینهش را با شد و از جاد و نماید و خود داری نماید
مح صابله * بیکه و جام را شیر گیر کنی * که شیر است شده است از
شکر و پستانها *

شیرین کاری - کار را بوجه حسن سرانجام دادن مح مسند و تحقیق

از سنگ تراشیدن گذشت بلی لفظ شیرین در صفت خوبی بکار آرد و صابا
* کوکن در بیستون چون تیشه سر بالا کرد * کار چون شیرین فتوح و کار
فرماید شود * و له * بیستون بر کوکن کار فرماید تلخ کرد * و در
مح سپید بل کار که شیرین میشود *

شیرین کار - قناد صابا * بنامید تلخ بادام آخر خویش ما *

گرچه شیرین کار او را در شکر نهان کند *

شیرک شدن - دلیر و پیر شدن مح محبی کاشی * زافان و او
دلیر شده * چور و پشدا و بنده شیرک شده *

شیر بریده - شیر ابر شده مح شفیع اثر * من بتیغ کس نیست
مایه درست * که خود بخود شود و اجزای او بریده و شیر *

شیش گریخانه - کارخانه شیشه ساز سعید شرف * شیراز که پر شیشه
خانه بود * از باطن صاف با ده شیرازی است *

شیش بازی - فنی است از قاصی که قاصان شیشه و مری پر از
و گلاب بر سر گذارند و قص آغازند با وصف حرکات رقص شیشه از سر
نمی افتد و اگر بجا شود بجز کات اصول برگردن باز و نکلند از مح مح
حقه باز نیز شفیع اثر * شکسته بر سرم از ده شوخی و میاکی * هر آن

دل بشق شیشه بازی شاه نازش *

شیشه گلزار - شیشه که گلها و دران سازند و علیا نما * گلزار
عالم دیده شد محسن تاثیر * برنگ شیشه گلزار از لطافت تن *

شود عیان ز رخسار دل چو در خیال خود است *

شیشه بر سر باز از شکستن - راز افشا کردن مح صابا *

صائب پرده واری ناموس شد خلاص * هر کس شکسته بر سر باز از شیشه
شیشه بر سنگ دن نیز مراد و آنست مح شیشه بر سنگ دن
و حید * نوعی راز دل را پس از آن که میم گراید شیشه بر سنگ

نصرت باز *

تناظر صداد از منظر بای حلی

صیقلی - آینه و شیشه بقل زده و در شکنجه مثال معنی اول
مرامحمد علی صاحب تبریزی گوید که در اگر زاری منیر تو صیقله
این نیز موریانه بود دیگر آینه * مثال معنی دوم طغرای مشهوری گوید
عشق در فکر شکست رنگ ما را رنگ نیست * صیقله
آماده کار و نشان از رنگ نیست *

صیغه - نکاح شفیق اثر در صفت پادشاه گوید که چنان رسم بد
در جهان رو نهفت * که بی صیغه مرغان نکردند جفت *

تناظر طای مهمل از منظر الف

طاس ساخت - پیمانه ساعت که آن معروفست نظیری نیشاپور
رباعی - بنوازیدم بزخمه طاعت نیست * آرید بناله شفاعت
اینست * در هر گرم پر و تنه گرد و چشم * گریال ز نید طاس
ساعت نیست *

طاق و جفت - بازی معروف قمار میرزا طاهر و صید
طاق و جفته با ختم با ابروش و لدار برود * طاق بود ابرو
اوس جفت گفتم یار برو *

طاق - مقابل جفت بهمن مناسبت معنی تنها و یکی از ند طالب
نما * در هوا که محلی من هم بیایان شدم * چون کنم بیچاره بخون
سخت طاق افتاده بود *

طاق بندی و طاق نکالی - نقشی که بصورت طاق در دیوار
سازند بر آینه خوشنمایی حکم زلالی در سلیمان نامه گوید که هر روز
قلعه کسوشده * همه طاق بندی ابرو شده * امیر شیخ سیله
* بر سینه من نعل بر میوم که نشاید * محنت کده را به ازین طاق
مانی *

طاق زون - نوعی از جفتن است که نوا کنند زون نیز گویند مرزا
داراب بیگ جو با در تعریف اسپ گوید که زون طاق از دم خودگاه
رفتار * بزرگ بر و خوبان گره دار *

طارم نگور - دار است که گذشت طهری * مست ترا
بطارم تا کست ویده باز * مستغنی از فقر این سبز طارم است * دور
حرکت را طارم اختلاف است بعضی در قافیه مفتوح آرند و بعضی مضموم
و ساکن قزوینی درین شعر * سیاره این بلند طارم * نواخته اند او را
ابوالکلام * کسور آورده *

تناظر طای مهمل از منظر بای و حده

طبل سوم زون غس - چهار تست از طبل که نیم شب بزند
برای اقلع سیر مردم در کوچه و بزرگ از طبله نیشاپور *
طبل غمت و غس طبل سوم زد * مستیم از زحمات غبار غارت
طبلت - معروف و غل که زمان حکم بر پاهم کنند و آن را به چرمین بن
است حرف مالیدن و عفا مخصوص است با یکدیگر عالی * از
کاسه کس گرفته سر پوش * در کار طبلت چو دیگ در جوش * زلال
و صفت زالی گوید که طبلت میزد و هم فرج و دانش * در وشت
حیرانی زبانش * قدی نیز و صفت زالی گوید که زبانش توانی قدش
کرده خم * طبلت زن شده فرج و شیشه بهم *

طبل امان زون - زنهار و امان خواستن شفیق اثر
* روز میدان چون گذارد جراتت پا در میان * مینمیزم
از طبله نهاس دل طبل امان *

طبل خورون - رسیدن خود را کناره کردن ج سیف
* از بحر نظامه او طبل میخورد * طاق کبک جلوه طوطی
کلام ما *

طبله چیز است از موبافته و شیمان بر دست و مانند چمن آزار

صاحب باطل صومعه صحبت چرخینی و لسانی نیز فرماید و بدو هم
و کج تنهایی بدرد دل سیر و تانه پنداری که بیدردانه صحبت کرده ام
طالب آملی هم دارد و هلاک این طرافت میتوان شد و کجوش
طمانه با من کرد صحبت و لیکن در روز و ماهی قیامتی پیدا کرده و
جماع کردن شهرت گرفته هر چند در عجم عوام است و -

صحیح معروف و طبعی طام و نظام دست غیبی چو گوید و
سنگ بر روی سخن شکست و تا تو گری بخور و نشانه سنگ و
و نوعی از قماش سند و لفظ اش گذشت و -

صحبتی - بیایه حلی معروف و صحبت با قرکاشی رباعی عمر است
ما صحنه غم شده ایم و سرایه رشک لعل عالم شده ایم و باقر من و
غم جدا کردیم هم و افیونی آشنائی هم شده ایم و -

تناظر صاوازه منظر و آل

عدد در صد کرمان - حال کرمان است که هر یک از حدود
اربعده آن صد فرسخ است مع شقایق و نه چو گوید و مومن ملهم
بازی حلال بجا رفت و پاکار و عدد در صد کرمان بجا رفت و -

تناظر صاوازه منظر راسه محله

صراحی بازی - مراد و شیشه بازی و آن گذشت سید
قامت ادا و قص سواری دارد و کردن را اصول و صرح
بازیست و -

تناظر صاوازه منظر ف

صفای قلندر کی چار ضرب زدن شانی تکلو و
تبر و زنگ از دل شانی و این صفای قلندر که تراست و
صفاه زدن - مراد و خوش با زدن و آن گذشت و فیض
دانی بر آتش گل چون صبا باید زدن و سیم چشمان گلستان
صفا باید زدن و -

تناظر صاوازه منظر لام

صلا زدن - مراد و آواز کردن که گذشت محسن تاثیر و نه
پنداری که از قید جنون عشق و لگیم و صلا بر سنگ طفلان
میزند آواز زنجیرم و -

تناظر صاوازه منظر نون

صندوق سر - کسر سیر و انداز و محاوره گویند من صندوق
رکعت غنیمت که حرفه اسامی مردم را نهادن و ایم مع زلالی و بنای
که جان امون نیست و ولم صندوق شریک کن نیست و شفائی
یکسب جذب لب بهر حیا زیستیم است و صندوق سر زنی
جلوی نیستیم است و -

تناظر صاوازه منظر واو

صورت برداشتن - مراد و طرح برداشتن که آن خواهد آمد
قدسی و قضا ز پایه قدر تو صورتی برداشتی و زمانه نام نهادن
سپهر کیوانی و -

صورت ساز - مصور سالک یزدی و از نیم نفسم و چین
صورت ساز و شکفته غنچه تصویر بصیر شادابی و -

صورت - معروف فارسیان بر چهره شخص طلاق کنند مع
طفا در غریبه گوید و خورده و همی که خورشید تابان زخم بر صورت
زرویش از چه تناسلی نو بچکان نغمه و حیرت من چو دیدم
صورت دهنم دست و دیگران آناه صورت دست واد و -

صورت بازی - صورت خود را بوضع و شکل و رنگ و ریش
و کبر ساختن این عمل اوره هندوستان هر دوپ گویند مع محمد
قلی سلیم طرانی و رفتن و رفت صورت بازی آینه است و
هست غیبی در منم آنرا که شب بازی کند و درویش و اله هر دی
نگار و سوسه ای بیکس از خود بنیان و خصم گرانه کردار شود

بر بستند و لیکن برینمی بصله از آرند بدون آن که کلام سائده و غیره
 و اینست برین بدون صلّه از معنی مقابل شدن آن مدّه بنجر کاشی که پیش
 راه تو گیرد که طرف بر بندد و چون بر سپاه مخالف روان کنی بکران و طرف
 بتختینین بنی فائده آمده میسله صراط عشق منور ناک میسلی و تو زبون
 زیاده و طرف زین صراط بر طرف است و طرف بر دشتی بسکون و دو طرف
 بنی فائده حاصل کردست عشق تاثیر با عی با اهل سخن نشین و طرف
 بر داره از کیست نقد صفت بر داره و هر که نبرد نیر وی سخن و با تخی
 نهانی هم حرفه بر داره -

طرف شام پنجشنبه را وقت تنگ شام گران گذشت مرزا صاحبان
بر این تلاش و زرق و زون از حیران کنند و حرص بگماشد و طرف شام
پنجشنبه صرف میز نشسته شد.

طریق - بصری تیری سلطان خدیوے شہیدوں کے روئے کھنڈنم
عبدشہید اور دستانہ طیارہ و بیخیزتی سے کندغال وقت
اندر سپردن عمل ہر طریقہ : صبر و ایثار و عجب :-

عزفه - باز گیر چون این قوم در خدا و سر آید هر شهر است عزفه بنده شود
شده منا غلغل فقره از شوگی و غریبی از عزفه بنده آید اولم
ساحب کشف اللغات بود العجب هم چنان است و باز گیر نوشته را چون
نیز باز گیر است و حیدر شدت او و سهای گوید که یا که باشد
پیر که از شوگی و از غم نیکم نمیشدش سفید او بپا -

طرح کردن و یختن افشاندن - معروف اول و دوم شهو
است سوم طالب کلی ۵ ای خوش آنشب که بر سر کورش طرح آید
نقان پیشانی ۵ -

طره بغرم اول و تشريد ثانی از لف ظهوی ۵ نگر و شب غمد
از سر ساری ۶ و تشکین طره ۷ و زم سیاحت ۸ و کاکل نیز طرا
۹ که نعل شانه نیست خاطر باد صبا ۱۰ طره چو گردید جمیع زلف

پیشانی خوش است و نیز چیز که بر سر ایوان ساقی تازی آنرا مظهر نیز
گویند و در فارسی باران گرینج محشع اثر در صفت عمارت است و زبس
خون کرده و در دل طره او چرخ مینار و نمای عقد پروین و در نظر چون
پنجه بر جان و صائب و صفت قصه شاه عباس گوید و طره اش
بال بریزا و است که فرمان حق و سایه گسترده است بر فرق سلیمان
جهان و طره ایوان هم گویند محسن تاثیر است چشم او با طاق امروزی
و ایوان و طره ایوان لیلیه که در کان و هم تارهای معش
که با هم جمع کرده بر دستار گذارند محسن تاثیر و طره از طره دستار
روشن گشت نمایی که در و نبال میباشد کشادی بستگی هارا و
شفیع اثر و چون به دل شکستگیم پس چه غم که نیست و عمارت ام
چون مقری تسبیح طره دار و تدبیری که عزیزان در صحت این لفظ نمایی
دارند و گویند که معلوم نیست که خان خالص موافق برهم دهند و ستان
گفته یا اصطلاح اهل ولایت هم است از اشعار شعرا و مذکور که بهند
نیامده اند و رفع شد آنچه بعد متعجب متحقق گشت و درون طره بیرون لفظ
دستار و علامه جائز نیست زیرا که در شعرا و ستادی دیده نشد الا
برای تحقیق در شعر و بهر زیاده همه داغ حسرت است و طاق و
که به بینی و طره دار و آورده و غریب است و

خطره بازی - بازیست که اطفال از بدو مان چنان است که گریا پی
شش تا دوازده تا ب داده بر میگیرد و نمیدرخ و نیز گفته اند که هر چند تاب
داده را طره گویند ازین رو اطلاع آن بر تازیانه درست شده
مخلص کاشی ۵ اگر چه رفته بسر و در طره بازی مخلص ۴ و یا چاره
زلف تو و دیگر کتاب نداده ۴ -

طرفدار بختین بادشاہ و عالم و جاگیر دار ج طالب علی گڑھ
دروہرستار و مفداست و بی بی شان خور و طرفدارت +
طریقہ بعثت روش آقا صبح صحت سماعی آنرا کہ بحر عشق و جوں

معاذ الله چو زانده حرکت دهند باز باز آید و بر دست بگیرد
سید حسین جرات خلف سید سید علی است از آن ترک شکار گلن
برایم باشد به جلد از مال چهره بستیم درام باشد *

طبل در زیر کلیم - پنهان داشتن امری که دنیايت ظهور باشد
ج صائب است عشق و پیران بود چو طبل و در زیر کلیم و در جوانان عشق
شعاعی عید روستا است *

طبل الفسا - کتابی که فاضله با لاجات اراضی نام آن مذکور باشد اثر
و موم از طبل الفسا و دختر ز شد علاج و آب نار است پستان
آب انگوشت و بی *

طبیعت در دهم - یعنی دماغ و اطوار منشینان ز و نو گز
کسی که محبت دوا و زده و شکر کند گویند طبیعت و زوی دارد مح
اشرف و با اکتفا صاحب طبیعت شده و این حرف مثل
شد که طبیعت و دهم است *

طبیعت گروه - چون طفل رضع خند کند یا حرف زند گویند طبیعت
گروه است به طبع و استعدادی بهم رسانیده است مح سند و اثر
نیت غافل مالی دیده شده *

طبخ نظر - از غایت تمام پیش چشم طبع طعم فرمودن مح شنبلیله
و یا در نیمه بنظر مایه میگردم و دوش طبع نظر بود دل شیدا را
طبع ضروری گویند مح زنی دناش بسته و بگریه های هندستان
سودوم و گوناخت جز طبع ضروری *

تناظر طایر از منظر رای محله

طرح بر و دشمن - چیزی که مثل چرخ ساختن چون خانه را مانند
خانه و یکبار عادت کنند گویند از خانه فلان کس طرح بر و دشمن ایم مح
ساک یزدی و ماضی خانه عشقم خلیله باید که ز بتخانه طرح
حرم بر فارو *

طرح کش - منسوب و زبون کلیم و بگریه و ناری من گریه و
آن آتش که طرح کش بویا شود و سازنده کار طراح است
که تو بر سر پیچ و سون گل طرح کش دست است *

طرح پنج اول و سکون - بوم چیزی که انداختن بخوان و دلالان کنند
این دو طرح کردیم یعنی انداختیم نام فوجی است و راست میمنه و میسر و
آن برای امداد و اعانت هیچ افواج است که هر دو به که غنیمت زور آرد

بد و برسد از کتب تباری معلوم شود و سند مدثر با شرن گذشت و نیز
روگردان و افاض کردن طایفه فدا می کند که گویند فقر و
مناسب دولت قاهره است که خجالت طرح داده از آب نریز و گنجینه
و بهر نفسی است کنیم و مردم تانده زور فرایم و دیدیم *

طرح قانون - نویسه از آتش که خطوط او مثل تار قانون است
و بهم پیوسته باشد مفید یعنی میان نمه بخوانی سازد دل در پرده
میگویم و نقان چون تار دارم از قبای طرح قانونش *

طرف تقیبتین متقابل - سند و آب حرام گذشت و سخن کاشی از گویه
رمز نه نکته دقیق و طرف بحث علوم و اگر گلو پار و کفم کس می بیند از سر
محسن تاثیر طرف محبت من یکطرف افتاد و بر رفت و بلای نیست

به قدرت ز غافلانی می و نظر بهین سینه و محاوره مشکو و رایت
گویند مح و طرف شدن متقابل شدن است مناصاتها
پیش هر گاه دوازده که در خواهر شد و چون تو بر یک طرف ایستی که طرف

خواهر شد و طرف بسکون ثانی گوشه و کنار را گویند شلا طرف و
و طرف کلاه خان خاص و زین اسن ازین گلشن بزرگ غنچه بر چیدم
رسانیدم بهر کربان طرف دامن و سالک یزدی و یکروند و

طرف کلاه چندی هم و چندی نکرده ای و مایه نریزه ام و وفای
و حاصل نیز گویند از فلان جا طرف بستیم یعنی فائده حاصل کردیم و
و جوشان بار و راز باغ و هر اهل قنیر و بجز شکسته خود و طرف

چنین ظهور کن پنجره کاشی رسد بهمدت شاعر بیایه مکی و زری
نوازش شاه و زری ظهور سخن *

تناظر عین ممله از منظر الف

عاشق بر لانی - هر روز عاشق نوبه هم رسانیدن عشوق و عشوق
پیر مقابل نیست که خواهد آمد مح ساک تروینی و از گل عاشق چه
جلوه می بالید بخود و سر دانه بالا و قمری بر سر ناز ایستد *

عاشق یک فصله - آشنای ایام دولت مح بر پی شاپور و
چو مرغ عاشق یک فصله نیمه شاپور و سر خزین سلامت اگر
بهار گذشت *

تناظر عین از منظر تالی و شست

عمل بختین تشدید لام غلیظ و در شست ص نعمت خانعلی
و ثالث عمل منیل با قامت بطول و ان چشمهای احوال بسیار شود
مسل و منیل کله صلی و نون باب موهده شخص کلان شکم - هم بن *

تناظر عین از منظر رای ممله

عراوه - بالتشدید نوس از آلات جنگ قلع و خرو تر از منجلیق
که بدان سنگ بر سر خیم اندازند دل از زلف غلظه و عراوه بر کرد اوره
شناس و زاز گردش منجیقش بر اس و سید شرف و دور گردن
زندگی را بند و در هم میکند و با دپای عزیز عراوا رم میکند *

عرض حیات - بضاد و جمه بخوبی و خوشی گذشتن ایام زندگی مح
صائب و از آب زندگی بشرب التفات کن و از طول عمر
صلح بعض حیات کن و پنهان عمر نیز گویند ظهور و مایه پنهان عمر
افزودیم و خضر اگر است در درازی کرد *

بنزد جهت امتناع آمد و رفت مرد و عوام از عالم بانه هندی مح شفیق
اثر و چنین جهه فرومایگان دنیا و ارباب کشیده اند طاب قرق بر
فقیر و ایضاً و بر سیر راه او طاب قرق و بسته از چله
ایمان باشد *

تناظر طای از منظر و او

طوق چیز است از عالم علم که شکل خیر بران نصب کنند مح
و آن بر دو گونه است یکی طوق از عالم علم است کوتاه تر از ده
چند برافزایند و دوم توان طوق هم از ان عالم لیکن از دور تر و طایها
این را پایه بر ترینند و آخرین بزرگ نوینان اختصاص با بدان این گری
بعینه این عبارت مر قوم شد اگر چه طوق بدیعنی بطای و سه نام سوم
شده لیکن بعد تحقیق ثابت گشت که تبا و شست است ملیم و صفت
کیله گوید و خلفا بشکر از جهان انده و علم و طوق شان بجا مانده و
و طوقی شخصی است که طوق بر دار و سیفی و نگار طوقی آن با و شاه کشو
حسن و که طوق برق او شد و در لشکر حسن و محمد علی ماهر هر طوق موقوف
الاضافه بر معنی آمده و بزم از شکل هر طوقش میاید است و الفغانی
که در انافحا است *

تناظر طای مجمله از منظر رای ممله

ظرف معروف و معنی حوصله آرنده شخص کم حوصله را یک ظرف و تنگ ظرف
گویند و حشی و این ظرف بین گذشته لبان و باقظه و حدیج
است و تمنا میکنند *

ظرفیت و شستن حوصله و شستن محس تاثیر و مطلوب گشت و لبر
غالب بر عین من و ظرفیتی نداشت نگار ظرفیت ن *

تناظر طای از منظر

ظهور انتظام نیست معنی آن ظاهر است فارسیان بعضی نمایان و در
ظهوری و تراچه زبیه که اندیشه وصال گیتی و ادب خوش است ظهوری

شهر بنیست ۵ غیر از ره بی تکلفه مذهب نیست ۴ پر میگویدم طریقه
اول جهان ۵ آری آری طریقه بے عقر بنیست ۴

تناظر طائر از منظر سین محله

طوق آسیا - کسر اول و چه معنی که آسیا بانان بسر کار باد شاه ایران
رسانند و این از جمله باجهای آنجاست مخ شفیع اثر ۵ نارسه تخم
کشته هنوز از زمین وقت ۴ برزار عان حواله کند طوق آسیا ۴

تناظر طائر از منظر فا

طفل در گریبان افگندن - رسم ولایت هست که خاتونی
که سپردار و سپهر ر ضیع یک را از اقربا و اقوام خود بختی گیر و سپردار گیر
کرده از دهن برے آرد و جهان بر عاقل تنفطن پیدا است مخ و حید
۵ ز دل زانیده طفل شکست چشم از خویش میداند ۴ چو فرزند
که اند از دهر دم در گریه بانس ۴

طفل ششما هم - نه شراب چه رسیدن شراب و شش ماهه قمر
دشمنه اند طغرا ۵ طفل شش ماهه نه ز یک نفس آرام نیافت ۴ مانگر
بگوواره بینا و خواب ۴

طفل شش روزه عالم بحکم خلق السموات والارض نه ستمه
ایام کنایه از دنیا و مافیها صاحب ۵ ماحر یقان کهن سال جهان الیم
طفل شش روزه عالم ندید بازی ماه بعضی گویند کنایه از انسانست ۴

طفل بر در مسجد و مسجد افگندن - چون زن فاحشه از لطفه حرام
فرزند ی بار آوردنمانی آنرا بر در مسجد افگند و برگرد و ماه که بسر و نقش
رسد بر در و مخ طغرا ۵ مرد خدا نیش و دگر چه زن کنار خود و بر مسجد
افگند طفل حرام زاده را ۴ شفیع اثر ۵ طفل شکسته که غم و نیاز طبع
زاده است ۴ شرم باوت که پیشتر آنرا بسوزانفتی ۴

حفظان چین - کنایه از نباتات نوبه سلیم ۵ طفلان چین اچو
نیست بقائی ۴ و براغ خرافست که هزار بار است ۴

طفه - جریستن و فاصله که در میان کاری اقتدار شرح میوز
که در حل مشکلات شغوی معنوی بقلم آورده معلوم شد حاجی قدسی
در تعریف سپ گوید ۵ بنوید بترتیب منزل چو ماه ۴ از و مخم
طفه طومار راه ۴ ظهوری گوید ۵ نهال ربنا مش نشاندنی بان
برش طفه بودی و طی اللسان ۴

تناظر طائر از منظر لام

طلال کردن - باصطلاح اهل طال کردن مالیدن و دای فقی
بر عضو و بر خلاف نماد که آن رفیق نباشد و اطلال بالکسر نازی نیست
شعر اطلاق به مالیدن و اندودن استعمال کنند اثر ۵ تفاخر
بزرین قبا میکنی ۴ طلالی بر آهین طلال میکنی ۴

طلسم صورتیکه از عمل نیرنجات هست کنند تا کسی از حد تجاوز
کنند و آن طرف را و نتواند برود گاهی از ابلیس سازند سالک ۵
تدیر عقل مل کند عقده سپهر ۴ بستند این طلسم ز جاجی بنام عشق ۴
دفاع صیانت مبنی قید آرنده طغرا ۵ هست حق با من اگر شکوه ز صیاد
کنم ۴ زانکه ناحق بطلسم نفس انداخت مرا ۴

طلایه - دوانی که طلا کنند و بوی ۵ سرخ رویند عاشقان
خون ناب است اگر طلایه عشق ۴ و جمعی از لشکر که شبها بکشان و در اردو
لشکر را پاس بگردانند ز کشت عبداللین علی قوسی علوم شدا ز طغرا ۵
ظفر خیل سپاهش را طلایه ۴ لوی عیش و رافق سایه ۴

تناظر طائر از منظر نون

طنبی طنبانی - ایوانیکه توی ایوان کلان باشد بنجر کاشی ۵
فتاویر و بخاری سبک برافروزم ۴ که وقت صحبت شبها و گوشه
طنبی است ۴ طغرا ۵ از موج رطوبت گل نو خیز چین ۴ اگر خانه
بود تنگ شود قصر طنبانی ۴

طناب قرق - بهر دو قاف طنبانی که در سواری سلاطین حکام

تناظر عین از منظر شین مجله

عشق - در لغت افراط محبت است و فارسیان بجهت سلام و دعا
از مرغ محال معادل ملک یزدی میسرسانند و ضعیفان نیست
زود و در ماه نو عشق یزدی هم از ترانه محال معادل دوم صابا
از بوستان تو عشق یزدی میگویم چو شبنم از گل رویت نبود
شیم و فونی یزدی است همت نهالی هم خوش خفته است و کس نم
کریم خود جهان نشسته است و اسان زبانی بیدار بانه است
آن یزدین دور عشق گفته است -

عشور - آنچه از تجارب معابر بطریق باج گیر در عالم آهای جهان
سکندر بیک نشی معلوم شد که قال فقر و از تجارب و درین بنا و
گرفته طیل بوالی نکو میداند و دیگر سند دال بر ضد گذشت -
عشور خوان شخصی که بر کوریت آیات قرآنی خواند میرا می بردانی
رنگ که در دیار محبت و درم خاک و جبرلی عشور خوان شود بر سر قرار -
عشور عیاشی شور و عاشورا - تاریخ دهم ماه محرم سند عشور صبا
عشور خوان گذشت دوم من استر ابادی گوید ماه عاشور و شورش
و اخلاص آمد و باند یاسه بلای بر طوفان آمد و سوم ظوری و شیشه
گذشت و تمام و عید با تا به عشور عاشورا و دامن عاشور و از و عاشور
گفتن غلط حرام است که الاغنی علی التبع -

عشور همری - عشور خوب مرغ فونی یزدی است آن کی چشکند
اینک بیاز من خبر و نانا نیرنگ و عشور همری -

تناظر عین از منظر صا و مهله

عصای سر حرفی - همان چوب حرفی که گذشت معصیانه
سبائی آنرا که سیر تنگ نظر فاند همه و یک حرف بخواند اند حرفی
اند همه و این طایفه چون کور و امان جهان و معراج عسل هر حرف
همه و میرا فضل ثابت که سر آمد زبان دانا هم بود و نیز گوید -

نموده اند نظم و اوصای سر حرفی به طبیعت طیشان یکی کور و سواد -
عصا - معروف و کنایه از آنکه تناسل و دشمنان هم گذشت -

تناظر عین از منظر قاف

عقد روان و کین - نکاح و تنه که بند به پای تشیع با نراست
بخلاف اهل سنت و جماعت صابا ای شیشه می چندین
بسته نشینی و با جام کین عقد روان و قمر زرا و طغاس و دختر تنه
بود چون زن بهیر حرام و من بقدر کین از چه علامش کنم -
عقرب صاحت - صورت عقرب است که بروقت صاحت
تعبیه کنند مرغ محسن تا شیره از توکل زبدان نیست مراد می گیرند -
صاحت عقربین عقرب صاحت باشد -

عقابین - در جوب بلند که پذیر نوشید و بر پا کرد و عرقه مادر است
گاو کشیده بران بسته بود و محسین شرف و دگر زنده از شیشه کنم و
نشود و حرف ناصح بقایین تقابلست هر روز و چون کسی در کلفت
شدیدی باشد کند اینجمله و عقابین است جلای طایفه اقر
ناظر و عقابین است که مداوی شکل التفاف این بیان توان نمود -
بحقیق - کنایه لب عشق و شراب اول مر و دست و هم صابا گوید
از برگ پان لب جانان عقیق پیاشد و خانه عید است از
هر بوسه پیاشد -

تناظر عین از منظر لام

علیقایی - اقل لبه حلی آخراست فارسی است و روانه
چراغی حمر کی مدافعت و قاپچی صبا اقل نعته انضیه
نفا القمه الزکیه این لفظ مخصوص به خانها عالم ملک است محسین
یزدی و هموساگ بر و بال نمی هر دم پناه و جز علیقایی بین
آفاق بجائی گماست -

علم و قلم - هر دو لام شدند با صلاح و ایضاً و کار است - محسین

عصا و خمر کا ہی۔ این مثل و تے گویند کہ عے ما کہ در
خلوت باید گفت و در بخت گوید مح -

عرق بختین خوس و چیزے ما و این عرق بختین لک لک لک لک
لمود و بخت شمع باور و بخت نیست جز بخت و میشود و فانی
مرض عرق و طفرای نایب از غافلان این دو رنگ یک عرق و یک رنگ
نہالب میکند گر ما با و و غمالت کشیدن نرس صائبہ کہ
ز شرم عرق میکند بازارش و چگونہ آب نگر و دل خریدارش و
بسر اول و سکون ثانی اصل ہر چیز صول الہی و شریعی است
خود گوید عرق عرب و اصل علم سادہ سفر کرد و دل ز و مژدہ ہر
چہ علم را بہ معنی بزرگ تیر و شوہر است -

عرق خانہ - علم زلالی سے منفرشتے کہ میشود و در پوست و در غلاف
مہمت دوست -

عرق بختین راندن - سے دکانہ کردن دل شہوت موم
طالب علی گوید عے بخت کہ قدم و دکانہ دشت مجازہ براہ کعبہ
چہ گویند عرق دانی -

عرق بختین و عرق بختین عے ز غم نام تو بجان و دل بندن
کاریت و ما عرق بخت تو بکرم تو بر باجاریت و عرق بختین
شہر مند شدن نیز مح نالہ عے عشق نیز عرق چون دل شود
سید ہوس و ہر کہی ہر پیش کشید شہر مندگی -

عروسک بخت کو چاکم ہم خبر سروسے بران شد کہ ہو دور
حصارش آمد و عروسک نان زیر خاکش کند و بختی است کہ و شہر
بدان بازی کشد زلالی و قصہ و ختر فال گوید عروسک ہازما
طفل خیالش ہر سان موم ویدہ و طاش و غیر سیدہ است از اقسام زرد
شرف الدین عے زوی و صفت فاکہ گوید و صف زرد و الوار کہ
بنیاد بہ سازم اول دل باز عروسک است -

عرو کو ز - اول مفتوح و راے سہل شد و کانہ عجی و داو و زانی
شور و غوغا بخت محفل و بختی و بختی و بختی و بختی
از ہر گریز ہناتے بودہ و نکشودہ بغیر عرو کو ز سے ازوے
این کلمہ دما ز کرناے بودہ -

عرق چین - طاقیہ کہ زیر دستا و کلامہ شند از نشت و نشت
توسے تحقیق شد طغرای منہ و غلط کرد و نیکو دستا رکلان بر سر
کہ آخر چون عرق چین در دستا سیانی -

عراک - بفتح و راے سہل شد و سخت ماندہ و گوشمال و ہندک
طالب علی سے ہست شرم بلند نے دعوی و شامہ بزلہ
بخت عراک -

عرقان - شرم و بخت شرم کاشی سے کے گمان ہر دول گمان
شمع فانوس جاب و چون عرقان دم نہ صد و دمان ہر ہم خود -

تساخر عین از منظر اسے مجسمہ

عرب - زن بخت و دم و بخت زن و الہ ہر دو بختی بستہ
عے بستہ سخت تر بہت خدا خیر کنا و دختر ز عرپ است
و ہر حرم عرب -

عزیز - معروف و نایاب نیز سالک بزدلی سے مدین زمانہ خرم
کشتہ عزیز و شستہ یوسف ما خوار و روکانی تنہا -

عزیز مردہ - قطب الاضافہ مفہوم الیم نفری است از عالم صاحب
مردہ کہ گوشت مح غلط کاشے ز فوت مال ندارد عاشقان پر دا
عزیز مردہ و عالی بود ز لہار -

عراکم - بفتح افسونہاے کہ ہر مرضی و آفت زد خوانند مح مسند
در مثل خواہ آمد و عراکم خان شخصی کہ افسونہا خواند مرنا صائبہ
عراکم خوان اگر خود را بسوزد جائے آن وارو کہ انیک شیشہ
تسخیر کرد و صد پند دما -

تناظر عین از منظر تون

عنبه در آن و عنبه چه و عنبه مینه - ز دیو بیست از عالم و کجی هند که
جوت آن بعنبه پر کف و در آن گوهر نیمه و آویند مح صاحب شیدی
عنبه نیمه و عنبه چه بهین معنی نوشته و شایع غافانی نیز محسن تاثیر و عنبه
که بودش گوهر آگین - بیاض سینه اش لاج زربین - شفیع اثر
عیان باشد ز لوج آن تن صاف - چو عنبه و آن سیمین حقه نان - طغرا
فقره - لاله عنبه چه که پس انداز کرده بود و شکش نمود و آن کمال خجسته
زینسان که مشک لاف ترا سر نهاده است - گردن کشی چراست
بنو عنبه نیمه را - بهای همایون - گم معجز از فرق سر می بود
گم عنبه نیمه ز بر می بود -

عشقاشدن - غائب و نا پیدا شدن مح مرزا و ما با
شاهباز طبع طلال سرباز کرده - فکر صائب علایی نیست تر عشقاشدن

تناظر عین از منظر و او

عبد قمار می - قمار نام جایست که عود غرقه فردا و دل در باجایست
از تخته المومنین معلوم شد طالب آبی - عود قمار می از جگر مگر گنی بخور
خونابه از شبک بخور و چک -

عود زیر دامن - آنکه زنان رعنا عود آرا و ولایت زیر دامن
خود بخور عود خوشبو سازند مح صائب اگر مرد می و در پیر و ناموس
چون زنا - که دود عود از خانه گیرد زیر دامن - بخور زیر دامن
نیز گویند محسن تاثیر - شمیم عطر آن فردوس مسکن - فلکک اشده
بخور زیر دامن -

تناظر عین از منظر یای حلی

عید غدیر - غدیر خم موضعی است مابین مکه و مدینه که هر دو هم و هم
مدینه من کنت مولاه فعلی مولاه الی آخره در اینجا صادر گشته والی یومی
هزار روز بروز دایال شمس عید عظم است و آن موسوم است

بید غدیر و زعفران قطرات مستی بیاد سانی کوثر عبادت و جوش
خیم است خطبه عید غدیر با -

شیب بر دامن - ظاهر گردن عیب صائب - پرده مردم وید
بر دامن عیب خود است - عیب خود و میوه شد از چشم خلاق عیب پوش
عیار با لفتح ترا ز روح ول و معانی دیگر معروف است مسج کاشی
از دست رنگ عاشق و سرخ است وی حسن - ای مدعی
عیار محبت بدست گیر -

عید گلپایی - از عید حضرت تشیانی مر سوم بود که آغاز بهاد عیدی
میگردند و امر امر ای صائب عطریات میگذرانیدند و در این عید حضرت
عالمگیرین بسم بر افتاد مرزا خلیل - معنی مست می پس ثوابی است
مگر مشب شب عید گلپایی است -

تناظر عین از منظر راقی مسمله

غربال گردن - کنایه از نفیس و جست و جوس بسیار صائب
که کند غربال صدره دور گردن خاک را - نیست مکن عجمی و بجای
پیدا شود -

عرقی و غرق - باصطلاح بولیان و خول است یک از ان جهات
گوید مصراع نگاهی میتوان کردن که از غرقه تر باشد - سندوم
در میان پایچه خواهد آمد شفیع اثر و در جو بابونی ستاع غرقی بخنایه تناسل
آورده چنانکه گوید - هر چه بودش ز نقد و جنس کشاو - قیمت
این ستاع غرقه داد -

غریب - بکاف فارسی شور و خوغاه و غر خره که در گلو افتد
بسبب گریه بسیار یا نشدن گلوتج میله - چو روز کینی بسیار یون
بر این دامن - شود زمین زمان تنگ از غریب و غریب -

غریب زاده - بولی ناده که اکثر مسافری بولی و کادلی اختلاط
کنند مح ناظم تبریزی - غریب زاده که تخمش بر افتد از عالم -

علم بخون چرب کردن - در هنگام صف آرائی پیش دستی کرده
 یک دو آئی را از لشکر غنیمت آوردن و در پای علم خود کردن زوده
 خون علم چرب کردن این را شگون ظفر پیدا انداختن محمد قلی سلیم
 بخون خویش علم چرب کرده ایم چو شمع که خود نخست ز خصمان
 بخود آید شدم -

علم ماتم و علم مرده - علمی که پیش پیش تابوت بر تریاکی سم ولایت
 است آتش سالک یزوی - پیش از آن دم که بسوزد ز وفاداریا
 شمع در آتش پروانه علم بردارد و محسن تاثیر - گذشتن از جهان گزین
 نیست - علم پس پیش پیش مردگان چیت -

علم سرخاک و علم تربت - علمی که بر سر گور نصب کنند مح
 یزوی - در میان کشتگانش من شهید غمزه ام - بر سر خاکم علم سازید
 چو تیر را - بدینی - بر سر خاکم علم شمشیر خون آلوده باد - کشته
 تیغ بجای این علامت تابش گو - آصفی - بر خاک عاشقان نشکفته
 است شاخ گل - گلگل ز خون کشته علمای تربت است -

علم باز - جماعتی است که در معرکه و هنگام علم بازی کنند و آن چنانست
 که علمای گران بردوش کشیده بزور قوت باز و بهی اذ از اندر بخندازند
 که بر زمین سید مح شفیق اثر - نگر دو در بیابان طول ز بهیم آوازی
 کند از بهر مجنون گرد باد اینجا علم بازی -

علمت مشایخ - باصطلاح فارسیان مراد از آنجه و آنرا مرض اکابر
 نیز گویند مح نعمت خان عالی و سحر اخلاف و بنابر خان جهان بابو
 گوید - مشایخ مشایخ - مغرور بخوسه و لافند -

علم عید علمی که روز عید علم بازان بدان بازی کنند مح کمال خجند
 - هر طرف سرو قدان چون علم عید روان - جاب و عید که
 آن سر کو میطلبند -

علاقه و ستاره طره و ستاره که گذشت مح سلیم - نزدیک

کشاید ز ذوق بر سر سرود چنانکه بر سر خوبان علاقه و ستاره -

علت سخر - مرضی است که آنرا سخر باد گویند محسن تاثیر
 ترسم از مریه بی صفای آن حسن و زرافرون شود - علت سخر آفت
 رخسار کندم گون شود -

علی قلیحاق - بحکم عجب نام شخصی است که از فساق و سه کاران بوده
 ناظم تبریزی - ارشاد بچه پروریت گرهوس شود و بر نیز و سر
 بیای عی قلیحاق نه قلیحاق در ترکی سانس است شاعر
 زده و قشور قلدان شد - قلیحاق وزیر ایران شد -

تناظر عید از منظر میسم

عمل لسیو - نوا است از موسیقی که در هند و هندوستانی گویند
 سند در سینه خوان گذشت -

عمود معروف و کنایه از آنکه ناسل طالب علمی - تیر مشهور تیری
 که گاه مضاف - چون کشیده عمود خود ز غلاف - موم کردی با این
 بشیر - قفل فولاد بر کس است -

عمل شمس و قمری - باصطلاح کیمیاگران طلا ز نقره ساختن
 نعمت خان عالی قمره روز شنبی را که کیمیا گریا و عمل شمس و قمری
 خزینه فیض سازد -

عماری یک - دوسی که بر یک محل نشینند از عالم خانه یک که آن
 گذشت سند در حلیل تعلیم آمد عماری در اصل محل است طغرای شهید
 - یلای غمت چون کند آهنگ سواری - جماره تصویر دهد
 تن بعماری - خوابه حافظ شیراز - عماری دار لیل را که مهرداد

در حکم است - خدا یا در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد و تابوت
 نیز سلمان سادجی و مرقا نامه گوید - آب بر شکم بشویند تن -
 بسازندم از برگ نسرین کفن - گل اندر عماری من گسترند - عماریم
 چون غنچه گل بر بند -

مراؤ شکم است مح -

تناظر فا از منظر وال محمد

فدک - نام باغ مشهوره و طاب رنگرزان که جامه های رنگین بپوشید
هوا و اودن بدان آویزند و حیدر تعریف رنگر گوید ۵ ندکها بدکان
آتش و شنگ کشیده چو قوس قرص رنگ نگ -

تناظر فا از منظر اے ممله

فراغت خانه - مراد غلخانه بیانی ۵ کنیز به شومند از جا
برخواست ۵ فراغت خانه دیگر بسیار است -
فرزند کجاست یعنی بولدش کدام جاست مح سلیم ۵ فرزند خودم
یشم و ماورایم ۵ اعی کاش بر سندی که فرزند کجایم -
فرج گفتار و شستن - گویند که فرج گفتار با خود دارد و دلهای مردم
بجوشش مایل شود مح شغائی ۵ زرد و خوش با و دود مهربان پرش
براسا کریم بازار او کس گفتار ۵ نعمتای تعالی ۵ گردیده عزیز تار بوده
از خواهر خویش فرج گفتار ۵ و بجا ک کردن فرج گفتار نه وال نجات
آرم مح سلیم در خطبه گوید ۵ زخمی گشت و کرد این چرخ غدار ۵ محبت
بگور از فرج گفتار -

فردنوا - کسی که بے دلکش خوانند مح طالب علی ۵ نویبل نظم بهر جا
فردنوا بود ۵ این شعاع زبان رشک هم آواز ندانست ۵ ازین عالم است
فرد ۵ یعنی تنهار و که همراه پدر و از صائب ۵ من متابعت خضر
نیک پی هیوات ۵ ز سایه فردنوا انطال میگردد -

فرمودن - معروف و آمدن مح جلال ذری ۵ تو مسمانی و مارادیه
و دل میماند ۵ اگر این خانه دلگیر است فرماند از خانه حیدر فرعی
۵ ای بخت خانه ام فرموده خاموشی چرا ۵ گریبان باقیست ز بخش
چرا ۵ آبی ۵ بعضی رفتن هم مستعانت شرف الدین علی یزدی در
ظفر نامه گوید فقره هار و زار شهر برون فرموده پیشین گاه متوجه بسیر گشت -

فرمان سیدن - بل مقدر رسیدن یکی کاشی رباعی بے لطف

تو دل بویصل ایران نرسد ۵ این بلبل مسکین بگلستان نرسد ۵ تاکه
کشم انتظار فرمان ترسم ۵ فرمان برسد مرا و فرمان نرسد -
فرو خوردن - تحمل کردن ظهوری ۵ غنی باید فرو خورد و از فروزون
عجب کز چرخ دیگر بگذرانم -

تناظر فا از منظر شین مجمه

فش - از جمله الفاظی است که فاده معنی شباهت و ماندی کند
چنانکه در خطبه رشیدی هر قوم است سند و از ش گذشت و دنیا که هر چه
شمار دستار خان آرزو ۵ قماش - ۵ از پشت بگر و عیان
لیکن ۵ توان از ریش اید یا فتن نمازه فش ۵ شانی تکلو ۵
از همه نوید تر شانی است که شایخ بلند ۵ دست و محرم تر باشد که
کوته فش تر است ۵ کش فش بعضی زینت نیز استعمال یابد گویند فلان
طرف کش فش دارد و در و لفظا تبعاً از لغت مجد الدین علی قوسه
مستبط شده فونی یزدی ۵ استین خلعت دار و کش فشی ۵ بر تو
افشانند ز راه خوشامد بحیاب ۵ مزار فیح و عظیمه الرحمه ۵ مامه
جبه و دستار و کش و فش ندیم ۵ نیست و اعظم جز نبی و آل کیش پیرا

تناظر فا از منظر کاف

فکرتیر تازه دشمن - در اندیشه منصوبه تازه بودن مح سلیم ۵
لذت زخم کن امر هم ایدل از تو برود ۵ فکرتیر تازه کن چون حریف باخته -

تناظر فا از منظر لام

فلفل و کافور - چون کافور با لاصه از طبله هو گیرد براسه عنان
فلفل در طبله گذارند چه نگاه دشمن کافور غاصه فلفل است سلیم ۵
کیسایه از فیون نبود پیران ۵ شاید این سخن فلفل و کافور پس است
فلک - معروف و خوبی است که هر دو سرش سوراخ کنند و بسیاری
از آن بگذرانند علما در هر دو پا طفل بازیکوشان فکند تا بپندارم و

نیشود که نه باشد گزنده و بد ذات * با وصف این قباح شعر ایضا ساقزاده
مینوا از ندی قلیخان اعظم بن حسین خان شالمو گوید * همچون بیاض چشم
سیاهان خوش نگاه * هند از غریبنا * ده ایران سفید روست * شفیع اثر
* ترانه که ز شوخی ندیم مجلسهاست * غریبنا * ده هند زاده خانه ماست *
غریبی معروف و تماشاست بسیار نفیس سند و لفظ آباد اگر گذشت *

تناظر غین از منظر سین مملو

مغسول چهریت که بر رواند از برای زیادت صفای رنگ
در دست چربی گذشت *

تناظر غین از منظر لام

غلام گردش - دیواری که حاکم باشد میان حرفانه و دیوانخانه و در قضا
ولایت پیش حجر بار بر داند محض اثر * کیوان غلام بار که بر بایستی *
گردون غلام گردش و لیسراست *

غلام فلکم - یعنی محکوم فلکم چون کاره خلاف توقع پیش آید گویند جملهم
رباعی است می خون ل ز جام فلکم * گشت گیم نگر بجام فلکم * در ساقم
خواهر تاشی باغیر * ناسازی و بین غلام فلکم *

تناظر غین از منظر نون

غنج شکستن و کندن - غنچه چیدن مرز رفیع و اعطای علیهم الرحمه میفرماید
* بی سبب آرشیان صبر بفریب شکست * غنچه غافل گزین شاخ گل شکست *
ساکانی * بیای ال محبت چرخ غایت * غنچه شکستند و نه گل خستند *
زلالی * که کوچه غم عشق است نزه * بود چون غنچه از شاخ کنده * و گل کندن هم
آمده و حدیث قوی * گل کندن از شاخ بود قطع تر * حاشا که ز گل کنده که کام
بر آرد * گلچین گلشن کنده شود به غایت * گل کنده که با کباب بر آرد *

تناظر غین از منظر واو

غوره در چشم کردن - کنایه است از عیش که منقص کردن سالک
یزدی * سالک از چشم کبود چرخ میدارم حذر * کاین ترش و غوره

در چشم باغم میکند *

غوره - پنبه ناشگفته که در غلاف باشد ج طغرا * و از پنبه گردان
مرا یاد کند * وشت لبریز فغان جرس غوره شود * ایضا در چوپوچی
فقره غوره خصله اش در پنبه زار سرین شیخ نمودار است *

تناظر فاء از منظر الف

فاق - سو فایر و حید در تعریف بهار گوید * شاخ گلبن مدینه
بر شاخ شکل غنچه گل * بود آن گاه تیر و گاه کمان * بود آن گاه فاق
و گاه پیکان * از خجست فاقه یکسره فاق بر زه کمان نهادن است *

فال - معروف و با سطل میوه فروشان ولایت است که سر دکان
در جامه متعدد چند میوه مثل عتاب و شفا و دیو بر روی هم گذارند
و هر لحظه را فال گویند چون خریدار آید گوید فالی بچند محض کثرتی *
و غنایلی * برای در و مندان خوب فالی است * اثر من * شعر
این زمان اگر همه دیوان حافظ است * کز بی رود جیش بدکان فال غنی
میر افضل ثابت نیز گوید * با وجود خاکسار * اعتباری با دل است
فال گذارند صفت تمییز گریزاز است *

فال گوش - با دامن مردم گوش گذاشته از سخن آنها فال گرفتن
یکه از ایراد میگوید که شخصی سرور و خود پوشیده شبها بر در خانه یک
برگانه رود و غریبالی و کلید نیز همراه دارد و غریبال بکلید میوزد و خانه
خبردار شده چیز از ناکول میثرب در غریبال کند و از آن چیز بر نیک و بد
تقول گیرد و الله اعلم سالک فروزینی * کله دارم که گر یکم نالم بر سر
کوش * بر او ناله بل بفال گوش نشیند *

تناظر فاء از منظر تاء ثنات فوقانی

فتح - معروف و نام فنی است از فنون کشتی و آن حریف را از پس برسان
کردست انداخته بالا کشیدن است مح میر نجات * شمت ارطنه
بنفولاد زنده جا دارد * فتح بر قلعه بغداد زنده جا دارد * از قلعه بغداد

سند و سنگی و از گونه گذشت *

فیلی - بفتح اول و یاء حلی غیر معروف طائفه است از لاک بیضی
سرو و فانیس و جان عباس نخیل از امرای شاه عباس باشد از آن جماعه بود
از عالم آرای عباس سکندر بیگ منشی معلوم شد محسنی شیر * داد تشیخ
عجب و دنگا تندی شیر * می باید دل گراز لرزیده باشد *

فین - یکسر اول نام شهر است از ایران سنجکاشی * جزا فصل گل
و شیشه کاشان سنج * که ز فین آمده سیر در دروازه کنیم * نیز نقش
کر فین گنبد مینی پاک کن * فین فین مکنی مح شقای * سر به بالائی
کریمه سرگین باشد * فین فین بخود اندازی و بیاباک خوری *

تناظر قاف از منظر الف

قاب ترکی است ترجمه آن و عا نو مشته اند یعنی ظرف گویند قاف
عینک و قاب آینه و قاب کتاب چون طبق ظرف طعام است آنرا
نیز قاب گویند شفیع اثر * همچنان که قاب عینک باشد این شکست
دیده پوشیدن افتخار است مردم را حصار * محسنی شیر * سخت قاب
عینک آینه دارد و خانه ام * غیر روشن ندارد راه در کاشانه ام *
طغرا * باشد قاب رویش هر نگ قاب صوف * تفسیر گشت بیاب
از بیج و قاب صوف * و نیز قاب استخوان آرنج و پاست قدسی *
تا شود مکیل در ایام تو بهر کوفتند * گرگ با دغان برون آرد پای
خویش قاب * از بیجست بکن این قاب گویند شفیع اثر * نخویشی
دست از نعمت ظالم گمزدی * که چون قاب غارت کرده خاکستر
نشین قابش * طغرا * که بازی میزد و زیر طرح شود * نشان
وز دنیا بند و گرفتار قاب *

قاله قاله - همان قال قال شقای * سوای میر که کبابی *
بگرفت قاله قاله *

تناظر قاف از منظر با می موحده

قبای صورتی - مراد است صورت که آن گذشت و سنجید
آب و گل بر قوم گشت *

قبا کردن کسی را - یعنی جامه با و دادن مرزا محمد سعید * و آفتاب
قیامت نیکویشی از ارباب اگر برهنه تن را قبا توانی کرد * این شعر از تکریم
خان آرزو سلسله نوشته شد *

قبا بدوش کردن - پوشیدن جامه بر دوشی از می * صد چاک
سپرده ام بهر دست * ناکرده بدوش یک قبا را *

قبای راه - جامه که دانشای سفر پوشند و آن نگ چرکنا بدارد
مح میر نجات * ترا جامه نیلوفری چه کار است گل * برنگستای خود
این قبای او پیش * جامه راه بهین معنی در کتاب جارج النبوة دیده شد *

قبیده - بضم اول و فتح ثانی و یاء حلی مجهول نام طبعیت فونی یزوی *
نامرین از فرق نعمت * انگیزین * سلب قبیده و سینه شفا و و پستان همچنان
قبیاق - بیاموده و جمیع قسسه است از اتراک که بشجاعت ویری
شهر بانوار طغر تاحه شرف الدین طغریزوی معلوم شد و آن اتراک
تیر از عالم تسمیه الحال باسم المل قبیاق گویند از تصنیف مجد الدین طغریزوی
تحقیق کردید میر نجات * همان تو همه چابک و زنده قبیاق * همه
چون سرو و بگلها * چمن بالا چاق *

قیان - بای فارسی شد و در ترکی ترازوی است که یک پله دارد
و جانب دیگر سنگ از شاهین بیاویند که آن قاسه آن و قسطاس تازی
و حید * آدمی هست ز بهار گران * از زبان و راز چون قیان *

تناظر قاف از منظر وال ممله

قدک - بفتحین کاف تازی جامه رنگین و راسه ابریشمی مح و حید
بزرگ چرخ ز سر کوب قد و شمن * بود هر یک قدک در و کا نو و قاف *
قد فلان ندارد - یعنی با او مساهمت نتواند کرد مح طالب آلی
* قارب با گل و شمشاد قد طبعیت * نگ * می بدید گل * هر خوشی مرز *

شود و اگرگاه چو بنزد محسن تاثیر **رو** و چو غفلت سرگرم روان و مکتب چشم
 نهد بپاش نه مگرگان ذیبت غم فلکی **چو** ب فلک نیز گویند طغرا **و** دین
 تازه مکتب بک کنگ **و** ز باران و بادست **چو** ب فلک **و** -
فلان نقش پیش پای فلان نمیتواند گذشت یعنی بر تمبر اش
 پرواناست پیشتر مقوله زمان و لایست است **مح** محسن تاثیر **و** چون قصد
 جلوه آید قامت رعنا **تو** **و** سر و توان گذار و کفش پیش پای **تو** **و** -
فلان نه دو کمان میکشد - یعنی پرز و ریت چه کمانداری که پرز و ریت
 بخود سپارد و کمان با هم میکشد **شاپور** **و** باغی حسن نموده خط قوی از
 شد **و** چشمش ساوخت باین روشد **و** میستری که کمانش آید و بر دشت
 اکنون کمان کشد که چارایر و شد **و** -

فلوینا و فلوینی معنیست کیفیت که افیون و بزرالنج در آن داخل کنند
مح سند اول در تحقیق تخت گذشت ظهوری نیز گوید **و** باغی بر سر نیز
 تقدیر باغی **و** کنم **و** زین است که پشت دست خانی **و** کنم **و** ترسم نشوم صاحب
 کیفیت اگر **و** از شاه فلوینا که افی **و** کنم **و** بخی کاشی **و** گفتی که فلا **و**
 همت بند فلوینی **و** که در **و** بجز از شاه بسیار ندیدم **و** -

تناظر فار منظر نون

فندق بستن فندقی کردن - سرگشتان بجان نگارین کردن
 کمان بفندق میان **مح** هر شاپور **و** از سرگشت حسرت میخورد **و** با
 کوهنا بماند فندق بسته بر عتبا **و** فغانی **و** تا که سرگشت گل کرده **و** زان
 فندقی **و** که در **و** چمن پرنگار پنجه دست چنار **و** -

فنجان - بکسر اول و جیم تازی پیاله کوچکی که قهوه در آن بسر کشند **و**
 ظاهر **و** عرب نیکان است که در فارسی بمعنی پیاله است **و** بخی کاشی صفت
 باغ گوید **و** شعاع صفت لاله جاجسته نیز **و** کشت فنجان طلا قهوه نیز
 استادی **و** بر **و** رنج **و** سخت گرم افتاده با هم صحت **و** خویان **و** باغ **و**
 قهوه **و** فنجان یا قوت است داغ و لاله نیست **و** -

فن خوردن - دغا خوردن **مح** شفیع اثر **و** ز دست چرب **و** خن
 فن مجوز که ببالد **و** چو پهلوان **و** تن خویش **و** غن خود را **و** -
فن **و** فن **و** - حرف راز بون کردن **مح** مرزا جویا **و** چندی لافید
 باشی **و** فنون عاشقی **و** گزنی آن چشم **و** فن **و** رفته اهل فنی **و** -

تناظر فار منظر واو

فواق مرضی است معروف و فواق شیشه شراب **و** با و از در پیاله بختین
مح سلیم **و** نیم همت خندیدنش **و** درین نعل **و** فواق شیشه **و** می را
 چنین علاج **و** کنم **و** -

فوطه - جامه ناز و خسته مثل ستار و کمر بند و رومال **و** امثال آن لغت
 مصنف مجدالدین **و** قحطی علوم شد **و** لاشرف **و** شد جلوه **و** کربفوطه **و** سرخ **و**
 قبا **و** آل **و** آن شاخ گل **و** مگر که ز سر تا پایا گشت **و** فو قی **و** زدی **و** در **و** خو
 شو **و** گوید **و** گنجی حمیده **و** بر سر فوطه شال **و** که با **و** مستقیم **و** گرم **و** حال
فوطه **و** با **و** ز **و** در **و** اریست **و** که ستار از سر مردم **و** بر **و** با **و** مح **و** صاحب
و نیست از فوطه **و** بیان **و** جان **و** پیش **و** مژده **و** ولید **و** خود **و** هر **و** که **و** سر **و** بند **و**
فوطه **و** دار **و** شخصی است که فوطه بسته باشد **و** سند **و** در **و** جامه **و** نهادن **و** گذشت
و نیز کسی **و** چون **و** بجام **و** آید **و** رخت **و** کنده **و** را **و** با **و** سپار **و** در **و** مح **و** فوطه **و** لنگ
و حامی **و** نیز **و** مح **و** سند **و** آب **و** بدست **و** و پای کسی **و** رخت **و** گذشت **و** صاحب
 کشف اللغات **و** از **و** را **و** را **و** فوطه **و** ترجمه **و** کرده **و** -

تناظر فار منظر یاء

فیل **و** باران **و** قطوع **و** الاضافه **و** باران **و** آخره **و** شکل **و** سید **و** اشرف
 در **و** ز **و** می **و** گوید **و** شد **و** از **و** حوضه **و** زنده **و** فیلان **و** جنگ **و** چو **و** عیان **و** فیل
 باران **و** تر **و** تنگ **و** **و** مح **و** ط **و** ماهر **و** در **و** تعریف **و** فیل **و** گوید **و** ز **و** خرطوم **و** چون
 آب **و** ساز **و** روان **و** **و** بود **و** معنی **و** فیل **و** بابان **و** همان **و** -

فیل **و** نمونه **و** فیل **و** بود **و** که **و** لند **و** هو **و** برین **و** سدان **و** بر آن **و** سوار **و** میشد **و** او **و** کی
 از **و** پهلوانان **و** است **و** است **و** حضرت **و** امیر **و** حمزه **و** بود **و** مح **و** و **و** می **و** نام **و** فنی **و** است **و** کشتی

که شیخ فیضی فیاضی متضمن لغات متضاده در هر دو تصنیف نموده یعنی زبان نجاست معلوم شد *

در صفت اکبر نام علاقه بندی که بر روی نیکوی داشته گویند به آنکه امروز قدش بر سر او از دست به شاه خوبان جهان اکبر قرازم است *

قرق بیضم اول فتح ثانی منع و باز داشتن متشکک کاشی است از قرق ثرم حیادست خودش نیز بنزدان جوهر جان در که در پیرمنتش *

قرونی شدن - دشمن آمدن چه مردم آنجا مغلوبا غضب اندر مح سلمان ساوجی * اگر چه نیست ز قزوین در دستا زاد است * و لیک میشود اندر حدیث قزوینی * و قزوینی بون نیز گویند مح جلالا طباطبائی و جوابا زبان گوید فقره پیردختر و دینان کرده با نظر م افتد *

قرقی فصل منع مزار فیع واعظ علیه الرحمه در صفت شاه رمضان یک سیف باید فقره قرق سلطان شریعت است * و آنه بلال بر سر قرق بجه خشک نیز از فرنگ ترمکی معلوم شد شفائی رباعی در مجلس خان و آوا * بین * مع آمده به خبثا سباب بین * بر طاقه کوزه قرق رنگر * یک قاب معلوم و هشت به تقاب بین *

تناظر قاف از منظر شین مجمه

قشور - ترکیست یعنی خرخره آهنی که اسپ را بدان خاندن مرغ شفیع اثر در زیره گوید * کشیدند گردان که نظر * معنی چون قشور از پی یکدگر *

قرقی - نوعی از کلاه است که سوار الف ایام غیر از باد شاه کس بر سر نمیکند هشت دین و قوت از بلبلوات عوام است خواص می پوشند مح شفائی * ایران پس کار نشین با سلطنت * بر عادت که ج قرق نام کلاه است *

تناظر قاف از منظر صاد و ممله

قصاب شکن - فنی است از کشتی و آن زور بر گردن حریف آورده بر زمین دن است چنانچه گویند راقصاب مح میر نجات * مدعی گر چه خود آزار اترق وارو * باب قصاب شکن کردن چاقی وارو *

قرونی شدن معامه - بر هم خوردن کار مح عالی در محامه حیدر با گوید فقره به سواران چون بزند که معامه قرونی شد با لیدند معنی بر بالیدن که هشت قروت چیز نیست که دو رخ را چون هفتدایا بسته شود باز بدست بر هم زنند تا ترش تر گردد و بنجور دیوز و هندی که رف صفا * او کند مح مسیح کاشی رباعی این چرخ پلنگ خوبین نو کند * یوز * که با قروت من خون کند * پیراهن یوسفم سراپا لیکن * گر پیشین اینجا نگی بون کند * این اشک نفع اول و سکون ثانی نیز گویند خور وینی است که از جنرات سازندک شفیع اثر در هیچون قلی انصادر ایران گوید * نیز از نسل نعمت او ان نمیکند * صفر * و چون بر شکله بریده است *

تناظر قاف از منظر طای ممله

قطار - بر اسمله و شتر فرا هم آمده حالا اطلاق آن بر جمعی از هر چیز واقع شود و در اشعار بسیار است نا جمله طغر گوید * کار و دم بکودک شونق فدا دهنست * که چو برفیه می شکند صد قطار دل *

تناظر قاف از منظر زای مجمه

قطامه - بالتشدید زن بسیار شهوت قطم بالتحریک تیز شهوت مح و نام زن که پرفا حشه بود مح محسن تاثیر * آبر و رنگ است بهر مکر و دنیا نختن * خیم دهنست تف بر کش این قطامه کن *

قرازم - بهر دوزخ بهر علاقه بند و بر شیم فروش که از او بریند پیوه گویند * موصوفه فایسی و تائے ثنات فوقانی هندی قرازم شیم سالک ندی

قطره زدن کردن کشیدن فشاندن بر دشتن - و دیدن و سس کردن مح اول شهور است ج دوم طغر گوید * هر طرف بید کردم قطره در راه طلب * لیکن از دریا ندیدم بهر جز سیلاب کم * سوم صابا گوید * نیست آسان نیجه با عشق قوس باز و زدن * قطره در زیر بار بجر * باید کشید * چهارم سالک یزدی گفته * براه دوست

قدم بر سر چیزی نهادن - ترک آن کردن با تفسیر بکوشش
زهر و دهن بر دلاں - نهادن قدم بر سر جان یلان -

تنظرات از منظر رای محله

قراول خانه - مکانی باشد بلند یک فرسخ از شهر و در جبهه زحارسان
شماره و زباله آن چشم پراه باشد اگر سیاهی غم از دور نه بیند بر لبه اخبار در
دنیا شهر و آتش بر کنند مح سلیم برق آه از حال سازد و بتازان خبر
ناله آشفته گمان همچون نگهبان آتش است -

قراول - در ترک کسی است که سیاهی بیند بر دیدبان طلاق کند
از فرنگ ترک منقول شد محسن تاثیر میان پرورش پر یو و رنگ است
قراول خانه شهر رنگ است - شیر شکاری که صید از دور و بیند نیز قراول
گویند و فوجی که پیش پیش و دوازده سیاهی ندن غم خیم و بد نیز قراول است
دیدبان است مح محسن تاثیر در جنگ و بر و غسار چون فرنگش خط
سپاه هند و خال سید قراول - و حارسان کور و اور فارسی دیدبان گویند
هر چند این لفظ بمعنی مطلق نگهبان است مح طالب کلیم - ناشو و گاران
عالم که می آید بهر آسمان از رفعت او دیدبان بالا کند - سیج کاشی -
پی سائل راه یکساله - بنگر چشم دیدبان کرم - وانه آهنگی را که بر لب
بندوق باشد و تفنگی و وقت سردادن نظریان دارد نیز قراول گویند
مح کلیم در صفت بندوق گوید - لب قراول زیر پاش و نشین است
که دید بان از چشم بر بیدارد - در فارسی گیس گویند نعمت خان عالی -
گس چون بندوق گردید است - بگفتش که نه است و سخن کجاست -

قراول سورن - بهر دور و زمین همه کسی است که بهر کردگی فوجی از طرف
سلاطین و پادشاهان نشینند تا قوا را از شوارع محفوظ بگذارند و معنی
ترکیبی این لفظ ترک سیاهی را نند - است چه قرا سیاهی و سورن اتند مح
محسن تاثیر - آخر آن چه و قرا سورن خط خواهد شد - پس که خال
توره قافله پرورش زنند -

قراقر - آواز شکم یا ز شور و غوغا میرنجات - بر درول می نشینم منع و یا
میکنم - این قراقر از بر لبه حق تعالی می کنم -

قراگلوله - حب سیاهی است که از کیفیات خاصه تریاق سازند مح
جلا الاطبا با فقره حب قراگلوله که مردک سا با بر سر چشم صواب
دار چشم سیاه نمیتوانم کرد -

قرا ب - بکسر اول درایه مملکت ترک است بمعنی نیام تیغ از فرنگ
ترکی معلوم شد و مجد الدین طوسی این لفظ را همین معنی عربی نوشته پس
از توافق لسانین باشد حیاتی گیلانی - چون کسی نیست مرد و مکر ام -
تیغ آن به که در قرا ب کنم -

قران - با صطلح نجین نظر بر محاطه نجوم است که کلفت و تعب آثار
اوست مح و زمان قوت و هلاک و اثر است - دارد آن نجم قران
هر کس بدین آمده - میکند بر کو دکان کار شیخون آبله - و قران گذشت
گذشتن زمان محنت است مح عطاء حکیم در باب فتاد و مدوح از
گوید - ای قبله زمانه ازین تنگدل مشو - صاحب قرانی از توفیق
بگذرد و یقین - تو آفتاب بی سخته سایه خدایه گاه آن زمان بود که فتد
سایه بر زمین قران گذرانند متعدد منته شغائی - از گریه ام ای چرخ قرانها
گذرانند - مشب بجز باشد که داره خطه باز -

قرض بوجه - قرضه که وجه ادای آن در نظر باشد مح ظهوری در بجه
مدوح گوید - قرض بوجه ایست که گشته مید بخشش تو ضمان -
قرقری - بهر دو قاف نوے از پیش ستاره که آنرا مدح کر که گویند
یک از شعر او هر گوید - بان چهره و دازا و - علم قرقر
چرخ اندازد -

قرباقه - سوم با موهنه نجم نیز قاف لفظ ترکیست بمعنی نوک از فرنگ
ترکی مانع و شد سند و رشتا که گذشت -

قر شمال - با اول و دوم مفتوح طربان همراه کا و لیها مح ابرو کتو

قلیاق بحیم فارسه دستانه است که لشکریان دارند و این لغت
ترکی است طغرافقه زره چندین چشمه نظم سازی قلیاق و سنگا
شغل نه طغرافقه -

قلعه قهقه - نام قلعه است سنده تحقیق باره گذشت -

قلعه بیدر - نام قلعه است که واقع است بالای کوه شیراز مح
و کنایه از زن بکرا شرف و خویش را هر چه بسته دختر کردن -
نفس این قلعه بیدر کردن - ملولفه - اگر رسد و تمام بنارین
قلعه پستان و قلعه بیدر یک تحریک شوق و کرم -

قلعه کلات - نام قلعه که بر کوه کیلویه واقع است در زندانیان
و آن نگاه دارند مح اسمیل ایام از شوق توکل دل من آگشته است
در قلعه کلات بود عنف لیب من -

قلعه الموت - نام قلعه است در پستان عجم که حسن بن علی در شهر
سند ربعین و ماتین بنا کرده و در اصل الموت است یعنی آشیانه
عقاب چون به بالان مبدوده و لام عجم عقاب است ک و الموت
آشیانه و نیم در کارستان در صفت قلعه گوید قهقه قلعه الموت از شرف
صورت مرگ در خود دیده -

قلعه آقاسی - بضم او ان ترکی سردار غلامان است قل نام و لر
بفتح علامت جمع ترکی برای مخاطب مثلآلات است و آملر اسپان
هم آقاسی سردار مح و اراجیاس از غلامان شاه مردان اوست
که دین عهد قلعه آقاسی -

قلعه افشان - قلعه که بران نشان طلا و نقره باشد مفید بنی
دار نگشت نامه رنگین مفید و در صفت بل سخن چن قلعه افشان -

قلندر بچه - کنایه از آنکه ناسل از عالم ملازاده همچ شغالی
بلند بچه پائین تنش دارد و میل طرفه جالیت کیم پاره دشن کون
قلناق - سیوم ثنات فوقانی ترکیست بچه کیده از فرنگی که

معلوم شد شغالی را با سخی ای همچو تو منم پدر منی تو - قلناق
پسر برادر منی تو - صد فیل بزرگ باریک فرو شدند و دختر
بندان کشور منی تو -

قلم نیست - یعنی حساب نیست و پرستش نیست صابا
خلفه سودا قلم در ناخنش شکسته است - آنکه میگوید
قلم بر مردم دیوانه نیست -

قلم در ناخن شکستن - مراد آنی در ناخن شکستن که آن خواهد
سند بالا گذشت -

قلم است معروف کسی که قلم کار کند مثل قلمز و مصور طغراف
توحید گوید شقایق کش لوح جام و سبوح قلم است طراچی نگ بو -

قلم دست و پا - استخوان کعب و ارنج عالی - قاصد چه مرده
نیای نه وعده - پاس قلم چه شد قلم پاشکسته است به حاجت
در قصیده در دست گوید گراز قلم که تحریر برم شاید بر
که از قلم دست دیده ام آزار -

قلم جدول - موقوف قلعه که بدان جدول کشند سند در
ساره گذشت -

قلم شکر - باضافت بیانی نیشکر سا لکس یزنی - از بس بیاد
آن لب شیرین که اختم - طوطی کمان کند قلم نیشکر مرا -

تناظر قاف از منظر بحیم

تمه - بقاف مخموم و میم مشد و سیه و ظفر نامه شرف الدین علی یزنی
سیاه است و صاحب نگاره دولت بی نیز گویند فقره قباد و برب آنکه
بر قلم بر عاشق بود و شب اتفاق کنیز کن خنجر ملاک ساخت -

تناظر قاف از منظر نون

قناره - چوبی یا آهنی طویل که قصابان دارند مثل چوب بر
میخای بسیار و آن تند و آنرا دیوار مضبوط سازند و گوشت

چو سالک شدیم قطره نشان به نشان آبله در راه جست و جوی شستیم
پنجم ظهور فرموده که گویا راه بر دو هم طلب پیش است و قطره
بر داشته اند از دویدن دارد و -

قطران معروف و درازی قطره گویند محسن تاثیر غیبی که قطران
زیر دست خاتم میگردد و به هم می آمیزد و بر خود مسلمان نیز مغرانا می آید
و با عی کلک تیر می آید از محلی می آید و فرد قوت و فعل تر می آید
در مجرات که از کشتن لایس است و قطران تراشه که می آید
قطعه دیوانی - کاغذ که خط دیوانی بر آن نوشته باشند و خط دیوانی
گذشت سیله شرف آمد از کتب نگارم و در هر گل درین قطعه دیوانی
میشق کامل و درین -

قطیفه حمای - بهامه شیشه که بعد غسل بدن بر آن پاک کنند عبدالدین
علی قوس نوشته و صاحب شیشه درین کجین گذاشته و شیشه پوین با پرده
ل شلیع اثره که قطیفه حمای است خلعت وصل که میدهند به شق
بتان لاله عذاره و هنوز عاشق مسکین نگه داشته شک عرق که یار در بر میگذا
گرفته و آرد -

تناظر قاف از منظر قاف

قفل فرج استر طلقه زرقه است که بر فرج استر بند کنند تا زرقه
نیز آید شده استر حامله گردد زیرا که چون استر حامله شود بسبب ضیق فرج
بچه اودن تواند پا چار کشش کافی بچکشد و استر ضایع شود ج -
قفا معروف و سیله که بر گردن زنند صابا انچنان و که بگروت
نرسد برق که من پر و بدن بال نکردم که قفا نرسید -

قفه منار نشیخه که لای منار باشد و آنرا کلاه ستمه نیز گویند
نعمت خانغالی و محاصره حیدر آباد گوید قفه مناجاتیان زرقه طرب
و مناسب سنه در از تر از طویل ال گذشته برنگه حصا چون مود
بقره منار لایقه که علی یوش از ان لجره خیر من زمین را و در -

قفس سیم - کنایه از فلک ساکت دی و ستم آن مرغ که در
نار و آرام و بقرار کشم و قفس سیم -

قفل شدن سگ بند شدن یا ماده سگ مح -
قفل بند دور - بند آن مح صابا چند گسار رکاب تو
به بوسه غبار به قفل بند به غبار نه زین تابست -

قفل سختیج افکندن - قفل بستن قاسم شهد -
تالب دل قفل بر شاره آمد و چو دانه گل نکند گوهر خزان ماه غمتی افکا
عینه اتمینیت نو گویم روزی روزی قفل بر بندان فگنم -

تناظر قاف از منظر لام

قل احمدی - بفعل اول و حاصط دست بزور تمام بر عصف
از اعضا که سخی دن مح میر نجات و شرف که سست به آقا شیک
میگویند فقره بر کون قفل احمدی درم که مفقود و بنفشوی دایر اطلال
الوا است ترکان آنرا ستمه بسین مملو و حق نظر یک گویند حق نظر یک
شخصی بوده که در تمام و خانه با و شاه دست بر سینه مردم بزور تمام بر
این ضرب بنامش مشهور شد - مح -

قلابی - بفتح و تشدید لام سیکه که نار و از مدح شفیع اثره است
بوالهوس داغی که به بنی عشق او و زیاده باشد که قلابی بنام شاه
می سازد و بجا از هر کار و دغل آگویند طالب آلی و مژه بر شمشیر
ویدم و دور ازین زاهدان طلبی -

قلب بر شمشیر خنجر اقتادون - دندان فار شدن و
دش بر شمشیر - مح -

قلیاق - بای فارسی و تکیه کلام آگویند از فرنگ ترک معطو
شدیفه مرا محبت قلیاق و در ماهی هست و ازین نمد من
در ویش کلیم هست و بایه زیب فرا ویز و در قلیاقش و سواد
من اطلال سبب هست -

کار آب و آتش است ایروستان تمیز نیست و ما را بجای هر قدر بختم

خیالت پنهانی تمام است غلام کار چشم و دل بر آن کار باقی است *
کار بر بضم موحده کار بر وزن قطع کاشی از دو کونم قطع سوا کرد
و خونم نشانده هست تیغ غمزه ات هم کار بر هم کار سازد -

کار بخدا افتادون - از توبیر و چاره گذشتن کار محسن تاثیر حق
شناسان نیچه مطلب بیان و نه کار دشوار چنانچه بعد از آن افتد * -
کار چون از رشدن - خاطر خواه سیر انجام یافتن کار میسبب گفتم
از کار حسن چنان شود غافل که چرخ چرخان گل غلام از کاسه رخون دهد *
کار پیش افکندن از پیش بر داشتن - علم تمام دادن کار محسن
اثرش * کار اثرش از برای پیش پیشانگنده میسبب آمدن اگر آثار
فردا علاج مطهر و حیدر * عجیب کار رست کار عشق اگر فرما و نتواند
و حیدر ناتوان با شک از پیش بر دار و * -

کوار آب اضافہ شراخج رونج صائبہ فغمہ متھی مکیں

خجستان در این محلی موالی و کاروانی بود۔

کار باز شدن ریح مجام یافت در مع مزا صبا با عشق کاجان
باز عشو صباست خوشا کسی تو جانین جناب گرفت و در گردش و تقابل است

کاکسی شدن - معرون مردن نیز مح عبد الله سلطان ه
ساتی مجلسین این تکبیر اگر تمید بد تا با خواهر رسیدن کارا خواهر شدن *
کارکس ساختن متعدد شریف تبریز ه شمع را دیدم که از از شب قبل
اکرم است بهیچ چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم * و کار تمام ساختن
نیز شانی نکلو ه از یک نگه که مایه صد ساله عاشق است * کار تمام
کرده و من غافل بنور * -

کارگوشه چیدن مراد بطاق نهادن که آن فراموش کردن
و از یاد بردن است مخ ظهوری ۵ گوشه همه کار را بجایه انداختن
گوشه کاری از دیده انداختن

سلح کرده بدان آید و در مقدمه کرمه فرستند محم مرار فیح خط علیه الرحمه
 یک سلی است مالی از دوست خورشید و هوش غایت در رفاه است
 قندک چراغ کم فروغی که عیاران دارند محم علیه تفرشی در قنده
 نظر نام عیار و رفیقانش گوید فقره برودی قندک عیاری برافروزند که درین
 سر دایره بوی نفسی نشان کسی هست *

قندیل - شیشه است که چراغ بر کرده در آن گذارند و بنور می آید
 آینه در محم طوسی و شیشه شبستان سحر پرده از قندیل یوان قمر گذارند و نور
 چیزه از جویا باشد و چون بر آن نقشها کشند و تیر برادران گذارند صائب در
 شوی از میره گوید چنان تیر و فیض شد عجب گیر که در علوم و گشت قندیل
 قنقوره - دوم نون کن و ثنات فوقانی و کاه ملامت است کی نموده
 از جامه های رنگین است که در نش بر کوه ماه باشد و بند بسیار دارد و در نیمه است
 از سحر لاکه بر جراب بندند تا گرد و غبار در جراب فرو و این هر دو مخصوص سلطان
 و عیاران است محم سیلند فاش و شت ز لاله چو فتور سینه عیار
 که از سیر چو قیتول مرو شاهی و ازین شعر مرزا معن طرک که در تعریف عمارت
 گفته بود و در نظرش قنقوره مرگان و بند چشک کجای تکلیف همان *

بهمین معنی نیز معلوم میشود *

سناظر قاف از منظر و او

قور انجالی پرو - نهایت مبالغه و تنک باریست محم حسن شیرازی
 فراغت تا قیل و قال نیست و آنجا که هست تابش با قونچه پرو *

قو - بالضم تعارض است که پیش باین کنند و آن در عرض تمامه هر سده
 آن تمامه اهل است در ملک عرب که مقلدان و قعت طغرا و ببر
 ما پر قوراز شکار گاه میار که لاق بر کاه است ز بالش ما و بالفحج خجسته
 که بر ملام باشد و تش حقا زود با و گیر و محم حسن شیرازی با طینت ملائم
 کار از خاک بر آید و ز آتش زان است و آرم و دشمن چراغ قورا و قافیه
 غزل ضرور وجود نو هست *

قول دادن - عهد و قرار کردن سناظر قاف که گفت قول داده با و
 و نه و عیبت عهد بسته با و و جام *

قولچی - بالضم و هم و وقاف و هم عیبت و کز کول شایع اثر و قولچی اگر
 مرشد آب بقا است و چون ماه نوش کج عیان از سیاست و در
 ندریم بغیر از قاشق و خود نگار که دست او باشد است *

سناظر قاف از منظر یای حلی

قیلانه - بفتح قاف و سکون یای حلی و هم لام و نین محم مفتوح دار
 که از او سینه سولی گویند قاف کاشته و در جو گوید و بخار و توان کروش
 قیلخه و تار و تاش کشید از گلو *

قیصر معریف - بهر دو قاف و یای حلی غیر معروف و هم عیبت در ترک سینه
 ایست نوشته و با صلاحت بر گشته زدن محم حسن شیرازی و هم خسان
 از قیصر معریف گان سا و ارد که خوش از خط نارسته و در قیصر معریف و
 قیصر معریف - این ایست و صفایان که در هر طرف عمارت رفیع و دار
 و تسمیه که شاه ایران بعد از رحلت از و هم عیبت و در ده و در عمارت آن
 نوه محم صادق دست غیب و در دکانها قیصر معریف و کز
 حسن خوش قماش آنجا *

قیسول زمر و شاه - قلمه ایست در حواله قندلر بنا کرده زمر و شاه
 نام باد شاهی که دعای خدای و شته اعیان و با الله حال و یار است و آثار آن
 پیدا است محم سند و قنقوره گذشت قیسول معنی قلمه است مطلقا و کتب
 تواریخ مثل ظفر نامه شرف الدین علی بنی و نگارستان معلوم شده *

قیصر معریف و نام موصوفه است در نزوی که کاشان محم مخلص کاشته
 و این مخلص کتب منظوم است و شوق و یا غزلی نام بقصر معریف و
 قیطنون - انچه از رخ ابر شیم با فند شل که میند قیطنون است و آنرا حرف
 زده و این کربان بهر سازند و کز و با فند از ابر شیم و بیان شل بند کار و
 امثال آن ز کار و با فکونید محم و حید و صفت علاقه بند گویند و سونخ

۵ از ریختن قمار برده بسے ۴ کاسه باز سے چنین بریده کسے ۴ -

کاشتین بشین معجمه دوت و بر گردنیدن ج و مخلص کشته ۵

وای من کے نظر بر سر دشت ۴ پنبه راز زمین اول کاشت ۴ -

کاغذ گیر پنجره دوریچہ بطلق و کاغذ گرفته غنیمت ۵ یار پنهان نظر

کشت چو شد دید پدید ۴ مان ۴ پنجره شیدا ین کاغذ گیر ۴ -

کاغذ گیر و دوا ۵ در ولایت ۴ ت که دوا ۴ کاغذ گیر و چیت و

پیچیدن کاغذ سپید شگون ۴ نماند ۴ چ چنانکه تاثیر گوید ۵ تبریر و

مسک ۴ شوق غنیمت ۴ و کاغذ سپید ۴ نریدم ۴ و کاغذ ۴ چخلص کشته ۵

کر نسجاشی ۴ ماز کاغذ گیر و ۴ غنیمت ۴ غنیمت ۴ چیت ۴ کاغذ و دانی ۴ -

کاغذ معروف و قبالة و مسک سلیم ۵ بزرگے پیمایش خواریم صدار ۴

کر فتنه ۴ چو کبوتر ۴ ماز کاغذ ۴ و کتب ۴ که اجابا هم فرستند ۴ گوید ۵ کند

بهار بر برگ شکوفه ۴ و ترا ۴ چو شکوفه ۴ فرستد ۴ کاغذ ۴ و چو کاغذ ۴

گوید ۵ عجب ۴ حجت ۴ چو ۴ گزوانه ۴ دار ۴ بخاک ۴ پتو ۴ واد ۴ ت تو تیا کاغذ ۴

کاغذ باد ۴ بفک ضافت ۴ ضافت کاغذ ۴ که اطفال ۴ پیران ۴ ین ۴

برسیان ۴ بست ۴ بر اند ۴ و بهر ۴ و غنیمت ۴ پور ۴ ۵ نوا ۴ موز ۴ حیا ۴ طفله ۴ که در

دام ۴ مخم ۴ دار ۴ و ۴ و در ۴ عالم ۴ بر باد ۴ کاغذ ۴ باد ۴ مید ۴ اند ۴ اثر ۴ ۵ چنان

شد ۴ هوا ۴ تر ۴ فیض ۴ سحاب ۴ ۴ شد ۴ کاغذ ۴ باد ۴ کشتی ۴ آب ۴ ۴ کاغذ ۴ هوا ۴ ۵

کاغذ اطفال ۴ همان ۴ است ۴ مخلص ۴ کشته ۴ ۵ زاهد ۴ زخفت ۴ عقل ۴ خود ۴ پیر ۴ و ۴

کر ۴ سیان ۴ بندش ۴ چون ۴ کاغذ ۴ هوا ۴ ۴ نصیر ۴ پیر ۴ ۵ زبیر ۴ کاغذ ۴ عشق ۴ بزرگ ۴

رشته ۴ آه ۴ ۴ سبک ۴ چو ۴ کاغذ ۴ اطفال ۴ بر ۴ هوا ۴ غنیمت ۴ -

کاغذ حملوا ۴ کاغذ ۴ که ۴ حملوا ۴ و ان ۴ حیدر ۴ و ۴ و ۴ و ان ۴ باطل ۴ ان ۴

باشد ۴ لند ۴ بجا ۴ چیز ۴ باعتبار ۴ را ۴ گویند ۴ مح ۴ ساکت ۴ ۵ ۵ نسو ۴ صورت ۴

شیر ۴ کی ۴ شکر ۴ آشوب ۴ مد ۴ پیش ۴ حملوا ۴ سبک ۴ کاغذ ۴ حملوا ۴ اگر ۴ و ۴ -

کاغذ چتی ۴ کاغذ ۴ است ۴ خاص ۴ رنگ ۴ که ۴ چون ۴ آنرا ۴ بغور ۴ نظر ۴ بنید ۴ شکل

بی ۴ اتان ۴ مر ۴ شوم ۴ مح ۴ -

کاغذ عکسے ۴ نظام ۴ ابر ۴ انست ۴ که ۴ مرج ۴ الم ۴ تقین ۴ و ین ۴ شعر ۴ ۵ گل ۴ شرف ۴

رنگین ۴ شاداب ۴ ۴ رنگ ۴ شش ۴ کاغذ ۴ عکس ۴ شده ۴ آب ۴ ۴ و ۴ جلال ۴ سیادت ۴

درین ۴ بیت ۴ ۵ بسکه ۴ رنگین ۴ شده ۴ از ۴ نقش ۴ تبار ۴ سینہ ۴ ما ۴ ۴ منور ۴ کاغذ ۴

عکسے ۴ بود ۴ آینه ۴ ما ۴ ۴ بستہ ۴ -

کاغذ کتابی ۴ شخصی ۴ که ۴ دین ۴ منور ۴ دار ۴ و ۴ شل ۴ عیسو ۴ و ۴ موسائی ۴ مفید ۴ بلخ ۴

۵ ز ۴ خط ۴ صغیر ۴ و ۴ شش ۴ نظر ۴ نیک ۴ م ۴ ۴ بکو ۴ عشق ۴ چو ۴ من ۴ کاغذ ۴ کتابی ۴ نیست ۴ -

کامل ۴ کسے ۴ شکستن ۴ تحریص ۴ و ۴ ترغیب ۴ کرد ۴ نش ۴ بکار ۴ ۴ یعنی ۴ موکشان ۴

بر ۴ سر ۴ کار ۴ کشیدن ۴ مح ۴ خان ۴ خالص ۴ ۵ کاغذ ۴ میکش ۴ لذت ۴ و ۴ ق ۴ آشا ۴ بها ۴

رشم ۴ هر ۴ گاه ۴ بنماک ۴ از ۴ قد ۴ حمل ۴ ریزد ۴ -

کاغذ افشانی ۴ پریشان ۴ کردن ۴ کامل ۴ از ۴ جمت ۴ عرض ۴ عنانی ۴ مح ۴

طالب ۴ آملی ۴ ۵ کامل ۴ فشان ۴ مبارک ۴ نیست ۴ بر ۴ طائوس ۴ عشق ۴ ۴ سر ۴ نریر ۴

سر ۴ چو ۴ تبار ۴ بسیار ۴ کشید ۴ مفید ۴ بلخ ۴ ۵ تا ۴ مراد ۴ دید ۴ در ۴ پشیلانی ۴ ۴ میکند ۴

شان ۴ کامل ۴ فشان ۴ ۴ -

کاگو ۴ بر ۴ او ۴ یاد ۴ که ۴ خال ۴ گویند ۴ و ۴ سلیم ۴ ۵ نتوان ۴ یافت ۴

دل ۴ خوش ۴ بجان ۴ اسے ۴ کاگو ۴ ۴ چو ۴ ۴ ۵ کاہ ۴ سحر ۴ گنج ۴ و ۴ گل ۴ باکو ۴ ۴ باکو ۴

شهریت ۴ نزدیک ۴ شروان ۴ -

کاک ۴ - ۴ بهر ۴ دو ۴ کاف ۴ تان ۴ نان ۴ تنک ۴ م ۴ و ۴ لاغر ۴ منیر ۴ بهر ۴ دو ۴ منیر ۴ بستہ ۴

از ۴ غم ۴ نان ۴ هلاک ۴ گردید ۴ ۴ کاک ۴ ز ۴ شوق ۴ کاک ۴ گردید ۴ ۴ و ۴ نام ۴ غلام ۴ است ۴

از ۴ آذر ۴ با ۴ جان ۴ سر ۴ هم ۴ اور ۴ است ۴ ۵ از ۴ قلاع ۴ جان ۴ بر ۴ کز ۴ خاک ۴

نشدید ۴ بغیر ۴ قلعه ۴ کاک ۴ -

کاغذ و قری ۴ کاغذ ۴ کم ۴ قیمت ۴ صاف ۴ که ۴ مر ۴ نش ۴ و ۴ قر ۴ است ۴ مح ۴ اثر ۴

۵ شد ۴ بد ۴ و ۴ نما ۴ آقا ۴ میر ۴ ز ۴ دولت ۴ آبادی ۴ شد ۴ آخر ۴ دفر ۴ ۴ -

کامل ۴ شمع ۴ - ۴ و ۴ و ۴ که ۴ بر ۴ سر ۴ شمع ۴ باشد ۴ زلالی ۴ ۵ سحر ۴ بزم ۴ ای ۴ آقا ۴ مد ۴

جمع ۴ ۴ پریشان ۴ تر ۴ حسین ۴ کامل ۴ شمع ۴ -

کاله ۴ مراد ۴ کالاج ۴ و ۴ کدو ۴ ۵ شراب ۴ خصوصاً ۴ ظرف ۴ ۴ معروف ۴ و ۴ نمونا ۴

کار قدیم - کنایه از بتذل ظهور و صفت بازار نورس پور گوید
پنهان از زرد گران قدیم که شد یار زهره کار قدیم *

کار غلامان - اغنیاء ایران غلامان را بیشتر کسب فنون مثل حداد
و نجار و زرگر و نقاش و مثال آن مشغول دارند و در هر فن کفینه سازند
ازین و کار خوب کار غلامان گویند محشر فالدین پیام بسته ریاض
آن بچو هر که جل سامان باشد مشکل طرف شسته کلامان باشد و فرزند
و چمن تنگ کشید و گل گفت که این کار غلامان باشد *

کازری - معروف به سفید زرد و رویش و الهی و تیره روز ما
یابد از آنکس که او به دل شب حاجت نیکی کرد و دین کازری *

کاشیره - معصوم که آنرا در لغت هند کسبه گویند و طایفه
کل کاریه بسکه انقلاب در مزاج خویش بخت خون و صفر زرد آب
و معصومش بیکدیگر آمیخت *

کاسه با هم خوردن - کنایه از وقوع هنگامه غوغای عظیم محشر تاثر
دست و پیر معین جهان هم گذار * کاسه با خور و هم تا کشف پیدا شد
کاسه نگویند مفسد نادار شدن مزار فرج و عطا علیه الرحمه
چشم چراغ گلشن هست توئی اگر * مانند لاله کاسه ترا سرنگون شود *
و کاسه سرنگون موقوف مفسد نادار چراغ خان خالص * جاباب نبود در خفا
پوچ بس * هوا پرستی این کاسه سرنگون پیدا است *

کاسه کوزه - اثاث ایت محشری پور رباعی ای کوزه سبقت
رسی پیدا است * از کاسه و کوزه ات حسین پیدا است * که در شب بوج
نقاب غازی * از چهره تو نشان پیس پیدا است *

کاسه کوزه شکستن - خراب پامال کردن صاحب کاسه و کوزه
افلاک شکستن را و چند بهیوده دل اهل هنر را شکند *

کاسه زیر کاسه - معنی است که کشتی که چانه خود را به چانه حریف پیچند
معنی گویند دست در زیر زانو حریف برون و بر دشمن از جانیهجات

کاشیدن - کوزیدن ج ظهوری * بر آهین گردوش زنده شیشه
عمدم * از صلیب آن کاسه شود پهلوسندان *

کاه اگر از تو نیست کمدان از تست - مثلی است مشهور یعنی
اگر طعام از تو نیست از غیر است شکم خود از تست چرا پر سیر میخورد از مبتلا
خواهی مروح میر آینه بانی ریاض بسیار مخور که نان هر اسان از تست
بر خویش ترجمه که این جان از تست و شکم از طعام کم نمیکند * گر کاه نباشد
از تو کمدان از تست *

کاسه کجایم - کسب است که ناخوانده بر خوان مردم حاضر شود و کمال اسمعیل
* آنجا که خوان بهر آست روزگار * این بهت طاس گردون
کاسه کجایم * کاسه کجایم کجایم گویند مح *

کاسه همسایه کاسه - چیزیکه آنرا در هند بجای گویند کاسه سایه
دو پاوار یعنی از بخانه با خان و از آن خانه باین خانه و دو مح سلیم و طایفه
گوید * فتاده سنگ ازین سقف مینا * شکسته کاسه همسایه را پای پیچی
کاشی در زیر میاید * عذیر پر و خور و نداد * چنین کاسه همسایه اکس نداد *
کاسه پیش کس بند کردن خود را بخدمت میر بستن و بامید منفعت
بخانه اش آمد و شد کردن چون کس ملازم در میر شود گویند در کار فلان
ایر کاسه بند کرده است مح سید شرف * میکند از بهر دمی نوشند
پیش لبش و خمر ز کاسه بند *

کاسه قدح بر کس شکستن - هوا کردنش مح محسن تاثر * چنان
ز نقره ستانه بیتنا لیدم * که کاسه بر سر آواز شیر میشه شکست * و غرا
کس چه دانده پیمان غنی ندرست * که ز بدستی قدح را بر سر ناشکنی *

کاسه نازی - دو کاسه صیفی پر از آب کنند و کاسه بازان اثر و شیه
کاسه با بر پشت گذارند و تهر یک سر بی نرا به بنانند و بر دوش خود نهند
و قطره آب از آن ریزد و بکار و خیال آگویند مح میخ کاشی

عباس سکندر بیک فشی معلوم شد میر نجات خوشا وے که کپستان
حسن یار شود و ز فیض یار کشتی سید گلستان و گلستان نام جایت
از ولایت ایران *

تناظر کاف از منظر بای شنات نوک

کتاب گنج شسته - کتاب گنج یزیدیه از خیر ارتفاع افتاده فیضی *
شکل بود مطالعہ بر نو خطان و غافل مشوا زینکه کتاب گزشتہ است *
کتابت - نوشتن و بعضی مکتوب نیز از اندیشانی تکلمه با آنکه مکتوبات
اغیار مخفیست و بزرگم من مطالعہ بسیار میکند *

کتابت کشمیر - کتابی که حرف پیچیده ناخوان و مشتبه باشد چنانکه
حروف با هم کشمیر که اشکال آن مختلف است بصورت حرف بلامتمیز
که گویا خیال خط نامیده شود و آینه را کتابت کشمیر میگویند *

کتب بفتح کاف تانے خت گویا تفریس کھٹ است که آن لفظ هندیست
هم طغرا - بر رویارو گاه پیچ کت است و شاه ایا که بدین صفت است *
کتکن - بهر دو کات تازے چاه کن شغلی و پنجه تو که کتکن
قباست - در زمین طلا و نقاباست *

کتابی - همان کافر کتابی که گذشت جلال سیادت رسا بشتاب
سیاوت که منت جان گردد و دل آینه ات ز نور عرفان گردد *
اعظم پیغمبر است پیر کن و مانند کتابی که مسلمان گردد *

تناظر کاف تازے از منظر جیم

و آن و تناظر است نخستین منظر جیم تازی

کجاک - کاف دوم نیز تازے خیریت سر کج از آهین که فیلبانان
برای تاویب فیل دارند و پیچیده و اصل اکثر است بفتح کیم و ضم سیوم و
معجم ج و خیریت که طاس قیق بدان ویزند و ج بر لحن خانمان
و معرق بپوشه اندازد از کجاک و یا از طلال صورت پر و پیچ و
مک و شیر و صفت ستاره و نباله دار که در عمل کبر و ظهور کرده بود

ستان اشع و گل چه کاره هر که روشن کرد آتش کباب انداختیم و صابا
اگر چه عشق نثار در من سرده ترے و توان بسیند گرم کبابها انداخت
نظر و مست عشقم از خون جگر و برسانم کباب میر سدم *

کباده - کمان بسیار نرم که بکمان ارا است و نیز کمانی که پهلوانان
کشند و جلالت از آهین باشد طغرا و سخته رسد و هر بسته فتاده را *
بغیر آنچه بفرقت کباده را و آنرا کمان فولاد نیز گویند شانی تکلمه بازو
بخت من از طوقی ساخته که کمانم کشد بر تنم فولاد کمان *

کبوتر دم - بفتح دال صله بوسه خاطر خواه ج کبوتر و بغیرین کبوتر
و شال مان ندرهند و بهار مست هوس کرده عند لیبان و بضم دال
باصطلاح خطاطان قلمی است بطرز خاص تراشیده که شبیه دم کبوتر باشد
اشرف و گرم شوق دال و کاک کبوتر دم رقم و نامه زین تقریب
خود بال کبوتر میشود *

کبوتر یاز - ز منبر کار اشرف و کبوتر یازان سدا پائ
من و کرد ضبط نامه بر شوق کبوتر یاز من *

کبوتر سر یا - بر دو یا فارسی قسمی از کبوتر که پر بر پا دارد و دست
پرواز باشد طغرا و سست است چون کبوتر بر پا بخت من *
قاصد ز پائے خویش اگر بر آرد *

تناظر کاف از منظر بای عجمی

کینک - بهر دو کات تازے نمده کم و هم بینوا درستان بر دوش
گیرند کلیم رباعی خوبان که همی منذر افسون ملک و رام اندر پیچ
تعینان بیشتر و در صید بتان جامه صیادی پوش و پانا
و کیوه و کلاه و کینک *

کپستان - بکاف تانے و بای عجمی و بای حط معروف و شنات نوک
ریش سفید صاحب اختیار هات بادشاه فرنگ کس که از جانب ملک
فرنگ کس که از جانب فرنگ مدغم بندر عباس باشد از عالم آراے

ج شغلی ۵ کاله کون بدوش میگردد و به چو حلوا فروش میگردد و به
میدد کاه که در محل در و به کاله خویش بر کند از جو و وزیر ظرفیت از
سفالین کن غایب نکستر بر کرده در حالت بیار به کلبه شغلان پیش خود گذارند
مح شغلی ۵ ۵ کاله بکنم کشی چار سوے فسق و نه لای زبان دارے
دنه بند شلوار ۵

کام بر دشمن - آنست که چون طفل متولد شود و قابله بگشت غسل کام
بر دشمن زده و حلقش بریزد و مح بنا گوش کردن نیز گویند ج اثر ن رباع
بر دشمن آسانی خون کام را کرده است چنین بزرگ اندام را و خوشی
سجنا که در طفل بود و پستان بچن شیشه جام را و کام بر بزرگند نیز خط
۵ بزرگت و اید کام بر گرفت و به بشهر گرانم زنجی نیست ۵
کاوی - لوله روح حکیم شغلی ۵ آینه خیل کاویان طلب کنند
و خرم بایستقل از دو دمان تو و کس که اذایل ترفه باشد و کارنا
زشت و نا هموار سازد ازین و کس که چشم کند یا بنی در هم کشد کاوی
ساز گویند مح سند در چاقو دست کردن گذشت ۵

کاوی - کاوی غله کم قیمتی است شمعوی هندوستان که آنرا پهنه
گویند و پر ریزه باشد جاویس معرب است کاوی چیز ریزه خرد که در خرد
شابه بکاوی باشد به نسبت ظهور به رطوبت شد وقت که بر حیب
و دمن نیزند ۵ کاوی نه ریزه ازین نیزند ۵ از سر فاقه خوشه چینیان
و پرزم ۵ زین رگل آتشین خرمین نیزند ۵ کاوی به کاره مراد و ریزه کاره
و خرد کاره است کمان شهورت سلاطین و به ۵ تاج گل را که زرش
کاوی به کاره کرده اند و شمشیر و نیزه است ۵ و گه می کنند ۵

کاهل پاپه مرود کاهل پاپه درخت شخصی همی و زریه پاکوخت
امرود کشیده باشد و به کار از دست بر نیاید و لوطیان چنین کس نیست
گویند بلام کسور و نون تان شغلی فو و به ۵ حلی معروف مح کمال خند
۵ گر بچیت چاک سبب شیرینش سال ۵ پیش بل عشق باشد

کاهل پاپه مرود و نیمه و چو کول گوید ۵ هر نفس که در دهنش مرود و
هست از کاهلان پاپه مرود و فو قی بنی ۵ من کیمان کاهل پاپه
دخت بوله ۵ نه سر را ذوق تاج و نه غم از قبا ۵

کاه در دهن کردن - کنایه از بجز کردن و زمار خواستن چه زمار
برگ کاه در دهن گرفته امان خواهد لیکن سم هندوستان است سلیم ۵
گویند ان یا خست که با دعوی کند ۵ کاه گیر دهن از شرم و زرد ما ۵

تناظر کاف عجمی از منظر الف

گاه بگاه - هر دو کاف عجمی مراد کاه و گیاه شانی مخلوط ۵
و از ک شده از گوشه چشم ۵ مژه بر هم زدن گاه به گاهی که تراست ۵
گاو تازی و گوتازی - خود را غالب پرز و رانمودن از نیست
تخیر حریف مح محو ۵ مثال حساب گاو تازی گاو است ۵ و گاو
و خور و دفر پارین ۵ سند دوم در قصه شاخ گذشت ۵

گاو زوری و گاو زور - به یا خست فنون کشتی و زمارت زور
نمودن ج اول معروف دوم مسیح کاشی گوید ۵ دشمن بگور و
نخندم ۵ چون باد و دست خیز و برگ خزان منم ۵
گاو کون - مراد کون خروان خواهد آمد سند و خورش

تناظر کاف از منظر بای تازی

کباب گذشته - کباب سوخته از کار رفته مح مفید بنی ۵ زاهد
که ترش و چو تراب گذشته است ۵ در تلخ زبان چو کباب گذشته است ۵
کباب برگ تاک - کبابی که از برگ تاک سازند مح مفید بنی ۵
ز شوق شیشه ۵ سین چاک است ۵ و لم برگ کباب برگ تاک است ۵

کباب هندی - نوعی از کباب که رنگش سیاه باشد مح حسن تاثیر
۵ همین سیخ جگر زلفش از بلند شده ۵ و لم ز حسرت غالش
کباب هند شده ۵

کباب ندرختن بر ساندن - چمن کباب سلیم ۵ حسن تاثیر

که گوئی همیشه سگزد از جهان حیدر چون گلبسته ز خوش تر چون گند شست

تناظر کاف از منظر اے ممله وان و تناظر است تناظر اول کاف تازی

کر - بالفهم اول و دوسرے معرّف مقدار معین و نزد امانید ب کثیر عبادت
از بلوغ آبست تا آنقدر اریا زیادہ چنانکہ در حدیث واقع است اذنا
بلغ آما کر آلم یحیل بخدا و مقدار کر سباحت و شہرہ نیم طواح و شہرہ نیم
در شہرہ نیم عمق و شہرہ نیم الخلقہ بوزن مقدار کریمز و دویست طل
عراقے است اراج عراقے یکصد و سی در سم است کہ نو و یک مثقال شہ
چنانکہ نجوم کر یکصد و پنجاہ و شش ہزار و سی و یک و یکصد و ہزار و دویست
مثقال بشد و قلعین شائع قریب ربعی ازین کمتر است از لغت مجد الدین علی
قوسی تحقیق شد شہرہ کاشی زمین مژہ الالیش ہوس نرودہ اگر نیاؤ
آب ویدہ کر گرد و *

کر اسہ - بفهم اول و سین مملہ کتاب مطلقا و کتاب سمانی خصوصا
ل - جلالاے طباطبائی و دیباچہ دیوان ظفر خان احسن گوید فقرہ
بناظر رسید کہ اجزای روح افزا را کہ مانند اوراق و فتر گل تہر شدہ
چون کہ اسہائے غنچہ شیرازہ بر بند و *

کر بلایی - نوعی ز قماش کہ مخزات باشد طغراے تازا کر بلای
عشق تو شدم * از دماغ ہمیشہ کہ بلایے پوشم *

کر لباس - بسین مملہ پارچہ سفید سیفہ و تعریف بزار گوید
تا عاشق روے مکر لباس فر شوم * شد چاک مہر ہرین صبر چہ شوم *
کر سی - معروف و چہرہ است کہ از عالم بخاری کہ آتش و مان یک کنند
برای گرم کردن خانہ میر آبی * تا میتوان چہ خوش ز کر سے جدا
سباش * آتش بفرق ریز و مکن اختیار برون و کر سے دار بافت
کر سی است کہ زیر دار گذارند و شخص مصلوب یا بران گذاشتہ بیدار رود
غرابی شہری * جو کہ پسند شد شہنہ عشق با کاو * کر سے دار

عاشقے کردہ قد مجیدہ را * و کر سے عقد کر و کر سی خط و کمال انتظام و
خوبی بودن سلک گہر خط است و اشعار اساتذہ بسیار ویدہ
کر سی دار و بیعت نواخت یکدگر است مح *

کرک - بفهم اول و سکون دوم و پڑ و کاف تازی پشیم نرم کہ
ازین موی آید و ان ابشانہ بر آند و شال و محل بچہ روح
محسن تاثیر * تاثیر در لباس مرا غفلتہ نبور * و خوابی نداشت غفل کرک
لبادہ م * و نیز گرہائی کہ بر روی محل و شال و کرباس بربان
نمایان بشد و آنرا لاس و پیرزہ نیز گویند مح *

کر کشتن - بادل کسور و چار شش مضموم و شین معجم و ستبازی و
ملاحت با معشوق کردن و باج گرفتن مح سند و دیوان سیف
ہست و غیر غلطیات و لدیر فضل ثابت نیز گوید * شمع شب چہ کہ ہما
کہ گشت * کہ ز پر و انگل بدمان کردہ و دفع شہوت کردن زمان حکم
بزرچہ مینہ چنانکہ عادت انہماست فو قہ یزدے و شنوی شیرین و خسرو
کہ تماش موافق اعتیاد خود و نزل گشتہ در بہستان و بلوئی کردن شہرہ
شیرین را گوید * چہ سگوتے تو یا سمن بر * ترا چہ مینہ مانده زما در *
زکیر خریا و چار انگشت * با و یک لحظہ کرے میتوان کشت * محسن
دماغی نیز و چہ گوید * جید گفتایا ایہا الذکور عرب * کہ راست از ہمہ
تان کیہر چہ خرمثال * کہ تابا و بدہم نفسلین موکلام * کہ گرم حکم کو
کشتن ہے است محال *

کر م پلاس بودن - بکاف کسور باے عجی و صد و عین جی
بودن طالب ملی * ہر و و کرک لباس ہم بودند * بلکہ کر م پلاس
ہم بودند *

کر م کار و شستن - بادل کسور خار خار کارے و شستن مح مخلص
کاشے * صبر کردن بجائے تو بے مرغوب است * کر م این کار ز تو
علا شہر است * بے کر م بے خار خار آمد سید شرف * بلاے

۵ ویا بوقت روز عید را بکجه و بر دوشیده که و نه نیم پاک عیار و غیر
چیزه که مردم ولایت بر دور گریبان و دوزن و آن گاه از طلا باشد و گاه از مسو
و حید ۵ تو گفته از سبب گشته ترکان و بگهها و دخت بر دور گریبان و دوزن
بکبک بیای و عده نیز گویند و نیز چوبه که دهل و کوس بدان نوازند و جرات
۵ بکبک بر دهل فتنه انگیز شد و زبانه بل فتنه ستر شد و
کج کج ۵ بهر دو کاف و جیم مانده همان کج ۵ معروف ساکس یزدی ۵
کج کج میر و داین سپرخ به بیتا باست و پشت آینه افلاک مگر سیاه است
کجا ۵ معروف و هر جائیزه سلمان سامی ۵ کجا و نوبه با لاله روی است
کجا و گشته زنجیر موی است و پیش خویش باید دادن آواز و مگر
پرده بیرون افتد از ۵

کج نشستن ۵ مراد و حامل نشستن که آن گذشت طالب ۵
۵ طالب رسید عشق سخن کج نشین که باز و بر صفحه و ظلمی است
بجیم بکستوان اسب فیل و لشکر و این لغت فارسی است
۵ فتنه ۵ فکند و گران بے و هم و بیم و بر پائین مظلایم ۵

منظر دوم در جیم عجمی

کجه ۵ انگشته بنگین که آنرا در هند جیم گویند ج استادی میرا ۵
دور گیتی کجه پیش و انگشتش نیست و دست انگش بر آن حلقه و زده است
کجه بازی ۵ آه که بهار حریفان و جانب نشین حریف از یک جانب
پنهان از حریفان مقابل کجه در دست پنهان کند و بهر فغانش مشت بسته
پیش کجه از حریفان مقابل آیند اگر کسی را بچ گوید و کجه در دستش باشد و برده
با عده و لاهریان طرف ثانی و چون کجه از دست کسی بر آید گویند کجه
کجه و طوبی ۵ بر پائین آن پنهان کجه باز و کجه جفت و او بیچ و
طاق بچ و کجه و کجه و کجه گویند و ۵ بود این همه باز و کجه کمان
ز حرف مانده شبها حریف را کجه و کجه و در اصطلاح کجه گل کردن یعنی ظاهر
شدن از است که بقاعده مذکوره ظهور ساز و از است مراد و عرف

۵ بند دل بر عونت که میکنند کجه گل و چوبله و چشم دست بر کمر و دها
انگشته مانده نیز کجه بازی است طاهر و حید ۵ ز لعب آسان چشم سیلان
بیش میسر ۵ چو آن شمع که وقت مانده انگشته بکف دارد و ۵

تناظر کاف عجمی از منظر جیم عجمی

کج گشته ۵ ضابطه است که معاران کج را اندک اندک بقدر مطلوب
هر روز تر کنند و بکار ببرند و اگر کج تر کرده و شمع به انداز کار میرود
آنرا کج گشته گویند و مح ثابت ۵ عشق آنروز که بنیاد خرابی میکرد
بود سیاه کج گشته معاری دل ۵

تناظر کاف تازی از منظر وال محله

کجه و مطبخ ۵ ظرفی که گدایان مینو اطعام خود در آن طبخ کنند و شمع
۵ تا به و بهر زخوان کنش میگردد و بهر غفور کجه و مطبخ دست فقا
ابراهیم ادم بر باغی ابدال فلک ۵ فقر ثروت دارد و از کاکشان
رشته خدمت دارد و از مهر کجه و مطبخ و از نه کشکول و از قوس قزح
کند و وحدت دارد و ۵

تناظر کاف عجمی از منظر وال محله

گذاره ۵ آنچه از حد و گذر و ح اثر ۵ دلم بر بود و سر شک
گذاره واپس او و گرفت ماه و استاره واپس او و دست گذاره و
دماغ گذاره ۵ است که شخص را از کمال بهوشی و بخود لایع و در کجه
و بر زن بگرداند و صابا ۵ من آن لطیف مزاجم که گریسایه تاک
فقد گذارم است گذاره کنم ۵ ایضا ۵ نظر بجلو که ستان که افکنده است
که روزگار و دماغ گذاره دارد و گذاره ۵ است طاف نیز سالک قزوینی
۵ بود دولت پروانه سرفرازی شمع ۵ مراد باوه شوق و نقد گذاره کن
گذشت ۵ صیفه مانده یعنی بعد از آنکه رسد و چم گردش گذشت
و گذشتن مردن نیز حید ۵ بود و عجب مریض تو گردید بگذرد و کجه روح
کجه گمان تو را گذار نیست و از سر چرخ گذشتن ترک و گردن نیز

گرده پوشیدن - بادل مفتوح در حالت کشتی گیر خاک مالیدن
پهلوانان بر بدن محبیر نجات ۵ گرده پوشید و گرشیر صفت آهسته
بازنگامه کشتی است حرفان هونی ۵ -

گرفتن - بریدن مخمل کاشی ۵ کشکول نقره با چو شد شاخ به شمر است
از مهند نیست سزایش گرفتنت ۵ حاجی گیلانی ۵ ناکس نایه سحر

شود دست از و بار ۵ ناخن چو شد لند گفن خرا است ۵ و بند کردن
گویند در اگر قتم ظهور ۵ عشق سر زخمه که بود گرفت ۵ باز فضل است

وال ۵ و کندن شمع اثر ۵ گرچه انا فادان و فادان شود و گفنا رست
چون تو فادان طبع گیر گنج گوی دست ۵ و فرض کردن صاحب ۵

من گرفتیم بر نیار و چو شمشیر از نیام ۵ ارسوا خود خط دار و حباب ندگی
ملک شرفی ۵ دماغ صفت کشودن که میتوان کرد ۵ و از یار گرفتیم کلید

پیدا کرد ۵ انحصار استعمال گرفتن باین معنی بایر او کاف بیانیه اگر تعلیق
که گاه از درگاه نه باستان و شعاع فرورده دست نیست و شروع کرد

نیز یافته در خاتم تمیوز نامه و شمار صفات خود گوید ۵ گرفتیم ز مجنون
و لیل نخست ۵ وزان صورت و عویم شد دست ۵ سلیم ۵ دل ۵

طلبت برره در یوز مقدم نه ۵ اول ز سر کوچه زنجیر گرفته است ۵ -
گرفتار معرفت و بخت گرفتاری نیز از اندر خال مشهور ۵ کس

بخوبان پرچم گرفتار مباد ۵ هیچ کس از چنین قوم گرفتار مباد ۵
بر تفحص مخفی نیست که مصدر معنی اسم فاعل و کذا بالعکس اکثر در کلام فارسی

مستعمل است از جمله حاجت قیسه ۵ ز گیت رضایت جز سفله و ون ۵
که هم دون نواز است و هم سفله پرور ۵ حیاتی گیلانی ۵ عطیه فیض است

جرم عفو پذیر ۵ بهر چه هست رضایم غم چرا داریم ۵ قاسم ارسلان
۵ جادو چشم و بند و حالت ۵ که گفت آشکار و پنهان و زو

مزار فیض و مخط علیه الرحمه میفرماید ۵ زلف و راز بر بدن دل غیر ۵
مویوش مسابریسته ۵ زلالی ۵ خرامانش بقصر خویش بر

بسته را بهمان چمن برود ۵ کمال خجند ۵ ۵ مشبکانه بوناق که فرو
نمی آید ۵ گر بهمان من آید چه نکو می آید ۵ کلیم ۵ و عبادت قانع

است اینجا طاف میکند ۵ گرد آب غسل ابرو کند زهر یا سلیم ۵ بریز
خون سلیم و برود فراغت باش ۵ کس به چو توئی این گمان ندارد و صبح ۵

قبیل الفاظ بسیار است که ایراد آنرا این مختصر بر نه تا بد ۵ -
گرفتند نمک کسی را ۵ بجزای کورنگ گرفتار آمدنش طالب کلیم ۵

در چو دیده ز نظاره گل میبوم ۵ تا نگردد نمک آن لبت ان مارا ۵ -
گرگ میش ۵ نیک ظاهر بد باطن سالک یز ۵ این عزیزان ۵

لباس میش گرگ میبند ۵ یوسف یوسف بی زین گرگ میشان دیده ام ۵ -
گرگ باران دیده ۵ از سوده کار گرم و سرد روزگار دیده ام ۵

میر نجات ۵ از تریای فلک با چشم گریم چه پاک ۵ و در فراق یوسف
خود گرگ باران دیده ام ۵ سید اثر ۵ ز سیل اشک بپر دانه ۵

من رفت از جا ۵ نه ترسم از اینا گرگ باران دیده را نام ۵ مخلص کاشه
۵ که ز اشک و آه مظلومان لشاید برجم ۵ گرگ باران دیده باشد ظلم

رو باه باز ۵ میر سحی کاشه ۵ که ز هجوم ترشوند این کله سگ ۵
زاکه اینا گرگ باران دیده اند ۵ گرگ پالان دیده نیز مراد

آنست چه باز بگزان ولایت گرگ پالان بند ز سالک یز ۵ با خجند
مهر بانی بر نه آید ز جاده ۵ یوسف است عزیزان گرگ پالان دیده است ۵ -

گر و نوشتن ۵ شوق خط کردن اطفال با هم گروسته از رسته بخت سعید
اثر و در مخط سیر گوید ۵ باید ز سر این خیال مشتق ۵ باز تو

بس گر و نوشتن ۵ -
گره طاعون ۵ غلو که نزدیک مار و بغل از مواد و مو پدید شود

و آن با نجامیه ملک ۵ باشد خ سلیم ۵ کام عاشق چو در آید ۵ بغل
۵ میرد ۵ غنچه بر شاخ گل با گره طاعون است ۵ -

گره بندان ۵ سالگره ظهور ۵ و کشتای این گره بندان

کره از کار روزگار کشاد :-

گریبان گرفتار - رسم ولایت است که در حضرت تقصیر گریبان
خود گرفته استغفانایند میانی گهلائے ابل بجز گریبان گرفته میگردد
بصیدگاه نگاہ که من شکار شدم :- میرزا صادق گل زرخش
جیب قباچاک زو و پیش لبش غنچه گریبان گرفت :- و بر سر جاکان
نیز میله دامان ناز بر زو و تیغ جفا گرفت :- سر مست در رسید و
گریبان ما گرفت :-

گریبان - بایه خط معنی و است مخصوص ابل ولایت که در من
آستین ندارد و بر دو قبا و چپین پوشند بر آن زینت محو پیرایه آید
بند خلعت و صاحب لایندگی :- چون گریبان نشود و توشو
سرکش چرا :- مفید بلخه کرده ام زیب لباس از طالع ناساز خوش
بس بود بخت سیاه من گریبانی مرا :-

گریه انداختن - ریختن اشک تنه کاشته :- پوشش افکند و دل سوز
مکان گریه اندازد :- جدم جاکه بقی لاجرم باران شود پید :-

تناظر کاف عجمی از منظر زائے مجسمه

کرکره جستن - بشوخی و چستی تمام جستن سیفه :- زهر تیر گزیده
جدا افتاد جهان از من :- که کرکره جدم پوخته آن ابرو و کمان از من
کرکره بختین بر آن مملعه معروف و مسته باون نیز نظر بناسبت بر
حضرت ناسل اطلاق کنند نمنا نعالی و جوجاکیان خان جهان باو
گوید :- پیوسته هم از کرد و شلغم :- از حکم پنهان تراش :-

کرکره بختین کاف آخرت معروت و تشنجه و بے زخم از آن زدن
یا بوردن محو میرانم :- دل خون گرفته است که دشمن هم اثر
و بکشیده و بچرخم کرکره :-

کرکره کرون - بکریمون سلیم :- اثر بانال ابل بون نیست :- و
کر می کند تر محو :- و کرکره کرون نیز طغیان صید و نقبت

سیدة النساء علیہ السلام گوید :- صاحب پایہ قدر تو از ان بیشتر است :- که
توان کرد با طبا بخیل گزمر :-

کریدین چشم - چشم زخم رسانیدن صاحب :- چنانکه نیل بود مانع رسیدن
چشم و بخطیخ تو امان یافت از کریدین چشم :-

کرزی بگوزی - بر دو کاف عجمی کنایه از نهایت بقدری بی اعتبار
سعی شرف :- و انانی عاریت و درویش :- پیش علی کریم بگوزیست :-

تناظر کاف از منظر سین محله

کسی - معروف و نمیشکرم و مخاطب نیز محو شال معنی اول مرز افط
از تن سرم جدا کن از من جدا باش :- هر تم باش عمر کسب میو فامباش
شال معنی دوم سعی شرف :- بیا که بر سر ریت نگاهم از عینک
بلف گرفته تر از دونه انتظار کس :-

کس و کاسه بر طبق عرض نهادن - بر او کردن محو سند
زردک گذشت :-

کسی ابر چوب بستن - پوشگاه دیوان عدالت چوب بلند نصب
کنند و مصات را بدان بسته چوب تازیانه زنده مرز افط
شاد و از باده جان مرز غمناک :- جو گردون بسته بر چوب تلانی تاک :-

کسی ارباطین کس گذشتن - بڑے بد او سپردن صاحب :-
دل کار خود بدین پاک عاگذشت :- و غیار ارباطین مرز و فاکگذشت :-

کسک - بسین ممله و بر دو کاف تازی لفظ ترکیست بمعنی کرزی که
آنها بونیر یا قسمه بسته نصب کنند و فارسی بیازک و بیازی کویندج
حش :- و لان آکشته نرم از کرکره کردن :- نهاده بر بینم بچو کسک :-

کس کریم - بادل مضموم و سین ممله و کاف عجمی مضموم و سین ممله و
کویش که از آخر مرز گویند طغیان با عجمی بنگاله چو سوخت مانده خاکستر و
کاش ندید دست خود خگر او :- ویران چو شود بکیر سگ کویشو
طلک که بود از کس کریم زراو :-

کس کریم - بادل مضموم و سین ممله و کاف عجمی مضموم و سین ممله و
کویش که از آخر مرز گویند طغیان با عجمی بنگاله چو سوخت مانده خاکستر و
کاش ندید دست خود خگر او :- ویران چو شود بکیر سگ کویشو
طلک که بود از کس کریم زراو :-

کس کریم - بادل مضموم و سین ممله و کاف عجمی مضموم و سین ممله و
کویش که از آخر مرز گویند طغیان با عجمی بنگاله چو سوخت مانده خاکستر و
کاش ندید دست خود خگر او :- ویران چو شود بکیر سگ کویشو
طلک که بود از کس کریم زراو :-

بر سر میگذاشت از نظر پنهان میشد محیی کاشی و پنهان
شدیم در آن ز نظر تا که از غم و برفرق خود کلاه سلیمان نهاده ایم
و جیده از ضعف تن نهان شوم از دید چون جباب و عریان
شدن کلاه سلیمانی نیست و -

کلاه را قاضی کردن - مبالغه است در نهایت انصاف
یعنی اگر منصف حق گو حاضر نباشد کلاه را منصف کرده حسن قبح
امر باید دریافت مح میر محمد رضا قاضی یزدی و بر باعی در مقابل
تلافی نمانی کن و خود را نه خدای خویش را زانی کن و عامه بپرسید
یا تخته کلاه و قاضی تو کلاه خویش را قاضی کن و جیده و طلاق
دادن دنیا اگر ترا هوس است و کلاه قاضی و دل و برت گواه
بس است و مشوره با کلاه کردن نیز مح سلیم و بی ترک هر
عشق میسر میشود و کجی نشین و مشوره با کلاه کن و -

کلاه احمد بر سر محمود گذاشتن - مراد و دولا بگردان
و آن گذشت مح و اله هروی و دی بفلک است تو به قدام
بر سر شنبه کلاه جمعه نهاده ام و -

کلاه زنگنه - کلاه جوینی که زنگنه بدان بنید و برای روانی
بر سر کنایه گاران گذارند ملا می و کلاه زنگنه مهر بر سر من است
بعد خواه مگر آب کرده است بشیر و آنرا تخته کلاه و کلانیه گویند
سند او در کلاه را قاضی کردن گذشت دوم ملا شریف بهمیرمید
نوشته و از که آموختی این عدل که از اسپ نشان و تو گوی نقل
و مرا تخته کلاه فرمائی و چون کسی را خواستند بکنند مشتی
بر روی خمار مجلس یزدی چون نوبت او رسد شتی از دوده بر روی
مالند و گویند تخته کلاه کردیم یعنی رسوا ساختیم مح و -

کلاه نمد - کلاهی که از نمد سازند و آن لباس قلندران و پیوست
شوکت و خجاک کوی تو ای قبله سرفرازان و بسره کلاه نمد

و دیده ایم افسر را و -

کلاه نمدی بال تدر و - کلاه نمدی است که گوشه آنرا بصورت
بال تدر و سازند میر سجات و کاکش سنبلی عارض گل و بالایش
سرو و بر سرش طرکه کلاه نمدی بالی تدر و و -

کلاه بارانی - کلاهی که در بارش پوشند و معروفست و جانب
مح حیالی گیلانی و سپهر رفتن با ضربت تو شمن را و بود حکایت
سنگ و کلاه بارانی و -

کلات - قلعه که بر سر کوه و پشته باشد خواه آباد خواه خراب
و نام قلعه در حوالی هرات و آن از اقامات قلاع خراسانست از
نظر نامه شرف الدین علی یزدی در داستان رفتن صاحبقران
به تسخیر هرات و متحصن شدن حاکم آنجا معلوم شده و زخیل چشم
هر چه زان دشت پاک و بجن کلات اندر آورد پاک و نام
قلعه است از مضافات قدما این قول مخالفت کلی دارد قبول
شرف الدین علی یزدی که آن مقدم و اعلم است العلم عند الله و نام
فنی از فنون کشتی و آن دریا بکلات کردن گذشت و چون هروی
در وقت خاص کون را سر بهو کند و طیان گویند کلات کرد مح و -

کلاغ بدست آوریده - یعنی زرسفیدی مفت بدست افتاد
کلافه - سرو و دندی است از کشتی که حریف را مثل کلافه پیچد
مح سند و لفظ کلفت می آید فای کلافه بدل و او است در اصل
کلاه بوده که آن را سیاه بر چوب پیچیده جمع آورده است ازین
رو کلافه کردن چیزی جمع کردن است مح سعید اشرف و
شور خیال هر صر قهرت کلافه کرد و دستار را بفرق جهان بپلوان
برف و ایضا که نماید رود و بارانی طرافه و لبان حق است
کلافه و نکبت کلافه کردن گرد آورده ارباب است اشرف و
تا میتوان برشته طول را پیچ و نکبت کلافه کردن و دست عیب و عار و

در چنگیز مرغان گذشت *

کفش حسته بفتح جیم تازی کفش فعل دراکه باشد اش بلند باشد
سلیم * سلیم ایام را در عیب پوشی نیست تقصیر * و بیرون اگر کوتاه
است کفش حسته می آرد *

کفش تا بیا کردن - چهارم و هفتم ثنات فوقانی بستم و حده و غیره
کردن کفش کیتا بیا کفش گیره مح اشراف و قصیده عذر ابتذال
گوید زایل پوشش به سیرت کمال مستحکمت * و مجمع شعر کفش تا بیا
کردن *

کفش دریدن پاره کردن - کنایت از نهایت تلاش و سعی مح
شقایق و جوهر فکر گوید * بخت و جوس دریدن کفشها باشد به لری
براه تنابین گروه و دوچار * شاعر * بسیار کفش آبلها پاره میشود
تا کس سراغ آن گم به با کند *

کفش پیش پای کسی گذشتن - خدمتگاری او کردن مح تمام
مشهد * کفش پیش پای گدایان نهند * فردا چو سر ز خاک
برآرد انفسرت * طالب آله در مدح گوید * شخص دانش اعتماد و الدو
کز لطف کمال * نه دست کلمش کفش پیش پای نطق * اللهم احفظنا
شطیات اشعر ابغض رخصت و دواع کردن نیز شقایق را بی بر دل
ز تو داغ بقراری نهم * بلب قدح میدواری نهم * اگر گفت قریب بزن
بیشتر * تا کفش پیش پای نهم *

کفش آهسته آهسته * نهم که قدم بر سبزه افرو * نه پای خود برآرد
کفش آهسته *

کف بخت کردن - بخت کردن مح شفیق اثر * نقد با چون زرد کل طوق
خلاص است * کف مانع نگر و چو شوهر صاحب مال *

کفن بخت کردن و بسکون فائز از شقایق در چو زو گوید ریاض
و دتی پس مرگ چون بشاشت شوینده * از کف حیض خواهرت کفن کنند *

بنی و ترا بنویسید و گور * در خیمه سینت مگرو فن کنند * طالع *
چون شدش کار کفن و فن بسیار به خلق کشتند از مزارش باز *

تناظر کاف عجمی از منظر ف
گفتگو کردن فرنگی بسک - فرنگیان را رسم است که توله
به پرویز و زودام با خود دارند و با بازی کنند و چیزهای غریب بین
امر نقل کرده اند و الله اعلم بالصواب نیز بجات * دیدیم مست حرف
نگاه ترا بغیر * همچون فرنگی که بسک گفتگو کنند *

تناظر کاف از منظر لام و آن دو تناظر است
تناظر اول در کاف تازی

کلاه از سر کسی برداشتن - بقول محاوره دانان سبب جاست
اول آنکه چون کسی مرده آرد پیش از آنکه بکوش مخاطب کشد کلاه
از سر بردارد و تا مرده کافی نگیرد مرده نگوید آقا بهی شاپور *
چنان بفال مبارک شده است یدن گرگ به که سگ مرده کلاه
از سرش میان برداشت * سلمان ساوجی * ورنه قلمم فلک شکسته
این مرده را * سرعان عالم علوی برسم مرده خواه * که نشاند
از بر فلک و فیروز قبا * می ربایند از سر خورشید یا قوتی کلاه *
و یومیم و باج از سر برداشتن هم درین موقع گویند سلیم * ای عجب
مرده ده شاه هفت اقلیم را * از کلاه فقر در داری ز سر و همیم را *
سج کاشته در شیرین و خمر گوید * بهر اهریم باید ساخت ناچار
بر و باج از سرش زین مرده بردار * دوم پرسش احوال کردن
مرزا طاهر وحید * نمی بینی ز سوز عشق جزو و دیریشانی * بزرگ
شمع بردار * اگر از سر کلاه من * سوم چون شخصی از شخصه آزرده باشد
و دستش با زبرد گویند چه میگوئی کلاهش را بردار سلیم * ای مؤ
باین نام نرخیل سلیمانی * و دیگر چه از و خوار بردار کلاهش را *
کلاه سلیمان کلاه سلیمانی - عمر و عیار کلاه * دشته که چون آنرا

رج وجه تسمیه آنکه ران سیرری مجاره لغزم و نفع غیر سوم است
برغندان نیز گویند بوجه مفتوح درای مملکت و غیره مفتوح و نون
زده و دال ممد و الف و نون ج صابنا روزه نزدیک است
بباید بگویند انداز کرد و زاهدان خشک را رندانه از سر باز کرد
کلمه بخاف تازی مضموم مثلاً آنکه تناسل حرکات جماع نیز محسوس
در چهرینه گذشت و سند و دم در بیت اللطف مرقوم گشت شغالی
نیز گوید رباعی از شرط کلمه بگون چون حیثیت و هر روز بود و سبت
گون افزونست و بیم است که رود با بیایست افتد و قالب برایش از بر
کلمه و راز - بادل مفتوح و لام مشد و شخصی که شور و غوغای پیوده کند
بجی شیرازی رباعی ای همسفری که کم ادای تو خوش است و چون غیمه
بره بند بیای تو خوش است و سر سختی و شلاق خورد کلمه راز و چون
بیخ برون خیمه جای تو خوش است -

کلنگ - بوزن و معنی کلنگ قبول بعضی کاف آخر فارسی است هم
میتین دراز سر تیز که سنگ تراشان بآن سنگ از کوه بیرون آرند
از لغت مجدالدین علی قوسی معلوم شد کلمی کاشی و کلم که نشد و بانو
بخنگم که آفریده شده مانند از کلنگم -

کلید افکندن - رسم ولایت است که چون زنان آنجا بقال کش
متوجه شوند افسونی خاص بر کلید میدهند بر سر راه اندازند و صابنا
و با همه مشکل کشای خاک باشد رزق من و بر سره چون کلید
قال قتاده ام -

کلید عقل - کسیکه کار را بتدبیر و موعظ باشد مخلص کاشی
این کتایشنا که من از دولت می یافتم و میتوان کردن کلید عقل
چوب تاک را -

تلاطم دوم در کاف عجمی

گل اندام - در صفت معشوق معروف است بمعنی اسپ نرینه

بیان در شیرین و خمر گوید و شتابان بر گل اندام آن پرزاد
چو آن رنگ گلی کور را بر باد -

گلاب چشم - کنایه از اشک مرزا صابنا هر چند ترغاب بود
تلخی گلاب و شد تلخ از ندیدن رویت گلاب چشم -

گللابی - شیشه کوچکی که گلاب و شراب در آن کنند سلیم و خرم
از لبستی که چو آب ز فرم و فنجی به جرعه او را گللابی دارم و لیکن
از اهل ایران مسوع شد که گللابی باین معنی محاوره ولایت نیست فقط
تراشیده اهل هند است و شعری هند آمده بسته اند در ایران گلاب
افشان گویند و آنکه بیانی در شیرین و خمر گوید و دمان تنگ
خوبان گل اندام - چو سوراخ گلاب افشان می آشام و در نکیت
همزنگ گل سرخ منبذ بلخی و گلی چو روی عرفاک تو گللابی نیست
بیایه چوب لعل تو شراب نیست و گلاب کش نیز امیر خسرو در رباعی
خسروی گوید و کلامی صفت بر خفا نگذرنده که گل را بشپند و نش
برند و شپیدن و م بای عجمی افشردن و قسمی از اقسام مردود
و اقسام آن بسیار است تلخی و نظیری و عباسی و گللابی و امیری از نسخه
مولف مجدالدین عا قون علام شد شرف الدین علی نیری در شمار گللاب
نوا که باغ گوید و گللابی نفس کشم مشکین و یا کم سبب سرخ را تحسین
مقیمای قمی در نثری که در تعریف کشمیر گفته گفته و گللابی چاشنی
بخش سرستان هوای باغ را شیرین شد و شربت نبات مرا می خور
گلاب افشان - شیشه کوچکی که گلاب و اشال آن در آن کنند و آنرا
گاهی از سیم و گاهی از طلا و بلور سازند و در گللابی گذشت -

گل افشان - سحر کاشی و خونین ز رخ فر پربال بیلان
در پای گلبن است گل افشان و انما و قسمی از آتش بازی نظام است

غیب - چو گل افشان که شعله بار کند آتشبار و نقطه را نیزه از کاغذ
پیچیده برون و گلر نیزه آتشبار نیز گویند ساک نیزه و ظاهر

کلان کار - کسی است که کارهای عظیم سرانجام و بنظهوری
بی پیشکاری و درین پیشگاه و نزدان سپهر کلان کار باد -

کلاغ گرفتن و زدن - طعنه زدن و استهزا کردن و زنی را
که زعکس گل و لاله بطرف باغ و کلاغش ابله اوس گیر و کلاغ
میرانی همدانی در صفت اسپان محمد و گوید طایوس را کلاغ
زنان همچو کبک است و ظل بهای بر سرشان ذات شرم بار و از
گرفتن هم لسان الغیب سنگ عبرت بردن و در پیش پستی و
زنجیر حضرت بردن و دنیا خواه گیر -

کلپیک - بیای عجمی خانه مختصری که بر کنار کشته سازند از جهت
محافظت غرمین از باد و باران هم و خراسان این شهر محلی از طرف
ایران در نامه که از طرف زنی بشوی او رقی کرده رقی کرده کلپیک
بدن کلک و عقل دین و بدرک کم خربک بالانشین -

کل و شته کش - بهر دو کاف تازی مفتوح کسی است که باندک
چیزی از بار و دیر بر سر پاش آید و دست بچرخد مح میرنجات
بیت مست شوی می بکسان زود و بی چکل و شته کشی چون
شیر از جای می -

کل - بفتح کاف تازی معرون و کوتاه و ناقص و فطی است
در نهایت تحقیر و امانت و سالک مغربی رباعی منجانه ازین
پیش یکی مقبره بود و آنجا صد سر حساب بایک بره بود و تنگ
شیشه حریف بود و بیچاره که دین کل سفره بود -

کلفت - بضم تین گنده و درشت مح میرنجات و همچو دستگشتی
که پیچ تا به بکانه است فنت می هنم و رقا و طفرانیر در جو گوید
و زند مالکد بر سر آن کلفت و کیت قلم پای خود کرده جفت
کله بر کله کسی زودن - کنایه از دعوی برابری و دشمن فونی
یزدی و کله بر کس نیز بر کله فونی نیز بر کله و مفرا و افشا و بگ

حاجت داده اند -

کلکل و کلکل - بهر دو کاف مفتوح هرزه گوئی اول و دوم
مح سبحی اطعمه از زبان صرا گوید و در سفر با گردگانم در جوان
یکشم از کلکل و قیل و قال و میرنجات و جز از رندی وستی
و خیال است اینجا و حق و کلکل و قال مقال است اینجا -

کلک - باول مکتور و ثانی زده و نقل آتش از ج ایرانی
بفحش گویند و ارباب جو یا با بازار کرسی و کلک اکنون فسرده شد
گری نموده است مگر در دوکان برف و باول مضموم و دوم مفتوح
سخنی که از روی طعن و سرزنش گویند و سوزنی و گریش کل
کشم گله مشکبوی تو و برین کلک فزن که نیندیشم از کلک و
شوم و نامبارک نیز و باول مضموم و ثانی زده و لشم نرمی که ازین
موی زبر وید و ج در ویش و الهی و بهر دو معنی بکرت لایم و
در جو کل و از کل چشم و بد چه توقع داری و که خرد دشمن و کم
وصله و بی ادبست و کندم از سر کلک و دستیش را تا پای که و
از حضرت نفس کلکش در لقب است -

کلک خب - گدای بی خان و مالی که شبها از بیجایی بر سر
تور و کلخ افتاده باشد مح میرنجات و گرم خدمت لبس کوی
تور و فرمایم و بادل چاک و این از کلک خب بایم و این بفتح کیم
و ضم بای موصده و رای مملکه او را رلیست آنگاه آنرا که بدان آهین
گرم از آتش گیرندک -

کلک بر سر کسی لیستن - بلا و خیال بر سرش آوردن گویند
بر سر چکلک لیستن مح بی کلک باول و ثانی مفتوح و در دست حق تعالی
و خنده بر برق زندگی خاکستر و کلک استای آتش می بر سر
چون بلای از سو شود گویند کلک کوتاه یعنی در در کم -

کلوخ انداز - گلگشتی که آغراه شعبان کنند

هنگامه و گل کشتی و گل خجک نیز گویند محطه و صدمه و خوش
آهنگ بهر گوشه کباب است و هنگام بهار از گل هنگامهستان و
میرنجات و نیست خوشید که در چرخ و رانده چرخ و گل کشتی که
تبع نمکش داده چرخ و قاسم و آبادی و زوالا سر نیزه گلگون
نایب بلار گل خجک بود و

گل تسبیح و گل سحبه - ایام که گذشت صابنا و به حرف اول
تسبیح منبری صاب و نمش که به بل زینار رنگ و یازده قاسم
شده و آن بمن امر طعن سلما لی زود و بهر دارم گل
سجده شود زینارش و

گلچایم - همان جام است که در نرخت خانه و حمام بدان گیرند آن
باشند گذشت و

گلچیدن - معروف و تماشاکردن مح صابنا و فارغ بود
ز جلوه رنگین بهار و هر کس که چید گل ز خزان خنای تو و

گل چشم - دانی که در سیاهی دیده گل کند مزاج صابنا و نیک
بیش از به حجاب راه بنیایان شود و زینت گل بیشتر از خار باشد
دیده را به گل معنی داغ بسیار است و چشمی و گل تازه نگفته
است ز گلزار رخس و گل کل رفت و به پرواز می نایش نگرید و معنای
انسانی و آنکه بر دامن گلی از خون مضومان نداشت و عالم
بیرحم کافر ماجرا شد عاقبت و جلای یقین کاشی و زینار

که از عیب کسان چشم پوش و چفت است که این آینه گلزار شود
گل خیر - نتیجه نیک خان خالص و نیست جز زخم خار در راحت
گل خیر برهنه پائینا و فطرت و گل خیر ملائمتی ناصح بود
شوق من و از ان خار یکد و ریاداشتم آنش لبه دارم و بل گل

معنی نتیجه در کلام فصحا آمده طالب کلیم و غرت گل ملائمت است
ارنه پیبر را و ایام تاج تارک خیا نمیکند و سالک نیروی

زیر دست چرخ گردیدن گل بی فطرتی است و مهر به بالا
طغرائی قضا باید زدن و

گلدرسته - جای بلندی که در مسجد برای دور رفتن بانگ
موذن سازند و قهقهه منار که گذشت همان است سلیم و بهار گویند
و خوش خوانی در آمد مرغ گستاخ و موذن و در برگشته شلخ
گل و آب گرفتن و گردن و بکسر دل مینای کاری شدن
و سامان آن درست نمودن مح سالک نیروی و سرشک
از دیده بیارم گلی در آب میگیرم و بهارم را بمباد آب از کوی
تو بگیرد و طالب کلیم و کلبه ویران ما خواهد آبادی رسید و

کرنی تعمیر و سیلاب گل و آب کرد و
گل زمین - بالنگ و الاضافه قطعه زمین سالک نیروی
و باشد نشان پای تو آراگاه ما و یک گل زمین ز سایه
گلشن مرا بس است و نعت خان عالی و هر قطره خون و آبله
پاست فنج و بر هر گل زمین که رسم گلشن نیست و

گلزار ساختن - شگفته و خرم کردن سالکای نیروی و
هوای آن بهشتی روم گلزار بسیار و که همچون خانه بگل
ز مژگان ترم روید و گلزار شدن لازم آنست و

گلستان زاده - گل و سبزه شکوی و مانه چون گل ز زرد
گلستان زاده ایم و غنچه شو نیم و از چاک گریبان زاده ایم و
میرانی و گلستان زادگان دارند و لکش صورتی اما و جیا
در روی گل و چشم ز گس ناز بالیستی و در موارد کلام شعر است
و اه زاده آید شیر لاهوری و گلستان زاده نثرش فصاحت
نک پرورده و نظمش ملاحت و محاکره نمیت کنایه نیز گویند و
خاطرش پرورده گردد گویش گرواه راست و بشکفته چون گل اگر
گویم گلستان زاده است و

دوغ مهرش در سرتم فتاده استنیم از بجوم داغ چون گلزینند
ایضاً سه نو باریتش شوق از دل جوش زده از فغان گلزین تشنه
شدنقاراه -

گل باب انداختن - قننه تازه بر پا کردن همانقل آنکه دفتر
بادشایه بر دریاکی نشسته بود گلدسته در کمال لطافت بدست داشت
تضاراکلدسته از دستش باب افتاد و دروان شداد و شری بدست
بادشاه زاده افتاد و دل از دست داد و بر بوی وصال صاحب گلدسته
جانه جان چاک زده در سراسر مغلوب قطره زن شد مح سلیم
شب زمینی شور و بر زم شرب انداختیم با دوه نوشان گل باب و ماکیه
انداختیم -

گل بدنامی - آنشک که مرضی است معروف وجه تسمیه ظاهر است
صادق دست غیب در بیان حال زمان متعذر و ایران گویند فقره
از اطوار ناگنیم جمعی ازین طبقه گل بدنامی شگفته و معیت شهرت آنکه
پاکد انسان را بپوش تمست آلوده ساخته -

گل بر سر گذاشتن و لبستن - مشهور اول معروفست دوم مرزا
صابا گویند ز شور عشق که گل بر سر دستاری بستم و سر شورید و نه
را برداری بستم -

گل بندی و گل بند - نوعی از آتش زنگین که آنرا در بند باندند و گویند
مح و جیده شد بهار انکال خور سندی و جلوه گرد لباس گلندی
مهرن و چشم بلبل و چشم اگر دو نیم گل بند پوش و عشق بازی میکنم
بالا رویان در لباس و گل بند باغبانرا هم گویند نظام دست غیب
و بچو گل بندی که تا افتد گلی بند و بجا داغ دیگری نمیکشد چون تیر
گل بند - در تعریف عشق گویند نوعی از قماش مشهور نیز طغوز
و چنان ز نیم دم از هم لباس طاوس و که خرت گل بند داغ
نیست و بر راه مفید یعنی اگر ترا سر آرایش است چون طاوس

لباس گل بند داغ میتوان پوشید -

گل بانگ بر قدم زدن و قدم را گل بانگ بر راه
زدن و بانگ بر قدم زدن - بشتاب بسیار راه رفتن

مح حسن رفیع و آید باغ بلبل اندیشه کن ز آتش و گر گل بدست
واری گل بانگ بر قدم زدن و باله پرمی و قدم را تازه گل بانگی
ز دم برده نمیدانم و ازین نیست مرید راه رود انعم بر داری و تکی
نیمه تحبیه گویند ز بسی نورهستان علم زده و موزن بانگ ز باغ بر قدم
گل مختوم - یکسر اول کلی است از جمله تریاقات وجه تسمیه آنکه چون
بر لطیف و نرم میشود و زود نفوذ مهر و میکی و حسن تاثیر و خمت
باخته و لان با ده کشیدن و چپاشه از گل مختوم سرشته است -

گل پیاده - گلی که ساق دارد مثل زنگین لاله و سوسن و ج و در
و اشعار شعر که تعلیمی آید نیز میوید این معنی است صابا سه عمر دراز

سرو باقیال سرکشی است و خون گل پیاده بطفلان بدر بود و
طغوز آنجا که ترک حسن تو سر لشکری کند و گله سوار و لاله و سنبل

پیاده است و گل سوار گل بوته و افسر گل و شگون و اشال آن
و سر و سوار سر و بسیار بلند و سر و پیاده و سر و کوتاه سلیم و چشم
قدح بجلوه بنای با ده است و این شوخ چشم قمری سر و پیاده

صابا و خاکساری اگر پیش میرود و ره عشق و گل پیاده ز سر و
سوار و پیش است -

گل پلاس - پلاس و ختی است که آنرا در فارسی پلیم گویند
گل نارنجی مثل ناخن شیر بار آرد و سلیم و بغیر سحرین چون
روم ز خانه برون و که کار است پلاس گل پلاس -

گل یکسی فرستادن - او را بیک خود طلبیدن و دعوی
با و نمودن مح نصف طهرانی بر او میبای کتابدار و درین
نشد کس حریف فریادم و بیلان چمن هم گل فرستادم و آنرا گل

اسباب کند *

کمان شیطان و کمان رستم و چرخ - قوس قزح و قوس
شیطان را گویند سلیم و خدنگ منزله بجز قصد اهلین نکند *

مذکر که بروی خوبان کمان شیطان است و فیضی نیشاپوری *

بجز او که زیر آرد فلک کمان رستم و در غار اگر گرفته بمصاف بخت
خوانی و حسن بیگ رنج و چون کمان چرخ را نیم باری راستی *

از دم گویا کسی تیر خدنگی میکند *

کم کاسکی - بخل اساک کجای کاشی و تمت کم کاسکی از خبث
کافر نعمتان و پیش من بهتر بود و در بند ممانی مباح *

کم خیری گرفتن - آثر نمانده و نابود و انکاشتن و شارح دیوان
انوری نوشته که لفظ کم در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند
چنانکه گویند شلازید کم مرتکب معاصی میشود و عرض عدم از کتاب
حاجی قاسمی و ما را بنده و هیچ غمی غیر غم عشق و گیسو کم خویش و گیسو کم
عشق و طاهر و حیدر و چاه اگر بینی بر آه میران و در پیش باش و چمن
کم خود گیری از هر کس که خواهی پیش باش و قاسم شمدی و انوری
دان سخن گزیند میگویم ترا چون تو میدانی که من این حرفها کم نمیزنم *

کمان کروجه - گلوله کمان چه کرد و چه گلوله را گویند ریه آبی کمان
ختم توبی زه شود بر در مصاف و کمان کروجه صفت کرده کند کمان
کم کشتادون و سستن - از ترو و باز رستن آسایش کردن و مح
فیضی نیشاپوری و قبا ی ملک بر آید و دید بر قد تو و نهاده
کلاه از سر و کم کشتاد و ایضا و غلط سخن عامی و شمناسه کمر

صحت اخبار گسل *

کمان از طاق بلند آویختن - دوی کمال کردن و محض
صائب و زور طبع معنی آفرین صائب طبع و هم کمان طاق بلند
آویزد و کمان من *

یا از ریمان بافتند و اکثر و کم نمیداد و گاه با تگای آن نشینند چون بر دور
را نو و کم چینی صبح اول صدف است دوم صائب و زمین ملاطمت این بحر
بیکبار بر سر و کوفت شتر از کم و حدت است گردا هم *

کمان کسی کشیدن - کنایه است از هم آورد و او شدن و از عهد
بر آمدن و مفید بنی و نقاش بجد است ولی کو مصوری و نایک و ای بر
او را کمان کشد و ظهوری و میاز و ظهوری و میاز و زاری از زو
بازوی زر میکند کمانش را *

کمری - خمیده قامت تاب و توانائی بیاد داده میر خجالت و زنا
ترکین تو از پای درآمد و از تاب میان تو نزاکت کمری شد *

کمان بلند - کمان در از خانه محشم کاشی و هر از جان گرامی و
ناوک نازی و که گاه گاه شود پر کش از کمان بلندش *

کمان تنگ و کوتاه خانه - مقابل کمان بلند و بی شاپور
و طعن از دهن تنگ تو ای بایه ناز و چون تیر کمان تنگ را بآ
اینها یزیدی و قاف رباعی از لبتی دیوار دور کاشانه و برگوشه
نشین ستارای فرزانه و از تیر و عای او صذر کن ز نهار و پر زور بود
کمان کوتاه خانه *

کمان بلند کردن - کمان کشیدن و محض از ملک مشرقی و کمان
زیر اعظم چگونه خواهم من و کذره توانم بلند کرد از جاش *

کمان در از خانه - مقابل کمان کوتاه خانه و آن گذشت ظهوری
رباعی چشم تو که چشم خرم خورده بان و جان با خستی با اهل برده گمان
از عشوه در ابروی تو گذشت گره و ترکیب و از خانه خوش کرد و کمان

کمند حلقه کردن - مستعد صید و شکار بودن صائب و میکند
هر دم کند حلقه از تار نگاه و نیست سیری مردمان چشم بود و شکار

کمند اندازی - سکن از دست انداختن یعنی ترک کردن آن
کاشی و صید مطلب نکند و بکند اندازی و هر که قطع نظر از عالم

گل شکستن - مداف گل چیدن حیاتی گیلانی - هر گل را که بشکنند ز شاخ - جای برگوشه گریبانست -

گل شکفت - یعنی امر غریبی ظاهر شد میرزا صاحب صائب به گل شکفت که هر فردی چون - گلهای مجامع چشم دهن باز کرده اند - گل شیرین - بکسر یا به واصل نیک هر چیز محسن تاثیر نریزی در صفت معشوقه گوید منش از گل لطافت بیشتر داشت گل شیرین او مو از کمر داشت - اسمعیل ایام میداد مداف گل خوردن گل شیرین من - بر سر خاکم میار آن طفل بازی کوش را - گل عشر - لغم اول عین محله کافدی که علم بر اطفال بعد خوانده آیه قرآنی بران تولید دایره بران کشد و بر سر شمر همانست و آن گذشت علی نقی مکره - کلام بلبان نظم را اگر چه گل عشر بود عشر عشری از قلیل و کثیر من -

گل کردن - لغم اول ظاهر شدن ج در روم وارد کلام اساتذده نیز لازم دیده شد اما مرزا جلالی طباطبائی درین فقره که در تعریف چشمه و تانک است متعدی آورده فقره - پشت گرمی با و تاب بکار از جوینارش که بچه پیشانی آفتاب گل کرد - دوست شاه نهر بهواره با بجزیری زند -

گل گفتی - لغم اول کنایه از آنکه نیک و خوب گفتی در ایران چون بمشوره نشینند هر که حرف راه بدو برے گوید گویند گل گفتی مح - گلیم گوش - کاف دوم نیز محلی جمعی از نسل قایل بن آدم اند که در حدود بلاد مشرق سکونت دارند و گوشهای آنها مبتلای بزرگ است که یکی را بستر دوم را لطاف سازند از کتب تاریخ معلوم شد سالک یزدی - از بنا گوش یک گل بیادست - هفتچم خپان گلیم گفت گل کردن چراغ - روشن شدن و خاموش شدن چراغ اول ظاهر و دیده افتاده گاهش بلب و عارض جانان

پیرانه گمان برد که گل کرده چراغی است - دوم اسلام خان و الا گوید - درین داور نگاه ظلمت نشان - شد از باد شیر گل شمع جان -

گل کفش - لغم اول گلی از ابریشم و کلاتون بر کفش میزنند و هم از چوب سازند و در پاشنه کفش تعبیه نمایند و ای عیان و آن بر چین سازند مح محسن تاثیر آسمان از مده و فعل بر اثر دارد - که گل کفش برابر سر و ستار زند - گل پا پوش نیز گویند لغم تغییر آید خسانی - همپا تو نارفته بگلشن گل پا پوش - خنده زده بر لاله و سوس گل پا پوش - که کوب کفش همان است که اسمعیل - کوب جرج و کوب کفش نمیدهد بوسه بر کفایت - و گلی که در کفش است که آن خاصه زنان است از پاشنه تا وسط از تاج سازند آنرا کتیبه کاف تا از و شنات فوقانی و پای حلی غیر معروف و موحده و ناگویند - گل گاه - هر دو کاف محلی معروف در اصطلاح جابست که کفر اجلاف هرزه چانه در آنجا جمع باشند مح حکیم شغالی - حرفی که در گرانر و مجلس شاه است - افسانه آیند و روند گل گاه است - گل ابر - قطعه ابرصا بیا - تازه می گردد و چشم اشکباری جان ما - مجلس را گل بر گلستان میکند -

گل مشکچه - نام گلی است که رنگش سیاه باشد مح محسن تاثیر - ناسور دلم نان گرفته است ز عنبر - گویا گل مشکچه بود بینه و انم - گل مشکلی - همانست اسمعیل ایام - کتم زبوی و غار خم غیر مشک بدست چون گل مشکلی است نقد و لغ مرا -

گل قند - معروف و کنایه از لب معشوق طفره طرب فزائی گل قند نکته بردارش - سر و مرغ چین بر برگس بند -

تناظر کاف از منظر میم

کند وحدت فکر وحدت - چیزیت درویشا نرا که از انجا

که هر یک لب نان پست به گنبد ساز و بصفه چارهار به و نوعی از عمارت
ج و آن معروفست نظیر مشابست و شار کلان را گنبد و شار گنبد
مرد است دل زاهد دم سرور و تزییر به چون بر سر خود گنبد و متاسفانه
کنایه از سرین نیز محسن دماغی به بردار گنبد عاتون تو هر شب قندیل
زیرک و یخته از خایه باد انجانی به -

گنج باد آورده و باد آورده و باد آورده - سنا گنجی که قیصر دم
بر کشتیها بار کرده پیشکش بر دین فرستاده بود دل رنجی دانش به
کاسه دایم پر شود از کینه خالی چه پاک به می کشا ترا بر کم از گنج باد آورده
سلیم به عجب جمعیتی از بوی زلف او بدست آمد به پریشانی دیگرین
گنج باد آورده بنیم به دلمغ من پرست از بوی آن گل کس به
میدانند که در دیرانه خود گنج باد آورده دارم به -

گنج آب آورده - کنایه از اشک سالکای یزیدی به اگر یک
گنج باد آورده خسرو دیده و عمری به مراد گنج آب آورده به دم
در کنار افتد به -

گنج روان - گنج فارون که بر زیرین روان شده است
به تا برانو از رابر و گمش به پای بر گنج روان آید به -

گنایان - مقامیست از صفات صفایان که مایه لایق از آن است
مع شفائی در چو عکری گوید به باین طلب ز لرستان شد تم آوا
ز گنایان بمر اقم ازین فتاده گذار به -

مناظر کاف از منظر او و آن دو مناظر است تناظر اول
در کاف تازی

کواعب - بعین مملو زنان نار پستان ل کواعب مفر آن
گویند لمره کعبای زن نار پستان مح میلی به ز تافیر زنجیر
نمانده به گره چون سلاسل زلف کواعب به -

کوتاه پاچه - کوتاه قامت ج طغرا به ز کوه پاچه محبوبی نیاید

صنوبر و لغیر بسیار سر فراز است به و نیز جان و محو الی که قیامت گویند
کلان تر از این باشد کوتاهه پانیز گویند مح فوجی نیشاپوری رشک حضرت
اعلی گوید به چنان تنگ گردید در پیشه جا به که کوتاهه پا کرد کوتاهه پا
کوچه بن بست - کوچه سر بست مح محسن تاثیر به شاید افتد گذر
بوی تو روزی آنجا به کوچه پنجه عبت نیست که بن بست شده است به
کوچه خاموشان - قبرستان طغرا به مونسیت عشق در کوچه
نموشان به کاسودگی ز یاد و غوغای زندگانی به -

کوچه گلبار نام محله است در صفایان و گلبار تیربانی است در حوالی
طاهریم قریب شیشیز از طغرا نامه شرف الدین علی یزدی معلوم شد عبد اللطیف
تتاسه کی بنده ای به سیر صفایان تنها زخم پر خون کم کوچه گلبار خود
کوچه نو و در وازه نو - محله لوبیان میرزا صادق دست غیب
به است در کوچه نو یار کمن به و لبراه رخ سیم ذقن به فونی تیر
به از آمد و رفت تجمه خانه من به صد تخته زده است بر سر کوچه نو
ظاهر نصیر بادی در نشر تسمی خواب و خیال در تلاش معشوقه که خواب است
گوید فقره به از در وازه نو دری بر دیم کشوند به -

کوح - به عجم نقل کردن از مکانی به مکانی دیگر این معروف است
دابل و عیال بر لیکن مجاوره یعنی زن خصوصاً آنده اشرف به و سنی
بسته به خواب غفلت تا یکی از غارت شیطان تیرس به کوچه گر
همراه داری وقت کوچانیدن است به -

کودک غازی - باز گیر سیری که پیش آنکلی تو ام خود نماید و ام
از چیز بگذرد غازی لولی و رس بانج خلق المعانی در چو گوید به
با دجالاک در رس بازی به سیر تو چو کودک غازی به -

کوری چشم فلان - یعنی برغم او مرزا صابا به کوری چشم سودا
بنیش باشند زیاد به به آتش خارا گردیده مار بختند به -

کوری و کبودی - تاریکی بجا زانده و غم قیلان به فوس

کما فی زون - در سورتش آوردن مولوی جامی به یمن خواستم بکنم
زون اهل زنده را - این کار را بکام دل من رباب کرد -

کمالج - قسمی از نان که معروفست تحت نان عالی به گفتا کاندی
کو کاغذ رنگین پرکاری به که بدارم کمالج سرخ از خشتی اش افشانی
و کلیچه نیمه نزع و آن چوب بهن بدور لیست که سرستون را بران
بر انداز عالم آرای بهای بسکندریگ ششی که در قوطیه آورد و معلوم شد
که کمان نان چود جانی نبردند به سپاهیا کمالج خمیر خوردند -

تناظر کاف از منظر نون و آن دو تناظر است تناظر اول
در کاف تاز -

کنار خشک داشتن - کنایت از مفلس و تهیدست بودن سلیم
به وصل تو گران بهاست ای گوهر ماه چون دریا کنار خشکی داریم -
کنوز - کاف تازی و با موصده و زای معجزه کرد و فریب جرح
حکیم شغالی رباعی طالب چه عذرت بهم زد پوزره به ما چار ز نخل اول فرم
روزه - کل آمد کنوز - چندی آورد و شهرستانی است پر گل کنوز
بنده بای عجمی دو او محمول عذر -

کنده کاری - هر دو کاف تازی مفتوح نقشباز و در جواب
امثال آن کندن از عالم تقیر تلکین اشرف به مانند گلین خامه بود
خانه من به از جوهر سپهر کنده کارتن خود به آنرا کنده گری نیز گویند
کنیدیل کردن - کاف تازی یکسو کنایه از کشتن کنایه از خیریت
حلقه دار که از لیسبان سازند چون حلقه اش در گلوی کسی بند
کنند فوراً بانش برمی آید هرگاه چیزی از کسی نبود و عجب بتانند
گویند کنیدیش کردیم مح -

کن زون - کاف تازی مفتوح رم کردن و کناره گرفتن
مح طفره - فدا رم قوی در نه چو تیری از کمان جسته از این کمان
سزای بی ملاوت میز هم کنیدی -

کنده - باصطلاح تیر اندازان کشتی است که بعد کشیدن کمان
در حالت کشاد تیر کنند طفره به خذنگ نالام را از کمان عشق کنی
ده به حکم اندازیم مشهور رنگ از دلربایی کن -

کنده - بادل مضموم فنی است از کشتی که هر دو پای خود را در پای
حریف بند کرده ز در بر سینه حریف آورد و دست مح میر خجالت به خشم
کنده جو کردی ز غمش فارغ سازد دست را بر شکمش بند و بدو
اندازه و چوب غصصی که قصاب گوشت بر آن قیده کنند مح و حید
دلی بسینه زد غم خجای او و دارم به بزرگ کنده که در پیش دست
قتالست -

کنده پا - چوب مستطیل است سوراخ کرده که پای اسیران در آن
بند کنند و آن حکم زولان دارد غنی به از تو انصعای مردم سخت در
ماند غنی به هر که می افتد پیایم کنده پامیشود -

کنده شدن دندان - بادل مضموم از وضع باز ماندن دندان
بسبب اکل شئی حامض صابنا به هر چند که دندان کنده از سبب
نیگردد و دندان هوس را کنده از سبب ذوق داری -

کنده چشمی - بادل مضموم مقابل تیر نظری طموری به علاج کند
چشمی کرده ام از تیر بینانم به بر آیم در تماشای تو عینک کشته جالبها
کنش - کردار و عمل را بد کنش بد کردار مخلص کاشی به کنش را کنش
از روشندان بویجه نیست به زشت روی بیند از آینه عکس عا

تناظر دوم در کاف عجمی

گنبد جفت و خیز کردن ج سلیم به درین پنجه گیر افلاک انگبر
سر اسیم به کشد گنبد زنان کوئی گریبان خیل آهوی به و دمر کردن
امرو مح اشرف به آنسی قد از لطافت بیکرش پرورده است
جفته اش از لبس به است استاد گنبد کرده است طفره به پوچی
امروز به پهرت معار به از خاک تم مکن عمارت بسیار به نر است

ابر نرود طبیب کوه باید دید -

کاین گوشواره طرز خندانی مست -

تثانی دوم در کاف عجمی

گوا کحل - کاف دوم نیز عجمی که حلقه که گرد آن نباشد و عاقل
در صفت اسب گوید - خوشش چون کند آشفته بچوگان دوست
باید ز گریبان قهر کوا کحل -

گوشه زنجیر - حلقه زنجیر سلیم - خندگان از بسکه میسند و زندان
عشق - هزاران در گوشه زنجیر شیون میشود -
گویی کو کناری - غنچه چسبی کو کناری در جرت مح سده و دیوان
غزالی مشهدی دیده ام -

کولاک - کاف دوم تازی موت بزرگ صاحب جانگی باغ
تازی آورده چشمه چشمه بزرگ کولاک خواهد زد چنین سیل
اشک بازیابی تا بنده خواهد شد -

گویی گریبان و پیراهن - شکم اول معروفست دوم کمال
گوید که جلال تو کسوتی دوز و مهر را گوی پیرین خواهد -
گوش کردن - شنیدن فرامایا با به بایر دای گوش خود از
کرده ایم - پندیکه داده اند با گوش کرده ایم - و گاه داشته - تراز
شعر بوزن منی مستفاد میشود گوش داشتن نیز بدین معنی آمده
ج اشرف در موعظه پس گوید - گویم سخنی ز مهر بانی به زنها که هر
نخوانی - چون حلقه بگوش هوش در آتش - چون نو بدیده گوش
دارش - سلیم - خبر کردم ز خطت گوش میدار - که خواه گشت
روزی این سخن بنم -

گوشه کار - با صفت و فلک صفت مراد چشمه کار که در یک چشمه
خود آورده و در کار گوشه چیران گذشت دوم مفید بلخی - بود پیش
امروز تازی مفید - فنان چون کمان گوشه کار نیست -

گوش بزرگ بودن - برای بجهت باید نظر بود یعنی گوش با از زشتا
بودن مح سالک نزدی - رفت اگر قاعد شود نو میدار گشتش - میر آفرین
گوش ل بزرگ باش - سلیم - تم افشده شد از نسیم - براه محل او گوش بزرگ
گو - مخفف گاو ابل ایران بیشتر گویند میر خجالت - شجنا آمده
بر سر کشتی نشو - در پیش گاه و در مشایخ تو جرای دوم کوه

گوش داشتن - مجدالدین علی قوسی بود منی بدو ز منی ملاحظه
و توجه کردن نیز گوشه از شعر سلیم البته انمعنی مفهوم میشود -

گوشی - محصول یعنی که شمار اعداد موافقی از رعایا گیرند مح فیکه
در بند فویدار این موافقی از موضع گیرند باز بر عایا خواهند استر داد
کنند یک چیزی سر اس گستر از آنرا گوش گویند در سرانه گذشت -
گول - احمق و آن پر معروفست در فریب و دغای ظهوری -
زده گویم منجم کذاب - الف ابدال خویش را در باب - گول خوردن
فریب خوردن است مسند در یاد کانه گذشت -

گوش بر حرف کشودن - توجه استماع آن بودن فوجی نشای
- گرد سر گردم تراب رشکوه فوجی چو گل - گوش میاید شود و اما باید شنید
گوش دادن - شنیدن خان خالص - صد شعر من این است
که کس گوش دهد به بحر این خالصم از کس چو تو چشم صدمیت -
گوش تا گوش - ازین سر تا آن سر خبر کاشی - گوش تا گوش
جهان از محل حکمت اوست - چون دماغ پس مریم خالی خلط

گوشواره - با اصطلاح میزایان دفتر وسط عرض رق دفتر است
که عقد میزان در اینجا نویسد سند در ابواب گذشت و با اصطلاح
شعر مطلق که بعد مقطع آرند مح طفره طفره در آخر غزل آورده

گویک - مراد کوی گریبان ج و گویند سر از ار بند و گویند
بر سر فرق باشد مح شهنائی - سیلی خور و از کویک ز درباری کون
هر نقطه افشده که حجت از کوه توه زده و نقطه در حجم دزدان هم

که فصل گل بنمودی بگذشت به صد حیف که تا چشم کشودی بگذشت به بی
چشم و خطبت بنفشه و رنگس ۱۱ ایام کوری و کبودی بگذشت به -

کوزه قمار سطر فیت که بنیز کزری که قمار بازان و ام و به چون بتعالی
از انما بان ستاند و مان کند مع طغرا ۱۲ و آخرش امید بود
از کوزه قمار تر آب جستن است ۱۳ و بنیز کزرا کوزه باز گویند و ۱۴
گل افروز و لایب از استرازه کند بر سر چاه خود کوزه باز ۱۵ -

کو کو - معروف و آواز قمری و نوعی از ماکولات که از بقیه مرغ
سازند طغرا ۱۶ کو کو کسی ز بقیه نولاد کی خورد ۱۷ از چرخ سخت زبون
کام دل گرفت ۱۸ -

کرک - بواو معروف تره است که آنرا کاها گویند و آن مثل کونکا
بالتا صیف اب آوردن و جالی گیلانی ۱۹ بس کج و کو کنا بریم کرد و در
تا بخت ناخود که عاشق خواب شد ۲۰ -

کوفته - نوعی از کباب که گوشت را با مصلح بکوبند و غلو لها خسته
در دیگ ریزند و نیز در سبزه چوری گوید ۲۱ کوفته را به شنبه خورد
غایب بر یاد خاکینده خورد ۲۲ و آنچه از وجه قلبانی و دیویش بهر ساندیم
حکیم شغالی ۲۳ کوفته یک چند فراموش شده است ۲۴ و غلیش از سر
بیوده رسوا کردی ۲۵ نعمت خان عالی ۲۶ از کوفته های قلبانی ۲۷
آراسته سفره تغم ۲۸ -

کوفته خوار - قلبتان و دیویش بسحق طعمه ۲۹ من گویم صفت
کنده پرداری و کرم ۳۰ تا نگونید مراد عیان کوفته خوار ۳۱ کنده با هم
کاف جمعی کوفته کباب ۳۲ -

کون ساخته - شخص ز نام و رنگ در گذشته غزالی مشدی
و در کف عشق بد قماریم ۳۳ کون سوختنای دوز گاریم ۳۴ -

کون جنبانیدن - نیم تو اضع که آن اشعا
اقتیای محو است بکار است مح - سلمان سادجی ۳۵

خواجزار فوط بزرگی همچو کون شد از دماغ به لاجرم بر بزرگان کون
بجنبانند ز جا ۳۶ و در قصه خمری نیز مح سلیم ۳۷ زنی آموزد صحرای سما

بجودی کردن به کمانچه و ارباشی چند کون جنبان محفلها ۳۸ -
کون خر - بلاضافه احمق ح سند در سرخ شدن گذشت به -

کوله بار - بواو معروف پشته که بر پشت بردارند از اهل ایران
بکاف تازی همین معنی تحقیق شد ظهوری ۳۹ کوله بار از زولی کبت و
کاسمان ز زور و زور از جابر داشت ۴۰ -

کوه تا کوه رسیدن ننگ - کمال عروج نشانه ننگ مح سلیم
شد بهار و چو سبزه صحرا ۴۱ کوه تا کوه میرسد ننگم ۴۲ -

کوه کوه رسیدن کیف - رسالت دماغ از سر کیفی که باشد کجاشی
کم وصف فیلان گردون شکوه ۴۳ که کیف خیل رسید کوه کوه ۴۴ -
کوه کوه از سر رسیدن ننگ - کنایه از سر حساب شدن و بگو

آمدست سالک قزوینی ۴۵ مگر ابدال چرخ این کوه دیده ۴۶ که ننگش
کوه کوه از سر بریده ۴۷ ننگ از سر رسیدن نیز الا انیکه اول فاده
زیادتی میکند ظهوری ۴۸ چون غم اول طبایحه آرد ۴۹ که پردننگ از سر
فی الحال ۵۰ -

کوه تا کوه و کوه کوه - یعنی از سر تا پا مستعمل است سحر کاشی ۵۱
کوه تا کوه همین صوت رسانند نجبه و که شود سنگدل ز کشتن فرا نشین

کوه ماران - تلی است در کشمیر طغرای مشدی و در چو کشمیر گفته فقره
بنفشه تخت سلیمان ش صورت دیو پذیرفته و شقایق کوه مارانش بزرگ
عقرب شگفته ۵۲ -

کوره ده - ده خرد کم آباد رکنای سحر کاشی ۵۳ من روشم از در غم
رو ز بغیریش ۵۴ ای چرخ تو میدانی و این کوره ده خولیش ۵۵ -

کوه پایه - دامن کوه و نام کوهی که ارسن ولایتی است از ان طغرا
فقره - تگرگ در سر خیزد و پای یک موی ندید برای علاج ال

کنند فروش کسی است که اشیای ستمل بفروشد قیلان بگ
 ۱۰ بایر قدیم غیشتن ساخته ام چون کنه فروشان منو نیست
 کتنگو - هر دو کاف تازی نام رگیت که آنرا در تازی عراقی
 گویند و باد کتنگو باد ریخی است که در آن رگ انصباب یابد
 موجب مرض گردد و مح اشرف در جواسپ گوید که آن خیز است
 همچون در درانو زمین گیر است چون باد کتنگو -
 کس و امی - در مکر و فریب کامل بودن محسن تاثیر بخیرانه
 غیر محبت آن یارانی که کز تو گیرند دل رخ بین بکس و امی -

تأطر و هم در کاف عجمی

گمگیر - به دو کاف عجمی کسی که تن لبواری نهد و اگر بجد برود
 شوند بر چند همیش کنند قدم بر نواز و و پالپس کشد مح ظهور
 ۱۰ سند شوق را شاید ز گمگیری برون آری ظهوری در کباب
 نعمت آن وادی نموشی -

گهر شمر - قسمی از مرداری که یک طرفش که دو طرف دیگرش
 باشد و آن سهل البیوت است خان خالص ۱۰ حق القدم گرفت گهر
 نیز ۱۰ بانی کسی که ببلند و در سران دست -

گوار - دیو سنی است از نمون ثقی ۱۰ و حرف یکدیگر از آن
 دهنه نایکی و دیگر ریاضی کرده بر زمین و از دوح میرنجات ۱۰ هم
 ۱۰ و هم کرده هم ریوست رقیب ۱۰ بی سخن صورت گوار دیو
 رقیب -

گرمه - مهره که در مغز مار باشد گویند بدست هر که افتد و تر
 و ریقا باشد طالب املی ۱۰ بجز خدات کاور در پدید
 گرمه مار از رقم که دید -

تأطر کاف از منظرایی حطی آن دو تناست تنظر
 اول در کاف تازی

کیسه - ار - شخصی است که در از زانی اشیای بامید گرانی ذخیره کند
 ۱۰ ح سند در کیسه کردن می آید -

کیر خر - مراد آن کون خرد آن گذشت باقر کاشی در بیان مال
 که اشاعری و خواجهمسکی گوید ۱۰ بودگی خواج لقب بی شهر
 هر دو هم کون خرد کیر خر -

کیبیدن - بیای حطی مجهول کیو رفتن و تماشای نمودن -
 طالب آملی ۱۰ دل از خاموشی به کیبیدن ترا ۱۰ تو شمی خوشی نریت ترا
 کیدان - نظری باشد مثل سنی قنود که خانهای متعدد در آن
 باشد و حقهای معاین در آن گذارند محسن تاثیر مسکن
 شوخی بود هر پاره دل در سینه ام ۱۰ خانه ام چون کیدان آملی
 چندین خانه است -

کیسه بر چیری و وختن - از آن نیشمار فائده بودن ح
 مرزا صابا ۱۰ پسند پر زوای کنم از خفای تو ۱۰ آن کیسه که
 دوخته ام بر دقای تو -

کیسه گلکار - خریطه که معاران اوزار خود را در آن گذارند مح
 سند در تیره کنای گذشت -

کیر کاشی - آنی که در کاشان از کاشی سازند و زمان حکم
 فرد کنند مح و تازی آنرا صابوره گویند عالی ۱۰ مشهور بعلت
 مقادیر بکیر کاشی -

کیک در گریبان و یا چه و شلوار - مضطرب بقیراج
 محسن تاثیر نیست یک کس که بدل محنت و دانش نیست ۱۰ نه
 اختر سوخته کیکی بگریبانش نیست ۱۰ و اله هر دی ۱۰ ایک ریاضه
 افکار تو خواهم افکند ۱۰ زین دواعلت تسکین تو خواهم کردن
 سلیم در صفت غشیکه گوید ۱۰ ابنه را کرده موش را میان ۱۰ کیدان
 کرده یک در شلوار -

یعنی نطفه دان میرآنی همدانی در چو اسپ گوید سرخس چو فرج
لاده کسان فراخ زده به تکش بستی رگ پیران سال خورد به
گوزنه - برای بجه میدان گو بازی مح -

گوسفند انداز - فنی است از گشتی که چون حریف را بر زمین نواز
یک ست پس گردش دوست دوم در شاخش بند کرده از جابردانند
و باز بر زمینش نه اند مح میزجات به شیخ مرطوبی مایه سستی دارد
گوسفند لیست که انداز درستی دارد -

گوسفند تسلیم - گوسفندی که در قریب نگاه بر اقربان کردن
ماضی سازند بجز از شخصی که در کمال تسلیم باشد شانی خلوص دل سلیم
آن گوسفند تسلیم است که خبر به تیغ تو قریان شدن نمیداند -
گوساله مرده پرگاه کردن - رسمی است مستمر که چون بچه گاو
دو شان بمیرد و در پوست او گاه پر کرده در نظر گاو آرنده آنرا بچه
خیال کرده شیر دید مح ناکم هر دی رباعی صاحب طمعان استایلتر
باه کنند به مادر دل جاه پروران راه کنند به بوجوی گاؤ نیست
شیر است مراد به گوساله مرده را چو پرگاه کنند -

گوش واری - محافظت و نگهداری داله هر دی به چود
غلام بنا گوش به چویم تو ایم به گوش واری ما گوش چون نیم تویم
گوش دریا و ماهی - کنایه از صدق ج اشرف به ماسخیا
ترم مشهور بجز و بر شده به گوش دریا آب برد و نام او گوهر شده
سلیم در صفت نه گوید به چنان تنگی در و از جوش ماهی به که نبود با
در در گوش ماهی استاره پیاله کوچک را گوش ماهی گویند
سائب به تابدریالب نیالایم چرخ نیلگون به می بادی با کاف
از گوش ماهی میدهد -

گوده - بواو غیر معروف لفظ ترکیست بمعنی تن از فرنگ تکی
معلوم شد گویندای گوده حرام یعنی از حرام تن و نوش بهم آورده

داراب جو یا به -

رباعی - جیف است که از دختر ز جوی کام به کاین فاحشه بنه
از دوات اعلام به تاکی سرخ و بیای خم خدای بود به تاخذ کنی منت
این گوده حرام به -

گوف - بوم مح جان تازی و ماشفانی رباعی جونی
جونی گرسنه سعاد جونی به بی لغت الوان رفیع جونی به از شهر خرم
گدایان رفتند به چون گوف بکخ خانه مناجونه به -

نماظر کاف از نظر ناو آن دو تماظر است تماظر اول به کاف
کننده سوار - سر آمد پدایان و بهادران مح سحر کاشی به ای تا
ابد از کنده سواران تو مرخ به وی از ازال از پیر علما تکیون
محسن تاثیر به باجنا گشتی خصانه فقر هم قی به است به شواخ لغت
من کنده سوار و گریه به -

کننده با صفا - پیر که چون جوانان شگفته رو و طریقه خوب باشد
مح سیم به جلوه گشت دختر زیبا به کنده با صفا می من آید به
کننده فعلگی - تجربه کاری و همکاری مح محسن تاثیر به و عشق
میگذارم از نو بنای کاری به که کنده فعلگی را اگر دون هند نامی
کمن سلسله - زندانی کنده محشم کاشی به بر ضبط من بخون گمن
سلسله ام به فتنه از گیسوی او سلسله خواهد ست امشب به -
کننده بی نمازی - لقه بیض سمیل ایما به کنده نماز نشکینی
از ریاد اهن نمازی را به آنرا کنده حیف و کنده زکین نیز گویند اول
در کفن گذشت دوم شغالی در چو گوید به بعد ازین بر مشق بند
شومت ایم به سبب سرخی آن کنده رنگین گویم به -

کننده شب - پارچه که بعد جماع کس را دگیر را بدان پاک کنند
شغالی به چون قایل مشفقت از شاشه سگ شست به از کنده
پیر من حکمیر کرد به -

سیرتجات جامه یک لایه انوار حجاب نامید و یک لایه بی سیرت
برده قدرت خورشید -

شما نظر لازم از منظر با

لباس معنی جامه که زه گریبان و دور و امن او را دورانی شسته
آویزند و حیدر ای آنکه ساختی تو لباس معنی و این بهر غرت است
بی اعتبار نیست -

لب بلب حبتن - کنایه از بسیار حبتن و از هر کس سراج مطلق
پرسیدن صاحبان محبتی از زمین نیز صدق لب لب و از ایشان
امم بهر عینگاه شد -

لب بر چیدن - فراموش آوردن لباس را گریه و خند و مح
اشرف و چنان هر خنده ام را گریه از پی روان باشد و درو
یتیمی طفل لب بر چیده را نام نه ظهوری لب بر چیده ماتی
تا و گریه تو به ام خند و چه در کام و زبان پیوده استغفار چو
لب حشیش - چاشنی که برای دریافت مزه چیری کنند صاحب
به بوسه شیرین دمان را مگر بچو خند کرده ام لب حشیش شیرینی
چو دشنام تو نیست -

لب زدن - از اضا و اللفات خاموش شدن سخن گفتن
اول نصیح گوید و سبب جو گفتار دست او را و خطا کرده و در دوم
نقده از شرم لب زده و عثماتی و دوم ظهوری گفته لب چو در
استان تو زد و بر زبان حرف آسمان تا و ان و دشنام و ان
و بد گفتن نیز ج نزاری قستانی و آن یکی بخورد و لب ندو لنگ
کند و وقت رفتن شکند جام و صراحی در هم -

لب شیرین - خندان روح سلیم و شراب با توجه لایه
که از لب تو چه جای باده که گردد و پیال لب شیرین و لب شیرین
کردن خنده گردانست و شانی تکلوه خدایا که باغیا لب کن

شیرین - که تلخ بر تو همان نوشند خواهم کرد و بی لب شیرین
و تلخ و تند نباشد و پاره شیرینی دار و کاشی را با چوبی که
تو دل دیده بخون رنگین کرد و هرگاه که با و محبت ویرین کرد

کیفیت لبها که تو یافت دلم و جان در گریه شراب لب شیرین کرد
لب شکر - شیرین لب و تعریف معشوق آرند اشرف گوید
شور عشق لب از لب شکری نیست که نیست کوه غم و دلم از خوش
کمری نیست که نیست و شخصی که لب چاک باور ز او باشد
معصوم تسلی لب شکر گشته که تا و اندک جای و دنا است
نالیست و شکر لب هم بهر دو معنی آمده اول مشهور است و دوم

لب دندان و لب دشتن - لیاقت و شایستگی داشتن
سند اول در دندانی کردن گذشت دوم مسیح کاشی و گریه کاسه
گریخت از می و چه سازم چون لب می نور دهم نیست و طالب کلیم
از لبه اگر رنج شود تلخ گوید و چون لب ساز لب شام ندرد
لب گزیدن - در چهار حالت رود یکی از بهمت و شیطانی
خلص کاشی گوید و شیطانی نفیست طالع زایل آزاری و اگر
گاهی گزید لب میکند مشق گزیدنها و دوم از شرم و غضب سحر کاشی
لب میگزینی و خیر از حال درونی و زخمی است سرایای دلم چون
سرخستان و سوم از شرم حکیم عطای و ز شرم کشتن با و در
کز تیغش ز جوهر لب بدندان و حسن رفیع و قد هر که لبش خشم
گزند از شرم لبها را بدندان و چهارم در منع و الهی روی و قلم خشم
سخن لب گزیدنی پس که دلش نبود گفتگوی طولانی -
لبلیو - بهر دو موده چند با کشک شیر مطبوخ کرده رسد و سحر
پرد از گذشت و بچی کاشی در چو کولی گوید و هست ز اعضا لب
همی بایل و رود لب لبلیو شود حاصل -

لب گردان کردن حوض - بر کردنش بر آبی که آب شست

کیمیا - معروف و آن چون بر نایاب است مطلق بمعنی نایاب
مستعمل شده شاعر جزواده کن که درین دور کیمیاست به دیگر
نیافتیم مجتلب رسیده -

کیل - باران مفتوح کیل که بدان چیز به بیانید مح کیم به رسم شمار به
حساب است و سال به دور عهد بهشت که سیر کیل در است -
کیسه کردن - دلاکی کردن بجز از سر زلش کردن است مح رآلی
همدانی در جفا کشی خود از اخوان زبان گوید به از پس بر خمدای
جگر کیسه کرده اند به دل شاد گشته ام که شدم مرد کیسه دار -

تناظر دویم در کاف تجوی

گیر اندن - بقدر گرداندن و در پای حساب آوردن و بسز اولی
محصنان شدید مبتلا ساختن مح طغرای باغی شای که زمین را
بزم گیرانده به و بنا به چین را بختن گیرانده به زبان پیش که خط
به بنید از راه مارا بدو دیوار هنر گیرانده به و تعدی بر کردن
چراغ و این معروف است -

گیسو بریده - زن بجای هرزه چانه مح و اله هر دی به پو
جامه دختر زرت تا بپین به مستوری لباسی گیسو بریده را -
گیج - بچشم عجی کردنش سر جای گیلانی به طر فدارش از هر سو غلطان
پنج به سر سواره را آورده در گنج به و نیز کسی منتشرش بر نشان
شده باشند گونید گنج شده است یعنی دیوانه گردیده مندر
تحریر گذشت -

گیوه - کفش نمدی که از ساق تا کعب پا برسد ضاعه شیران
و عیار است مح مجد الدین علی قوسی نوشته که آن یکی از مختصرات
گیوست که در ایام سرگردانی توران ترتیب داده و بان بسیر و پس
برین تقدیرهای نسبت باشند در پشت و در کپک گذشت
گیوه کش - کسی که بر آستان فرارات کفش مردم با میوه چینه گاه

دارد به حکیم شغالی به ناکمی ز دست بدستای غول گیوه کش به
از روی این و آن بجلالت خجل شود یعنی گونید کفش ز دست

تناظر لایم از منظر الف

لاله چو غاشی سپیکانی و مقراضی و عجماسی - انواع
لاله است اول قسمیت که سیاه باشد مح و ارباب جو یا به آنکه خاک سیاه
مهنداز و چنین لاله های چو غاشی است به خالص به کجا قدر بدین غشای
راواند بر نیادی به که دل روید بجای لاله سپیکانی از کولش به شفیع اثر
در صفت چراغان گوید به گلستانی است در مابین هر جمع به عین
از لاله مقراضی شمع به محبت تاثیر به بردانده ز دات تحت زرداری
هم به داغ بر دل نبود لاله عجماسی را -

لاک پشت - کشف که آنرا سنگ پشت نیز گویند رسند و لفظ
در پشت گشت به -

لاله و ختری - بجای چو لاهی از لاله که کنار او را قشمر ریاست
حمت باشد و میانه اش سیاه آنرا تباری شقایق النعمان خوانده ام
بیانی در شیرین و خسر گوید به چنان شده ز عکس هر چه سرخ به
که باغ از لاله های و ختری سرخ به -

لاله غلیان - لاله که در غلیانهای مینائی سازند و زنگرسون
نیز محسن تاثیر به هرزه نفس از و فاسر رخ ندارد به لاله غلیان نشان
داغ ندارد -

لاوه - به قلع احمق به میر آبی به مرفوع قلم با در تو خلق تو
مشهور به محرو بود و خصم تو چون ساده لاده به بعضی مکرده و بدست
نیز آردند در ضمن لفظ کو یک گذشت -

لامی - با وصف معانی دیگر در دی شر نسبت چنانکه مشهور است
و مرادف تایی که افاده وحدت کند گونید یک لا و دو لا و محتاج
بند نیست و جامه کوتاهی که در و نشان دارند یک لائی نیز گونید مح

در صفت باغ کشته گوید فقره لعل بود گر شمر نیک از خورشید ابرو
آفتاب نیم یا گوشواره لعل شاداب +

لعبت بازی - مراد شب بازی و آن گذشت حکیم حیاتی
کیلانی + بچو لعبت تبار لعبت باز + خلق در هیچ و ناب رفته است
و بعضی گویند گیشیا فی که امر و ان ایشکل نمان برآورده رقصانند
الاول هو الاصح +

تأثیر لام از منظر کاف بازی

لنگه - مراد لنگ کسور اول که آن از پنج وزن تا میگذران
پاسترچ در اصل هندو است - تمدن و بیان است شعر و فن
در پاش بند از گذشت +

تأثیر لام از منظر کاف بجی

لگن - چیزیکه از او برین سینه گویشی که در آن دست شویید
اشرف + هال نیست که بطرف نیکیان من است + که آفتاب از
مهر لگن است + در تری جانی گویند در فرنگ تری میباشند
و آنچه در زیر میروز باشد تا به گراخته پادشاه شده در آن زرد
ج و بدبغنی معروفست نظیری به برونار و خورشید از فلک لگن
برای شمع صغیرت خردن ساخت لگن +

تأثیر لام از منظر میم

لم - بالفتح دراز کشیدن فوتی پردی + کام دل مرا چه شود که آورد
شیرین لب که لم زده بر تنکای تاج + واضح + رعبت بستر خواب
مکر شد و رفت + و المیدن به بیابان ره گران داشت +

تأثیر لام از منظر نون

لنگ کردن - قرار گرفتن چه لنگر آهنگرانی است که کشتی را
بدان نگاه دارند در مرز اصائب + لنگر کرده ایم جو گوهر درین
محیط + از بستان هر جوینم گذشته ایم + همین مناسبت لنگر

بجز بسیار گریه را گویند علی رضای تجلی + میکشاید چاک خیم نفس
آغوش را میکشد خمیازه بزرگان بگردان تو + لغزش کار کشید ز غلوت جلا
گر اندکیست + تیر لنگه و ارکی باب کمان کو چکی است + تیغ لنگه در مشهور است
لنگر جالی که درام در آنجا طوام فقره دسا کین و هنر بجای کاشی در سحر کولی
گوید + دید چون شکری شود نازان + چون در ایام قحط لنگریان +
لنگ کمر - بکسر لام و اضافت فنی است از کشتی و آن پادشاه حریف نکرده
هزور بکشتی درون است تا بر زمین افتد سندور بر سر کسی نهادن گذشت جم
لنگ سرکش - بکسر فنی است از کشتی که آن لنگ خود را بر عضو از کشتی
حریف بند کرده بزرگ کشیدن است مح ییجات + پاش ای صتم از نرم نود
و او باش + لنگ سرکش ز حریفان بخور واقف باش +

لنگ خالی - بالکسر حریف از خاک نواخته پاشش زدن احم بر خاک
پیشتر + مشغوش بازی چالاک + لنگ خالی که دیگر غیر خنجر و از خاک
لنگ - سفته اول و اثناس سفر مقام در جالی کردن گویند قافله رفلان
کاروان مرا چند روز لنگ کرد و صابا به هر کرا و در طلب هست تر نشیند
نیست و قافله رنگ روان صائب لنگ و نون خالص + اشکم کوی
تو پیوسته روان است + این قافله مار و خنجر لنگ ندارد +

تأثیر لام از منظر و او

لواشه - بفتح اول و شین به جبریت از ریمان که چوبی هم دارد
در هنگام فعل بسته به سب سخت زبدان بندند و بعد از آن پانصد شش
مح + جهاتگیری باشد است بموده شغالی در جو ذوقی گوید رباعی
ذوقی چکنم بلا شنبی تو + صد کوه بود ترا شنبی بنی تو + بندم تبو چون
فعل بجای سازم + از قوس قزح لواشه بنی تو +

لواش - نوعی از زنان که تنگ باشند بجای کاشی + دانگی بر
لواش زنند + یا علی گوید و تراش زنند +
لوله سچ تماشایی که مثل لوله آفتاب به چند مح طغری است سفر گشت

و از بند چیری کلاه داشتن کنایه است از هم طور و هم وضع او بودن
سیلم عیب است که بنید بجز روی دل از راه چون از آئینه داریم کلاه
ماشو یعنی شین بجهت غزال ج طغراسه یعنی از شرمای تودن چوما
شوی است برای نان طرب میداد سر و دیر به -

مال جهات - نقد و جنبش اشیاء و اسباب فاعل ص است
هر که زود تر از آفتاب زوست مال جهات ملکیت شیراز بهج
مال بکوری رفتن ساز بی پروائی و بخیری مالک مال بهیشت
تلف شدن مح محسن تاثیر اهل دولت تنگ چنانند و مال این گروه
بموجب نقد عمر نابینا بکوری می رود -

مال میریه - برای معجزه قبیله است معروف در صفایان از عالم آرا
عباسی سکندر بیگ نشی معلوم شد شفائی گوید مال میریه و معجزه
هر دو در کودکی هم ساز اند -

مال غائب - مالی که مالکش پیدا نباشد مثلاً شخصی سفر رود و
و حیالتش بسبب امتداد مدت مشکوک باشد حکم بادشاه و مال
او را بامینی سپارند تا تصرف غیر زود و چون مالک از سفر برگردد و او را
بعد تحقیق مردنش بپوشه سپارند مح مخلص کاشی ملک دنیا که
هر کس بخیر و نری صاحب است پادشاهان عاریت دارند مال
غائب است درین شعر از غائب بر سبیل پیام حضرت صاحب
از زبان مراد شاعر است مالتی در قصه گریختن ملوی راجه دلی از خوف
ساحبقران و ضبط اموال و گوئید فرستاد امینان دفتر نگار
که آرند در مال غائب شمار -

مال کاسب - مال پیرازان چون میوه ارزان شود گویند
مال کاسب شده است یعنی بجدی ارزان گشته که به مردم کاسب
و اهل حرفه که اکثر نفلس و مفلوک بیبانشند می توانند رسید مح سلیم
ای دل نماند خیز کالای عاشقی به جز در متاع آبله کان مال کاسب است

هم بر جنبه که از بلوسات ویریدار باشد مثل سقر لا طوخل
و اقبال آن اطلاق کنند زیرا که شاه عباس ضعیف بنا گذارسته بود که
آتش مزبوره مخصوص لبس اهل حرفه باشد تا زود محتاج به تبدیل
زین نشوند مح مخلص کاشی بر غنی دارد مدار بر در اهل ستم و نخل
صون و سقر لا طیکه مال کاسب است -

مال داده - مقطوع الاضافه چیزی که بقیمت خریده باشند
محاوره بر غلام مستعمل است خصوصاً مخلص کاشی ای دل مال
داده مرن لاف اعتبار به زبان رو که قیمتی نبود ز خریده راه -
ماه خرگاہی - ماه الدشین چه خرگاه ماه یعنی ماه باشد
شانی تلو زنده آتش غیرت بجاه خرگاہی و ز سبیلی که بر اطراف
یاسمن بستند -

ماهی سرب - ماهیهای سرب که بر اطراف دام بندند مح
سیلم در چو اکولی گوید دامن سفره سخت گیر و ترب چون بر اطراف
دام ماهی سرب -

مال معروف - بیای حلی مضموم تمامت مال که بیاط کسی باشد
طغراسه شایدهای نام از پس هم بهره باشد ترا از چه و مال معروف
خود صرف و خسر میکند -

تناظر معیم از منظر بای موصوفه

مبارک مرده آزاد کردن - در قدیم الایام بر آن صحبت می

جانوری را اگر دسر بپار کرد و بنده را میگرداند جارت
از کار بجای اصل مستبسط است از قصه شخصی که مبارک نام
شب در روز او را در خرکیان میکشید چون بمر
آزاد کرد هم این مثل مشهور شد در جلال
شاد کردی مبارک مرده آزاد کرد و اگر کنیم
گویی بر تو بیداد مبارک -

فروش و یا عشق و تولد چرخ و غم بوزارگان با -

شاطر مسمی از منظر الف

نویسنده - آند که لوله و آب که بیشتر مضرتر از نجاست مح محامی است
رباعی ساقی قدر ماسعین تو کجاست به آن آند خدایین تو کجاست
خوایم که طهارتی بهم بطن را به آن در شکست لولین تو کجاست
لوند - بفتح دال و کسر او و باین لغت خان عالی در جوش کوی خان
جهان گوید صفت خوشی نکند ز لوندی به هر چند که مردمان خافند
از ضربت دستدار جوانان به ستر بالقدم بشکل نافند -

ماجر اگر دانی - تنه و بخیال نوزن مح مسیح کاشی - ای کجاست
باشکست و ناز مایه کجاست به ناز تو ای کجاست مایه کجاست -
ماجر - طعام بی شکست که حاضر و میا باشد بر وقت آنرا
حاضری در ویشانه نیز گویند اهل بجای خود گذشت دوم خوشی
در شوی ناز و نه خور و نه سبب مهمان شدن نافر چند بهر الشین
در شوی گوید به دیدن آن - ویرانه خویش به پیش آورد
در دین خود شیر -

لوطی - سبب آنکه در زبان باشد آنرا بانه گویند زهم سبب
هر لوطی ولایت یکی از سلاطین و امرا مشوب باشند و نیز طایفه
همان امیر است و لوطی فلان باشد به لوطی آبی لوطی بوی
است مح میراثات - ماه در رطوبت و گمان شایسته تو به نوبه
شیر خدا لوطی آبی تو -

مارچه است و دیگری گزشتن - کار و شوار فرق الطاقه
نرمودن در - سلطان علی ربی - نمیداند چه خود خورده ام در
طرح آرائی به سبب دیگری انفسو گیر من مایه میگردد -
مار خور دانی - ناز از رخ و گفت زیاده کشیدن رخ
سج کانی رباعی ناهم به لخت سینه بریان است به آیم به
اشک دیدار آن است به نوز هر کشد کسی را انشین است به کوب
خورد و سبب انشین است -

شاطر لاهوتی از منظر ج

لیف و صابون - بهر دست لایه ای است که به لایه
کار خود را بآن تر کنند و آب زنده از لخت و صابون به لایه
معلوم شد بهر اختلاط و اختلاط - تا اثر - رابط و افراختن
لزوج به چوب لیف و لیف صابون است -

مار گیر می - نگاری و خیالی مح امیل ایامه آخر قیاس
آلت و رسا به ترسم بدست آرد از لب که مار گیر است -
مارا هم ازین نمد کلاه می - یعنی آنچه ترا بیشتره بخشی از آن
مارا هم مح سلیم گوید به ای فقر فروش است کسوت تو به مارا هم
ازین نمد کلاه می به چون کسی بدولت دنیا یا کثرت اولاد نازد گویند
ما هم ازین نمد کلاه می داریم این نمدش و تفاخر چرا به مومن شراب
به کثیره چند گفته شد تا دانند به مایه ازین نمد کلاه می داریم به چون
گویند فلان کس را ازین نمد یک کلاه رسیده مراد آن باشد
که کلیات آن رسیده جزوی از آن نصیب او گردیده شوکت
به کن میوی به خویش ناز می بخون به رسیده از نمد فقر کلاه

لیقه - جانه گفته به چرخ و نای منامی در آید که بی دریا
صو البه شمع و چراغ خانه نواید و قدره در سبب کیه و من و من
سیر لقیه کار در و در محاوره و صوف و دوات مستند به پر
در مقام لیس بدون مایه تر نیز گویند خلایق معانی به مگر که این
دوات شود درین جودا می چید بر خویش زلف حور العین -
لیوه - بر وزن شیوه احمق و نادان و بهرزه گوی و بهرزه گرد
از لغت مجد الدین علی قوسی - معلوم شد بهی کاشی در بهر گوید
بیدر و نالنگ و نالنگی و لیوه از آن زرد که باغیر از در و مایه

خوب نیست به محرم خود را بنا محرم نمودن خوب نیست *

تناظر سیم از منظر خای مجمه

مخل مشکلی - مخل سیاه خان خالص - از عمده هر حلقه خط کسیت
برآید * این مخل مشکلی که تو داری همه رنگ است *

تناظر سیم از منظر وال محله

مداخل - محل خل مردون در آید ز شفیع اثر در صفت پادشاه گوید
بعدش نیست کسب هیچ مقبل * چو کسب آدمیت پیر داخل
در راه انظار داخل فقیه شهر * دایم کف دعا چو ترازو گرفته است
و در هم بافی و در هم دوزی دامن زین حسین تنالی گوید * سراج دهر
هر شب هر خواجه زینش * دوز و زهر خن و انجم تا بصی دم داخل *
لیکن خصوصیت بزین ندارد که آن کمان عزیزان است چنانکه باقی
گوید * زمین از خطای و نهدی تباخ * داخل شده ز آنبوس زین

و نیز چیز نیست از عالم زیور که زمان بدست و پابندند بقول بعضی چنان
بوته دار نیست که زمان رونابر دست و پابندند الثانی هو الا تو می سخن
تا شیر * عجب پالی بجهوبی برآید * در اخلای خولی را در آید * هم کمان
و بیوت را گویند و شعرند کور نیز اشعاری بدان دارد و فارسیان بگو
آنکه داخل خود جمع است مفرد اعتبار کرده بلفظ جامع سازند چنانکه
شعرند کور تا شیر است بر آن و سید اشرف نیز گوید * طلای رنگ
و یاقوت سرشک آهن پیکان * دل شفقگان دارد ز کوه غم باطلها
بعیبتن آنچه معلوم شد خاصه لفظ داخل نیست حال اکثر الفاظ چنین
است محسن تاثیر * ای کرده حال خود عیان از صورت احوال آینه
و اریستیت تغییر ندارد حال * چو از شان و نزولت آگهی نیست
رقایقهای قرآن را چه دانی معانی * هر چند صائب میروم سامان
نومیدی کنم به زلفش بدستم میدهد سرشته اما لما به یوسف و اله
مقل سواس است در کف رشته اما لما به بخورد صد جاگه نایک گوید

مدار کردن و گذشتن و گردیدن - گذار نمودن و بسر بردن
و بسر رفتن اول معروفست و دوم نیز ستوم مخلص کاشی گوید * بی
آن خدمت از شمع خست پروانه خواهم شده که بی گرد تو گردیدن
نمیگرد و مدارین *

مدار و داشتن جامه - و امثال آن عبارت از دیر خدمت کردن
اوست مح نخل کاشی * گردون هزار جامه تن تار و مار کرد و زین
نیلگون قبا چقدر نامدار کرد * شفیع اثر * از تنگ طرفان تنهای
وفاداری کن * جامه نازک و دوروزی میکند و بر مدار *
مدار و نسیای - با مصلاح میزرایان و قتر باری نبود
مدار است چون سیاهی از سر حرف و دانشود گویند و نمیدهد مح
مدار بلیل - ناله بلیل طغرای صریحی که از کلک ماکل کند * خط
فروراید بلیل کند *

تناظر سیم از منظر وال مجمه

مذاق - ظرافت و حید در مخاطبه پیر خرد گوید * گفتیم این چه
است قصه کوتکن * نه تو کودک و نه بود مراد ماغ مذاق * و اطلای
بیابای شوق پیش معشوق نیز مح جلالای طباطبا فقره دیده
بادام که از گوشه چادر شگوفه بخیر * چنان ادا نمیکند طرفه العین
هزار چمک به تحریک مذاق و نیاز پاشی نیز و اکنون از آسیب سر کوه
صد نه نادیش از راه مرکز جلیده آب مروارید آورده *

تناظر سیم از منظر رایی محله

مرحل - بکسرون حیم تانهای مفتوح و یک روین م طالب آملی
* پاس خفتش نگذار که بگرداند رنگ * اگر از موم بی برکتش
مروه چیر می بودن - عاشق او بودن سالک قزوینی *
زان لب که مروه نفش آب زندگیت * و شام خشک هم به جا گویند
مروه رنگ - بضم سیم و نون مقدم بر کان عجمی کسی است که گشت

مبا - بالضم روده گو سفند که از برنج و قهوه پر کرده و پزند بر چلی کاشی
روده کنده را کنند مبا بود آن نیز روزی غریبا -

تناظر معیه از منظر ثنات فوقانی

متاع غرور - کنه بی نازی مح و آن گذشت و در آب جویا
بسرخ و زرد جهان دل منه که پیوسته و مزاج مرد نفورست از متاع
متاع بر ز نزدیک - کالای نفیسی که مشتری بخرد آن ناکل
باشد باقر کاشی - سرگرائی کن ای جان ز خرید دل و کاین عیبت
که بسیار بر ز نزدیک است -

متاع پروار - بپای عجمی متاع راجع کثیر المنفعه مخلص کاشی
همین نه نادر او بود که گذرد و در متاع تیر بهر جا بر نبرد و در
اشرف - هر کس او فضیلت شکسته بازار است و مگر سخن که متاع
در رخ پروار است - همین را متاع روان گویند مخلص کاشی - نشد
بالا و نامم سرگز از جوش خریداران و متاعم چون روان گردید از سر
مایه کم کردم -

متاع تنگ - نایاب ج کران از مهر مخلص کاشی -
متاع دل چنین گرتنگ خواهد شد و ز قحط دل میان دل پایان
خجک خواهد شد و لفظ تنگ معانی بسیار دارد اول قحطی کما خجند
و خالهای سیه تو بر نخذان گوئی به و همت و انه چه کردیم تنگی

کونا مح صائب - چشم بر طلس افلاک ندارد و صائب و کاین
قب که بر قامت است تنگ است و سالک قنونی
همین - بهر بای ماتنگ است و بقا تم شود از شش حب
قبا تنگ است - خردار و بسته متاع مح میر آبی - مگر چون
سماجر پر مایه برگردد که اینجا تنگ تنگ افتاده و پس
خوش تماشا و تنگ - و دمان معشوق را
تنگ غمگین نیز از خجبت است و دمان معشوق را
ش مح محشم کاشی

چنان تنگ من از سر خوشی در آمد تنگ که گوئی آید و تنگ گرفت
در آغوش و پنجم تنگ است که آن معروفست مح سلیم - گوی
را از چاکلی خواهد زد میدان بر دشمن و وقت تنگ است همین
ماتنگ تو سن میکشم و ششم نزدیک کرج سالک نرود
استب که غیر تنگ بهلوی من نشست و شادم که تیر جورتو
از دل گذر داشت و هفتم کم مح کلیم - عیش تنگ با کلیم تنگ سیتی
است و دست خالی را کسی در گردن نبانندید و هشتم صفه افغان
که صنعت خود را ظاهر کنند ج میر آبی رباعی شیدا که سیه درون
بود همچون تنگ و از باطن افکار ادا گشته دورنگ و میند چو
و پای پیشش اند و کوبله و موزه و اردو از نطع پلنگ -
منته بر زره نهادن - در کاری غور تمام کردن منته بر نه
یعنی ذره که گویند نقطه موهومست آنرا هم دو نیم سازد مح حسن
و آنچشم چه شد که منته بر زره نهاد و گوش شنو او پای بیانی کو
منته بر خنکاش نهادن همین معنی است مح -

تناظر معیه از منظر حای محله

مجره - لفظ عربیت بمعنی دوات قلمدان را نیز گویند مح سند
لفظ قطرن گذشت بچلی کاشی در مناظره خود و قلمدان و ارشای
نیز گوید و در آخر بد و گفتم ای سخره و چه کردی تو باری بدین بحر
که یک چیز روی نباشد درست و یقین شد که در کار سختی تو است
محمود - معروف و نام شخصی که از مشاییر سخرگان ایران بود ظاهر
در عهد اکبری هندوستان آمده خبر کاشی از تلامذ تو ابلیس
یکی کند سواد و زمریدان تو محمود یکی حلقه بگوش آنرا محمود داتی
نیز گویند شغالی - گر لاف نمی زنی امر و زحمتی محمود داتی
مقرر پذیر تو -

محرم - معروف و کنایه از حلیله اشرف و دختر زرد را بهر بهر نمودن

مردی که کسی دیدن سحر او پشت سر کسی دیدن آن گذشت سال
 زرد و سه کی گل از دگر و ذرافت بی شنبی به گلشن با مرگ چندین ابرویان
 دیده است *

مردی که کسی دیدن سحر او پشت سر کسی دیدن آن گذشت سال
 زرد و سه کی گل از دگر و ذرافت بی شنبی به گلشن با مرگ چندین ابرویان
 دیده است *

مردگان زیرین - مردگان میگویند در الماس گذشت *

مردگان زیرین - مردگان میگویند در الماس گذشت *

مردگان زیرین - مردگان میگویند در الماس گذشت *

مردگان زیرین - مردگان میگویند در الماس گذشت *

مستی - معروف دانه زرد و منده و عاشقی صائب به هر که چون
 پروانه بیابان مست آتش است * هر که با بر میزند بر روی دوست آتش است
 و عاشقی است که حیوانات را از غلیان شوت رد و دهم او گوید * از
 بدگشت شورش بخون زیاد تر * زنجیر تازیانه بود و قیل مست را *
 مستان - جمع مست و آن معروفست فرید علی مست نیز صائب
 چشم تو در خار جهانی خراب کرد * خوش بگردنت که مستان کند ترا
 و مستانی بیای حطی معروف نیز طالب آملی * دمی دوران چمن ناز
 ذوق کردم سیر * غزل سربان چون عندلیب مستانی * و مست
 مستان یعنی بسیار مست آمده و جیده * دل زمین میرا بد طفل شوخی
 آفت جهانی به ز شیر و آیه از خون دلها مست مستانی *

مستی - معروف دانه زرد و منده و عاشقی صائب به هر که چون
 پروانه بیابان مست آتش است * هر که با بر میزند بر روی دوست آتش است
 و عاشقی است که حیوانات را از غلیان شوت رد و دهم او گوید * از
 بدگشت شورش بخون زیاد تر * زنجیر تازیانه بود و قیل مست را *
 مستان - جمع مست و آن معروفست فرید علی مست نیز صائب
 چشم تو در خار جهانی خراب کرد * خوش بگردنت که مستان کند ترا
 و مستانی بیای حطی معروف نیز طالب آملی * دمی دوران چمن ناز
 ذوق کردم سیر * غزل سربان چون عندلیب مستانی * و مست
 مستان یعنی بسیار مست آمده و جیده * دل زمین میرا بد طفل شوخی
 آفت جهانی به ز شیر و آیه از خون دلها مست مستانی *

مستقل - بهر بیت معنی معروف و معنی زن منکوحه آرند مح نظر
 بانیکه مستقل خانه است شفالی در سحر و فکری گوید * غم مخور مستقل خانه
 سلامت باشد * که از دهره ترا تا اقیامت باشد * و دکانها
 زیر خانه که مالک زکریا آن منتفع شود * و از کتاب کارستان نیز
 معنی شد چنانکه گوید قصه اکثر مواضع نواحی و باغات قصه
 و مستعلات شهر اردو و متاع او بود انتی کلامه و بجای از برانچه از آن
 انتفاع گیرند نیز اطلاع کنند در لفظ کاوی گذشت *

مستقل - بهر بیت معنی معروف و معنی زن منکوحه آرند مح نظر
 بانیکه مستقل خانه است شفالی در سحر و فکری گوید * غم مخور مستقل خانه
 سلامت باشد * که از دهره ترا تا اقیامت باشد * و دکانها
 زیر خانه که مالک زکریا آن منتفع شود * و از کتاب کارستان نیز
 معنی شد چنانکه گوید قصه اکثر مواضع نواحی و باغات قصه
 و مستعلات شهر اردو و متاع او بود انتی کلامه و بجای از برانچه از آن
 انتفاع گیرند نیز اطلاع کنند در لفظ کاوی گذشت *

مستقل - بهر بیت معنی معروف و معنی زن منکوحه آرند مح نظر

مستقل - بهر بیت معنی معروف و معنی زن منکوحه آرند مح نظر

مشت و درفش - کنا به از امر بر دشوار صائب * جدل شنبی
 و خورشید بود و مشت و درفش * خرد آن به که سپهر پیش شراب اندازد

مشت و درفش - کنا به از امر بر دشوار صائب * جدل شنبی
 و خورشید بود و مشت و درفش * خرد آن به که سپهر پیش شراب اندازد

مثل مرده باشد از غایت خون یا از اطماع غم سلیم ه هزاره گوی چند چون
 سرخشان انجمن ه مرده رنگی چند چون تشنگان بادیه ه سالک
 قزوینی ه زاهد من وزنده رود باد ه بدجوی عمل تو مرده رنگست
 قافیه غزل سنگ رنگست و این شعر از انجاست ه ناخوانده درید
 نامم را ه یعنی که جواب نامر جگ هست ه

مرصع خوانی ه چند جا است محلی حرف ساخته گفتن
 سلیم ه قصه افسر کنجیر و قاجار جمشید ه بسیر خاک نشینان که مرصع
 خوانیست ه دوم رنگین کلامی و خوش سخنی اشرف در قصه جان و ان
 سوداگر بسیر گزیده گوید ه در افشانی عرض مطلبش رفت ه مرصع
 خوانی لعل لبش رفت ه سوم تمیید قصه خوانی حاجی محمد جان قدسی
 ه قصه قبضه شمشیر تو دارم بستان ه گوش کن گوش که رفتم بر مرصع
 مرصع اغال ه بجای باش مرغان چه آغاج های حیوانات و طیور است
 در نصیری همدانی گوید فقره روشائی را بازی بدست افتاد بنابر
 عدم وقوف و مهارت این فن در مرصع اغال با ماکیان چند سر داده
 سزنا حکم کرد الخ ه

مرصع فلانی دوست میخواند ه چون کسی حصول مرادی ناپوشود
 و در کمال نشاط باشد گویند مرصع فلانی دوست میخواند یعنی
 و ماغش چاقست مح خان خالص ه هر طرف ابر بهار نشاء افرا
 مل هست ه مرصع بلبلی دوست میخواند مگر فصل گل است ه ه به خط چا
 مرصع دلم دوست نخواند گل دیده ام مرز که بلبلی شده ام باز ه
 مرصع آمین ه فرشته ایست که در هوا پرواز میکند و همیشه آمین
 گوید هر دعائی که بآمینش برسد مستجاب شود حسن رفیع گوید ه گلشن
 عاشق دعا گو را ه بلبلی به مرصع آمین نیست ه

مرصع لبمال شده لبمال اللی که لبمال مرصع نویسنده شاعر ه
 یک عضو من از دوست نباشد خالی ه سر تا پا حق چو مرصع لبمال
 مرصع همایون قال ه ه ما صابنا ه خرابیهای ظاهر کنج در
 و براد میدارد ه مبصر چند ه مرصع همایون قال میداند ه
 مرصع کاغذی ه نوعی از کاغذ باد خان خالص ه شوق
 پرواز که من بانام خود دیده ام ه دیده ام آخر که مرصع کاغذی
 خواهد شدن ه

مرصع دیبا ه صورت مرصعی که بر دیبا بافند سالک یزدی ه
 گرشی چون گل گریان چاک بر خیزی ز خواب ه ناله مرصع سحر مرصع
 دیبا بشنوی ه

مرصع التبتاز ه قسمی از التبتازی شفائی ه کسی بر کرد غمها
 تو غیر از من نگیرد ه به جنگ شعله آری مرصع التبتازی آید ه

مرصع کرک ه کاف اول مضموم و رای مملد ساکن مرصعی را گویند
 که بر سر تخم خوابد یا بچه بر آرد محمد الدین علی قوسی نوشته سخن کاشی ه
 آن شاهباز عرش که از آفت سپهر ه دارد چو مرصع کرک ه دارد تیرش

مرگ ه صروف و دوائی است که مای گیران در دریا اندازند تا
 آنرا خورده خود بخورد از بهیوشی بر روی آب آید و صید شود چون با
 مرگ یا هیست باین نام موسوم شد شفائی ریاضی ای کور تو مار
 مرده را میمانی ه سرهای دی فسرده را میمانی ه تا آدم سچو تو بماند
 کسی ه تو بای مرگ خورده را میمانی ه

مرکب چوبین ه تابوت نظام دست غیب در مرثیه گوید ه
 آن شعله را چکار بتابوت روز مرگ ه آتش چسان بمرکب چوبین
 سوار شد ه

مرگ نو مبارک باد ه در محلی گویند که فتنه تازه بر پا شود
 مح زلالی ه زوی زرگس بجای لاله چشمک ه که غم را مرگ نو باد ایضا

مرگی ه بیای خطی معروف صابنا ه سفر نکردن ازین کشور از
 اگر انجانی هست ه که مرگی دل و قحط غنای روحانی هست ه

بشناسند و در فارس قومی است که آنرا معرفیه خوانند چون کسی میرد در روز سوم یا چهارم نظم یا نثری در تعریف و تعزیت مرحوم درست کرده بر روی انباشه و آوازش خوانند و از آنها نقدی و خطقی ستانند مح سنده در المیزان برگشت معشوقه و معشوق روز مینوایی - با اصطلاح آنست که مثلاً جوانی سرش بساده پسری یا زنی بد شد و بعد چندی با مبهتری از بختیتر در گرفت روزی وصل معشوق و نخواه میرش نیامد از مینوایی بحال معشوق نخستین که دلش از او کبیده است در ساز و گوید معشوقه روز مینوایی در ساختم حالا اطلاق آن عامست بر آنچه در ایام مینوایی است مح سلیم - مفلسی شدیم رو با آوردیم - معشوقه روز مینواییست خدا شفیع اثره بی وصل نیست عاشق چون بود بد جدای باشد خیال جانان معشوق مینوایی - در آخر معشوقه نظر بقاعده عربیه امی نیست است لیکن بقانون فارسیان تانیث نیست بلکه است که اکثر در او اخراضا نظریاده کنند حیاتی گیلانی - با این دل آسوده چه سازم که درین شهر بی شاد شوخی و نه عیاره شنگی - ابراهیم و نیم - نازم تمیز یار که با این غرور حسن - دایم غم رقیبه بدیش میخورد - نعمت خانکساح ساخت رخت نو درین شادی برای تهره - معشوق خیالی - معشوقیکه در خارج موجود نباشد و در خیال عاشق متخیل شود خان خالص - نباشد گرسر باری بآن لالی کسی از دست مانگرفته معشوق خیالی را - حسن رفیع - دیگر لائق نمی بیند بدل دادن رفیع - بعد ازین دل را معشوق خیالی معتقد - بالتشدید عبارتی که تعقید داشته باشد تعقید و قسم است معنوی و لفظی اول کلامی که غیر ظاهر الدلاله باشد بر معنی مقصود از جهت عدم انتقال ذهن بسوی معنی مقصود متکلم بنا بر ذکر لوازم بعیده محتاجه و سائل کثیره با وصف انتقای قرائن دوم کلامی که در ظاهر ظاهر ندارد بر معنی مقصود از جهت تقدیم یا تاخیر الفاظ یا سببی دیگر

از حذف و ایشالی آن که موجب دشواری فهم معنی باشد و این قسم از معائب فصاحت و بلاغت است محسن تاثیر - زشتک مهر تابان لبس که در دل عقد دارد - معتقد مطلق از شعر خاقانی است پنداری - معشوق پرانی - مقابل عاشق پرانی که گذشت مح سلیم - حیف باشد که ز بهیری تو شکوه کنیم بهما معشوق پران همچو کبوتر بازیم معلق کشیدن - نوعی از ورزش کشتی گیران و آن کله بر زین گذاشته با نظر غلطیدن است مح میرنجات - همچو گل ساغر صهبای مرقع نکشند تا به پیشیت همه چون بید معلق نکشند و کبوتری را که معلق زند کبوتر معلق خوانند صائب - شد چون کبوتران معلق فلک میر - هر خشت زین برون فلک سای این چهار -

تناظر میم از منظر غن مجبه

مغز خورده - کنایه از احمق بعقل مح چه خوردن مغز بگذاختن مغز عقل است کمال اسمعیل - خلق گویند مغز خورده - هر که در احمقی تمام بود - مغز دیده بر مژگان دویدن - کنایه از گریه فوین کردن طای آملی - بگو تا خود چه در خاطر طلیده است - که مغز دیده بر مژگان دویده است -

تناظر میم از منظر فاعل

مقتول - تا زمانه خواه از ابریشیم و خواه از کلابتون درسیان چه قتل یافتن است و جیده - شدم زرد و لاغر لبس در نظر غلط میکنند مقتول زنده - مفرد - معنی لغوی آن معلوم است در اصطلاح بنده و فرمان برداشت میرنجات - ماگدایان سرکوی تو ایم ای تو کرم - مفرد انیم بدرگاه تو ای مفرد قدیم -

کسی از دست مانگرفته معشوق خیالی را - حسن رفیع - دیگر لائق نمی بیند بدل دادن رفیع - بعد ازین دل را معشوق خیالی معتقد - بالتشدید عبارتی که تعقید داشته باشد تعقید و قسم است معنوی و لفظی اول کلامی که غیر ظاهر الدلاله باشد بر معنی مقصود از جهت عدم انتقال ذهن بسوی معنی مقصود متکلم بنا بر ذکر لوازم بعیده محتاجه و سائل کثیره با وصف انتقای قرائن دوم کلامی که در ظاهر ظاهر ندارد بر معنی مقصود از جهت تقدیم یا تاخیر الفاظ یا سببی دیگر

مشتلق - بالضم اول سکون شین و فتح ثنات فوقانی و لانه تا
موقوف لغت ترکیست بمعنی شکرانه از نصیب ترکی معلوم شد مشتلق بضم
لام پنجم به آرنده مژده دهنده چنان در ترکی بهاست و مشت بضم اول
در اصل مژده بود که در استعمال ترکان مشت شده یعنی بهامژده مح
ساکبیزی و آمد آن آرام با نایبقرایان مشتلق و مژده پادشاه
دارم همسواران مشتلق -

مشت مال - ولای کردن و آن مشهورست و فنی است از کشتی
که حرفیان باز و پازوی هم مانند و مشت زنده مح میرنجات و الله
سعی که در مالش نهادارد و مشت مالش اگر ایام و بدجا دارد -
مشروط با کسی اشتتن - عهد و پیمان ارادت با او درست داشتن
شانی تکلور در نقبت گوید هر که در دنیا و دین با تو بود مشروطش
مستشاریت که در هر دو جهان نوشتن است -

مشق کشیدن و زردن - مشق کردن صابا که به عمری شد
مبا مشق ریاضین میکشد و جلیت روی زمین زان خط مشکین
مطالب علی و فی غلط گفتیم چه کافر نمیم به من که نسیان مشق ندیان
میزنم -

تناظر میم از منظر صا و ممله

مصالح - ضروریات طیاری هر شیئی تخصیص با سایر اشیاء مثل
و شگ انشال آن درست نیست ظهوری به پای بست بنای
عقیدت و اخلاص و مصالح قسم آورده عقل محکم کار و شانی تکلور
در چایغ منزه طول شب مصالح شد تمام و ملی نشد افسانه های دزدان
من و وجد در تعریف مجره گوید و دوا که جانان بیارنجیست و دم
از بر مصالح گذاخت و طفره درین چیر سازی جو دکان گرفت
مصالح زباوت و مرجان گرفت و هم او و آهو مصالحت او از پر دما
ویده و گریه بیچاره و مجنون بر آلیلی و طهرانی در صفت طعمه گوید

خود و دنیا همه تمام عیار و کز مصالح درست گیر و کار و میرانی گوید
به بی مصالح کاشی بر نشیسته چرخ و کزان مناره مینی کنند کاشی
مصحف خوردن - قسم مصحف خوردن مح اشرف و عارض را
زخم کردی باز فکر میشوی و جای دندان است بیداد علی مصحف خوردن
قرآن خوردن نیز شانی تکلور و شانی تبرک عشق تو سوگند بخورد و با
مکن اگر همه قرآن فرد خورد -

مصحف خصم کسی کردن - نفرین و دعای بد با کردن محسن تاثیر
خطوبان غنیم عاشق بر آرزو گردد و که یارب کرده نفرینش که مصحف خصم
او گردد -

مصرع بر جسته و تنز و تیز - مصرع خوبی که بی فکر بغیض مبداء و
از غیب بر سر صبح معیده دیوان بر از مصرع بر جسته شوقیست و
آن ز کس بر تیر بران قامت موزون و طفره چون شمع گوشتعله
نظم زبان بسوز به نقصان مباد مصرع تدریسیده را به ادبی نظری
مصرع تیز غزلیان بکف دقت من و گریه دشمنی لاس کس باخ گریه
مصرع بر کن - با مصلاح شعر الفظ زیادت است که در معنی خل
نداشته باشد و با مصلاح میزایان و فقر است که چون بحر جزیری
کاغذ دریا بد جالش با بقاعده محوری بر کند تا از بر بلا نیفتد مح -

تناظر میم از منظر طای ممله

مطلع دو لخت - مطلع که هر مصرعش مضمون جداگانه داشته باشد
یکی بردگیری موقوف نباشد چنانکه این مطلع صائب و ای روی
چون بهشت ترا کوثر آینه و رخسار آتشین ترا بمر آینه -
مطراق - معروف بمعنی آله تناسل آرنده فو قی زردی و نمیدانم چه جان
ملک کرد است و انشور و که کون طالعش پاره از مطراق غم دارد -

تناظر میم از منظر عین ممله

معرف - معنی نفوی آن معلوم است و با مصلاح کسی است که شخصی را

عجمی مضموم سوم بای معده مکه ایست در صفایان از تصنیف مجدالدین
علی قوسی معلوم شد سلیم کرد باد از اثر فیض مواد کجرات و میدیداد
صفایان و منار گلبار -

منار کله - بالتشدید مناری که از کلمای کشکان بر پا کند اثر
مانند منار کله این حرف بلند و چندین وجه و هنر صورت دارد -
منار - معروف و کنایه از آتش ناسل مح شفای اردک بچه خوش بلند
شد بال پرست اندک ندک و سودا منار من فتاده لبست همچون کلک
پرو از منار گیر من شان تو نیست و در عوض بمیز از کون تو در نمی آیم
بدست یعنی بدک -

منقار وقت و ساعت - طیفه که لبست و کشاد وقت و ساعت
موقوف است مح اشراف خوشوقت عالم از اثر بند و لبست
منقار وقت و ساعت گردون بدست است -

مندل - حصار یک غریمیت خوان از حبت حفظ برگرد خود کشد طغرا
شوی جو عازم تخی آفتاب خورش و ز خط اشک فامندل عزائم کش
و نوعی از دل قبول حساب رشیدی باین معنی لفظ بند نیست طغرا -
مندل پاهند و زرم لغت و نیابدون سر موجا ازین ساز -

منتو - لغت میم ضم ثنات فوقانی نوعی از گیاهی کوچک و منبر
بجو پر خوری گوید و نشود هیچ سیر از منتو و سخت نالذ و حست سختو
سندقه - بدل مملو ناپینه ندف کرده فراهم آورده که آنرا در بند
کاله گویند بجان عجمی طغرا طغرا از سبب مندفه بر سر خود نه و تادست
و بدگفتن عمامه متان -

منقاش - موچین چه انتقاش بر کندن پوست ک اشرف
گرفتنی صفتی موی دماغت گردد و بهر دفعش و زبانی است باز
صد منقاش -

تناظر میم از منظر و او

موبر آوردن زبان - در مقام اغراق گویند یعنی موبر آوردن زبان
که وجود ندارد صورت گرفت و از گفتن باز نیامد مح طالب آملی گفت
زبان ناله بر آورد و مومرا به گفت انقدر بنال که نموشود سفید خموز زبان
سبز شدن نیز بهین معنی است چه سبز شدن بمخنی ظاهر شدن است مسج
کاشی - بسکه خوردم زهر پیداوش روانم سبگشت و بسکه گفتم کاش
موبر زبانم سبگشت -

مولی خان - تبای هندی و خای مجده نام طنبور است که ابرایم دل
شاه حاکم سجا پور داشت و از بس تعلق علی علم موسیقی اینم غزیزش می داشت
که چون آنرا از جانی بجانی می بردند در تخت روان گذاشته علم نقاره
و کرنا همراه میبود و امرا او را کورنش میکردند سبک کاشی در قصیده مدح
پادشاه مذکور گوید و رواست کورنش و تسلیم از آن مولی خان
که شاه چون خلفانش گرفته در دامن و دری که دامن شاهش صند
بود شاید که جان فشانندش از مرده ای معدن -

موبر آوردن و گرفتن چشم - کنایه است از رستن مود و چشم
که با اصطلاح اطبا آنرا شمر منقلب گویند و آن بینایی زبان ارد
منفرط است که از آزار آتش مشق تو دادم آنچه آن تن را که چشم
بدون آورده کردم طوق گردن را و نشاطی سحر قندی و ناویده
دیده شکل میانیت ندیده هیچ و تیره شود هر آینه چشمی که مو گرفت و در
دیده مو گرفتن همان است بنایی و دیدم میان یار و ندیدم دیان
نتوان هیچ دید چو دیده مو گرفت -

مودر آسیا سفید کردن - کنایه از کمال المبی است سلیم و بیریم
و طفل خنده بتدبیر ما که و چون هیچ موی باشد و در آسیا سفید
محاسن از آسیا سفید کردن هم همان است بچای کاشی و من سرگرم
مستی بودن و گرد جهان گشتن و مگر چون خور محاسن از آسیا
مودا و ن و فرستادن - چون کسی بر زنی عاشق شود و دواش

تناظر مسمی از منظر کاف تازی	تناظر مسمی از منظر قاف
مکاری - بظم اول کاف تازی کسی که اسپ شتر و خر بکرایه بکار و آن طرف بردم شفیع اثره خری دیدم در اینجا ایستاده به پیشش ریش از چوب مکاری -	مقصود کلاغ باز - نام عیار چایی است لغت خان عالم در مفرح التلویب گوید فقره شهبندی باز که مقصود کلاغ باز را مهر عیاری از حقه دل کم شود -
مکاس - کاف تازی و فم اول سین محله توقف کردن صاحب کالا در بیع ص با نفعی در تیمور نامه گوید پذیرفت کالا چون رخ تمام به مکاس نبرد شده باشد حرام -	مقابل کوب - چیزی که مقابل خود را از روی بلندی یا غلجی است سازد رضی دانش - دعای ساکن بنجانه هم دارد دانش و در پیش مقابل کوب محراب است پنداری به تاثیر به هر قدری امکانی مقابل کوب هست به بخورد بر سکه زر تا سکه بر زر بخورد -
مکر - معروف و در اصطلاح مراد غیر مرغوب است خان خاص در حیرتم که با همه بی اصلی چرا به دنیا چشم خلق مکر نغیث شود -	مقرر است - یعنی تحقیق و ثابت است نائب کم ایران از عالم صادق وستان بر کاغذ با مقرر است و تحت کند مح شاعر مقرر که آن نوحه چشم و اندام به کذب باغ نظر بچو نوردیده مقام -
تناظر مسمی از منظر کاف جمعی	مقرر می تسبیح
مکس برانی - بیانی عجمی کساد بازاری و شفای روح گوهر انکار من زیاده کند مکس برانی هم کار در دکان سخن -	مقرر می تسبیح - امام سجد و آن گذشت و سند در طره تعلیم آمد - مقراضه و مقراضه - فنی از فنون کشتی و آن هر دو پا در گردن یا کمر حریف بند کرده بچیدن است مح نظام دست غیب رباعی در رگدز قاسم با حسن ادب گر عاشق دلخسته بیفتد به عجب زیرا که هر کام بر آن خسته زند به تنگ شکر از زبان و مقراضه لب توقی نزدی - قدر تم چون پامیدان ز بردستی بند به فن مقراضه همی بر پورستان نیز تم به مقراضه نام حلوانی است طرف ایما مصرع چهارم رباعی نظام دست غیب که مسطور شد انیمانی است آنرا مقراضی نیز گویند مح منیر طبع امید گز مقرر می به کند آیین اوست در ریاضی به مقراضه تیر قسمی است از تیر که پیکان نشین و منتر باشد ریند و در و تیغه باز گذشت -
تناظر مسمی از منظر لام	مقراض بر سر کسی را ندن
ملاروشنی - خفاش طغرای بسکه طغرای خط شبرنگ است دیده اش تاریک شد آخر چو ملاروشنی -	مقراض بر سر کسی را ندن - مراد آن سر کسی تراشیدن که گذشت سلطان ساجی گوید که آنکه بخشیدش کلاه و بر سرش مقراض را ندن گر سرش برود شاید سر حکمش تا فتن -
ملازاده - بالتشدید و التحقیف با اصطلاح فارسیان از مثال عالی و خلعا در موشگانی کار ملازاده است به توجه اللفظ و اعط گشته چون ملا حسین به مفید بلخی رباعی زاهد که عدوی شیشه باده ماست به در گلشن بچو سر و آزاده ماست به دستار شیخ گلزار اهل نش به چون سر تکمه ملازاده ماست -	مقراض بر سر کسی را ندن - مراد آن سر کسی تراشیدن که گذشت سلطان ساجی گوید که آنکه بخشیدش کلاه و بر سرش مقراض را ندن گر سرش برود شاید سر حکمش تا فتن -
ملا حاجی	مقراض بر سر کسی را ندن
ملا حاجی - بالفتح قسمی از انگور که سفید باشد از لغت مجد الدین علی قوی معلوم شد محسن تاثیر در صفت اقسام انگور نفیث نزد گوید نقل و شکر می و صراحی به مفتون ملاحت ملا حاجی -	مقراض بر سر کسی را ندن - مراد آن سر کسی تراشیدن که گذشت سلطان ساجی گوید که آنکه بخشیدش کلاه و بر سرش مقراض را ندن گر سرش برود شاید سر حکمش تا فتن -
ملا حاجی	مقراض بر سر کسی را ندن
ملا حاجی - بالفتح قسمی از انگور که سفید باشد از لغت مجد الدین علی قوی معلوم شد محسن تاثیر در صفت اقسام انگور نفیث نزد گوید نقل و شکر می و صراحی به مفتون ملاحت ملا حاجی -	مقراض بر سر کسی را ندن - مراد آن سر کسی تراشیدن که گذشت سلطان ساجی گوید که آنکه بخشیدش کلاه و بر سرش مقراض را ندن گر سرش برود شاید سر حکمش تا فتن -
مناظر مسمی از منظر نون	مناظر مسمی از منظر نون
منار گلبار - نام منار بلند که واقع است در گلزار و گلبار من	منار گلبار - نام منار بلند که واقع است در گلزار و گلبار من

مهر که بلا و مهر نماز و مهر خاک و مهر سجده - مهری که از خاک کربلا سازند و اهل تشیع سجده بر آن کنند صابنا - روز خوشتر سرخرونی از خدا دارم امید به نامه اعمال من صابن بهر که بلاست - سلیم - سرم گرفته بل افست از خمیدن قامت به سجده گاه صراحی پیاله مهر نماز است به نخل کاشی خاک را ز درین درگاه قرب دیگر است - اعتبار از مهر زبش است مهر خاک را سلیم - وجود خاکی با مهری به ملک است به بحر تم که درین مشت گل چه دیده خدا -

مهره صغیر - ناقوسی که در قدیم الایام در وقت جنگ میخواستند و سفید نیز گویند سالک یزدی - به پرده دل خود بسکنا که پیچیدیم به پس از ملک و علم مهره صغیر شود -

مهرگیا - بناتی است بصورت آدم که هر که با خود دارد مردم با محبت کنند و میر آبی بهرانی ریاضی بهر دوست نمائنه آشنای باشد نه زهر که با هم کیامی باشد و او دیده و نادیده بر این بود و با فنده و لافنده جابمی با

شماطیر میهم از منظر لایمی حطی

میان و اوان - اجازت دادن مح فغانی - تو میان بی و گریه خیال در نگین به چنان که کره دانی من بی ادب کشایم - میابخی - واسطه و وساطت بهر معنی مستعمل است اول میگوید به بیشتر از خط بما پروان میگردی چرا به بی میابخی آشتی با ما نمیکردی چرا دوم صابنا گوید میابخی من و مستانه کار سنگ بود و دل مرا غمش را بهم گذرد و برو -

میان پا و میان پاچه - شلو از شغالی در بچو گوید به بدله گفت بد اما مهر چه خواهی هست به در آستین میان با بی خرم طیاره میرم سیاه - میلم میان پاچه او پیش کشد به زیر که میان پاچه زبس تنگتر است و کنایه از فرج نیز و له ریاضی فردا که شود میان طائفه فرق و این زنده بودن آید و آن مایه زرق و در نامه اعمال تو خیر می

جز عرف میان پاچه و مهر کوی و غرق و میان را ن نیز شغالی - می که رود و پرباد او کند قونج و منار کله بود شافه میان را نش - میان داری - دلای و درکاری واسطه بودن مح شفیع اثر به کا خلق تفاوت نه هیچ رگزار به چو کره موافق حق باش در میان داری که بخش به بیش ازین رسم میان داری نمی آید ز من و درد کان خود فروشی خند دلای کنم به چون تواد و قلبان واسطه است میان عاشق و معشوق آنجا که را نیز میانمار گویند شغالی - تنبان چو مهر کرد کس سال نادر است پوشید کفش و گشت میاندار خواهر است و میاندار با مصطلاح کشتی گیران کسی است که چون دو کس با هم کشتی گیرند او آنها را از هم واکند و نگذارد که با یکا زور کنند مح میر نجات - ای جوان لطف نما با همه و دلداری کن به با میانی که ترا هست میان داری کن به شفیع اثر به بهر کشتی آسمان سفله بافتا و کان به کرده پا را در میان داری چو بر کار استوار -

سکه کا قور - شعری که از جهت کسر سورت حرارت کافور در آن کنند مح و حیدر - نشاء پیری بود خواب گران نیستی به مستی جاوید بنگارین بی کافور داد -

میدان و اوان - جافالی کردن بر کسی از روی تعظیم و خود را بنگار کشیدن مرزا صائب - سهل باشد بند کردن ناخنی و زیستون به پیش بر تن تشنه من که میدان میدهد - مرزا کبیری - نوعی از خربزه محسن تاثیر به کس با خود و چو طفل سیری از لذت میرزا کبیری -

میدان - معروف به اصطلاح جوهر بیان عرض و طول با قوت و نور و امثالها است سالک یزدی - نمی آید چشم بهمت ماسره گرو و در به چشم تنگ نجم این زمره تنگ میدان است -

میل - سنگ نشان ابراهیم ادهم - کرد باد که علم گشته است گردنی در ره عشق تو چون میل ز من مانده بجای میل فرسنگ نیز گویند

دست نمیدهد و در کاغذی پیچیده توی صندوق گذاشته پیش معشوقش فرستد
و این برای اعلام ضعف و محافت است و در محنت و محنت بجز اگر معشوقه هم مشتاق او باشد
او هم در جواب آمو میفرستد محصل کاشی و وصل نقش کی دل صد چاک را
رو میدهد و شانه با این ربط نمیکرد و میگوید بدید خان خالص و میفرم
تو از زلف تو موی یعنی اشتیاقم بوصول تو ز حد بیرون است و -

مور در پیراهن بختن - بی قرار و بی آرام ساختن ناظم هر دی و -
خلک را دید صاحب نفس مغرور و زانم بخت در پیراهنش مور و -
موزون تر از و - پارک تفاوت بودن در یک پله تر از و میریدی
میزان وستی بر موی نمیزند و ناز و نیاز لیلی و مجنون برابر است و -
ظهوری و حسن بیسجید با بروی تو ناز و این تر از و در کفش مومیزند
لیکن ازین شعر مرزا صاحبها و در خلاف و عده ابرویت سرگرد گشته است
در کجیا این تر از و راستی مومیزند و معنی کمال اعتدال است از و معلوم
موسیقی و موسیقی - بجز فای یا محلی دل و دل معروفست و دوم
محسن تاثیر در صفت مطرب گوید و چنان در موسیقی قادر گرفت که
عبد القادر او را عجب گفت و -

موش دندان - سبب یا قیطونی که فاصله میان خطا نشین پیدا شد
و آنرا در هندله میگویند و گذشته که بر آن پیراهن از ابرویم و درنگ نماند
آنرا نیز موش دندان گویند مح سند در قیطون گذشت و اشرف نیز گوید
و با سواد شب میاض صبح تمام زود شده و امن محراب سبب موش
دندان یافته و -

مشک وانی - کنایه از فتنه انگیزی و جشی و تباراج برگ وختان
نه هر سو و کند موزی باد موشک و دانی و نیز موشک از انواع مشهور
آتشبار نیست و -

موی زیاد و موی لب و موی دماغ و موی بینی - هر چه
بتراد و هم الطلاق دارند بر محل ناممور و دیگر و مرزا صاحبها و در

صاحب نظران موی زیاد هم و زان روز که چشم تو مرا از نظر انداخت
حاجی قدسی و بر خیز لبشوق از جهان بیرون شو و موی لب زنگ
بودن تا کی و سند موی دماغ در نقاش گذشت اشرف و -
بر دماغ خلق خوردن اشرف از حرف درشت و خولیشن بر پیش
یاران موی بینی کرد نیست و -

موی ز رخ کردن - کنایه از حیران و سر اسیم بودن زلالی در حسن
گل و سوز گوید و ماه که دارد سر پیچ تو و موی ز رخ کن شده از دست تو
موی کلاه - نیفته سمور و قائم که بر دور کلاه و دوزند ساک بز و
و دوشینه آمد آن مغرور و سیاه مست و صد فتنه می چکند موی کلاه و

مناظر میم از منظر ما

مهر پرست - عاشق ز ظهوری و نیست شلخت زیر که هست
پیرس و هر چه باشد ز مهر پرست پیرس و -

متهابی - چیز متعاب رسیده از عالم آفتابی شفای و بانی دروغها
که زوگر و نو کنند و متهابی فروغ محبت کتان است و وزنگ شکسته نیز
ساک یزدی و زنگ بر رخسار خوبان گشت متهابی از و و وصف

رخسارت مگر گلر نیز در طوار داشت و و چو تره که بر اسیر متعاب سازند
عطر و گاه شمع فروغ افکن متهابی شد و کز شبستان نرو و سیر کن
در متعاب و تحت متهابی و متهابی همان امیر سیدی و تحت متهابی

خوش که مرع شده است به ربع مسکون زمین از خلف اولاد این است
شوکت بخاری و هو الطیف و میم صاف و متعاب و شب و صل و

بامتهابی من آفتاب راه ندارد و حضرت عرش آشیانی مابین و دختان
و حرم نه صحتی و لکشا بطول صد و پنجاه گز و عوض صد گز قرار داده بود
و آنرا متهابی میگفتند نقل از امین اکبری متهابی قسم معروفی از آتشها

نیز طعنه و چو بوشک کنند هم از آتشبار می شوق و بود و در دست
ترکان هر طرف متهابی اشکم و -

خو انداز نادیدگی خلق جهان تنگ چشم که نه پوشش گزین قبا نیکو کند -

ناور بر نوا و مقابل نالاق و ناشایسته و بقدر اول بر معروف است
و در هر صیغه طرانی گوید بصاحبی که از و بند بر لب باشد و چون رنگ
آینه نادر مقابل باشد -

نارنج نشان - نارنجی نشان تیر کنند این مرسوم که انداران است
صاحب نیست سیمین قنار از خط سبز گریز این ترنج است که نارنج
نشان میگردد -

نارنج سیاه کنایه از پستان زرد است و نارنج سیاه جلالت نموده
است و امر و دست از دست که سبب و قن گرفت -

نارین قلعه - نام قلعه بغداد که واقع است در غربی شهر از عالم آرای عباد
سکندر یک نشانی معلوم شود و در بخاری گذشت -

نار مزارع - مزارع ناز که زمان است نغانی بسیار کش این نفس
گرم نغانی شاید که تحمل نکند نارین است -

نار و - برآید مجمر که به شمع آوری و چون قسمت از زاق کند شیر فلک
باز چه خوان تو ز نذر که ناز و -

ناسفته گوهر گمانی - کنایه از اشک طالبانی و دیدم پیش گفته
خبر مقدم آنکه افشاندیم و برایش مشت از ناسفته گوهر ناله میماند -

ناشکر بغم شین معجزه که فرغت حایه قدیمه شب اول اشک من آرام
با خنجر نهشت و سینه صد پیکان چسبید و دست افغان بر نهشت -

ناظر - بطلای مجسمه سامان مح مخلص کاشته که تیره خیر و لم شاهی که
در دوران او و ناز و ستورست و ناظر چشم و ابرو و حاجت -

بیوتات نیز گویند اسمعیل یا فارغ دے گشتیم از باز و دید ایات
گرویده ایم گویا ما ناظر بیوتات -

ناف قنادن و ختن - از جارفتن نافست بسبب تحمل بار سنگین
یا زرق و برق و کردن یا خوف غنیم چون با گرانبه تر و قاتر اندازند

گویند چنان بکنید که نافش بفتند مح زلالی و حسن گلوسوز گفته که که

در گلشن تن و آدم است و ناف زمین است که افتاده است و حاج
قدس در زمین گوید و رسم کمان رنگ خوشید ریخت و نیم سنان
ناف گردون گنج و ناف نهادن و گناشتن انگشتن متعددند و ناف

جویا و بسکه بار نهشت زلفت کشید و میگذاخت از آن بر زمین
ابراهیم و هم که با عی در سر دارم و پیش حلقه و ناف و پام کشید
منبت خفت خفاف و حاصل که ز سر گران پا از کفش و پام بر زمین نهاد
آبله ناف و اشرف و نافه مشک نباشد و بیابان ختن و ناف
افکنده زهر ایشیل آهوسه خطا -

نافینج - پیشی که در ناف بهم رسد و سبب است چو نه نهد و آیت
برون طاق کلک من و خورد و سبب است چو شک که با شکر و قنار
ناف نهشته - و نهشته سبب است که ز ابرام و ز اگریه و نهشته
باد و ناف نهفته است اگر نه ماه و رجب است -

نافه مو - موقوف بر آن که مویش مثل مو نافه سفید باشد و حید
عطاردانش عبیر بوی نه و هر چند که میر و نافه مویند -

نالیه رختن - ناله کردن سالک یزدی اگر تبار خنم ناخنی از ناله
هزار ناله بر زم ز پرده پرده گوش -

نام آباد و ده ویران - مثل شهرت از عالم هم بهی طالب کمال
ملک یونان بر شهر خروش و نام آباد و ده ویران است -

نامه از بانی کردن کنایه از مضمون نامه پیغام داد کردن معصوم
کاشته و بر زبان و بر چوب و به نامه بر سپار و بدوست یک قلم

این نامه را بانی کن -

نامشخص - کسی که بر یک وضع و حالت نباشد طالب کلیم چون
کلیم یک شخص کو آگاه و مست غفلت پر شغل و بیچاره -

ناحروم - ناکس و بیچاره چه مردم نفع است که بر غرور و جمع اطلاق کنند

سالک یزدی سه ره سرگشتگان پایان ندارد که باشد کرد و بادش میل
فرنگ به نشانه فرنگ نیز گویند یکی کاشی به یکچند پای خود بهرت
نگ میگویم به همراهی نشانه فرنگ میگویم به و نیز چوب گران کنده است
که بیلوانان بدان درزش کنند و میل گیرنی مندرج میرنجات به میل گیر
چو کند غزوات از چشم سیاه به میل رویده دشمن کشد از نیم گاه به آزا
سنگ زور هم گویند صاحبان بود کو و میستون فراد را اگر سنگ زور
از دل سنگین بخوبان است سنگ زور من به و میل چیرست که بدان
سرمه در چشم کشند و بدین معنی بر مهر و دست و این میل را گاهی بداد و کافیل
بصارت آلوده و گاهی در آتش افروخته گرم کرده بر آتینا سخن
کسی چشم کشند و آن را گذشت و دیم حشی گوید به شد بهار تا به خوشحالی
چون بی قدش به شات گل رویده می آید چو میل آتشین به
میل گنبد به آهن با سرستیلی است که برگیند مراقد و مساجد
کنند و اکثر از طلا مع کنند مح طغرا به میل سرگندش بزرنگ به
کشند سرمه ناز چشم ملک به

میاج تاج به در زمان پیشین میلی بر تاج تعبیه میکردند مح کر
به بسکه میل تاج او روشن شود افتاده است به مردمان را در نظر شاه
منفا به نیست شمع به

می در گریبان کردن به بزور شراب دادن مح سالک یزدی
به ساقی بیایک میخورد که مشام کند به توبه ام را بشکند می در گریبان کند
می نامار به کنایه از امر ناگوار چه شراب ناما حبت خلوصه پز ناگوار
باشد شانی تلو به سیر بدند عجمان از می مراد به مسکین بوزاده ناما شیر

شاطر نون از منظر الف

با برید غیر خنون در مقام تحقیر گویند مح حاجی قدسی در قصه
تبدیل گوید به کنون قطع به حرف آن نابریده که در آخر قصه خواهی شنید
نا تراشیده به بی ادب را می آتی به باصلاح از درشتی میرسد ترا

زبان تیغ می باید که نوک خامه شق گردد به

ناخنک زرون به پیشه ابلان و الواط است که در حالت
سرمه باز را از سر دکان قناد و نابنا چیزی بدو انگشت پر دارند
و در دهن کنند و سر خود گیرند صاحبان پیشه را ناخنکی گویند مح
شغالی به چون بیازار رهنی پای تو بیابا کانه به بر تر دختک زنی
ناخنک عیاری به و له به تنگ شکرت از بسکه ناخنک زده است
خانه به است در انگشت خشک ناخن به شاعری در منقبت گوید به آن
دست که زور بر کمر مره بن قیس به یکبار در گر بر ناخنکی زن به
ناخن بر یکدیگر زرون و بهم زرون و زرون به خنگ انداختن
میان دو کس صاحبان به چو فرگان هر دو عالم را بهم افکنده از شوخی
همان ناخن زرد بر یکدیگر چشم سخن سازش به وحشی به تا میان بلبل
مقری شود غوغا بلند به میزند ناخن بهم از باد در گلزار گل به قاضی
نور اصفهانی به چو تو سوار شوی ماه نو زرد ناخن به که در میان
دو خورشید گرم سازد و خنگ ج شینده شد که چون کسی را خواهند که
بر سر ستیز آرند ناخن بهم زنند و این اشاره تحریک عصبه است ناخن
بمعنی قهر و فراق کردن نیز آمده طالب ملی به بصانعی که بقا
عند لب بهاره نموده تعبیه چندین نوای ناخن زن به سحر کاشی به
ناخن نیست بوی گلی بر مشام به مان می حکم بصیت علاج ز کام به ناخن بل
زردن شستن نیز صاحبان به نمیتوان بدل کنش و ز ناخن به چه شد که تیشه فرود
خنگ است به سلیم به اگر گوش از بنا له نیست و چمن به ناخن که انقدر بل کل شکست
ناخن لبنگ آ مدن به کنایه از امر نامالام پیش آمدن اصحاب
به لبنگ ناخن به رتشنه لب که می آید به دمان آب با آب میگردد به
ناخن گیر به سوزن و پذیر می که ناخن در آن بند شود و سرع تند و تیز گذشت
ناو امش به بیانی شرف جافرونی به فلک است این ناشی به همان خضبت است
ناویدگی به معرفت و فلسفی بخیری مخلص کاشی به

نخ بر حیزی چیدین رشتیه اش کمرون ظهور، منطاطیه شعر

عصر گوید ندرت چون خوش است از زمان که شریف گنج پیر محمد پیران
منجوان بقدری نه آید بیک شهر سیر و روزی که تبریز بکوه بلند واقع
شده از نظر نامہ شرف الدین علی یزدی معلوم شد و منجوانی ساکن آنجا و
منجوانی است که زنان بر سر نشست نقش خابراکستان چندی محسن
تأثیر دلم هست تأثیر دزلعت بندگی که هر تار و مویش بود و منجوانی
بنا منجوانی عبارت از سقالات و لندرو است - مح -

نخل پیش عماری۔ نشان حاجے قاسم سے زر قعماے عزیزان
شوم مرقع پوش، چو نخل پیش عمار سے بکوچہ و بازار۔
نخل پیونید۔ همان برگ پیوند که گذشت سلطان علی بیگ رہی
دو دوازده عشق چون با هم شود بند، یکے گرد و دومی چون نخل پیونید
نخل ماتم و نخل محرم و نخل تابوت و نخل یکے از ایرانی گفت تابوت
که از غه محرم تا نهم محرم سازند آنرا تابوت گویند و تابوت روز دهم اگر چه
بشکل تابوت است اما ده برابر تابوت و آن نخل است و از دیگر سے
مسموع شد که آن را شی است و تابوت اکند و هو الاصح ابو طالب کلیم
واع حرمان آنقدر خود هم که در گامید، زان گل خود و تو غم بست نخل
ماتمی، اشرف، بجنگ جلوه او نخل باغ کے آید، اگر چه نخل محرم شود
سر پاتنج، شانی بکلو، کشته عشقم و آن نیست که دشمن کست، نخل تابوت
مرا بیند و شیون نکند، صاحب، خزان ز سر و ته هم چو بید میلرزو
اگر چه نفسی نخل در چمن بند و، و خواجہ صفی، نخل بندی بگل کن متابوت
مرا، که بد و مان تو از گلشن حسرت چیدم۔

تساخرین از منظر دال مسمله

نذر اعم بسر زنده ام یا بیا مثلیست که در کمال تشویش گویند یعنی
از سر پای خود خبر ندارم + مع مخلص کلام سر باشد از خاک پاش
جدوا نذر اعم بسر زنده ام یا بیا +

رسا اک یزدی ۵ من برادر برادر کے برابر مشیم ۵ چون این نام در
نادیر از برتر ۵

نام حلقہ کردن کشیدن - نام کے از دائرہ اعتبار بر آوردن
چیز زبان و قریب نام ابطال نام کے حلقہ برد و کشند مح ساک قریبی
۵ برادر اش حلقہ کن نام خرد را بجزیر کہ یک طراز نشاء جنون
اشرف ۵ کے از برتر افلاک نقشم بر نشین رود و کشد کہ حلقہ بر نام
خط و در نگین گرد و چیزے حلقہ کشیدن نیز ہمین معنی دار و مخلص
۵ حلقہ بیاید کشیدن گوش را ۵ بسکہ بکار از سخن کشیدن است ۵
نان بر شیشہ لیدن - کنایہ از نہایت بخل و خست شخصی بود و کمال
بخل و امساک عادت داشت کہ نان خوش و شیشہ یکرو نان بر شیشہ
میالید و بخورد و مح سلیم ۵ سلیم از چشم عبرت بر فلک خوشید رنگیز
کہ چون تا بخوان بر شیشہ مالد چنان نان را ۵ خالی رز و ۵ کر
نگذر بخت آمد مدار عالم ۵ مالد شیشہ چرخ خوشید از چنان ۵
نان دستان خوردن - کنایہ از افراط بخل یعنی نان از حصار
آستین پوشیدہ خوردن مح سلیم ۵ صدف نبود کہ از گرواب
چشم تو می آید ۵ کہ دیر از بخیل می خورد و آستین نان را ۵
نان کور - موقوف بخیل و مسکی کہ از نان و کسے منتفع نتوان شرح
ابوہریرہ او ہم ۵ زبیر نان کور و کم سفرہ است دنیای دئے گوئے ۵
بہائی حکیم فنان خواند بر نالاش ۵

نان بدیوار زدن - کنایہ از کار بی حاصل از عالم نان در تو فسد
زود است مرز صاحب ۵ میروم صاحب زنی عالم افسردہ برون بمان
خود چند چو خورشید بدیوار زخم ۵

نان گرمی - نانی است کہ مثال دائرہ میانه ہی باشد خاصہ گرمی
مح مسند و لفظ بر ج گذشت ۵

نان نوکری - غایب کہ نوکر بہر سلیم ۵ بر روزت بنشیند و طبع شوم

بہر ہم بہت ۵ خاک از بکے بہتر زمان نوکری ۵

نان راہ - توشہ مسافر سلیم و صفت است کہ پدید آمدن و بخت تو مان راہ
ملک عدم ۵ بکاسم خود یکدرا نعل خمیر ۵

نان ریشہ فروش - کسے است کہ تہائے نان فروشد سیفے ۵
چون شاہ کل است اش شبینی ۵ شوخ نان ریشہ فروش است بہر شیری
تندر و قدش ماندہ کہ از رو نیاز ۵ پیش او مشک و گلاب مدہ با سکنے ۵
نان شتری - بال مہل و شین مجھے تالے قرشت رے مہل و یابی و رشت
نالی کہ از آرد بیختہ سبوق در کردہ بہرند مقابل آن نان خشک آرد است
چہ خشک روار دست کہ از پرویز ن گذشتہ باشد مح مسند و شمال
گذشت ۵

ناوک شی کہ تیر کوچک معروف دران گذشتہ و بزرہ کمان بند کردہ
کشاد و ہندو گاسے آنرا از دہن باز نہ رفتے تا کہ نیز گویند طالب علی ۵
فی ناوکش گماثرہ شادان گما ۵ شوب زخم نیش کجا و سنان کجا کہنی
تیز بخت است آن محتاج با ششاد نیست ۵

تناظر نون از منظر جسم

نجیب معروف و شتر گزیدہ ص ۵ الہ ہوی ۵ برنجیبان توکل
بستہ دارم زاد راہ ۵ نا احتیاج افزون رزاقش حصے خوان و رقا ۵

تناظر نون از منظر خای مجسم

نخالہ گوی - کیکہ حرف بی تو بے مغز گوید مح ظہیر ۵ ہودے
نخالہ گوے و دم از مہل شہ زدی ۵ خود را دقیقہ سنخ و سخن سوزیکنے بنخا
سبوسے کہ از نخل نگذر و ہم او گوید ۵ بدرا از نخالگے کا نیجا ۵ بدشتے
علم شدہ است بخار ۵

نخ برائے کسی تافیق - مراد از ریمان بیلے کسے تافیق و آن شہوت
ظہیر ۵ نخ و دودے سپہ پروانہ شمع بزمے تابہ ۵ کہ چون آتش
افتد ساختن بر سوختن بندد ۵

یشوم به جلال سیر نه از ضیا و تیر سمنه از دام به نظر از چشم آهو
ویده ام من به حاجت قریه به زکوة و جفا پانیکشتم قلم به نظر ز دست
بمخون و کوکین از به -

نظر کردن - فیض دادن است محسن تاثیر به که بود چنین دیده بیدار
تو گستاخ به گویا نظر به کرده شب نظر مرا به -

نظر گاه - تستان و لیا شسته به بر دلم خوابان نظر کرد و ندید باند
واغ به چون نظر گاه که آنجا به نهد کس را به و دیوان بار عام طایز
بجای کاشته به چو شاهی که نظر گاه به بخو نگاه گیر ده خیالش در دل
آید چون چشمه بار و دیوان به -

نظر تنگ - موقوفه اوقات تنگ چشم صائب به گاه که بر آید
ز خسیان نظر تنگ به آبی است که از چاه بفرمال بر آید به -

تناظر نون از منظر عین محله

نعل در - با ضافت تنگ آینه که بر در زنده لایقه بدان چهرت
شود مح تاثیر به کار محکم چنان بهر کشایش بسته اند به که زناس
آشودن نعل در در آتش است به -

نعل بریدن - داغ بصورت نعل سوختن سندر طاق بند می طاق
نعل گذشت به -

نعل - معروف و چیز نیست از چوب گنده گران سنگ شکل نعل که
کشی گران و کشیده درست گیرند و این طرف و آن طرف گردانند
میرنجات به نعل هر که بکف آن دلبسته شود ارد به ماه نواز بهو شتر
نعل در آتش دارد به هم چیز نیست از عالم رسیان که بکار توب کشی آید
مح ظهور به کرد و از نعل تو بخانه تو به از دما زار عرصه میدان به و
آهسته که زیر پاشنه نقش تعبیه کنند نظام دست غیب به اگر بوی و خیرت
نار آتشکست به نقش رخ اوز کنگه نعل اندخت به -

تناظر نون از منظر فا

نفاذ - بذل معجروت طالب علی و قصیده که بناسه قافیه اش بهر
مهمه است آورده چنانکه گوید به فرمان هایون اولوالامر ضمیر
در طقم بهت در خوش نفاذ است به اکثر ایل ایران ال مهر را مجسمه
مجسمه را مهمه خوانند به -

نفیر و ادخوانان - فریاد و فغان غلومان متحشم کاشته به خوش
آن بیدار گز فریاد با جان بر دل بیدار نفیر و ادخوانان کینه سلطان بر دل
نفیر به نفرت کفنده و آن مشهور است به نفرت نیز فله هر به چون
حرکت پریشانی تفرقه نویسنده به در طرزه کسب نفوس است رستم را به -

تناظر نون از منظر قاف

نقاره آفتاب زرد - نوتی که وقت شام بهر دیوگ زنده
آن یک از پنج نوبت شهرت اسمعیل سایه و آخر عمر عیش بران
نقاره آفتاب زرد است به -

نقد پیر قریه و صفت حضرت علی گوید به بلس است این و صاحبقران
همین به که این نقد است و آن جد این به -

نقره جمجمه - نقره کم عیار حج طایه نصیه بادی فقره نقره به
آشنایان را بر محک ال امتحان میکنم هیچک تمام عیار بر نه آید
هر چند معنی صلی جمجمه درین فقره درست میشود به -

نقطه ریختن - کنایه از فلان دن ظهور در صبح گوید به نقطه ریزد
په فرار قرار به ناتوان تر شود ز ضعف توان به -

نقش ندون - داوود درون خان خالص به هر که در دوز و سلم بود
ز در دست تو به از جهان من گذشته نقش یاران و ندون به -

نقش بد نشین - نقشی که بر او نه نشیند طالب کلیم به بگذر ز قمار به
بازی به اینجا است که نقش بد نشین است به قمار بد نشین این نظام است با
مصرع مثال از نقش کم گر شد قمارت بد نشین اینجا به -

نقش جهان - میزد نیست پیش دروازه و دهانه شاه سلطان

تناظر نون از منظر سین ممله

نشد علیتی که کسی است که بساخته حرف زنده و الفاظ را بخرج
او کند و نیز چنین کسی را گویند بلفظ قلم حرف میزنند بعبارت کتابی
سخن میگوید مح -

تناظر نون از منظر شین مجمر

نشان مروی است تناسل و نشان نیز همین معنی دارد و محسن تائید
هر کس که لایق نباشد و هرگز نداند و نشان مری اگر که خدا شود
حرف ایامی نمیست -

نشدن شرب - از جوش ندادن شراب سلطان علی بگ
ری و چون جوش داشت شراب نشیند و چون جوش نداشت نشیند
نشدن تب - مفارقت تب محسن تاثیر از و سالت شوق
سایه ناپا نشیند - این تب بعد از او میخانه نشیند -

نشدن آفتاب - در غرب در شدن آفتاب شد و نشستن شرب
گذشت جمید نیز گوید بر خیز ساقیا که بخور تو زنده ایم - عالم
شود و سیاه چو نشیند آفتاب -

نشینم - معروف بمنشی نشینم از اندک طالبی و در چمن از
بیدار غلغل و ناشاد و صبحی که گنسم بشوینم - که بشل صوت
عند لیب بر آید - گوش بدر و هم ز عمر بانی سوسن -

تناظر نون از منظر صاد ممله

نصیری - بضم اول فتح و دوم دایه ممله نصیر یک از فدایان حضرت
شاه بود که قصه و توحیات او مستغنی از اظهار استیای نسبت بر آن
اعضای گروه هر قدر که گویند و بفتح اول و کسر دوم قسمی از شمره محسن تاثیر
در وقت خیزه بر و بجهت - افعالش از نظری باشد نصیری نصیر -

تناظر نون از منظر طای حلی

نظم پوش - سر آمد پهلوانان سمیع ایام خصم که خصمانه میگرد بایست

مرا به همچو مجنون کرده نظم پوش عرانی مرا - آنرا تنبان پوش نیز گویند و
یزدی - کسجام نمیکند تنبان - و در فن خویش هست تنبان پوش -

نظم - چهره است که در تمام دروغن خدایانید تنبان از آن سازند
و سر داران کشتی گیران پوشندس - میسر نجات - کشتی عشق کشتی

و فرجش اخلاص است - نطعیش حق دل عاشق حاصل انعام است
یعنی گویند نظم پوشی است که در حالت کشتی بر زمین گسترند و این را بنشیند

که چهرم البته با میلف و واپیش میرود باین بهانه حریف که در کرم شوق
زود از پا توان در آورد و مح و بیتی که زیر پای سپه سوار با شاه

گستر انداخت استیاز آواز افراسن گیر اثرش - شاید - جلوه

نظم پوش - گسترده است نظم پوش نشان حرف -

نظم پوش - همان بساط جوام که گذشت - اما قزوینی -

نظم جوام - غلطان - گوهر چون ریگ بیابان - و نیز پوشی که زیر
پای کسی که خواهند گردش سازند و این هم قدیم است حیاتی گیلان

رباعی - در است که از حیات سیر آمده - هر کشتن خوشی و لیر آمده -

نظم سید است قضا و ست نشان - زود و آره ایم اگر چه ویر آمده ایم -

تناظر نون از منظر طای مجمر

نظر گرم کردن - نگاه کردن حید - دل بیابان از شوق
تماشا سوز و پیش از آنکه بروی تو نظر گرم شود -

نظری - فحشین باطل اصطلاح میزایان و در است - آنچه باطل باشد
لفظ نظر بر آن نویسند و ستادی فقره و در اوراق افعال و بجای

صح ذلک نظر خواهند نوشت مفید بخی - نیم فیش نگاه و تو در آن نویسند
بسان آنکه هر چند شتم نظری - و مقابل بدیتی - چشم حشر سخن

کرده نظر باز مرا - که بدیتی است بر وقت طبعش نظری -

نظر یافتن و دیدن دشمن - تربیت یافتن و فیض پذیرش -

اثر - سکه امینا - حیرانی چشم منکم - که نظر با هم بر خورش بینا

در نظر به خورشید هم نگاه برده تو نیز در به نظر زدن هم آمده است زیرا که
معنای خورشید و بر دل نظر زده خود از پیش زپه دلبر بر زده

تناظر نون از منظر میهم

نمک آب صبرین گنیم شکرین بدان بدن مشکانه سلیم که سرده سر مشک
پسند کشی خورای از بهمان چون بر اینقدر شکر آب صبرین مباحث -
نمک بیرون دادن - کنایه از ریزش کم زلاله و عسله دیدار گوید -
شکستین شیشه نم بیرون آید و زخت شادی را بر سیل خوانند و
گویند خوان نم بیرون نمید یعنی یک قطره ریزش ندارد و پرمسک است مح
نم بیرون دادن هم را گرفتار است و الهامی است دل از توان تو هم نهان
داشت به نظیف بیرون نمید به نم و نم در شستن غافل نادار بودن است
خان خالص است با صاف دلی مال جهان جمع نگردد و زانبر دست
که در خانه آینه شیشه است -

شکست شکست - همان شکست که گذشت تحت قلعان بگ زنگنه
عکس خسار تو گمراگ کند آینه را از راحت زک شک کند آینه را -
نم از خسیا چیدان - اشک از خسیا چیدن کنایه از دلاسا و غمخواری
کردن غمخواران لب شود ویش از بر دنام والی فکر را و آستین
سوز و اگر نم چید از خسار را -

نمک خوری گذشتن - به کام صطلح لوطیان یعنی ناگاه گریختن است
نمک چش - پاره از طعام بر لب دریافت کیفیت چشیدن چنانچه ضابطه
بکاولان سر کار ملوک و امار است کنایه از چیز اقل قلیل طالب کلیم -
نمک چش کلیم امیدوار برده و خوان وصل تو اهل بوس چو سیر شوند -
نمک خوردن نمکدان شکستن - نمک کراسته کردن مجربان لاجری
کیدن لبها و زخم کردن - نمک خوردنست و نمکدان شکستن
حاجی میسر - چو شورش فکند در مجن و نمکدان کمان شکن -
نمکدان - معروف و کنایه از دامن مشوق ح صائب میان

و نمکدان بوسه دشمنی و به همیشه بر سر طوطا شستی جنگست -

نمکدان - با صطلح لوطیان فرج و نم زده و نمینه نیز -

نمک بیرون فکندن - دادخواهی کردن سخن کاشی و داخول

بگردن نمک فکند و رود و دست تا کنکر و بار که بار خدا -
نمید هم سر ما بر کلام بالین است یعنی علم نداریم که قسمت بخاک شود
و کجا بخواب عدم چشم خواهیم پوشید مح آثار هی شاپور و بسکه گشتم
نمیدانم که سرم بر کلام بالین است -

نمک سید زده - نمک که از گرم خورده چشمه باشد نمید نیست از گرم
پشمینه و کتاب خورج و آنرا از نمک گویند چنانکه گذشت سید شرف که با
در دست کسی که جام امید زده و در روز بسایه گل و بید زده و شب
موسم صحر است که در بسایه بید به مهتاب نماید نمک بید زده -

نمک تازه که درون - از سر نو عقد محبت بستن عهد و بیان تازه
ساختن بهار کایه نمک و اغما که نمک تازه کنند بهر کما شود کنند
مغر جنون پرور ما و خان خالص است اشکم نمکین لب خواب آید
آنقدر باش که با هم نمک تازه کنیم -

تناظر نون از منظر واو

نواخوانی - نوا مقامی است از سرودج بمجاد سخن خوب و خوش مح
میز اصابت و قصیده مدح طغر خان حسن گوید و همتی بکار تا این
عند لبیب بنوا و بار دیگر در گشتانت نوا خوانی کند و نیز نهج
بطریق طنز دستمزگفته شود مح هم او است پاکدامان حریف
تمت نیستند و شرم دار از نمک بلبل و نمک بلبل است و شفیق
انمی سرمه دانه گلوت ریزه صفایان و بگر و باطن عشاق لغت
در نوا خوانی و نوازدن نیز نمکدان عالی و کلفت و چو گلستان
نکر و بلبل نوا و گریه بنوا مزن -

نوری - جانوریت قرمز رنگ براق که تمامش چون منقطه طلوع

پروان عمارت فریدہ واقع است محلہ ۵۰ رسد پورہ صویش چو در
 اصفہان چہ شود مست میدان نقش جهان چہ زیارت بخلہ بن علی
 قوسے معلوم میشود کہ آن باغیہ است در اصفہان چہ۔

نقش برآب کشیدن - کار عبث کردن در ظاهر و تراندن شتر
سادی برین نامح - که وضعیت انقضا برآ کشیدن -

نقش بر آئینہ دن - از کتاب امر بے اشتباہ میر حیدری ص ۴۰
خدا کہ ز غم و شربت هستی ما و فاک کہ نقش و خورشید کا برابر است و ۴۰

و کار عجیب بر انجام دادن نیز مح سند و مجاوره اگر دست موبران
گذشت و مصوبه داده انجمن نیز صائب ۵ پد نقش بر واکیر آب و سپر بلند

کہ شیشہ اچھلے ہر زبان نے بنیم ہیک فیج سے تیغت ہزار نقش
ز جو ہر آب زد و تانہ برائے کشتن عاشق بہانہ ساخت ہزار نقش بر آب

ریختن نیز همین معنی دارد و سلطان علی بیگ ہی ۵۰ فسون خواند
نقش ریخت بر آب و اگر وقت کفر و دین بر پیداید و اگر تازه بر آب

نزدن هم حسن باتمیر عاقل فریب گریه ز ابر محبت زده این مکتبانه است
که آب میزند -

مطهری فرقه است از حاکم برائے آفریننده جسم و جان جسم ثابت
کنند و آن قوم را مجسم نیز گویند مطهری را سخی ازین فرقه که از انداز و

نواز رساست + اریزی ناحتش خرد عقده کشاست + دیبایه
بکیش نشد حرف پذیر + گرفتار یانش پرستند بجا است چندی

مقتل ما تم - بضم نقله که در اتم قسمت کنند و آن ولایت سیاهستان

ملک شہرین شد اور وزیر سیاست کامر جان بن

۱۵۔ ہر مہینہ نقل شہرب گاہ گاہ سے خوش اسلوبی و لطافت کن

تسبیح من بہستانِ نماز مبدہ ❖ -

نقلدان - بضم اول طا تها می که باشکال عجیبه در دیوار های خانه ساز
برای گذشتن نقل و لوزیات محاط البکیم و صفت خانه گوید ۵
و لیس فرج بخش جاودان ۶ و نهما ۷ پر خنده نقلدان ۸ و جامگاه
نیز هانست سیل شرف ۵ بساط باغ بر زم میکشان بود ۶ و درختان
جامگاه و نقلدان بود ۶ -

تناظر نون از منظر کافیتی

کلیح عقدی که میان زن و شوهر بر بندد کما قال عز وجل فانکحوا
 ما یکم من النساء الا بمعنی جماع نیز از نواز فرمینگ اخلاص ناصبه معلوم شد
 مستکلیح طلب جماع کردن ک طغرا ۵ کنتم هر کجا شایدی از نکاح
 و طغرا بقاضی نه بینیم صلاح *

سناظر نون از منظر کاف ع

کہ حیرانی۔ مراد چشم چراندن کہ گذشت مخموری و سیرینہ
 محل و انحراف لہ و گل من چہ تاکہ نگہ حیرانی و پراغ و پراغ مردم ہے۔

سواران نیکین که در خانه انگشتری تعبیه شد مخاص شاه شام
بل تسخیر جهان کن بد نیکین مخاص سواران دار است *

پنجامه - بشکاف ضافت خاتمہ فوالادی کہ بدان تقریر نیکین سند
مه حکاک نیز گویند سند دکنده کاری گذشت .

میں نگین - قطعہ طالب علی سے زخاں چو درماے سکہ
 ہنوز نگین نگین مگر ماغدار عیا بند ہے۔

پس دولانی - و دینے کہ در یک خادم سوار باشد و حیدر شنود پرو
پس من بر و زجہانی چو صاحبان تنکظ چون گین دولانی

نق و معشوق نیز گویند ابو الحسن شیرازی ۵ با وجود تسامح دارند یکدیگر
نه ام همچون نگین عاشق و معشوق در یکخانه ام ۶ -

ہزون - نظر کر دین مجھ کو کل شے ۵۰ داریو ستارہ شوخی چہرہ

روزن نمیرسد و نه چرخ نمیشد گرفت باز :-

نیل چشم زخم - داغ سیاهی که بر لبه دهن کمال بر چهره اطفال
گذارد صائب - تیره بخیه نیل چشم زخم جان روشن ست :- در سیاهی
میشد زنگنه آب - خطایان همین است ظهور در غیبت و غیبتی و غیبتی

چشم شمعان - تیره بست الف - دوستان بخند لیکچ این شادان :-
نیکی مرادف خوب یعنی بسیار از گوشتی نیک بد حال است
بسیار بحالت طالب علی - در دخت اگر چه در صورت لیک افتاده :-

لیک در غیبت چینی نیک فدا - در سنگ و کسیر ناک کسیر در گذشت :-
نیم کاسه سیر کاسه شستن کنایه از مکرو و جلد محظوظ از راه چاره
هرگز نپسیر آن بالال برو - که چندین نیم کاسه سیر یک کاسه چاره دار :-

نی تیج - بالاضافه غلیان که در و نشناخت و سرخ در غیبت فقره
گیرند و آن حیدر باشد هیچ تاثیر نیاید و در شکم از آنکه خطر ابد دارد
قسمت نسبت در غیبت دارد و در و تیج تحت تبا جبراء که زلف تو شستو

تیج و تبا دارد - ایضاً - بسکه سید بخود شکر از بالایش - فی
تیج است کنون پیش قدر غنائش :-

نیزه حطی - بفتح طایع نیزه که از خط آرد و آن معنی است در کماله
نیزه خوب در آنجا بهر سن آن معنی نیست فی نیزه نیست آن را بخانه
جای آرد و فروشد حق طالب علی - نیزه خط بدست او کند و با

دل و شمعان بان اندر جان :-

نیل زبان فتن - زنگران را چون نیل ز کار رود و حرف و دراز کار
شهرت دهند و آنرا عالی کالاد اندر شهرت و ایران هند نظام و غیبت
حرف و صل من تو میگویند و بزبان فتنه مگر نیل فلک :-

نیم تسلیم دست بناف و ناییدن و خمشدن برای سلامت تسلیم است
و دست بر زمین گذاشتن و بر پیشانی گرفتن تمام تسلیم محسوس تحقیق
بناف گذاشتن و نهادن گذشت :-

نیم آورد - خلاصت در صفتان مح :-

نیل آردن و آب انداختن - به توقع عوض یا کسی نیکی کردن مح
صائب - میکند نیکی و در آب روان می افکند و هر که نقد جان شارب
تیج قابل میکش :-

نی و ناخن کردن - تغذیه است که راستی و بلایک تر شید
ناخن شکند مح صائب - میکند امر و صائب موم نه دنا ختم و منکه
ناخن گیرم و م با به خاره را :-

نیل و قراقرم - کل نیل و قراقرم است سیاه بر سر غیر نندالاسیه پوشان نام
صائب - شمع نیل و قراقرم از شعله سیر - ظلمت انداخت شمع بکینه چرخان
نیم و بر لایه هله همان گم نیم و که گذشت شفیع اثر - با جابش نیم و را

بحث از بد گوشت - و از عرقان غیر دایان چشمه آب بقاست :-
نیم کاج - از بد با فند و جوهر مع کندن و بر سر نو و گن اندر ناظم و
مرصع نیم کاج بر سرش بود - که ماه نو کلاه زر گرش بود :-

تناظر و اواز منظر الف

و ابی - وظیفه معین مرزا صائب - میرسد و جلی از زمان غایب
با چه شد مندی که از عالم امکان داریم :-

و انحریدین - اعراض کردن مح محمد حسین شهرت - از دم بم بر
نامید جوان - سایش دیم - چو با منی تلنگر کرد من هم داسر کیدم :-

و اشدن - شگفته شدن و از تکلف بر آمدن صائب - صد

خنده بلبل انگلی تصویر کشید آن غنچه لب هفت برین و انیم شود و نیزه مراد
از و اشدن که گذشت محسن تاثیر - آنچه دولت خویش برق نگا پیش
نیست - اعتبارات جهان تا دیده و میشود :-

واقع شدن - معروف کنایه از دوچار خوردن ظهور سلامت
سایه بر دل یا خوشن بادت - اگر واقع شود از سلامت هم سلامت - چپ نه ساجه
و دلم پاک است چشم پاک ای محرم سرگردم - اگر واقع شود از این فضا خاطر نشان کن :-

سرخ باشد لیکن باطل نیست غایتش آنکه گویند مثل طوطی حرف قباله
گوید محبتش شیرین تا کرد فلک باده وحدت بیاغم چون شعله بکمال
پرو نور بیاغم به ظهور رسد از نور شمع گویم و اگر گفتارش در لدم از
زبان شکر بارش و دماغ همان چمن مشکفد و کلمات سخن زنجیر نقاش
نیز قسمی است از زرد و آلود محبتش در صفت اقسام زرد و آلود گوید از نفع
آن بوجه حسن و شد ذاتی را چراغ روشن *

نوخط چیز نو بر سر کار آمده میز اصابت است آنزلف فتنه ساز که
عمرش دراز باد و نوخط باب بوده که من فتنه جو شدم *

نواخت موافق میرصد است اینجا به عیش و تو با هم نواخت
دنیا که نوع و نوع باشد عجز راست *

نون قوسی - اصطلاح خطاطان نون که کمان حلقه مانند و تحریر چین
نون را تقوین نون گویند و محاوره اگر بر آسان فتنه از و این را بر نری آید
گذاشت و اصطلاح لوطیان کنایه از فروغ مح *

نوبر کردن - معروف نوباد کردن هم بهمان معنی است مرزا محمد قلی بی
بازو گان نرم نوباد و خواب کرد و بازشم خوفش از خیر با جواب کرد و
نواجان رفیع نون چیمان کردگان جان معنی کردگان هم از لغت مختصری
که مجدالدین طحی تصنیف نموده معلوم شد *

نوره چیز است که بلباز که مواز بدن بکار برده اند اول فتح دوم ص
فاریان بکون ثانی از شدت غلیظ و غلیظ صد بار می نهد نوره غلیظ
انصافان منش حکیم بنما و نایل بدن کشیدن کردن استعمال است
اول گذشت و در اشرف ریحی عریان مثل از باد و زان میلز و در چوب
زده چو شاخ نارغوان میلز و در آب پز آب و نوباد مرا و دل بر آن هوا
میان میلز و در سوم عالی گفته خواهم که میان من و تو مو می گنجند
پس تو کشم شمی خرسانه شام و کوفه می تار که رساتو لیل شب و شب
نور و متاب مشاط نور کشید و چهار سلیم و در کوفه که کز رنگ آتش

غوره کند و می بیند سفه نور کند و دار و نیز گویند ریاخی این چنین را که
می دارد و هر دو است شاید اگر کنند طرف دار و و صفش بر بای و غزل
نتوان گفت و دارم فکر قصیده لازم سو *

تناظر نون از منظر با

نهانخانه سردابک فارسیان بر خلوت خانه طلاق کنند و اله هر وی
تا نهانخانه عرفان خدا بر تو تسلیم و رفته در راه طریقت همه بر یکا مجاز
فطرت استاده آینه از نهان با از غیر پر از نهانخانه جان *

تناظر نون از منظر بای حط

نیچیم عیاری نیچم است که عیاران از بند بیوشن اردوران پر کرده بر سر
بینی شمع خوابیده گذارند و لطف کنند بیوشن اردو دماغ صعد و کند و چنان از خود
برو که نادیده بخود نیاید محشر فتنه که از شور و نوایش عالمی بیدار
پاست و پنجه عیار بیوشن دارش نوبست *

نیمدار - لبون مفروش استعمال تمام نیافته و اصل نیم دار بود مح
اشرف افکنده طرح خرم از سایه های نیم و دامان دشت ساخته
نوفش نیمدار شفا می شود و زیر چو و ستارش و کلمه نیدار یک
خوار و کلمه مخفف کلیم است *

نیمه روبا و نیم روبا که از آن پستین سازند نظیر نیشاپور
خسک خار صحن بتانش و نایا هو و نیمه روبا *

نیم جان - عاشق و حیدر مسیح فاکه نخست نیم جان ترا
دوست دادن جان رنج ناتوان ترا *

نیم جان شخصی از حیاد و بایعولت مخاطب سخن آمانم توان گفت مح با و کاش
و گرچه و سخن امروزی را باست و ما که می گوییم نیم زبانیم همه
نیم کردن - از کم کردن و انداختن تفر و تفر و نام گوید و کی نیم کرده
قصاب دار و بی قیج جگه و لان کارزار *

نیل کشیدن - دماغ سیاه گذشتن صائب و آه ضعیف دن که

تناظر و او از منظر یاے حلی

ویران شهر - نام جائست که ز غفران خوب و رانجام هر سر محمدی سلیم
از حال خراب بن خبر میگویی - نگریم که چو ز غفران ویران شهر است -

تناظر با از منظر الف

بایهای - از اصوات است و صفت آله و آه واقع شود سند چشم
سوزن گذشت بخت یاے حلی از نیر مومن استر ابادی - آه که چو میرسد
اشب بگوش بوش یار به پیشین گریه پریاها معذره دار - و ازین عالم است
حذف ای لفظ و اے چنانکه میفرمات گفته - ناله انگشته ز نگر بر لب خاموش
من - آسمان فریاد بردار دیکه و آگوش من - لامحالہ سراج الدین عینان
عمر نمیکه بنابر حذف یاے خراب یاے وین شعر شیخ محمد علی خزین کرد و اند - دل
بیو چو شیشه شکسته - از گریه بایهاست مارا - رفع میشود -

تناظر با از منظر وال محله

هم - مقایست در رفت یزد محسن تاثیر صفت و گوید - شد خامن
باین فضائل - در وصف هوش بجز قائل -

تناظر با از منظر راے محله

هر سه صورتی است که بر کران گذشته بار ماندن طیر و سازند ج طغیان
بجو پوی گوید فقره وقت چو کان بے چو کان دریر بغل دن از یوتو
تا آخر انتظار بکشیدان بدست خود هر اسه پالیز شدنت -
هر هفت - آتش بنق کانه کان حنا و دمه و گلگرنه و سپیدان زرک و غایه
مر است اصحاب - و انتظار هر هفت که در هفت شب و نظر بایه گران بهر تاشا -
هر چه این منیر یا عینوار دان میر قصه یعنی آنچه این میگویی و میکند
مرا دان ایچ بودنت مستطاب است از تو من صاحب کل ساز از قصیدن قلم
بر آینه گام و صیقل شرف - خورده و قاصدم سازنده بهر چوین میزبان
میر قصه طالبانی - و بجز آنکه تو جان و ان فهم - هر چه چو بانی به چنان قصه -
و دو مک - بار هر چه حرف فزاید بهر آتش که در سینه است و در دشت

چنانکه اب آن است سیل شرف - و لایه که میگویند تنباکو است پنداره
صد آیه خیرش در و لعل جاو دست پنداره - اول شد و نیز چنانکه گفته بود
گوید - بیکان و بر بگذر یک فرقدین - که در هیچ سحر طبل و کس فسون -
و رکار - بطلح لوطیان کنایه از موضع مخصوص ناس -

تناظر و او از منظر زای مجمه

فریدن بو - انتشار و بنجر کاشی - هر سو اس تنبا به سوائه صال
مے و زربوے جزون از گل اندیشه ما -

تناظر و او از منظر خا و مجمه

وضع بے شیراز - طور حال مختلف محسن تاثیر - وضع و تاثیر به شیراز
چون ذکر شود به شمس آنرا کار شیراز و ذکر گفته - فم او تنبا که گویند حج -
وضو گرفتن - غیو کردن فوج نیشاپور - و لهما پاک انازل
فیض اده اند - گوهر آب صائے طینت و غوگرت -

وضو شستن - احتیاج وضو شستن حسن رفع - کاه و دنا کرد هر روز
زاد ما که وضو دارد -

تناظر و او از منظر فاف

وقت و ساعت - بوا و عاظمه چیز است از عالم کربا که ساعت
شمار روزی از آن بایند و آنرا در عرف کربا فرمائی گویند حج تاثیر - چشم
ال عالم تا در طراشے - مانند وقت و ساعت پار شمرده بگذار - شمع اثر
مع محدود گوید - که در دل تنگ عدویش - چو ریگ وقت و ساعت
شد صد که هم او است و هر چه سب - چو ریگ وقت و ساعت سبک
بروز میکند و کام را طی - ازین هر دو شعر بے شیشه ساعت هم معلوم میشود -
وقواق - هر دو قاف و نغمه است که باران بصورت آدمی و دیگر حیوانات باشد
تا بر خیزت باشد سخن گوید بعضی گفته اند که وقواق از آن گوش میرسد بقول بے
وقواق نام جزیره است که این رخت و رانجام شود و اسلام افغان الاثر نوی زیاده
گوید زمره - و نغمه بر شجر - و زخمان جو و قرا و شد و زلف -

واقعہ - معروف و خواب کے در خواب دیدہ شود قاسم سلمان ۵ رو
در واقعہ نمود بہایار مشب ۵ ہست جان بردن ازین واقعہ دشوار مشب
و مردن نیز حضرت کمال خجندہ ۵ مارا بر وزن واقعہ خاطر بان خوش است
کز خاکستان تو تصدیق سے بریم ۵ -

واقف باش - یعنی خبر داری باش محشہ ۵ وحشی از دست بخت است
دلہ واقف باش ۵ کہ فیتہ سر و کارت بجا کار دگر ۵ اوج لطف ۵
خواد شود آئے خونگرمی زخم ۵ بر من چو زنی تن ستم واقعہ دم باش ۵ -

واکشیدن و افتادن - در کشیدن صابا ۵ سر و ارباب
چکہ آب ندرگے ۵ گردید خبر کہ درین سایہ اکشید ۵ تھنہ مرغ سحر
نعرہ زنان است ہنوز ۵ گل بہ ناز قبا کندہ و افتادہ است ۵ واکشیدن
زور و حیلہ چیزہ ۵ کسی حاصل کردن نیز لکین درین حالت صلہ ان اکثر حرف
واقعہ شود و گاہی صابا ۵ ہرگز نشد کہ بر سر حرف و تم ترا ۵ من کزدن
غنجہ سخن واکشیدہ ام ۵ رخصہ دیش ۵ غنچہ شود گیشہ شاید نگاہ کشے
دیکھیں چشم از او و صیادانہ باش ۵ -

واز و دن - باز گرداندن طالب علی ۵ گریبان و ازندان ابلق
آتش پر ۵ رگ شہو خیش پر از خون نکاہل کرد ۵ خانقاہ ۵ سر
ز عشقے ما و از دنت پر و دست ۵ کاکلت تا کہ نہ لطف یاز بست ہنوز ۵
واز و دن متاع - از گزنی باز رفتن برگردیدن کا است مح فریدون
سابق ۵ توان خرید جان یا نیم گاہ ۵ متاع ناز و دین چہرہ و زادہ است
و اگر چہ ۵ حریف با ہم شتی گیند فیکے دیگر براہ زمین ندا و گوید من خبر
بروہ مان و اگر است ہی دوبارہ کشتی باید کرد و مح میر خات ۵ وقت کہ
نوشاید فیضون نیز نگ ۵ کہ است بجاہان سنگ دگر بر سر سنگ ۵ -

واگوئی - مراد باز گشتن و آن گذشت باز و و امرا و فیکہ گریست و مطلع
موسیقیان جامعہ خوانندگان چون حاضر شوند نقشہ ۵ کہ جمع اول تمام کنند ہا
نقشہ راجعہ دوم سر کنند محزل ۵ درین گنن برآمد از در و با ہم

صدائے کودک و واگوئے خام ۵ -

واہ - بقول صاحب رشید ۵ بایست مراد و قبول صاحب بگیری جانت
و مراد مخالف لفظی است ۵ الامرا و متحد است ظہور ۵ چنین گردہ و رایہ
شاعران ۵ بشعر سے سدا پائے شاعران ۵ ولہ ۵ ز سو و عشق ظہوری
بواہ نمے ۵ اگر نہ مایہ صبر تو در سفر باشد ۵ محسن تاثیر ۵ با علم یانی نتوان
طالب حق شد ۵ چہی کہ بندے ز جہان وایہ دیگر ۵ وحید ۵ گر کام وحید
از تو طلب کہ در نیجہ ۵ ہر سو سخن خویش ۵ گروایہ ندارد ۵ بخلاف اہل لغت
وایہ یعنی معناد گفتن ۵ شعر مذکور وحید کہ یعنی مراد در آن درست میشود
تمسک شدن پر غریب است ۵ -

وابوسیدن - اعراض کردن و بیدار شدن حج سحیہ کاشے
رباعی سچے گل بوہ زان ہاں تا حیدم ۵ و باغ جہان خجندہ ۵ ویم
با آن ہمہ ز لب لعلش ۵ یکم تیرہ بوسیدم و وابوسیدم ۵ -

واوچہائی - با صلا خطاطان و او کے کہ چہ تھا مشتبہ باشد
سند و چہا قے گذشت ۵ -

تناظر و او از منظر خای حسمہ

وخ - مراد واد وادہ فحشہ ۵ خدا دادہ است فحشہ را چنان روانہ
وخ ہے ۵ کہ باندازہ مشقہ ہزاران شوہم دارد ۵ و جہان نیز ولہ ۵ دن
محیط چنان ق خوش گشتہ ۵ کہ موج میر و م از لب فاس و جانی ۵ -
وخ - کلمہ است کہ در وقت خوش آمدن ہیرے گویند رحم او گوید
۵ باغ کس تو چہم ذوق میکاشت ۵ لولہ و خ و خے با خوش شیت ۵

تناظر و او از منظر رای مملہ

ورق خام کاغذ صلی میرایان فکر کہ حاکم صلاحی در آن واقع شدہ
باشد و از ان بابت حیانت آنجامہ ظاہر شود طغرای ۵ ناوکل انداز غمش
نیل ل نایختہ رسید ۵ چون دبیرے کہ چھا از ورق خام کشید ۵ -
ور و ریف یکسر ہر دو و او و نم بے عجی آہستہ آہستہ و مگردن ملک

بیجانے از رک آب ہوا یرو از خمودہ ہے۔

ہر شخص شفا اور محنت کا شرف شفا کو دلیرانہ جوش و خویاں
جہاں درآند ویش ہے۔

تناظرها از منظر میسر

ہم آورو۔ دو حرفت کہ باہم جنگ کنندہ ایک دیکرے ہم آورو
 باشد میرے میدی ہے۔ ہمارے خوش ہم آورو دھند دھند ہمارا
 بہت قانون نمبر واکا ہے۔

ہر ہم و اوف نیز ان معروف است گنبد را ندو باشد اثر و تعریف مرا
 گوید از خدا خواہند و فرخ ہر این ہم کردہ اند ہر اہل اندر پیکر آتش است
 اختیار ہر اوف یک گیر ہم طغرا صاف تاک صاف گل و رنگت ہو
 انوش ہم اند ہر بادہ نین و میوانہ مختلط شد با شراب **اول** فادہ ہر
 شعی ہر ازان شانہ و کویت ہر بس کردہ ہم تیغ کاری بر سر کویت ہر ہنہ
 بدینہ مصائب شرم گفتہ از خط شہر گم شود ہر یک پردہ ہم فروز خط جہا
 تہ ہر سلیم توانائی زیاتہ و شہنائت نت ہر گمران تاکہ ہم میتوان نت ہر
 ہر اہی ہر ابر و عدو مثال معنی اول طالب کلیم گوید ہر با او بد فغانی
 کے ہم ہے تواند ہم گزیدہ ہم اند نمود بدین وانی ہر دو و خان خالص فر
 خ خالص شہزادہ علامہ دارم ہر کمر بستار شود تکریم ہر ترازو ہر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۸ مکیه - بکاف عجمی با هم رسیده گویند زن با او در غلامان جامکی شد و منم گویند
 طشقی تمکیر شده است فتح محسن تاثیر سنت بخط سبز چو همگی میشود
 زانروا سخطه کشیده میشود -

چہ دران۔ مراد سراپا دادن و آن گذشت میرم سیاہی اینہا بہ
خست مکن فکر و یہ خوبان ہمہ میدہند ز رمے باید رہ۔

تتأخر إلى أن منظر نون

هنور مراد فہم صاحب شیکر و من لفظ ہمارا نوشتہ والہ ہری
راشکستین باب ہندوان کر دے تاکہ ہمارا نو گشت نامہ ہمارا ترہ

تفاوت از منظر و او

پہا گرفتار۔ پرواز کردن صائب ۵

خالد بن قلیق کز قیصہ ہم ہوا یہ غبارِ دستِ نزار و بظرفِ دہش بی -

ہو یا فتنہ خوردن۔ نعمت کردن ہوا و مزاج عزا صائب ۵

بازم جان پر خوشتر عادت کرده است چاره دم عیبی هوایا بل جایزین

یہ میری دعا ہے کہ ان چشم ناتوان غم دم کجا خوردہ کو باز کشتن کجہ خود ہونے

هوای بر سرع و فتنای از ماضی بودن محل بر زمین کی طرح صائب است

بہرحال دوسرا ان فوت شدہ بچوں کے اہل و عیال پر مشرف قضا خواہیم کر دیں۔

ہو ائی۔ بیابان معروف دوست صاحبانہ نیتوان ہنگامہ مراد اورد

زیر بیضه مرغ دل پر ہوائے قفس است و باج کہ در باج مقرب بخزانہ سلیمان

میر سید آزاد در بند فرستادند و چونند شرح شفیع اثر دے کند فقیر ز فیض حواچہ کام

روائے : پیدشاہ جهان وار و تختہ صافنائے جلال سیر

انہی کے باجیت بگردن ہم کس اندکیر درین ملک از ابر حوائی

رزق چھانے رزق غیر مترب کہے توسط اسباب برسد طالب علی سے کہ

مشت طفل ان ثقی ہوئے : شوہر اسودہ ازالمشت مائے -

هوا خوردن باده - کنایه است از ازال شدن لیفیت شراب چنانچه

هو از این تشاد است سائبه رنک نازده در بیش از نفس و کمال

باوه هوا چم مخور و پا پر کاب میشود :-

ہو سکتا ہے۔ یعنی اگر کہیں بہت سے میل روست مخ +

ہوئی اور۔۔۔ باصطلاح لئے کیران بلاولیٰ صحیح میرجبات سے

حریف گذارنده پشت کمرش ساند و دست دوم تو هر شاخش را در ده
هر دو دست با هم منقسم ساخته بوزنند محسوس در سگلی گذشت :-

هر زده و کبلی بجهت رطله کس و خل کردن مزار فرج و غلط علیه الرحمه در
ابواب بخنان گوید فقره اوقات شریف را را انگلیان هر زده و کبلی در وقت
دین و آن مبارزی :-

هر زده خرج - نزد میضرت خرج کن مزار اصابت - بچشم هر زده خرم پنج
دفعه در نه آید چه حاصل زینکه بر من سخر کرد و برار :-

هر زده چانگی بچشم عجبی بهیوده گوئی بر زلفه مح فوق - بلس است شو
ازین هر زده چانگی که بد خوش است شوم من چون کلان ایتم قاق و قاق
هر دو قاف آواز کلان است :-

هر سیه یک قشری - با مصطلح لواط کنایه از غافله و بران مح :-

تناظر با از منظر از اسب محجمه

هر زاری - با مصطلح کشته گران کس است که روزی هزار بار در زشت تخمه
شکست کنس مح میزینات - ای که در نه چینی تو کاره باشد به نسبت
شکست تو هزاری باشد بچشمین شست هزار مح میزینات - چه عجب تخمه
اگر خود قلمه کرده و جایا قید است هشت هزاره کرده :-

هر زاری - بهیوه بجهت بیدون چه پیه چه تیر بهیوه بجهت کس شکر کاشی
هنگام زاری خرافت به در مزاران صبا و زانست :-

هر زاری رنگ بر آمدن بچشمین طوره استن خود را مح سلیم - هر زاری
بنا به پیش - تو گل - نشد که تواند نو رنگ ترا :-

هر زاری خانه شکسته گویند شمال آن ج از عالم عده انسان سلیم
چو پاره گوید بکلیا چو او زان شود به انت صدمه از خانه شود :-

هر زاری پیاله کلان شاه گوید - خود را از ترس بپست کرده
از یک زاری بهیوه کرده و نیز چیزه کس - چه زاری دیگر باشد مثلاً کاپوت

رصد سناش غرق منقاش و قلم و دوات و کذا و کذا باشد یا غرق منقاش

و اگر تو سه او گذارند و عند الحاجة بر انداز اهل بران ششم و شش و شش و شش

تناظر با از منظر سین محله

هست بود - مراد بود و بود و آن معروفست نظیر - عشق
تقسیم است و بود کم کرده دل ز دلدار و جان ز جانان است مثلاً اگر با
بخیاط و هند بهیوه قطع کند او گوید کرباس کم است بهیوه سید گویند
هست و بود کن بچشم هر قدر که هست در جهان بیاید کن محم طالبی
- کی بود وایش نباشد زبان یار بهیوه کس قوت است بود و کرد :-

تناظر با از منظر فا

هفت پشت کسی اسبک آبی رساندن - بهیوه بچشم
بکمال غرق و مبالغه ستودن چون شعی تعریف کسی از صبر و گویند آقا
بکن هفت پشتش اسبک آبی رساندن مح اثر ف - من بچو
از صراط انگ کوثر شرف بهیوه اسبک آبی رساندن هفت پشت خویش :-

هفت و هشت - کنایه از تفاوت صورت نیز مح سلیم - آسان
شکست صحت بیدار شوق - یک ناله از کذا و کذا هفت و هشت است :-

تناظر با از منظر زام

بلال - معروف و خرافات مح شمشیر - از یک بلال گرفته شمشیر
هنوز به یک سینه نیست کز زبان صد بلال است :-

بلال بلال - پاره پاره و تحت تحت عوام اصابت - اگر ز سنگ
حوادث شود بلال بلال - صدامند نگردد ز جام درویشان :-

بلال بچشمین مح لام دوم باریست کلاطفال کرمان بچشمین سند و صد
در صد کرمان گذشت :-

بل کبیر و کجاره که آن بخاکه خج و شرف روغن گرفته است مح -
در ملازاده گذشت :-

بل بهیوه بچشمین کس شیشه کوچک جوان است و بلا جان قوت راندن
بهیوه بچشمین مح طغرافقه غرا که پیر از پیر طاعان پربال کشوده بنا به

یکدندانہ - یکسان صائبہ در بہارستان گیرنگے بلند و پست نیست
نازخار و گل سکنانہ بیابا کشیدہ -

یکطرف و یکجانب افتادون - طرف شدن آن کہ پشت مزہا
۵ با بزرگان یکطرف از عقل است و در محنت بیجا کہ بستہ است و اندک خم

ایضا ۵ چارہ تیغ زبان فکریک جانب ۵ کہ کسی جو شصت و شش سنگ خانست
یکہ خوان - مراد آن فرد نوامید بلخ ۵ ناقصا بر مدار ہتیاش
نست ۵ بیکہ خولنے خود و زمانہ ممتاز است ۵ -

یک پشت ناخن و کمان - کنایہ از مقدار اقل قلیل صائبہ چون
نام شدنگ ہر از یکدہ جہان ۵ نیست ہر یک پشت ناخن و سنگا خندہ
ام ۵ حسن بیکہ فیج ۵ دل ہر ان خم ہر و نشود و گردان ۵ ناکم
و در تو یک پشت کمان سیدہ است ۵ -

یک شہرہ بجز کماز گاہ سازند و کان پر نازک باشد زیادہ بر یک شب یک شہر
بعضی گویند جامعہ ابریشم بسیار باریک کہ روزی خاف بر اسے داماد و عروس
سازند و اولاد و الاصح سیولہ شرف ۵ چون خورشید خاور نہان نخت
چہرہ ۵ بنیور و آمدہ ۵ و سہر ۵ و فزون گشت از کوکبش کوکبہ
ہر کرد و از ماہ نو یک شہرہ ۵ -

یک تنہا خندیدان - کنایہ از خندہ کم سالک تنہا ۵ تالب
مشکل کشایت یک تنہا خندیدہ است ۵ و شکریہ عقده روید از شکر زار
دلہم بیکہ بن چہر قلیل آرنہ میرا صادق دست غیب ۵ زان زرخدان
یک تنہا حلوائے سبب ۵ گرد و ہمدارم از جان بہترش ۵ -

یکسوارہ - بہادری نامہ را صائبہ ۵ پیادہ وار بکمر پھر کش ۵
نگندہ در جلو خویش کیسوارہ دل ۵ -

یک چشمہ کار - یک کار آراستہ بانظام مح قاضی علئے ۵ مازہر
اہل لے یک چشمہ کار آموختیم ۵ نالہ ازنی گریہ از ابر بہار آموختیم ۵ صاب
۵ شیوئے حسن و صائبہ نیاید و شمار ۵ دلہر یک چشمہ کار از سر

۵ باشد بزرگ شیشہ جام آن سبج ۵ نواب را بخوردون خونہایراق
کار بہ حاجت قدسے در صفت اسب گوید ۵ مرغ بر آتش شیشہ ۵ و میان
خارے اما کفل کسیرہ ۵ ایضا در صفت شمشیر ۵ براق غلافش از ان رو
طلاست ۵ کہ الماس اخانہ زر سارست ۵ -

تناظر یا از منظر سین مہملہ

یسال - ترکیب معنی پرہ فوج سحر کاشی در صفت اسپید
۵ لشکر ہنرم از راکب و چون نشود کہ ز شونجی ہمہ جا فوجی ازو
بستہ ۵ باتنے و تہو زیامہ گفتہ ۵ زہر لاس و رلات بیش از شمار
نمود و چندین یسال از سارہ ۵ -

تناظر یا از منظر کاف

یک پہلو افتادون - در کار یکدہ چون و ہیچوہ از سہر آن نگہ شتر
سیلم ۵ بستہ کریم از قفصہ ۵ و در کشن شیش افتادہ
بیک پہلو ۵ -

یک و گردون - قطع کردن با کٹیہ سند و آسیای فلکی از بے ابرو
و آریست گشت ۵ -

یک کیخسروون - اصول کسی خود پس گرفتہ و سر سید شدن مح غم
یزدے ۵ و شمر زلب جان میل دو نیمہ بہ شدہ ۵ آواز قریب آمدن
بیم یکہ خوردم ۵ سینفے ۵ روزے می ناب خوردہ ماہی ۵ ہر مانہ بخوبی
مستیش بود ۵ ہیچوہ است خورد و دوس سینفے ۵ چون دید قریب یکہ
خورد ۵ حسن تاثیر ۵ سر سید شد اندم کہ گل رویتو دید یکہ را خورد
الف چون قد و جوی تو دیدہ ۵ -

یک گزروی کار ارد - یعنی خوش ظاہر است و تہ نزار و ماخذ آن
قماشے است کہ یک گزارد وے کارش خوبا شد مح ۵ -

یک لخت - یکدست و یکسان طالب کلیم ۵ یک لخت و در کوے
دو کلیم وطن نیست ۵ سیکہ مدارا یکے شیدہ من نیست ۵ -

هوس اول تباشای تو از کار شرم به بسکون یرت از دور گرفتار شرم به -

تناظر یا از منظر یا

هیچکس - ناکس ملک نمی به چند چون گل هوس بزم خسان خویر
کرد به چند همه صیغه بیچکسان خواهی کرد به -

تناظر یا ای حلی از منظر الهی

یا دوست - صدای گدایان ولایت از عالم شیان الله سید شرف
گوید به بجز یاد دوست نمی بر پیش میگویم به تکلف بر طرف اثرش گدایی
انچنین باید به -

یا در فتنه است یعنی از یاد فتنه است خان خاص به و عده وصله
که اس مه پاره یادت رفته است به چاره در من بپاره یادت رفته است
یاری - بر لبه مملوایه معروف و وزن که در عقید یک مرد باشند یکدیگر
یار به باشد شاعر به اگر چه خصم بود نماز و فاش به دم یار زندیار بیک
یار فروشی - تعریف آشنا کردن طالب کلیم به دوست بیچم فروخت
با همه نایه به یار فروشی درین زمانه همین است به -

یال و کوپال - یال در انت موایه کردن اسب و گردن بر نهوس
در صفت اسب گوید به گمیشاده ز سمانان براه خور به گنجی یال
بر افتاده بال طیار می به سنج کشش به لاخر باویرانی و سرین اسب خوال
از دینیت بمنز فرود سخنان ما به و کوپال بکارت تاز به گزیر از غم نامه
به زخم تیرین کوپال قتیغ به زور یا بیا به یکس من میغ به کرد و فرط طعنه
مح گویند یال و کوپال فلان به شاه برار دینے شان و شوکتی که او دارد
باو شاه ندارد و بی کاشی به اگر شده شود کس کوپال دیال به چو آفا سلم قاف
بود کو توکل به میر نجات به چهره آل ترا ماه ندارد و بخدا به یال و کوپال
ترا شاه ندارد و بخدا به -

یال سبتن - تعریف نمودن و تفاخر بیجا کردن محبتی اول
سا اکلایه یز به بسته به آنکه می بند و با افتادگان یال ز غر و

نی ز یکجا بشکند شپش که صد جایش کند به دوم حاجی قد سے صفت

اسب گوید به حدیث شمش چون نیامد بدست به بوصف دشت
خامدم یال بست به -

تناظر یا از منظر ثنات فوقانی

یقیم - معروف و غلام سند و گوشه دار به گذشت و ذر و عیار یکیش
در صفت قصاص گوید به صیغتش جمانگیر شد به عاقبت از خوردن
خون سیر شد به صائب به نکند هیچ قتیغی بعس ساخته به میکند نجیم
در گوش تو در سایه زلف به -

یقیم نمانه - جلیه باش عیاران شرف به بتان شد نذر سیاه پیشگی محم
یقیم نمانه من چون صدف بر آرز گهر است به -

تناظر یا از منظر خاصه معجم

یخندان - دو تا صند و فست بهم بسته که در سفر بر دارند آن دوست
یکه را یخندان شتر خانه گویند و در آن طعمه و حلاوت باشد و دویم یخندان
صند و قحانه که لایه بدان نگاه دارند و از حج سید شرف به پیر از احوال نیست
بود یخندان به مگویند آن انبان سیمان به و معنی اسب که فاد
ترکیب است نیز محمل است به مرد و پسر و سینه و سر و پیر و سینه که فاد
از نقد و اعط به -

یخندان کش - کسی است که صند و قحانه یخندان بر شتر بار که ده برده
کمرین نوکران است مح میر نجات به سفره بر دشتی شنج به آسان
باشد به بهتر است که یخندان کش زندان باشد به -

یخن بسیار آب شود و ماین کار ساخته گردد - این مثل در محلی گویند
که شقت بسیار و در سمان تمام کار طوطا باشد مح خان خاص به فلک
آسان بکلم زاهد باید که آرد و به که یخ بسیار و آب ماین بسیار گردد به -

تناظر یا از منظر رای مصلحه

ییراق - سامان مصلح هر چیز شفیق اثر و در جوخه قله آقا گوید

جادوی اوست به بیست و یک کار خوب آگوست صاحب ۵ چاک
پیر بن یوسف عقل افکندن ۵ چشمه کار بست که در دست این غایب است
یک بوم - کنایه بسیار کم شوکت ۵ که از اندازه خود پانند
نظاره ام بیرون ۵ نگاه من کن یار یک بادام جاگیر ۵

یکه باطل - چیز باطله که بر لبه یاد و اشتیاق بر کاغذ بنویسد شاید در
بکار آید معطل از میان دفتر است محکم شغافانی ۵ خواب که ترا یک
باطل گذارد و به جانت که بود و جستن بیت الحزن ۵

یک کاسه گرون - تمام در کشیدن شمع اثر ۵ گذشته است حق
چیزی بر لبه گل ۵ یک کاسه کرده است چو آب رنگ را ۵

یک جلو - تیز و طعنه ۵ ای طفل اشک بندر و کاشوق کشتی یک
سرفازین یعقوب نو پا یوسف ثانی گوید ۵

یک سپهر - بهار و اندام عالم یک تنه طالب اصلی ۵ خود یک سپهر
بر سر افلاک میزخم ۵ خوشیدسان سرایک کف نهاده ۵

یکایک کردن متاع - کران از رسیدن متاع مخ استیاز خالی
۵ در زیر نقش و بالایش و سوزن ۵ این متاع که مبارز یکایک میکند ۵

تساخر یا از منظر لام

یگانگی یا ف - چیزیست که خطوط مختلف مثل ال و شمشیر باشد
از این شمشیر چادر و جاف قبایح چکن سازند ۵

طلی و اکردن - ورق گرفتن پیش برنج سید اثر ۵ چرخ هر
بکاست گردد و به سبزه پیش به دست گردد ۵ بخوری باز به سرخ و زرد
بر خند از طلی و اگر زش ۵ طلی کلمه است که در مقام نشاط گویند سحر کاشی
داوآب دفت به ستم ملل ۵ بانس از تو عهد به ستم ملل ۵

یلان - خوا بادن تیغ و شمشیر ۵ یمنه ماهی و پشت گا و در هم دشت
راه ۵ تیغ را تا دوست طایما ییلان که بود بود ۵ حاجت قدس ۵ زگر و سپا
فلک در نقاب ۵ ز ییلان تیغ ییلان در حساب ۵

تساخر یا از منظر نون

نیکی - آیین روشن و سلمان سابقی ۵ گل فرخار ندیدیم بدین
حسن جمال ۵ ترکیبی نشانی بدین شیوه و نیکی ۵ و نام بنیر به است که
ساختن بهمان سپهر و اندر زمان قدیم ناپدید و در لغت و نیکی
نمی نیکی دیگر است یعنی بنیر و دیگر حیاتی گدازنی ۵ تا قلاق نام
نزد است و بنده ۵ غافلان را نیکی و نیایی خوش است ۵

تساخر یا از منظر یا

ییلان - جائے سرد و هوادار که فصل تابستان در آن باشد
که سبزه کاشی ۵ گل گل از سبزه عذار ساقیان
سرد و مهر ۵ آب آتش بر تن گلهای ییلاقی نشاند ۵ قشلاق قبل
آنت بیجی جائے باش موسم زمستان ۵

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسول محمد آله اصحابه اجمعین ما بعد پوشیده سازد که درین بیان بهینت اقتران کتاب فوائد انتساب
حاوی محاورات فحاشی به مصطلحات مطبوع نازک خیالان غرامتبول عالی طبعان به همت اسمی به مصطلحات الشعرا
معروف به مصطلحات وارسته با اهتمام ابوالحسنات قطب الدین احمد ماه رجب المرجب شمس ۱۳۱۰ هجری

حسنة الطباع پوشیده نقطه

اعلان

اس مطبع میں ہر ایک قسم کی کتابیں عربی -
فارسی - اردو - ناگرمی - موجود ہیں عند الطلب
شائقین علوم و باجران کتب مطبع سوارسال کیجاتی
ہیں - یا جن صاحب کوئی کتاب طبع کرنا منظور ہو -
بعد انفصال قیمت طبع کر دیا ویگی اگر کوئی مفید
کتاب کسی صاحب نے تالیف فرمائی ہو
وہ بلا معاوضہ مطبع طبع کر دیگا - فہرست کتب
بلا قیمت . رکائٹ بھینے سے ارسال
(کیجا سکتی ہے فقط)

العبد

قطب الدین احمد عفی عنہ مالک مطبع نامی لکھنؤ کٹرہ البو ترانخان

